حديقة الشيعة

مقدس اردبیلی (رحمه الله)

(م ۹۹۳ق)

جلد دوم

تصحیح
صادق حسن زاده

با همکاری
علی اکبر زمانی نژاد



بسم الله الرحمن الرحیم

حدیقه الشیعه

نویسنده:

احمد بن محمد مقدس اردبیلی

ناشر چاپی:

انصاریان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حدیقه الشیعه جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، - ۹۹۳ق.

عنوان و نام پدیدآور : حدیقه الشیعه/ تالیف مقدس اردبیلی؛ تصحیح صادق حسن زاده، با همکاری علی اکبر زمانی نژاد.

مشخصات نشر : قم: موسسه انصاریان، ۱۴۱۹ق.= ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ۲ ج.: نمونه.

شابک : ۱۰۰۰۰ریال : دوره ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۸-۵۸۰-۳ : ؛ ۳۵۰۰۰ریال: دوره: ۹۶۴-۴۳۸-۰۱۹-۳ ؛ ۴۰۰۰۰ریال (ج.۱، چاپ دوم) ؛ ج.۱، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۸-۵۸۱-۰ : ؛ ۴۰۰۰۰ریال (ج.۲، چاپ دوم) ؛ ج.۲، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۸-۵۸۰-۳

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ دوم: ۱۳۷۸).

یادداشت : ج. ۱ (چاپ سوم: ۱۳۸۲).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۳).

یادداشت : ج.۱ و ۲ (چاپ چهارم: ۱۴۲۹ق. = ۲۰۰۸م. = ۱۳۸۷).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : مقدس اردبیلی، احمدبن محمد، - ۹۹۳ق. -- سرگذشتنامه

موضوع : امامت

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : ائمه اثناعشر

شناسه افزوده : حسن زاده، صادق، ۱۳۴۲ -، مصحح

شناسه افزوده : زمانی نژاد، علی اکبر، ۱۳۴۲ - ، مصحح

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/م ۷ح ۴ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۷-۱۱۹۵۸

[تتمه باب اول]

فصل یازدهم:در بیان بعضـی از معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره از امیر المؤمنین علیه السّلام از حین ولادت تا هنگام رحلت

اشاره

[جلد دوم]

به قول اکثر اشاعره و جمعی از متأخرین شیعه،«معجزه»امری است خارق عادت مقرون به دعوای نبوت و کرامات به دعوی مقرون نمی باشد و نزد اکثر معتزله و قدمای شیعه فرق در میانه معجزه و کرامات نیست و خوارق عادات و معجزات و کرامات نزد معتزله مخصوص پیغمبران است و نزد متقدمین شیعه مخصوص پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان است و آصف بن برخیا که تخت بلقیس را در یک آن از شهر سبا به مجلس سلیمان رسانید.خلیفهٔ سلیمان بود و لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشد.

لهذا علمای ما هر چیز را از خوارق عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبران و امامان ظاهر شد معجزه گفته اند و آنکه میوهٔ زمستان را در تابستان و میوهٔ تابستانی در زمستان نزد مریم مادر عیسی علیه السّلام حاضر می شد معجزهٔ عیسی علیه السّلام بود و نجات یافتن از بعضی بلیّات از قبیل معجزات نیست و هر معجزه که اللّه تعالی به جمیع پیغمبران و اوصیای سلف و خلفای ایشان داده بود،به پیغمبر ما و خلفای آن حضرت-صلوات اللّه علیهم اجمعین-داده بود و بسیار معجزه و فضیلتی بود که به حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین کرامت فرموده

ص:۵۰۲

بـود که بغیر از ایشـان نـداده بـود خصوصـا حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام را خوارق عـادات و معجزات و خصـایص دیگر پیغمبران را نبود؛چه قرب و منزلت و رتبه ای که آن حضـرت را در درگـاه الهی بود هیـچ یـک اولاـد آدم از ابو البشـر تا خاتم نداشت و هیچ کس از مقربان بارگاه احدیت به آن نرسیده.

از آن جمله،در حین ولادت آن حضرت چندین معجزه از او به ظهور آمد که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آن جمله آنکه،در کتاب مستطاب روضه الواعظین-که مثل آن کمتر کتاب تصنیف شده-مسطور است (۱)به اسناد از جابر بن عبد اللّه انصاری-علیه رحمه اللّه الملک الباری-که او فرموده در خـدمت حضـرت خاتم النبیین صـلّی اللّه علیه و آله بودم به خاطرم رسـید که از میلاد با سـعادت امیر المؤمنین سؤال نمایم چون پرسـیدم پیغمبر خـدا فرمود که آه!سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سـنت سـنیه و طریقهٔ مرضـیه عیسـی بن مریم،یعنی چنانچه عیسی در حین ولادت به کلام معجز بیان متکلم شده بود از علی نیز آن معجزه به ظهور آمد.

ای جـابر!بـدان که حضـرت ایزد بی چون -جـلّ ذکره-مرا و علی را از یک نور آفریـده پیش از خلق عالم و عالمیان به پانصـد هزار سال و ما،در اثنای آن مدت به تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم.

و چون حضـرت عزت-جـل جلالـه-آدم صـفی را آفریـد مـا را در صـلب او به طریق امـانت و ودیعت قرار داد و من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار گرفـتیم و از صـلب او به صـلبهای طـاهره و رحمهـای طیبه انتقـال می نمودیم تـا آنکه من در صلب عبـد اللّه و علی در صـلب ابی طـالب در آمـدیم و حق تعـالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون حضـرت رسـالت پنـاه صـلّی اللّه علیه و آله به این مقام رسـید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی در شـکم مادر قرار گیرد،در یمن مردی بود عابد و زاهد و متقی و راهبی گوشه گیر و درویشی بی تزویر روی توجه به محراب عبادت

۱- ۱) .روضه الواعظین ص ۷۷.

آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در آمیزش بر خلق بسته و از تعلقات دنیوی دست شسته و نام وی مثرم و به زاهد یمن مشهور و حرف زهد و عبادتش در ألسنه و افواه مذکور،صد و نود سال از عمر عزیزش گذشته در آن وقت نیز از عبادت ملول نگشته و هرگز در آن مدت حاجتی از حق نخواسته روزی در مناجات گفت:الهی!از اولیاء و مقربان درگاه خود یکی را به من بنما.دعایش مستجاب شده ابو طالب را سفر یمن در پیش آمده به زیارت وی رفت.مثرم را چون چشم بر جمال با کمال او افتاد پرسید:از کجائی؟ابو طالب گفت:از تهامه.فرمود:از کدام شهر؟فرمود:از مکه.گفت:از کدام قبیله؟گفت:از بنی هاشم.زاهد برخاست و روی او را بوسه داد گفت:الحمد للّه که واهب بی منّت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را به من نمود پس پرسید که نام شما چیست؟گفت:ابو طالب.مثرم گفت:بشارت باد تو را که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولیّ خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی عالمیان باشد،باید که چون آن گوهر پاک قدم در عرصهٔ خاک نهد سلام من به او برسانی و بگوئی که آن پیر فقیر دوست شما بود و گواهی به وحدانیت اله و رسالت محمد رسول خدا و به امامت شما داد و اقرار نمود و گفت شهادت می دهم که وصی پیغمبری و به او نبوت تمام باشد و به تو ولایت هویدا گردد،او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی.ابو طالب را از این خبر بهجت اثر رقت دست داده پرسید که نام آن فرزند گرامی چه باشد؟گفت:

نامش علی و لقبش مرتضی!

ابو طالب گفت:ای شیخ!برهانی واضح و دلیلی لایح می خواهم که خاطرم قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد،یعنی به یقین بدانم که آن گوهر گرامی امسال از صدف غیب به عالم شهود قدم می گذارد.مثرم گفت:هرچه می خواهی بخواه تا از حضرت اله در خواهم و ترا صدق کلام من معلوم گردد؟ابو طالب گفت:ای شیخ! می خواهم که درین ساعت از میوه های بهشت چیزی نزد ما حاضر شود!مثرم

دست نیاز به درگاه بی نیاز برداشت هنوز دعای او تمام نشده بود طبقی حاضر شد مملوّ از خرما و انگور و انار بهشت!ابو طالب از آن میوه ها یک انار تناول نمود و مثرم را وداع کرده با خوش حالی تمام متوجه منزل شد و گفته اند فرود آمدن آن مائده جنت یکی از جملهٔ معجزات شاه ولایت است و بعضی برین اند که مثرم از خلفای اوصیای عیسی علیه السّلام بود.

به هر تقدیر،چون ابو طالب به مکه معظمه رسید در همان ایام به تقدیر ربانی آن نطفه گرامی از صلب پاك او به رحم پاك فاطمه بنت اسد نقل کرد و مقارن آن حال زلزلهٔ عظیم در مکه به هم رسید و آن حالت دهشت بار،طولی به هم رسانید و کار به جائی رسید که صنادید قریش به فغان آمده بعد از فزع بسیار علاج را منحصر در آن دیدند که بتهای خود را به کوههای ابو قبیس برند که از آلهه خود دفع آن داهیهٔ عظیمه را طلب نمایند تا به آن وسیله از آن مهلکه نجات یابند و چون آن بت را بر فراز کوه بردند ابو قبیس به نحوی در تزلزل آمد که بسیاری از سنگهایش از هم جدا شده فرو ریخت و آن بتان سرنگون شده بر روی هم در افتادند.

پس اکابر قریش بیشتر از پیشتر مضطرب شده به گریه و زاری و جزع و بی قراری مشغول گشته آنگاه ابو طالب ابو قبیس را به مقدم شریف خود زینت داده بی خوف و رعب فرمود:ای قریش!حادثه ای دست داده حضرت حق تعالی امروز شخصی را به وجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند امامت و خلافت ندانید از این مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید کرد.قریش همه به یک بار گفتند:ما تو را منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو به در نیستم و امید نجات از این مهلکه به دعای تو نیاز داریم.ابو طالب روی به قبلهٔ دعا آورده از باری تعالی فرج ایشان را استدعا نمود گفت:«الهی!أسألك بالمحمدیه المحموده و العلویه العالیه و الفاطمیه البیضاء إلّا تفضّلت علی تهامه بالرأفه و الرحمه»فی الحال زمین ساکن شد و زلزله برطرف شد و خاطر قریش تسکین یافت.

ص:۵۰۵

پس رسول خدا فرمود که به حق معبودی که دانه در زمین شکافته و گیاه را از او رویانیده و نطفه را از حالی به حالی گردانیده و آدمی را از آن خلق کرده که هرگاه واقعه ای صعب روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات به درگاه قاضی الحاجات برداشته و کلمات مذکوره را به زبان می آوردند فی الحال اثر اجابت ظاهر می شد و هر مهمی که داشتند هرچند مشکل بود به آسان تر وجهی کفایت می شد با آنکه مطلق علم به معنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقّیت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن حضرت رسید و در آن شب روشنی آسمان و انوار ستارگان متضاعف گردید اهل مکه گفتند:امشب باز حادثه ای روی نموده و امری غریب به ظهور آمده خواهد بود!

و در آن شب ابو طالب را در کوچه های مکه معظمه دیدند که می گردد و می گوید.ای مردمان!مبارک باد شما را که امشب از مکمن غیب به امر ملك لا ریب شخصی به عالم شهود آمده که شهسوار میدان خلافت و امامت و قاضی محکمهٔ ولایت و جامع صفات مرضیه و مستجمع صفات مرضیه و متجلی به تجلیات سبحانی و متخلق به اخلاق یزدانی و ناصر دین مبین و قامع أبطال مشرکین است و مبین مناهج حق و یقین و وصی رسول ربّ العالمین باشد و تعداد صفات و تذکار کمالات آن حضرت می نمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابو طالب از مکه غایب شد و کسی نمی دانست که کجاست و چرا غایب است!جابر بن عبد اللّه گوید پرسیدم:یا رسول اللّه!سبب غیبت ابو طالب از مکه چه بود؟فرمود که به نزد«مثرم» رفته بود تا او را نوید تولد علی علیه السّلام بدهد؛ای جابر!بدان که چون مثرم مژدهٔ فرزند به ابو طالب داد با او گفت چون آن مولود سعادت ورود به عرصهٔ وجود پای نهاد مرا دریاب-در غار«جبل لکام»که در حوالی شام است-خواه مرده باشم و خواه زنده-ابو طالب بنابر وصیت مثرم به آن کوه رفت و در آن غاری که در آن کوه بود مثرم را دید که داعی حق را لبیك اجابت گفته است کفن کرده شده و روی به قبله

خوابیده و دو مار نزد او حاضرند چون ماران ابو طالب را دیده پنهان گشتند ابو طالب نزد مثرم آمده گفت:

«السلام علیک یا ولی اللّه و رحمه اللّه و برکاته»فی الحال به قدرت ذو الجلال مثرم زنده شده برخاست و دست بر روی خود فرود آورده گفت:«اشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شریک له و اشهد أنّ محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی اللّه و الامام،بعد نبی اللّه»ابو طالب مژده ولادت شاه ولایت پناه به مثرم رسانید.مثرم گفت:یا ابا طالب!التماس دارم که آثار و علامات آن شب را با کیفیت ولادت آن حضرت به تفصیل بیان فرمائی.ابو طالب علامات آن شب را که چون روز روشن بود بیان فرمود گفت:چون از آن شب ثلثی گذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردید و رنگش متغیر شد من کلمات نجات بر او خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت بجهت او مسألت نمودم.

پس فاطمه را آرام و آسایش به هم رسید آنگاه با او گفتم اگر خواهی جمعی از زنان را حاضر سازم که درین امر ممدّ تو باشند؟گفت رضا از تست که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی می گوید که یا ابا طالب در احضار زنان توقف نما که دست نجس مشرکان به بدن طاهر سرور مؤمنان نرسد و بعد از لمحه ای دیدم که چهار زن حاضر شدند جامه های حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر به مشام من می رسید و به اتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند:«السلام علیک یا ولیه اللّه!»فاطمه جواب ایشان داده بعد از آن بر دور او قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون نشسته با فاطمه به مصاحبت و مؤانست و گفتگو مشغول شده مددی که باید می نمودند تا علی علیه السّلام متولد شد من بی تابانه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعان است از مشاهدهٔ او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرده و به فصاحت بیان و طلاقت زبان گفت:«اشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انی ولی اللّه و وصی رسول اللّه و

بمحمد يختم النبوه و بى يتمّ الوصايه و انا امير المؤمنين».

و در آن حال به وحدانيت الهى و نبوت حضرت رسالت پناهى و امامت و خلافت خود گواهى داده فرموده كه محمد خاتم نبوت است و من متمّم وصايتم و مروّج شريعت و آفتاب برج هدايت،منم كه امير كافۀ مؤمنان و مقتداى عامه مسلمانان.مرا بعد از استماع آن كلمات تعجبى روى داد ديدم كه يكى از آن زنان او را برداشته در كنار خود جاى داد چون على عليه السّلام را نظر بر او افتاد گفت:السلام عليك يا امّاه!آن زن گفت:عليك السلام يا بنىّ!پس گفت:پدرم چه حال دارد؟آن زن گفت:

پروردۀ نعماء الهى و مستغرق آلاى غير متناهى است.چون اين امر غريب ديدم عنان تمالك از دست دادم گفتم:اى فرزند،من پدر تو نيستم؟گفت:پدر منى و ليكن ما همه از صلب آدم آمده ايم و اين،مادر بزرگوار من و تو،صفيه اللّه حوّا است،من چون اين جواب شنيدم از حوا شرمنده شده در كنجى خزيدم پس زنى ديگر متوجه شده او را از حوا گرفت چون چشمش بر او افتاد گفت:السلام عليك يا اختى!آن زن گفت:السلام عليك يا اخى!و على عليه السّلام از او احوال عمّ پرسيد گفت:

فرحان و شادان است و ترا سلام مى رساند.

باز حيرت بر من استيلا يافته پرسيدم كه اى فرزند ارجمند اين كدام خواهر تست و عم تو كيست؟گفت:اين مادر عيسى است و عيسى عم من است كه آيۀ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا (۱)مبين حال اوست.پس آن زن فرزندم را حضانت نموده ظرف نقره اى كه زن ديگر داشت از او گرفته على عليه السّلام را به مشك اذفر كه در آن ظرف بود مطيّب ساخت پس زن ديگرى پيش آمده جامۀ پاكيزه در او پوشيد و مرا در خاطر گذشت كه كاشكى قره العين مرا بعد از ختنه كردن اين جامۀ پاكيزه مى پوشانيد.آن زن مرا مخاطب ساخته گفت:اين فرزند پاك و پاكيزه و ختنه كرده و ناف بريده متولد شده و ادراك الم تيغ نكند مگر به دست زنديقى كه مغضوب خدا

ص:۵۰۸

۱- ۱) .سوره مريم،آيه ۲۹.

و رسول اوست و آتش دوزخ مشتاق آن ملعون است.گفتم:او چه کس باشد؟گفت :ابن ملجم مرادی-لعنه اللّه-قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات صلّی اللّه علیه و آله سی سال گذشته باشد.من متألم گردیدم و زنان از نظر من غایب شدند.در خاطرم گذشت که کاش مرا معرفتی به حال آن دو زن دیگر به هم می رسید.فرزندم علی علیه السّلام بر ما فی الضمیر من ملهم شده گفت:ای پدر!زن سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عمران؛ای پدر!مثرم را از وقایع مذکوره خبردار گردان و نور ولایت مرا به او برسان که در این انتظار در جبل لکام در آن غار است و من او را گذاشته آمدم که ترا نوید دهم.مثرم را گریه دست داد و سجدهٔ شکر به جای آورد و رو به قبله خوابیده گفت:سلام من به او برسان و مرا به جامه ای بپوشان و به رحمت الهی رفت و ابو طالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مثرم یک بار دیگر حیات یافته با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شده،ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند خود را به علی که ولیّ خداست برسان که تو اولی و احقّی به محافظت و صیانت او و از دیگران.ابو طالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار از پی چیستید؟گفتند:ما اعمال صالحهٔ مثرم زاهدیم که حق تعالی ما را به این صورت کرده و تا قیامت به محافظت مثرم امر فرموده و در روز قیامت دلیل و راهنمای او و خواهیم بود به بهشت.

پس ابو طالب متوجه مکه معظمه گردیده و به تربیت نور دیدهٔ خود قیام می نمود.ای جابر!مبادا که در افشای این راز،کوشی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است.جابر گوید که بعد از استماع آن حکایت پرمسرّت گفتم:یا رسول اللّه! بعضی را عقیده آنست که ابو طالب کافر بود و توفیق اسلام در نیافت؟حضرت فرمود:یا جابر!سخن آن جماعت نسبت به ابی طالب کذب و بهتان است و پروردگار عالمیان اعلم است به عقاید و ضمایر بندگان و من چون در شب معراج از هفت آسمان گذشتم به عرش رسیدم،چهار نور دیدم چون حقیقت آن از پروردگار

طلب کردم خطاب عزّت رسید که یا محمد!یکی نور جدّ تو عبد المطلب؛و یکی نور عمّ تو ابو طالب؛و یکی نور پدر تو عبد اللّه و یکی نور طالب برادر علی بن ابی طالب است.گفتم الهی به چه عمل ایشان به این مرتبه رفیع رسیده اند؟ندا آمد که به بری بودن از کفر و کتمان کردن ایمان و صبر و جفائی که از مشرکان می دیدند.تا اینجا ترجمه حدیثی است که صاحب روضه الواعظین نقل نموده بی تفاوت. (۱)

اما فقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی (۲)در بعضی از کتب قدمای امامیه این روایت را با زیادتیها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف به وجود آمدن آن ولی حضرت ذو المنن است در اندرون خانه کعبه و آن اصحّ و اشهر است و چون نسخه آن در وقت تحریر این کتاب حاضر نبود به همین روایت اکتفا نمود و کلینی از ابی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام نقل نموده که فرمود نازل شد جبرئیل بر رسول خدا و گفت: (۳)

«یا محمد!ان ربک یقرأک السلام و یقول انّی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فالصلب صلب ابیک عبد اللّه بن عبد المطلب و البطن الذی حملک فآمنه بنت وهب و اما حجر کفلک فحجر ابی طالب و فی الروایه فاطمه بنت اسد»؛ یعنی ای محمد!پروردگار تو،تو را سلام می رساند و می گوید که به درستی که من حرام گردانیدم آتش را بر پشتی که تو از آن بیرون آمدی و شکمی که تو را نگاه داشته و پرورده و دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از آن کنار ابو طالب است.

و در روایتی مراد از حجر،فاطمه بنت اسد است که او به جای مادر مهربان،

۱- ۱) .روضه الواعظین ۷۷-۸۱ در«کاشف الحق»،به جای«صاحب روضه الواعظین»،«شیخ مفید»آمده است(کاشف الحق ص ۲۷۳).

۲- ۲) .«اما فقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه...دیده».این جملات در «کاشف الحق»حذف شده و به جای آن آمده است«و صاحب کلینی از ابی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل...»(کاشف الحق ص ۲۷۳).

۳- ۳) .الکافی کلینی،۴۴۶/۱.

پرورش و پرستاری آن حضرت می کرده است و صاحب روضه قدّس سرّه بعد از نقل این حدیث روایت کرده و فرموده (۱)که از ثقات مروی است که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله وقوع یافته نزد آمنه حاضر بود و هرچه مشاهده آمنه شد از غرایب و عجایب به نظر او نیز در آمد.صبح که ابو طالب از طواف بیت اللّه مراجعت نمود،فاطمه به عرض او رسانید که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است:آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و ما فیها روشنی یافت و من از بسیاری ضیاء درختهای هجر را که شهری است در اقصای یمن به رأی العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد.ابو طالب خوش حال شده گفت:ای فاطمه!تو را نیز به قدرت کاملۀ الهی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی تو را نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را به نور خود منوّر گرداند و عجایبی که امشب دیده ای در آن وقت نیز ملاحظه خواهی نمود.فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن زمان و آن حالت می بود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آن حضرت به منصۀ ظهور رسید.و الحمد للّه رب العالمین.

و ایضا مؤلف در همان کتاب«روضه الواعظین»از مجاهد،از ابو عمرو،از ابو سعید خدری روایت نموده (۲)که او گفته:ما،در خدمت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی کثیر از صحابۀ کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال در چهره های ایشان ظاهر بود و آن حضرت را مخاطب ساخته گفتند:«فديناك بالآباء و الامهات يا رسول اللّه»از جمعی معاندان چیزی چند می شنویم نسبت به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما می گردد و اعتقاد ایشان آن است که سبقت ایمان علی باعث

۱- ۱) .روضه الواعظین ص ۸۱.

۲- ۲) .روضه الواعظین ص ۸۲.

مرتبه و منزلت او نیست که علی در آن حال به صفت طفولیت موصوف بوده و اسلام اطفال سبب کمال و شرف ایشان نمی شود.پس رسول خدا بعد از استماع این کلام در بیان علوّ شأن و سمو مکان امیر المؤمنین و اظهار آنکه آن حضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف به کمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و برای رفع توهّم آن قوم،فرمود که سوگند می دهم شما را که در کتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید پدرش فرمود تا مادرش را از ترس نمرود بگریزانند و در وقت غروب بر کنار نهری خراب ابراهیم متولد شد و فی الفور دست بر روی خود کشید و شهادت لا اله الا اللّه را مکرر گردانید و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود به سرعت تمام متوجه مادر شده به او ملحق گشت و در آسمان نگاه می کرد و آثار صنع الهی را ملاحظه می نمود.

و حق تعالی در سوره انعام خبر داده و می فرماید: وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ (۱)و ایضا شما را سوگند می دهم که نمی دانید که چون فرعون ملعون بجهت شدت طغیان و دفع موسی بن عمران،زنان حامله را شکم می درید و اطفال را می کشت در حینی که موسی متولد شد فی الفور به قدرت حق تعالی حرف زده مادر را تعلیم فرمود که مرا به صندوقی نهاده بندهای آن را محکم کن و به دریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس به خود راه مده؛ مادر گفت:ای فرزند و نور دیده!می ترسم که غرق شوی و از این دریا به کنار نرسی موسی فرمود که دغدغه مدار که پروردگار من مرا به تو خواهد رسانید و مادر موسی به طریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوقی نهاده به دریا افکند بعد از هفت ماه و به روایت اصح بعد از هفتاد روز به مادر رسید و در آن مدت شیر،از پستان عنایت الهی می نوشید.و نمی دانید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد شد جزع مادر خود

۱- ۱) .سوره انعام،آیه ۷۵.

را دیـده او را تسـکین داده فرمـود که ای مـادر به حکم الهی رضـا بـده و انـدوهگین و غمگین مبـاش و به سـخنان واهیه مردم اندیشه مند مشو و حضـرت اللّه تعالی در آن وقت انجیل را بر او نازل ساخت و نبوت به او عطا فرمود و او را به اقامت صـلاه و ایتاء زکاه امر نمود.

در روز دویم از ولادتش با جمعی که مادرش را سـرزنش می کردنـد به حرف آمـده و گفت: إِنِّی عَبْدُ اللّهِ آتانِیَ الْکِتابَ (۱)و نمی دانیـد که رتبه من از انبیـای سـابق رفیع تر است و قرب و منزلت من نزد حق تعـالی بیشـتر و مرا و علی را از یـک نور خلق نموده و ما،در صـلب آدم و بعد از آن در اصلاب بعضی دیگر از انبیا به تسبیح مشغول بوده از صلبی به صلبی منتقل می شدیم تا به عبد المطلب رسـیدیم و همیشه نور ما،در جبین پدران ما نمایان بوده و آواز ذکر ما به گوش مادران و پدران ما می رسـید تـا آنکه نور به دونیم شـد نصـفی به صـلب عبـد اللّه و نصـفی به صـلب ابو طالب منتقل شـد و هرگاه پـدر و عم من در مجلس قریش حاضـر می شدنـد آن نور ایشـان ظـاهر بود و روح الامین در وقت تولـد علی علیه السّـلام به امر رب العالمین نازل شـده فرمود که یا حبیب اللّه حق تعالی تو را سـلام می رسانـد و می گویـد الحال ظهور نبوت تو را هنگام رسـید که ناصـر و برادر و وزیر و خلیفه تو به دنیا می آید.بعد از این بشارت،اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد.

بعـد از تولد امیر المؤمنین،باز جبرئیل علیه السّـلام نازل شد و فرمود که علی را فراگیر و چون دست به طرف پرده ای که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی علیه السّـلام بر روی دست من آمـد،دست بر گوش راست نهاده به وحـدانیت حضـرت عزّت و رسالت من اقرار داد و صحفی که حضرت عزت به آدم فرستاده بود و شیث نبی علیه السّلام آن را تلاوت می نمود و به احکام آن اقامت می فرمود به نحوی تلاوت نمود که اگر شـیث نبی حاضـر می شدی البته اقرار می کردی که علی علیه السّـلام از من بهتر می خواند و بعد از آن

۱- ۱) .سوره مریم،آیه ۳۰.

تورات موسی و انجیل عیسی علیهما السّلام را به نوعی تلاوت فرمود که اگر موسی و عیسی علیهما السّلام از وی می شنیدند البته اعتراف می نمودند که علی علیه السّلام از ایشان بهتر می داند و خوش تر می خواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نموده به روشی که الحال تلاوت می نمائیم در آن وقت بر من خواند که هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه ای که در میان انبیا و اوصیا می باشد به وقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ای ندیده و هیچ گوشی نشنیده به حالت طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت.

و هرگاه در بدو ولادت،علی علیه السّلام صاحب این حال باشد،چرا شما از اقوال واهیهٔ اهل ضلال محزون می شوید و از مزخرفات ایشان متأثر می گردید؟به خدا قسم که من از همهٔ انبیا،فاضل ترم و وصی من از همهٔ اوصیا،اکمل است و در حینی که آدم علیه السّلام،نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را در ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود گفت:الهی!آیا جمعی که نزد تو گرامی تر از من باشند خلق نموده ای؟خطاب رب الارباب رسید که ای آدم!اگر غرض آفریدن صاحبان این نامها نمی بود آسمان و زمین و ملائکه مقرّب و انبیای مرسل را نمی آفریدم و ترا که بندهٔ برگزیدهٔ منی خلق نمی کردم و چون آدم صفی به وسوسهٔ ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده از ثمرهٔ شجره منهیّه تناول نمود و لشکر بلاء و ابتلاء به وی رو نهاده تاج شرف از سرش افتاد چندان که توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل علیه السّلام او را گفت:یا آدم!از آن نامها که بر ساق عرش دیده بودی مگر فراموش نمودی؟آدم علیه السّلام متنبه شده ما را شفیع ساخت و با قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت:الهی!به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و جاه و منزلت این جماعت که توبه مرا شرف اجابت ارزانی فرمائی.

حق تعالی توبهٔ او را قبول فرموده؛چنانچه در قرآن مجید فرمود: فَتَلَقّٰی آدَمُ

مِنْ رَبِّهِ کَلِمٰاتٍ فَتٰابَ عَلَيْهِ

(۱)

خطاب آمـد که ای آدم!بشارت باد تو را که صاحب این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شـکر الهی را به تقـدیم رسانیـده بر ملاء اعلی مباهات نموده،بدانیـد که این مرتبـۀ رفیعه و درجه منیعه از فضل و شـرف ماست بر سایر انبیا و رسل و به سـبب تفضل الهی است نسبت به ما و اهل بیت ما.پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر خدا بیرون آمده شکر الهی را به تقـدیم رسانیدنـد و دانسـتند که به سـبب محبت ایشان فایز و رسـتگارند و بهشت از دوسـتان ایشان است چنانچه دوزخ از دشمنان است.

صاحب کتاب کافی یعنی محمد بن یعقوب از امام جعفر صادق علیه السّلام نقل کرده (۲)که آیه وَ لَقَدْ عَهِدْنٰا إِلىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ (۳)را مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السّلام و آیه مذکوره به ذکر ایشان موشح بود ارباب عناد به اخراج این شـعله افروز غضب الهی گردیدنـد و بعضـی از محققین از اقـدام عثمان بر سوختن کتاب الهی که مشـتمل به این قسم آیات و اسامی بود کفر او را اثبات نموده اند و گفته اند مثل این افعال سر نمی زند الّا از کافری و معاندی. (۴)

و از معجزات مشـهوره عجیبه آن حضـرت یکی حدیث بساط است که به حدیث غمامه مشهور است و در بعضی کتب مذکور است (۵)و لیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و به نظر قاصر رسیده آنکه به طرق مختلفه

۱- ۱) .سوره بقره،آیه ۳۷.

۲- ۲) .کتاب کافی ج ۴۱۶/۱.

۳- ۳) .سوره طه،آیه ۱۱۵.

۴- ۴) .البته مقـدس اردبیلی به تحریف قرآن قایـل نیست چرا که در جـای دیگر این کتاب آن را مصون از تحریف دانسـته اند لـذا این مطلب و برداشت از حـدیث جزء همان مطالب تحریف شده است که به حدیقه الشـیعه راه یافته است.برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه کتاب و همچنین جلد هشتم از دوره آثار مقدس اردبیلی،«مقاله پیرامون حدیقه الشیعه».

۵- ۵) .مناقب ابن مغازلی ص ۲۳۲؛عمده ابن بطریق ۴۳۳/۲،الیقین ابن طاوس ۳۷۶-۲۸۰.

از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت:«اهدی لرسول اللّه بساط من خندف فقال:

یا انس!ابسط فبسطته ثم قال:ادع العشره فدعوتهم فلمّا دخلوا أمرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا علیه السّلام فناجاه طویلا،ثم رجع علی فجلس علی البساط،ثم قال:یا ریح! احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط یدفّ لنا دفّا ثم قال:یا ریح!ضعینا،ثم قال:أ تدرون فی ایّ ارض و مکان انتم؟قلنا:لا،قال:هذا موضع الکهف و الرقیم قوموا فسلّموا علی اخوانکم.فقمنا فسلّمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علیّ فقال:السلام علیکم یا معاشر الصدیقین و الشهداء قالوا:و علیک السلام و رحمه اللّه و برکاته.قال:فقلت ما بالهم ردوا علیک و لم یردوا علینا؟فقال:ما بالکم لک تردوا علی!اخوانی؟فقالوا:انا نحن معاشر الصدیقین و الشهداء لا نکلّم بعد الموت الا الانبیاء و الاوصیاء.ثم قال:یا ریح!احملینا فحملتنا یدف بنا دفا قال:یا ریح!ضعینا فاذا نحن بالحیره قال:فقال علی علیه السّلام ندرک النبی صلّی اللّه علیه و آله فی آخر رکعته فطوینا و اتینا و اذا النبی صلّی اللّه علیه و آله یقرأ فی آخر رکعته أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیمِ کٰانُوا مِنْ آیٰاتِنٰا عَجَباً (۱).

و ثعلبی نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را به همین طریق نقل کرده (۲)و در آخر حدیث او همین زیادتی هست که«فصاروا الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی علیه السّلام یسلم علیهم فیحییهم اللّه عز و جل ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیامه»؛یعنی أنس گفت:هدیه آوردند از جهت رسول خدا فرشی از یک قبیله و به انس گفت آن را پهن کن.گوید که چون آن بساط را گسترانیدم فرمود آن ده کس را بخوان.پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را بر نشستن بر آن بساط.پس بخواند علی علیه السّلام را و زمانی طویل به او،راز گفت:پس علی علیه السّلام آمد و بر آن بساط قرار گرفت و باد را امر نمود که ما را بردار!پس بار ما را برداشت و آن بساط به تندی تمام می رفت تا آنکه به باد گفت:ما را بر زمین گذار،

۱- ۱) .سوره کهف،آیه ۹.

۲- ۲) .عمده ابن بطریق ص ۴۳۴ از«ثعلبی»نقل کرده است.

چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ می دانید که در کدام زمین و کدام مکانید شما؟ما گفتیم:نمی دانیم.فرمود که این محل کهف و رقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده اند؛پس برخیزید و بر ایشان سلام کنید.پس ما یک یک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنید.پس علی برخاست و گفت:«السلام علیکم یا معاشر الصدیقین و الشهداء»پس شنیدیم که به یک بار همه گفتند:«و علیک السلام و رحمه اللّه و برکاته».

أنس گوید:پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ما ندادند و ردّ سلام ترا کردند؟پس حضرت علی علیه السّلام باز متوجه ایشان شده گفت:چه بود شما را که رد سلام بر برادران ما نکردید؟ایشان در جواب گفتند که ما گروه راستگویان و شهیدانیم و به آن مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری.و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار.باد ما را برداشت و به همان جلدی و تندی بساط را می برد تا آنکه باد را امر نمود که بساط را بر زمین گذار.

چون بر زمین آمدیم خود را در زمین مدینه یافتیم پس علی علیه السّلام گفت:ما رسول خدا را در آخر رکعت نماز خواهیم یافت.پس چون آمدیم دیدیم که رسول خدا در آخر رکعت نماز است و قرائت سورۀ کهف را به اینجا رسانیده که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْکَهْفِ (۱)تا آخر آیه.

و ثعلبی نیز همین حدیث را به همین طریق نقل کرده به این زیادتی که پس اصحاب کهف به حال خود خوابیدند و به همان حال خواهند بود تا آخر الزمان که حضرت مهدی هادی ظهور کند آن حضرت بر ایشان سلام کند و حق تعالی ایشان را زنده کند و جواب سلام او را خواهند داد و باز تا روز قیامت خواهند خوابید و چون همه خلقان محشور شوند ایشان از خواب بیدار گشته به عرصات خواهند آمد.

و ایضا به اسناد صحیح از ابی جعده مروی است (۲)که در بصره حاضر شدم به

۱- ۱) .سوره کهف،آیه ۹.

۲- ۲) .مجموع الرائق ۳۴۴/۲-۳۴۶؛احسن الکبار(مخطوط)ص ۲۰۳«الفضائل»ابن شاذان ص ۱۷۳ با مختصر تفاوت.

مجلسی که انس بن مالک نقل این حدیث می نمود دیدم که مردی برخاسته گفت:یا انس و یا صاحب رسول اللّه،این برصی که در تو مشاهده می کنم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول خدا نقل می کرد که مؤمنان به برص و جذام مبتلا نمی شوند پس انس سر در پیش افکنده اشک از چشم او روان شد و بعد از لمحه ای سر بر آورد و گفت:دعای بندهٔ صالح در حق من مستجاب شده گفتند:یا انس!آنچه تو گفتی از برای ما بیان کن.انس گفت:از این درگذرید؟فائدهٔ نکرد هرچند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید که فائده نمی کند گفت:چون مردمان به جای خود بنشینند تا بگویم و حدیثی که سبب این برص است بیان کنم.چون مردمان به جای خود قرار گرفتند گفت:بشنوید و بدانید که به هدیه آوردند از برای رسول خدا بساطی که از ابریشم بود از جانب مشرق از دهی که آن را«خندف»گویند. (۱)

پس رسول خدا مرا فرستاده حکم کرد که ده تن را طلب نمایم و چون یاران حاضر شدند علی بن ابی طالب علیه السّلام را امر فرمود که ایشان را بر این بساط بنشان و ببر اصحاب کهف را زیارت نموده بازآی و مرا فرمود که ای انس تو نیز برو تا هرچه ببینی مرا از آن خبر دهی؛بعد از آن ملتفت شده به علی علیه السّلام و گفت:باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد.پس علی علیه السّلام به باد خطاب نموده گفت:«یا ریح!احملینا»؛ یعنی ای باد!ما را بردار.

چون باد بساط را برداشته به هوا برد علی علیه السّلام گفت:«سیروا علی برکه اللّه»و ما خود را در هوا بسیار می دیدیم و از مکانی به مکانی می گذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت:«یا ریح!ضعینا»؛یعنی ای باد!ما را بگذار.در حال بر زمین قرار گرفتیم گفت:این مکان اصحاب کهف است،برخیزید ای اصحاب رسول خدا تا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفتیم تا به خوابگاه ایشان رسیدیم،اول ابی بکر و عمر سلام کردند هیچ کس جواب نداد؛پس طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشنیدند؛پس

۱- ۱) .در مجموع الرائق،«هندف»آمده است.

عبد الرحمن بن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام می گفتند:

«السلام علیکم یا اصحاب الکهف»هیچ یک از ما جواب نشنید؟!پس از آن،علی بن ابی طالب علیه السّلام برخاسته گفت:«السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم الذین کانوا من آیات اللّه عجبا»پس همه به یک بار گفتند:«و علیک السلام یا وصی رسول اللّه و رحمه اللّه و برکاته».

و چون اصحاب را به خاطر می رسید که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب سلام واجب است؟علی علیه السّلام پرسید که یا اصحاب کهف چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را نگفتید و رد سلام ایشان نکردید؟باز همه به یک زبان گفتند:«یا خلیفه رسول اللّه!إنّا فئه آمنوا بربّهم و زادهم اللّه هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام إلاّ علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین»پس گفت:آیا شنیدید،ای اصحاب رسول اللّه.همه گفتند:بلی،یا امیر المؤمنین.پس گفت:بر جا و مکان خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی بر روی بساط بر جای خود قرار گرفتیم.

پس گفت:«یا ریح!احملینا»و باد به همان روش ما را به هوا برده سیر می فرموده تا آنکه آفتاب غروب نمود دیگر باره امر فرمود که«یا ریح!ضعینا»پس باد ما را فرود آورد بر زمینی که بغیر زعفران و گیاهی که آن را شیح می گویند،یعنی درمنۀ ترکی،دیگر چیزی نداشت و آب در آن نبود از هیچ طرف.ما گفتیم:یا امیر المؤمنین! وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم؟

پس آن حضرت برخاست و نگاهی بر آن زمین کرده نزدیک به ما سرپائی بر زمین زد دیدیم که چشمۀ آبی پیدا شد فرمود:اینک آنچه می خواستید!و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در نهایت شیرینی و خوش مزگی دیدیم از آن آب خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این نمی بود جبرئیل علیه السّلام از برای شما از بهشت آب وضو می آورد و نماز کردیم و او تا نصف شب به نماز و عبادت مشغول بود پس گفت:بر

جای های خود بنشینید که نماز صبح را یا یک رکعت آن نماز را با رسول خدا در خواهید یافت.باد به امر او،باز ما را به هوا برده سیر می فرمود تا آنکه در وقت نماز صبح به مسجد مدینه رسیدیم و رکعت دوم نماز را،رکعت اول گرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شدیم رسول خدا به من التفات نموده فرمود:یا انس! تو می گوئی یا من بگویم آنچه دیدی و شنیدی؟!گفتم:یا رسول اللّه!حدیث از دهن شما شیرین تر است.پس ابتدا نموده از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود به نحوی بیان فرمود که گوئی با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد فرمود:یا انس!در وقتی که ابن عمّ من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد؟گفتم:بلی یا رسول اللّه.

و چون آن حضرت رحلت نمود و ابو بکر به قهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شده در حضور جمعی کثیر گفت:ای انس!حکایت روز بساط و چشمهٔ آب را نقل کن و گواهی که رسول خدا به آن فرموده بود بده!من گفتم:یا علی!پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کرده ام!؟گفت:اگر مداهنه نمائی و به خاطر داشته باشی و بعد از آنکه پیغمبر فرموده کتمان شهادت کرده باشی حق تعالی سفیدی در روی تو و آتش در جوف تو و کوری در چشم تو پدید آرد که پنهان نتوانی داشت.و من از آن مجلس برنخاستم الاّ به آن سه مرض گرفتار شدم و الحال قادر به روزهٔ ماه مبارک رمضان نیستم و طعام در معدهٔ من قرار نمی گیرد و به آن حال بود تا بمرد و عجب تر آنکه شنیده شد-و العهده علی الراوی- که اولاد او نیز مبروص می باشند-نعوذ باللّه منه-.

و أیضا احادیث بساط به روشی که علمای امامیه-کثرهم اللّه-ذکر نموده اند یکی آن است که در کتاب«المجموع الرائق»که ظاهرا از مصنفات صدوق یعنی ابن بابویه قدّس سرّه باشد (1)ذکر شده و چون حدیث طولانی است و مع هذا تا عربی ناخوانده را

۱- ۱) .مجموع الرائق ۳۲۷/۲-۳۳۶(چاپ ارشاد اسلامی)؛مناقب ابن شهر آشوب ۳۳۷/۲ به اختصار از

ملال نگیرد ترجمه آن را لفظا باللفظ می نویسد.روایت می کند ابن بابویه به سند خود از سلمان رضی عنه اللّه که گفت:نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین علیه السّلام در آن وقت که مردمان بیعت با عمر خطاب کرده بودند حضرت امام حسن علیه السّلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آن حضرت بودند و از هر جا سخنان می گذشت که امام حسن علیه السّلام متوجه پدر بزرگوار شده گفت :یا امیر المؤمنین!حضرت ملک و دود،سلیمان بن داود علیه السّلام را عجب سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حصّه ای و نصیبی به سید اوصیا رسیده باشد؟

شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که به آن معبودی که دانهٔ خشک را در زمین،سبز می گرداند و به آن قادری که آدم را از خاک تیره آفرید قسم،که آنچه خدای تعالی به پدر تو داده به هیچ یک از اوصیای ماضی نداده و بعد از این هیچ کس نیز به این کرامت فایز نخواهد شد.پس امام حسن علیه السّلام و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین می خواهیم شمه ای از آنچه حضرت واهب العطیات به شما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان ما گردد.

سید اوصیا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«حبّا و کرامه»؛یعنی چنان کنم که شما می خواهید.و چیزی از چیزهائی که حضرت عزت به من کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم،پس برخاسته دو رکعت نماز کرد و کلمه ای چند بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچ یک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا به میان خانه آمده دست مبارک به جانب مغرب دراز کرده بعد از لمحه ای دست را به زیر آورد بر کف دست مبارکش دو پاره

(۱)

کتاب ابن بابویه نقل کرده است؛نفس الرحمن فی فضائل سلمان ص ۱۱۷ از«منهج التحقیق الی سواء الطریق»نقل کرده است.المجموع الرائق من ازهار الحدائق از تألیفات هبه اللّه موسوی است که در سال ۷۰۳ ه.ق تألیف کرده است و چون کتاب«اعتقادات شیخ صدوق در آن مندرج شده،لذا بعضی ها به اشتباه آن را از تألیفات صدوق دانسته اند(ر.ک:مرآه الکتب ۴۰/۴ و ۴۱،مستدرک الوسائل ج ۳۷۷/۱۹ چاپ مؤسسه آل البیت علیهم السّلام).

ابر دیدیم!سلمان گوید که ما همه از آن دو پاره ابر شنیدیم که هر یک چون از کف جدا شدند گفتند:«اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه و انّک وصی نبی کریم؛ من شک فیک هلک و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاه»؛یعنی گواهی می دهیم که خدا یکی است و محمد رسول و برگزیدهٔ اوست و تو وصی و خلیفهٔ پیغمبر برگزیده ای هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو،هلاک شود و هر که دست در عروه الوثقای محبت تو زند،نجات یابد.

پس دیدم که آن دو پاره ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن ابر بوی مشک اذفر به دماغ اهل ایمان می رسید،پس فرمود برخیزید و برین بساط بنشینید ما همه برخاسته بر یک بساط نشستیم و آن حضرت به تنهائی بر ابر دیگر،پس کلمه ای چند تکلم نمود که هیچ کس نفهمید و اشاره به ابر کرد که ای ابر به جانب مغرب روانه شو که ناگاه بادی به زیر آن دو ابر در آمده ابر را به آهستگی تمام برداشته به هوا برد و ما در آن وقت چون به آن حضرت نگاه کردیم دیدیم که دو جامهٔ زیر پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت آبدار بود در پای داشت و انگشتری از مروارید سفید برّاق که روشنی آن چشم را خیره می ساخت در انگشتش بود و به کرسی از نور نشسته بود.امام حسن علیه السّلام گفت:ای پدر بزرگوار،همه مخلوقات،سلیمان را بجهت انگشتری اطاعت می نمودند،شما را به چه سبب منقادند؟فرمود:

«یا ولدی،انا وجه اللّه و انا عین اللّه و انا لسان اللّه الناطق فی خلقه و انا ولیّ اللّه و انا نور اللّه الذی لا یطفی و انا باب اللّه الذی یؤتی منه و انا حجه اللّه علی عباده و انا کنز اللّه فی ارضه و انا قسیم الجنه و النار و انا سدّ ذی القرنین و انا جعلتهما له»؛یعنی ای نور دیده!منم وجه اللّه و عین اللّه و لسان اللّه و ولی اللّه و منم آن نوری که فرو ننشیند و منم آن دری که از آن در به خدا توان رسید و منم حجت خدا بر خلق و منم گنج خدا در زمین و منم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ و منم سدّی که ذو القرنین بسته و منم که

دو قرن را از برای اسکندر قرار داده بودم که به آن مشهور شده بود و می خواهی که خاتم سلیمان نبی را به تو بنمایم،دست در بغل کرده انگشتری بیرون آورد از طلای احمر و نگینش از یاقوت سرخ و فرمود:ای فرزند من،این خاتم سلیمان است و نامهای ما است که بر او نقش کرده اند.

سلمان گوید که تعجب حضار زیاده شد به حدی که گویا او را نمی شناختند.

پس فرمود:اینها از مثل من عجیب نیست،به خدا سوگند که بنمایم امروز به شما آنچه پیش ازین ندیده باشید!پس امام حسن علیه السّلام گفت آرزوی ما آن است که سد ذو القرنین را به ما بنمائی.پس آن حضرت باد را امر فرمود که ما را به طرفی که فرزندم حسن علیه السّلام می خواهد ببر.مقارن آن آوازی از باد چون آواز رعد به ما رسید ما را برداشته به هوا برد.امیر المؤمنین علیه السّلام بر کرسی نور نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را به کوهی بلند رسانید درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته، یکی از ما گفت:یا امیر المؤمنین!این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته؟ آن حضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود بگوید.حضرت امام حسن علیه السّلام پیشی نموده از آن درخت سؤال کرد که«مالک ایتها الشجره؟»یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برگت ریخته؟جواب نداد.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که«اجیبیهم باذن اللّه تعالی ایتها الشجره و أخبریهم خبرک»؛یعنی ای درخت،به فرمان الهی جواب ایشان بگو.سلمان گوید که به خدا قسم که آن درخت متکلم شده گفت:«لبّیک لبّیک یا وصی رسول اللّه و خلیفته من بعده حقا»و خطاب به امام حسن نمود که یا ابا محمد،هر شب وقت سحر پدرت به نزد من می آمد و دو رکعت نماز می گزارد و به تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی مشغول می شد و می رفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفید می بود که از آن بوی مشک اذفر به مشام می رسید و من از استشمام روح افزای آن حضرت و آن نور،سرسبز و با طراوت می بودم اکنون چهل شب شد که تشریف ارزانی نفرموده

و مرا از مفارقت پـدرت حال بـدین مرتبه رسـیده اگر از او اسـتدعا کنی لطف خود را از این مهجور دور ندارد هر روز نزد من آمده و مرا به حال خود بازآورد .

پس شاه ولایت به نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گزارده دست مبارک بر آن درخت مالید.سـلمان گویـد:به خـدا سوگند که از آن درخت ناله مشـتاقانه برخاست و فی الفور سبز شد به حدی که بزرگ شد و میوه برآورد!پس آن حضـرت بر کرسـی خود قرار گرفت،باد ما را برداشـته بلنـد شـد به حدی که تمام دنیا در نظر ما به مقدار«سپری»می نمود و در هوا فرشـته ای دیدم که سـر او در زیر قرص آفتـاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست او در مشـرق و یکی در مغرب بود،از آن حضـرت پرسیدیم که این کیست؟فرمود که این فرشته ای است که به حکم خدا، من او را درین موضع نصب کرده ام و به تاریکی شب و روشنی روز موکل ساخته ام و چنین خواهد بود تا روز قیامت.

پس باد ببرد ما را تا به نزد قوم یأجوج و مأجوج رسانیده و آن حضرت به ابر خطاب نمود که«اهبطی تحت هذا الجبل»؛یعنی ای ابر،در زیر این کوه فرود آی.و آن کوهی بود ظلمـانی که گویا شبی بود سـیاه و بوی دود از آنجا به مشام می رسـید، یأجوج و مـأجوج را دیـدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صـنف یافتیم:یکی از طول قامت بیست گز؛و صـنفی قـدشان صـد گز و عرض هفتاد گز؛و صـنفی دیگر یک گوش را لحاف و گوش دیگر را توشک کرده بودنـد و یکی از ما از آن حال پرسید،آن حضرت فرمود که حاکم این جمع نامحصور منم اینها در حکم منند.

پس به باد حرفی گفت و باد ما را برداشـته به کوه قاف رسانید،کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همهٔ دنیا بود و فرشته ای به شـکل آدمی بر او موکل، چون آن فرشـته را چشم به امام علیه السّـلام افتاد گفت:«السـلام علیک یا امیر المؤمنین»پس از آن،رخصـت از آن حضـرت طلبیـد کـه مطلـب خـود را عرض کنـد.آن حضـرت فرمـود:من بگـویم چه می خـواهی یـا تـو می گوئی؟فرشته گفت:شما بفرمائید.امیر المؤمنین علیه السّلام

فرمود که رخصت زیارت برادر و مصاحبت می خواهی رخصت دادم.پس فرشته گفت:«بسم اللّه الرحمن الرحیم»و راهی شد؛بعد از آن درختی دیگر دیدیم چون درخت اول و به همان طریق جواب و سؤال واقع شد درخت گفت:در ثلث اول هر شب امیر المؤمنین نزد من می آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر اسبی سوار شده می رفت و من سبز و خرم می بودم و چهل روز است که فیض قدوم خود را از من بازگرفته و تنم گداخته و اوراقم فروریخته از مفارقت اوست،امام حسن علیه السّلام التماس نموده حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دست مبارک بر آن درخت کشید،درخت گفت:

«اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه و انّک امیر المؤمنین فی الأمّه المبارکه الطیبه و وصی رسول رب العالمین من تمسّک بک نجی و من تخلّف عنک هوی».

پس آن درخت،سبز و خرم شد و طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفته پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته به کجا رفت؟فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته ای که بر آن موکل است رخصت زیارت آن فرشته طلبیده بود امروز این رفت که تدارک آن نماید.یکی از یاران گفت:مگر ملائکه هم به اذن شما از محل و مکان خود حرکت می کنند؟فرمود:به خدائی که آسمان را بی ستون برافراشته که هیچ یک از ملائکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمی کنند و بی اذن من به قدر نفسی از جا جنبش نمی نمایند مگر آنکه حضرت عزت به برق غضب خود آنها را بسوزد و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او فرزندم حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین را حد نباشد که یک نفس بی اراده ایشان برآورد.

پس یکی،نام فرشته ای که موکل آب است،پرسید.فرمود:«برخائیل»نام دارد.من گفتم:یا امیر المؤمنین!نه ما دیروز در خدمت شما به سر می بردیم کدام وقت و محل نزول اجلال در آن کوه شده بود؟فرمود:چشم خود را بپوشانید،

پوشاندیم پس امر به گشودن نمود،چون چشم گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم:«انّ هذا لشیء عجیب!»فرمود که امر ملکوت در قبضهٔ اقتدار من است که شما را طاقت بر اطلاع آن نیست و مع هذا من بنده ای خلوقم که در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان می باشم،اگر اندکی از آنچه من می دانم بدانید، دلهای شما تاب شنیدن آن نیاورد و بدانید که اسم حق تعالی هفتاد و سه حرف است نزد آصف بن برخیا که تخت بلقیس را به یک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یک حرف علم غیب است که مخصوص به ذات اوست«لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم» شناخت مرا،هر که شناخت و منکر شد هر که منکر شد.

پس آن ابر را امر نمود که ما را به باغی رسانید که در خرّمی و سبزی با روضهٔ جنان برابری می نمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر مشغول به نماز دیدیم گفتیم:یا امیر المؤمنین!این جوان کیست؟گفت:برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر«صالح المؤمنین»،یعنی امیر المؤمنین علیه السّلام افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آن حضرت را بوسه داد و گریه کنان به شکوه آمد و آن حضرت او را تسلّی می داد پرسیدیم که چرا گریه می کند؟ فرمود:از او بپرسید.امام حسن علیه السّلام گفت:«أیها العبد الصالح»چه چیز تو را می گریاند؟فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح به نزد من می آمد و با هم نماز می کردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز دو روز شد که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند.گفتیم:یا امیر المؤمنین!این عجیبتر است که ما هر روز صبح در خدمت شما به سر می بردیم پس چگونه بی اطلاع ما به اینجا آمده و با حضرت صالح نماز گزارده ای!فرمود که می خواهید که حضرت سلیمان را زیارت کنید؟گفتیم:بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزوی این است.

پس شاه ولایت روانه شد و ما در خدمتش به بستانی رسیدیم که کس مانند

آن ندیـده و نشـنیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار،چون آن مرغان را چشم بر آن حضـرت افتاد دور او را گرفته پر می زدنـد و طواف می کردنـد و در میان بسـتان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر آن خوابیده و دسـتها بر سـینه خود نهـاده و دو مـار بر بالاـی سر و پـائین پـای او قرار گرفته چون مـاران آن حضـرت را دیدنـد در قـدم او غلطیدنـد.گفتیم:یا امیر المؤمنین!این جوان کیست؟فرمود:سلیمان علیه السّلام و انگشتری را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت:

«قم باذن اللّه الذی یحیی العظام و هی رمیم»فی الحال سلیمان برخاسته گفت:

«اشـهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شـریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشـرکون و اشـهد انّـک وصـی رسول اللّه حقـا،الهـادی المهـدیّ الـذی سـألت اللّه تعالی به و بمحبته و محبّه اهل بیته؛ فآتانی اللّه الملک»؛یعنی گواهی می دهم که خدائی که سزاوار پرستش است و او را شریک نیست و به درستی که محمد بندهٔ اوست و فرسـتادهٔ او و او را فرستاده به راهنمائی و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل است و دین او ناسخ همه دینهاست اگر چه مشـرکان از ایمنی کراهت داشـته باشند و گواهی می دهم که توئی وصی و جانشین رسول خدا بحق و توئی راه نماینده راه یافتگان و توئی آنکه به وسیلهٔ تو سؤال کردم من از حق تعالی و به محبت تو و به محبت اهل بیت تو،داد خدای تعـالی به من آنچه داد از ملک پادشاهی که مثل آن به هیـچ یک از اولاد آدم نـداده بود و اگر محبت تو را شـفیع نمی ساختم آن سـلطنت و بزرگی بر من عطا نمی فرمود.پس زمانی آن سـرور نزد سـلیمان علیه السّـلام بنشست و ما به پای بوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم.

پس سـلیمان را وداع نموده برخاست و سلیمان به حال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین شما را علمی به آنچه در عقب کوه قاف است می باشد؟فرمود که خلّاق عالم و موجود نماینده بنی آدم،در عقب کوه قاف چهل

عالم آفریده که هر عالم چهل برابر دنیای شماست و علم من به ماورای قاف همچون علم من است به حال این دنیا و آنچه در دنیاست و بعد از رسول خدا،منم حافظ و نگهدارندهٔ عالمها و همچنین بعد از من،اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم به راههائی که در آسمانهاست از راههائی که در زمین است و مائیم مخزون مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را به آن اسماء بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهائی که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملایکه آسمانها تسبیح و تهلیل و تقدیس و توحید و تکبیر الهی را و مائیم کلماتی که چون آدم صفی تلقی به آن نموده توبه اش قبول شد و من می دانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را به برکت اسم اعظم که اگر به برگ زیتون چیزی به آن نویسند در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل پژمردگی نکند و تاریکی شب و روشنی روز از برکت نامهای ماست و اسامی سامیه ما را چون بر آسمان نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین به آن مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبههٔ اسرافیل نقش کردند متکلم به کلام سبّوح قدّوس رب الملائکه و الروح گردید.

و چون کلام معجز نظامش به این مقام رسید فرمود:چشمهای خود را بپوشانید،پوشیدیم باز فرمود:بگشایید،گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معموره و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی،پس فرمود:که این گروه از بقیهٔ قوم عادند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم جهالت گرفتارند ایمان به رب ارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من به امر خالق بی چون قلع و قمع مساکن ایشان نموده به این مکان نقل نمودم و شما ایشان را در اینجا ببینید و بر آن مطلع شوید که من داعیه دارم که با این گروه مقاتله کنم

پس آن قوم را به وحدانیت خدا و رسالت مصطفوی و ولایت خود دلالت نموده ایشان ابا نمودند مکرّر به اسلام شان خواند همان (۱)امتناع ورزیدند،پس بر ایشان حمله کرد و آنها بر او حمله کردند و بسیاری از ایشان را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده دست مبارکش بر سینه ما مالیده خوف از ما زایل شده بار دیگر به آواز بلند ایشان را به ایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند، برق و صاعقه ظاهر شد چیزی چند می خواند که ما نمی فهمیدیم ما را چنان مشاهده می شد که این برق و صاعقه از دهن مبارک آن حضرت بیرون می آید و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می افتد و کوهها از هم می ریزد تا آنکه یک متنفّس از ایشان نماند و چون از مجادله آن قوم فارغ شد رعد و برق برطرف شد،استدعا نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را به وطن خود برسان که زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم.

پس حضرت آن ابر را طلبیده و ما بر آن سوار شدیم.آن حضرت متکلم به کلامی شد و باد ما را به هوا برده به جائی رسانید که دنیا را به قدر درهمی دیدیم و بعد از لمحه ای خود را در منزل امیر المؤمنین دیدیم که در همان مکان مسافر شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم اذان می گفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم در این پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم؛چون ما را متعجب دید فرمود:بدان خدائی که نفس من به ید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفه العینی در همه آسمانها بگردانم بر آن قادرم و این همه قدرت عظیمه به اذن خالق البرّیه و به برکت خیر خلیقه یافته ام و منم ولی و وصی آن حضرت در حین حیات و در زمان رحلت و لیکن اکثر مردم نمی دانند.سلمان رضی اللّه عنه گفت:«لعن اللّه من غصب حقّک و جحدک و أعرض عنک و ضاعف علیهم العذاب الالیم»

۱- ۱) .همان همچنان

و این روایت را به انـدک تغییری در الفاظ صاحب کتاب«منهج التحقیق الی سواء الطریق» (۱)در بحث افضلیت امیر المؤمنین از جمیع انبیـا و رسـل،نقـل نموده و صاحب کتاب (۲)«بسـتان الکرام»ذکر کرده (۳)که روزی جبرئیل در خـدمت سـیّد کاینات به صحبت مشـغول بـود امیر المؤمنین پیـدا شـد و چون جبرئیـل آن حضـرت را دیـد برخاسـته شـرایط تعظیم به جـا آورده،پس از آن،حضـرت رسـالت پناه فرمود که یا جبرئیل تو از برای چه این جوان را تعظیم می کنی؟گفت:آن وقتی که خالق بی چون مرا خلق کرد از من پرسـید که تو کیستی و من کیسـتم و نام تو چیست و نام من چیست در جواب متحیر و ساکت مانـدم مدتی در مقام تحیّر مانـدم که این جوان حاضـر شد در عالم نور مرا تعلیم نموده گفت:بگو که تو پروردگار جلیل و نام تو جمیل است و من بنـده و ذلیلم و نام من جبرئیل است؛لهـذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم.پس حضـرت از او پرسـید که مدت عمر تو چند است؟گفت:یا رسول اللّه!بسـیار است لیکن سـتاره ای است که در سـی هزار سال یک بار طالع شود من آن سـتاره را سی هزار بار دیده ام (۴)و از این جهت آن حضـرت فرمود:«لو کشف الغطـاء مـا ازددت یقینا» (۵)؛اگر کشف حجاب شود از این جسـد خاکی و مرا رتبه وصول به عالم نور بهم رسـد یقین من زیاده نمی شود و بر علم من چیزی نمی افزاید؛چه علم به ذات احدیّت و صفات صمدیّت و یقین من به وجود حق تعالی و صفات ثبوتی و سلبی او به مرتبه

۱- ۱) .«نفس الرحمن فی فضائل سلمان»ص ۱۱۷ از«منهج التحقیق»نقل کرده است.

۲- ۲) .به جای صاحب کتاب،«سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی»آمده است(کاشف الحق ص ۲۸۴).

۳- ۳) .«مجموعه هفت رساله اربعون حدیث»(نسخه خطی مجلس)حاشیه ص ۸ از«بستان الکرام»نقل کرده است.

۴- ۴) .یک بیت شعر از ملا حسین کاشی(کاشف الحقّ ص ۲۸۴).

۵- ۵) .کشف الغمه ۱۷۰/۱؛مناقب ابن شهر آشوب ۳۸/۲؛«ترجمه رساله قشیریه»ص ۲۷۱ و«تمهیدات عین القضاه»ص ۷۱.

عین الیقین رسیده است و به درجه ای ترقی نموده که دیگران را وقوف بر آن مرتبه میسر نیست.

و ایضا در کتاب«روضه» (۱)که از کتب اهل حدیث است به سند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت:در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام بودم و جمعی کثیر در دور آن حضرت بودند که از در مسجد مردی بلند مقطع در آمد دو شمشیر حمایل کرده بود و خدم و عبید از پی او بودند مردمان از هر طرف گردنها بلند کردند و چشمها بر او دوختند و منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست و به چه کار آمده آن مرد به زبان فصیح گفت:کدام است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است به کرم و خلیفهٔ رسول است و زوج بتول است و غالب هر غالب و فرزند ابی طالب علیه السّلام است و قاتل ابطال عرب است و مفرّح هموم و کرب است و عیبهٔ علوم نبوت است و معدن علم و فتوت است و حجه اللّه و وصیّ رسول اللّه است.

و همچنین تعداد صفات آن حضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین علیه السّلام سر برآورده و فرمود که چیست تو را یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه بن نجیبه بن صلت بن حرث بن اشعث بن سمیع دوسی،هر مطلبی که داری بگو و هرچه می خواهی بخواه؟پس آن مرد گفت:به من رسیده که تو جانشین رسول خدایی و حلاّل مشکلاتی و من رسولم از جانب قبیله عقیمیه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف به هم رسیده است در قاتل او و اینک آن جوان در تابوت است بر در این مسجد اگر تو او را زنده کنی که کشندهٔ خود را نشان دهد و فساد از این قوم به صلاح بدل شود، من با این قوم همه اسلام می آوریم و الاّ به راهی که آمده ایم می رویم و بر کفر و دین

---

۱ - ۱) .«الفضائل»ابن شاذان ص ۲-۴؛عیون المعجزات(قرن پنجم ه.ق)ص ۲۸-۳۲.همچنین«آثار احمدی» استرآبادی(قرن دهم هجری)ص ۴۸۱ به اختصار این مطلب را نقل کرده است.

خود ثابت خواهیم بود و گمان ما این است که این قوم تیغ بر یکدیگر نهند تا کارشان به کجا رسد.

میثم گوید:پس آن حضرت فرمود به من که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچه های کوفه ندا کن که هر که می خواهد نظر کن به آنچه خدا به علی بن أبی طالب که برادر رسول است و وصی او،عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شدم و در کوچه های کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند.حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته؟گفت:چهل و یک روز شده که شام در بسترش خوابیده بود صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند پنجاه کس طالب خون اویند و امیدوارند که به اعجاز شما زنده شود قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها برود.

پس حضرت امام علیه السّلام فرمود:که قاتل او عم او است؛چرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته و عمّ او از این غصه او را کشته است.اعرابی گفت:یا ولی اللّه!تا مردم از این پسر آنچه فرمودید نشنوند فتنه از میان ایشان برطرف نمی شود.بعد از آن،امیر المؤمنین علیه السّلام برخاسته حمد و ثنای الهی را به جای آورده صلوات بر رسول خدا فرستاده گفت که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز پارهٔ او را بر مرده زدند به حکم خدا آن مرده زنده شد؛من پاره ای از اعضای خود را بر این مرده می زنم بیقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع اعضای آن بقره است.و پیش آمد سر پای مبارک را بر آن جوان زده فرمود که مدرکه بن حنظله بن یحیی برخیز!میثم گوید:فی الحال دیدم که جوانی همچو آفتاب برخاسته گفت:«لبّیک لبّیک!یا حجه اللّه علی الانام و المنفرد بالفضل و الانعام»آن حضرت پرسید که من قتلك یا غلام؟؛یعنی ای پسر!تو را که کشته است؟پسر در جواب گفت:«قتلنی عمّی حارث بن غسان»یعنی مرا عم من

حارث کشته است.پس امیر المؤمنین به آن پسر،گفت که برو به میان قوم خود و ایشان را خبر ده!پسر گفت:یا مولا مرا دیگر کاری به قوم و قبیله نیست می ترسم که مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم بمانم و نتوانم دیگر به پابوس مولای خود رسم،یا مولی نمی روم.پس آن حضرت رو به جانب آن مرد کرده فرمود که تو برو به جانب قوم خود و اخبار کن ایشان را به آنچه دیدی و شنیدی.آن مرد نیز گفت:«لا-و اللّه لا افارقک»؛یعنی نمی روم و به خدا قسم،ای مولای من!بعد از این از شما جدایی نمی کنم بلکه در خدمت شما می باشم تا وقتی که اجل موعود برسد.و از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع و پیرو حق نشود و آن هر دو تن با خدم و عبیدی که همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام به سر می بردند تا سفر صفّین پیش آمد و در آن سفر به مرتبه شهادت فایز شدند،اما بعد از آنکه خدمت و ملازمت امیر علیه السّلام اختیار کردند خبر به قبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون به کوفه رسیدند هر کدام حرفی در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام می گفتند بعضی هدایت یافتند و بعضی به ضلالت افتادند.

و ایضا در آن کتاب مسطور و مذکور است (1)که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چون از صفین برگشت در اثنای راه به بیابانی رسید و تشنگی بر آدمی و حیوانات که در آن لشکر بودند غلبه کرد زبانها از شدت غلبه عطش از دهنها بیرون افتاد و مردمان شکوه به نزد وارث علم نبوّت آوردند پس آن حضرت علیه السّلام بر اطراف آن دشت نظر کرده در یک طرف سنگی عظیم دید که افتاده بود مرکب همایون را به آن صوب رانده به آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده!فی الفور سنگ به زبان فصیح به آن حضرت سلام کرد و چنین گفت:«السلام علیک یا وارث علم النبوه یا وصی رسول اللّه،الماء تحتی»؛یعنی ای جانشین رسول خدا آب در زیر من است.پس صد

1- 1) .روضه الواعظین ص ۱۱۴؛کشف الغمه ۲۷۹/۱ و ۲۸۰،با مختصر تفاوت.

کس از صاحبان قوت متوجه کندن آن سنگ شدند به هیچ وجه بر حرکت دادن آن حجرۀ عظیمه قادر نگشتند و چون آن حضرت دید که به جای آن صد نفر اگر صد هزار کس باشند حرکت نخواهد یافت مردم را امر نمود که به یک طرف روید و لبهای مبارک را حرکت داده دست خیبرگشا بر آن سنگ زد آن سنگ به فرسنگی از آن مکان دور شد،به قدرت الهی آبی ظاهر گردید از عسل شیرین تر و از برف سردتر،مردمان هجوم نموده تمام سیراب شدند و چهارپایان را سیراب و مشکها را پر از آب کردند و چون آن حضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب به سنگ نمود که ای سنگ به جای خود قرار گیر!ابن عباس گوید که دیدم آن سنگ به طریق «گویی»در میدان غلطیدن گرفت و آمده بر جای خود قرار گرفت و مردمان شکر الهی را به تقدیم رسانیدند و از آنجا راهی شدند و باید دانست که این اعجاز دیگر است و حکایت راهب،معجزۀ دیگر و امثال این معجزات از آن حضرت بسیار به ظهور رسیده.

و ایضا در آن کتاب مستطاب مسطور (۱)و در السنه علما مذکور و در میان خلق مشهور که به سند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مؤمنان امیر المؤمنین علیه السّلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخاست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمانند،آن حضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول در مسجد داده ذو الفقار را از خانه بیار.

عمار گوید قوم را خبر دادم و ذو الفقار را که هفت من و دو ثلث من به سنگ مکه بود (۲)از خانه آن حضرت طلبیده آوردم از غلاف کشیده به نزد آن حضرت گذاشتم و منادی در کوچه های کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمعیت نمودند چنانچه جای

۱- ۱) .«الفضائل»ابن شاذان ص ۱۶۴ و«عیون المعجزات»ص ۲۵-۲۸.

۲- ۲) .«الفضائل»ابن شاذان ص ۱۶۵.

جنبیـدن کسـی نبود و با آن گروه هودجی بود و در آن میان زنی می گریست و می زاریـد و می گفت:«یا غیاث المسـتغیثین یا کنز الراغـبین یـا ذا القوه المـتین یـا رازق الیتیم یـا محیی العظـام و هی رمیم یـا عون من لا ـ عون له یـا طود من لا ـ طود له،الیک تـوجّهت و بولیّ ـک توسـلت و بخلیفـه الرسـول قصـدت فـبیّض وجهی و فرّج غمی»؛یعنی ای کس بی کسـان و ای دسـتگیر درماندگان!پناه به تو و ولی تو آورده ام مرا رو سفید گردان.

و چون به پـابوس امـام انـام و پیشوای خاص و عام مشـرف شـد بعـد از سـلام به های های گریسـته و گفت:«یا مولای و یا امام المتقین الیـک أتیت و ایـاک قصـدت، فـاکشف مالی فإنک علیه قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم»؛یعنی ای امام زمان و ای حلّال مشـکلات درمانـدگان!به درگاه تو آمده ام که حل مشـکل من نمائی و زنگ غم از چهرهٔ من غمزده بزدائی که تو را قدرت بر آن هست و تو علم داری به آنچه شده و می شود تا روز قیامت.

بعـد از آن پیر منحنی قـامتی از بـار غم دو تـا شـده پیش آمـده گفت:«السـلام علیـک یا امیر المؤمنین یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین،هـذه الجاریه ابنتی قـد خطبوا بها ملوک العرب منی و قـد نکست رأسـی بین عشـیرتی و انا موصوف بین العرب فقد فضـحتنی فی رجـالی لأنّها عائق حامل و قـد بقیت حائرا فی امری فاکشف عنی هـذه الغمه فان الامام ترتجیه الأمّه و هـذه غصـه عظیمه لم أر مثلهـا و لا اعظم منها»گفت:یا امیر المؤمنین،یا غم زدای غم زدگان!این دختر من است و پادشاه زادگان عرب او را می خواسـتند او مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشـیره با آنکه به خوبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده چه ظاهر می شـود کـه حمـل دارد و مـن حیران مانـده ام یـا امیر المـؤمنین ایـن غـم را از دل مـن دور کـن که تـو امـام زمـانی و امت را امیدواری،این قضـیه ای است غریب و غصه ای است که مثل آن ندیده و نشـنیده ام! پس امیر المؤمنین علیه السّلام به آن دختر خطاب نموده که چه می گویی در آنچه پـدرت می گویـد؟دختر گفت:یا مولای من آنچه پـدرم می گوید که دختر من حامله است و

عـاق من است و مرا رسـوا کرده همه صـدق است امـا بحـق تو که مولاـی من و مقتـدای جمیع خلقی از من خیـانتی سـر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من به فعل نیامده و تو علم به راستی من داری مرا از این شرمندگی نجات ده.

پس آن حضرت ذو الفقار به دست مبارک گرفته بر منبر آمده و گفت:«اللّه اکبر! جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ؛إِنَّ الْبٰاطِلَ کٰانَ زَهُوقاً (۱)»فرمود که کسـی برود و دایـهٔ کوفه را بیاورد و امر فرمود که خیمه ای در گوشه ای زدنـد.چون دایه رسـید به دایه امر نمود که ببین که این دختـر حـامله است یـا نه؟بعـد از لحظه ای دایه آمـد و گفت:بلی، بحـق تو که حـامله است؛پس حضـرت روی مبـارک به آن پیر کرده فرمـود که تـو از فلاـن ده نیسـتی که از توابع دمشق است؟گفت:بلی!فرمود که در کوههـای شـما برف بسـیار است؟گفت:بلی،یـا ولی اللّه!فرمود:از شـما کیست که پـاره ای از آن برف بیـاورد؟پیر گفت:از اینجـا تا به محل برف راه بسـیار است.فرمود دویست و پنجاه فرسـخ است؟ گفتنـد:بلی،حق است.فرمود:نظر کنیـد به آنچه که حق تعالی به بندهٔ خود عطا نموده از علم و بدانید که این علم ربانی است که به ودیعت نهاده اند خدا و رسول به نزد او،پس بر سـر منبر دست خیبرگشا را دراز کرد و لب مبارک بجنبانید و چون دست مبارک را به جانب خود کشید دیدیم که قطعه ای از برف در دست دارد و آب از آن می چکد!فریاد از اهل مسـجد برآمد.فرمود که ساکن و ساکت باشـید که اگر علی خواهد که آن کوه را با برف به اینجا حاضر کند می تواند کرد!

پس دایـه را امر فرمـود کـه این برف و دختـر را بـبر در آن خیمه و او را بر روی آن برف بنشـان و طشـتی در زیر او بگـذار که کرمی از او جدا خواهد شد که وزن آن پنجاه و هفت درهم و دو دانک است!دایه گفت:سـمعا و طاعه دایه او را با برف برد و به فرموده عمل نمود چون کرم افتاد وزن کردنـد به قـدر ذره ای از آنچه آن حضـرت فرموده بود زیاد و کم نبود بعـد از آن به آن پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او

۱- ۱) .سوره اسراء،آیه ۸۱.

خیانت نکرده و حال او بـدین منوال است که روزی در جوی آبی در آمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضـعیف و کوچک در آن وقت در شکم او در آمده و در این مدت می بالیده تا آن قدر شده بود.

پس آن پیر گفت:شـهادت می دهم به آنکه تو عالمی به آنچه در ارحام است و هرچه در خاطر و ضـمایر مردمان می گـذرد و مردمان همه به یک بار به دعا و ثنای آن حضـرت مشـغول شدنـد و جمعی التماس نمودند که مدتی شد که حق تعالی رحمت خود را از ما بازداشـته است و بارندگی برطرف شده و خلق از بی آبی به فغان آمده اند و به رنج و سختی گرفتار شده اند و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی در خواه که بر ما گناهکاران ببخشاید.

پس آن حضـرت دست نیـاز به درگاه بی نیاز برداشـته دعا فرمود و اشاره به آسـمان نمود،فی الحال به قـدرت کامله ابری پیـدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریا شد و خلق با التماس آمدند که یا ولی اللّه سیراب شدیم و آب آن قدر که می خواسـتم آمـد بعـد از این از خرابی بناها می ترسـیم!باز لب مبارک جنبانیـد باران برطرف شد و یاران شـکر الهی به تقدیم رسانیدند و شکاک و منافق به لعنت ابدی گرفتار گردید.

و ایضا از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتاب از ابو سعید خدری روایت نموده (۱)که روزی در ابطح در خدمت رسول خدا بودم با جمعی کثیر از اصـحاب،و مسـلمانان با آن حضرت به صحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دم به دم نزدیک می شد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول خدا قرار گرفت و از میان گرد آوازی آمد و کسـی می گفت:«السـلام علیک یا رسول رب العالمین و یا خاتم النبیین» و آن حضـرت جواب سـلام آن شخص را بازداده پرسید که کیستی؟جواب داد که قوم من بر من جور کرده اند و ستم نموده و آبخور و علف خوار مرا از دست من گرفته اند

۱- ۱) .نزهه الکرام ۴۷۳/۲؛«الفضائل»ابن شاذان ص ۶۴ و«عیون المعجزات»ص ۴۶.

و من پناه به شـما آورده ام و از شما یاری می خواهم و چشم مددکاری دارم امیدوارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان به انصاف حکم کند و من اینجا عهد می کنم و ضامن می دهم که آن شخص را به سلامت به شما رسانم.

پس حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله گفت که تو کیستی و قوم تو کیاننـد؟گفت:من عرفطه ابن شـمراخ جنّیم و ما پیش از بعثت شـما،به آسـمان نزدیک می شـدیم و استراق سـمع می نمودیم و خبرها می دادیم و چون حق تعالی شـما را برگزیـد و بر خلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع گشتیم و ایمان به رسالت و نبوت شـما آورده تصدیق شـما نمودیم و مسلمان شدیم و لیکن جمعی از قوم ما از جای در آمـده و بغض و عـداوت پیش گرفته اند و از ما،در عدد زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدوار به شفقت شمائیم که رحمت عالمیانید.

پس حضـرت رسول خـدا فرمود که بی پرده شو یعنی ظـاهر سـاز خود را تا ما تو را بـدان صورت و هیأت که مخلوق شـده ای ببینم.سـمعا و طاعه گفته پرده از رخ برداشـته از میان غبار شخصـی دیدیم که بیرون آمد با سـری دراز و چشـمی در میان سر با حـدقه هـای کوچـك و دنـدانها چون دنـدان سـباع و تمام بـدنش پر از مو همچون موئی که بر انـدام خرس می باشد.حضـرت رسول خـدا از او عهـد و میثاق گرفت که هر کرا با او بفرسـتد به سـلامت بازگردانـد و به ابی بکر ملتفت شد فرمود برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارنـد و چه در سـر دارنـد و میان ایشان به انصاف حکم کرده بیا.ابو بکر پرسـید که رسول اللّه ایشان در کجا جا دارنـد و در کدام محل و مکان می باشـند؟آن حضـرت فرمود که در زیر زمین!ابو بکر گفت:من طـاقت آن دارم که به زیر زمین بروم و چگونه حکم توانم کرد میـان ایشان و حال آنکه زبان ایشان را نمی دانم و کلام ایشان را نمی فهمم؟!پس حضـرت رسول خدا توجه به جانب عمر کرده همان فرمود که به ابی بکر فرموده بود و همان جواب بعینه شنید.پس نظر به جانب یمین و شمال کرده فرمود:کجاست قره العین من،

کجاست زداینـدهٔ همّ من و کجاست برطرف کننـدهٔ غم من؟کجاست زوج ابنتی و پدر دو فرزند من،کجاست مروّج دین من و قاضی دین من؟.

پس علی علیه السّلام جواب داد که لبیک،لبیک!یا رسول اللّه!اینک در خـدمت ایسـتاده ام و به هرچه امر فرمائی فرمانبردارم و آنچه فرمان باشد به جا آورم فرمود که یا علی برو با عرفطه و خبر از قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش به حق.

گفت:سـمعا و طـاعه یا رسول اللّه!پس عرفطه برخاست و امیر المؤمنین علیه السّلام شمشـیر خود را حمایل کرده همراه شـد.ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از اصحاب از پی او رفتند که ببینند که آن حضرت چه می کند و به کجا می رود.

چون آن حضـرت میان صـفا و مروه رسـید آن جماعت دیدنـد که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضـرت امیر المؤمنین به یاران ملتفت شده فرمود:برگردید که خدای تعالی شما را اجر عظیم دهاد و از پی عرفطه به زمین فرو رفت و زمین به هم آمد و یاران با حسرت و ندامت و گریه و زاری برگشتند و در فکر بودند که آیا علی را چه پیش آید.

روز دیگر رسول خدا نماز صـبح کرده اصحاب به گرد آن حضرت در آمدند و به صحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و به زوال هم رسید خبری از علی علیه السّلام نیامد نماز ظهر را هم ادا نمودند خبری نرسید.محبّان علی آزرده دل و صاحب ملال و منافقان یکـدیگر در گفت و شـنید و خوش حال که جنّیان حیله کردنـد و علی را بردنـد که هلاک کنند و ما را از فخر نمودن محمـد به علی علیه السّلام خلاص نمودند و از او ما را وارهانیدند.نماز عصـر را هم گزاردند،علی علیه السّلام پیدا نشد.رسول خـدا به صـفا آمـده بنشـست و به حرف و حکایت علی و آمـدن و نیامـدن او مشـغول شد و منافقان شـماتت اظهار نمودند و به هلاک او جزم کردند و دوست و دشـمن به ملالت و فرح می گذرانیدند تا قریب به غروب آفتاب که به یک بار زمین شکافته شد عرفطه از پیش و علی علیه السّلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد.دوستان تکبیر گفتند و رسول

خدا جسته علی را در بر گرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود:یا علی! تا این وقت ترا چه چیز از ما غایب ساخته بود؟گفت:یا رسول اللّه!به قوم عرفطه رسیدم ایشان را به یکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند:اول به شهادت«ان لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه»خواندم ابا نمودند؛ثانیا گفتم به جزیه راضی شوند نشدند؛ثالثا فرمودم که با عرفطه مصالحه نمایند و مرعی و میاه (۱)یک روز از ایشان و یک روز از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیاری از ایشان را بکشتم چون کمتری ماندند فریاد الامان برداشتند.من گفتم:امان با ایمان است.

بالضروره ایمان آوردند به خدائی خدا و رسالت رسول خدا و عرفطه را با ایشان صلح دادم و همه دست برادری به یکدیگر دادند و خلاف از میان برخاست و تا این زمان در این شغل مشغول بودم.پس عرفطه پیش آمد و گفت:یا رسول اللّه!خدای تعالی تو را از اسلام خیر و خوبی جزا دهاد و ابن عم تو را نیز به خیر و خوبی جزا باد به آن یاری که با ما کرده است که زبان از ادای شکر آن قاصر است که اگر او با ما این لطف نمی نمود اسلام از میان ما می رفت بلکه اثری از ما نمی ماند.

و ایضا در آن کتاب از ابن عباس مرویست (۲)که صبحی در مدینه مشرّفه در خدمت رسول خدا بودیم و آن حضرت پشت مبارک به محراب داده مقداد و حذیفه و ابا ذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که غوغا شد و آواز مهیب چند به گوش می رسید که کسی را شنیدن آن طاقت نبود پس آن حضرت فرمود که یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه ای روی داده و این غوغا چیست؟ هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزه های خطی و کلاه های دراز و مکلّل به درّ و جواهر صورتهای عجیب و بر سر نیزۀ هر یک کیسه ای از لؤلؤ آویخته آمده اند و مقدم ایشان پسری است که بر عارض موی ندارد و گوئی چون ماه بدر است که

۱- ۱) .میاه آبها

۲- ۲) .«الفضائل»ابن شاذان ص ۱۶۹؛عیون المعجزات ص ۳۶ و ۳۷.

طالع شده فریاد می کند که«البدار البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار!»پس رسول خدا آن قوم را طلبید و حذیفه را امر نمود که برو به حجرۀ فاطمه و کاشف کروب و بندۀ علاّم الغیوب و هزبر غیور و بطل حسود و عالم صبور آنکه نامش،مذکور است در تورات و انجیل و زبور،یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام را طلب کن.

حذیفه گوید چون به خدمت آن حضرت رسیدم فرمود:ای حذیفه آمده ای که خبر دهی از قومی که من علم دارم به احوال ایشان از روزی که خلق شده اند و به مهمی که از پی بی آن آمده اند؟پس ثنای او گفته در خدمتش به مسجد آمدیم چون مردم او را دیدند برخاستند رسول خدا فرمود که بنشینید.آن جوان برخاست و گفت:کدام است از شما که شکنندۀ بتان و معدن ایمان است و صبرکننده بر ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجاعان است و نصرت دهنده دین نبی بر سایر ادیان است؟و بسیاری از صفات آن حضرت را بر شمرد حضرت رسول خدا فرمود که یا علی حاجت این پسر را که در وصف تو از روی اخلاص و یقین صافی می نماید بر آر و بار غم از دلش بردار.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ملتفت به جانب آن پسر شده گفت:ای پسر! به نزد من آی که به توفیق حضرت رب العالمین حاجت تو را برآورم و همت بر دفع آلامت می گمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینۀ نجات و برآرندۀ حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و دردی که در دل داری بگو و هرچه می جوئی بجوی.پسر چون آن مژده شنید گفت:مرا برادری هست که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا گاوان وحشی دیده از پی آنها دوانیده یکی از آنها را به تیر زده مقارن آن نصف بدنش مفلوج شده و زبانش را گفتن بازمانده و کارش به ایماء و اشاره افتاده است و به ما رسیده که دفع این قسم امراض و آلام به توجه شما می شود اکنون اگر برادر من از این محنت نجات یافت

قوم و قبیله و اقربـاء و عشـیرهٔ من که هفتـاد هزار کس انـد بـا اسـبان رهوار و دست و بازوی کارزار و به جود و کرم معروف و معتادند و از باقی ماندگان قوم عادند،ایمان می آورند و خود را از اهل اسـلام می شـمارند و از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق آن قدر هست که زبان از ادای شکر آن عاجز است و همه نثار در راه کسی است که ما را ممدّ و ناصر است.

پس امیر المؤمنین به او گفت:کجـاست برادرت ای عجـاج بن جلاجـل بن ابی العصب بن سـعد بن ممتع بن علاق بن وهب بن صعب بـادی؟پس چـون نسب خود را شـنید تعجب نموده گفت:اینـک در هودجی است و همین دم بـا جمعی از خویشـان می رسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان برمی گردند و به دین بنی عمّ تو در می آیند.درین سخن بودند که پیرزنی شتری را بر در مسـجد رسانیده و شتر را خوابانیده پسـر گفت:اینک محمل برادر من است!امیر المؤمنین علیه السّـلام به نزد محمل رفته پسـری خوش موی دید پسـر را چون چشم بر آن حضرت افتاد زار زار بگریست به آواز حزین و دل اندوهگین گفت:«الیکم المشتکی و الملتجی یـا اهـل مـدینه المصـطفی» پنـاه بـه شـما آورده ایم و شـکوهٔ خـود را به شـما می گـوئیم ای اهـل مدینـهٔ رسـول رب العالمین.حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را دلداری نموده تسکین داد و فرمود:بعد از این ترسی و باکی مدار و خاطر خود را جمع دار که بـدها گـذشت و غمها به شادی مبـدّل گشت و امر نمود تا منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصـر در بقیع جمع آیند تا امر عجیبی که هرگز مثل آن ندیده اند مشاهده نمایند.

حـذیفه گویـد که در آن وقت که خلق مـدینه در بقیع جمع آمـده بودنـد امیر المؤمنین با ذو الفقار حاضـر شد و چون قریب به غروب رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر،علی علیه السّلام رو به آن آتش کرده به میان آتشی که کمتر بود داخل شـده ناپدیـد شـد و آن دو آتش بهم می رسـیدند چنانچه دو لشـکر بهم می زدنـد و دود و صاعقه بلنـد شـد و صداهای مهیب چون صدای رعد از آتش بر

می آمد و مردم در ترس و خوف و رعب بودند و اضطراب تمام به دلها رسید مردم در اضطراب افتادند و دم به دم صدای رعد و صاعقه زیاده می شد و هیچ کس نمی دانست که چه می شود و چه واقعه روی خواهد داد و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح شد و مردمان از علی علیه السّلام مأیوس شدند و منافقان جزم به هلاکش کردند که ناگاه آتش ها فرو نشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق اثری نماند و امیر المؤمنین ظاهر شد سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آن سر بود و امیر المؤمنین علیه السّلام موی آن سر را در دست داشت و آن مو از بابت موی سباع بود و به نزد محمل آن جوان رفته فرمود که برخیز به رخصت حق تعالی که بر تو بعد از این کوفتی و المی نخواهد بود.

پس پسر برخاسته دستها و پایهایش صحیح و سالم شد و در حرکت آمد و در پای مبارک آن حضرت افتاده می بوسید و می گفت:دست دراز کن تا به دست تو مسلمان شوم که من گواهی می دهم که خدا یکی است و بغیر او خدائی نیست و محمد رسول خداست و تو ولی خدا و وصی مصطفی می باشی.پس آن دو پسر و هر که با ایشان آمده بودند به تمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و در آن خلقت عجیب مهیب که آن سر داشت متعجب و متحیر مانده بودند جمعی آن حضرت را قسم دادند که به خدا تو را قسم می دهیم که بفرمائی این سر کیست و این قصه چیست؟پس آن حضرت فرمود که این سر عمرو بن خیل بن لا-قیس بن ابلیس لعین است او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بودند و او با این پسر کرده بود آنچه مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و به اسلامشان دعوت کردم چون قبول نمی کردند به آن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند اژدها شد و بر بحر خواند دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی به کنار رسیدند،با ایشان عمل نمودم و همه را بکشتم تا یکی نماند؛پس ای مسلمانان!چنگ زنید به فرمانداری خدا و رسول خدا تا راه راست یابید.

ص:۵۴۳

و ایضا در همان کتاب به سند صحیح از عمار یاسر نقل کرده (۱)که گفت در خدمت امیر المؤمنین بودم که از کوفه بیرون رفت عبورش به دهی افتاد که آن را نخیله می گفتند در دو فرسخی کوفه بود،به یک بار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند:

توئی علی بن ابی طالب؟فرمود:بلی منم!گفتند:در حوالی این ده سنگی است و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و مدتهاست که پدران ما و ما آن را می طلبیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست و یقین می دانیم که در آن خلاف نیست اما از ما و از علم ما پنهان است اگر تو امام زمانی و به درستی و راستی وصی رسولی، آن را به ما نشان می دهی؟پس آن حضرت فرمود که همراه من باشید و راه پیش گرفت و می رفت و ما،در خدمتش می رفتیم و آن جماعت یهود از پی ما می آمدند تا از آن ده پاره ای دور شدیم تلی از ریگ پیدا شد آن حضرت در آنجا بایستاد و فرمود:روزی که بر بساط سلیمان بودیم به اینجا رسیدیم آن سنگ در اینجا بود در زیر این تل ریگ است!یهود گفتند:ما را بالفعل قدرت برداشتن این تل نیست.

پس آن حضرت لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید فرمود:ای باد،به رخصت علی بن أبی طالب این تل ریگ را از این مکان دور کن!دیدم که آن باد بر هم پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه ریگ در اطراف بیابان پهن شده زمینی هموار و سنگی عظیم پیدا شد،امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:این است آن سنگی که شما جویای آنید!یهودان گفتند:اگر این سنگ می بود نام انبیا بر آن نقش می بایست بود؛ آن حضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفی است که بر زمین است نقش است،سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید.

چون اهل ده همگی جمع آمده بودند دویدند به خانه ها بیلها و کلنگ ها آورده قریب به هزار کس دور آن را خالی کردند قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود تا از سنگ کناره گرفتند بعد از آن دست خیبر گیر دراز کرده سنگ را بی

۱- ۱) .«الفضائل»ابن شاذان ص ۷۷.

زحمتی از آن رو به روی دیگر گردانید!

پس یهودان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد-صلوات اللّه علیه و علیهم-بر آن نقش بود؛پس همه به یک بار در پای آن حضرت افتاده گفتند:دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه گفتند:«اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه و انک ولی اللّه و خلیفه رسول اللّه علی قومه و وصیه من بعده»و گفتند:گواهی می دهیم که هر که تو را شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت نمود گمراه و شقی شد،توئی آن ولی و وصی که در تورات و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده تمام به شرف اسلام مشرف شدند.

و ایضا از ابی هریره منقول است (۱)که صبحی با رسول خدا نماز صبح کرده بودیم آن جناب پشت مبارک به محراب داده و روی به اصحاب آورده در صحبت بود که مردی از انصار رسیده پیش آمد و گفت:یا رسول اللّه گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد که سگی دارد و آن سگ سر راه بر من گرفته جامۀ مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا در نماز صبح از خدمت شما محروم کرد و روز دیگر شخص دیگر آمده و به همان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامۀ دریده ساق مجروح به آن حضرت نمود و از نرسیدن به نماز متألّم بود پس رسول خدا برخاسته متوجه خانه آن شخص شده فرمود:سگ عقور را قتل واجب است.

چون به در خانه رسید أنس پیش رفته در را بکوفت و صاحب خانه (۲)بیرون آمده گفت:یا رسول اللّه چه چیز شما را به خانۀ من آورده اگر به من رجوعی بود مرا می بایست طلب فرمائید که به خدمت آیم من که باشم که شما تصدیع کشیده به خانۀ من در آئید؟حضرت رسول خدا فرمود:تو را سگی درنده هست و هر روز یکی را مجروح می سازد و جامه می درد آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده

ص:۵۴۵

۱- ۱) .عیون المعجزات(قرن پنجم ه.ق)ص ۲۲.

۲- ۲) .این شخص«ابو رواحه انصاری»بود(همان مأخذ ص ۲۲).

واجب است.پس آن مرد به درون خانه دویده ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد.

چون چشم آن سگ به حضرت رسول خدا افتاد به قدرت الهی به زبان آمده گفت:السلام علیك یا رسول اللّه!چه چیز شما را به اینجا در آورده است و سبب قتل من چیست؟حضرت فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده ای و پایهای ایشان را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده ای.آن سگ به زبان فصیح گفت:یا رسول اللّه مرا با مؤمنان کاری نیست و این دو شخص از جملهٔ منافقان و دشمنان امیرالمؤمنین اند و چون به خانه خود می روند ابن عمّ تو را ناسزا می گویند و سبّ می کنند و اگر ایشان چنین نمی بودند متعرض ایشان نمی شدم و لیکن مرا نخوت عربیت و حمیت اهل بیت و محبت علی بر آن می دارد که دشمنان او را به قدر امکان ایذا کنم و اهانت برسانم.چون رسول خدا این کلمات را از آن حیوان که دمش به از ریش منافقان است شنید به صاحب سگ سفارش نمود که مشفقانه با آن سگ سلوک نماید.

و ایضا در کتاب«روضه»به سند صحیح از منقذ بن ابتع اسدی مروی است (۱)که گفت:شبی در خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام بودم و آن شب نیمه شعبان بود آن حضرت بر استری سوار بجهت مهمی به دهی می رفت و در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب شده من از نگاهداشتن او عاجز شدم،آن حضرت پرسید که چه می شود؟گفتم:استر را چیزی به نظر آمده بی تابی می کند نگاه کرده فرمود سبعی است به ربّ کعبه!

پس ذو الفقار برداشته گامی چند پیش نهاده نعره بر آن سبع زد چون شیر صدای آن حضرت شنیده پیش آمد مانند بندگان گناهکار سر در پیش انداخت،آن

۱- ۱) .«الفضائل»ابن شاذان ص ۱۷۰؛نزهه الکرام ۵۰۳/۲ به روایت دیگر آمده است.

سرور دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که تو نمی دانی که من اسد اللّه و ابو الاشبال و حیدرم،قصد استر من کرده ای؟شیر متکلم شده به زبان فصیح گفت:یا امیر المؤمنین!و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین،هفت روز است که شکاری به دست من نیامده گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود سیاهی شما را از دو فرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید که مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لیکن خدای تعالی بر ما وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت تو را حرام گردانیده است و بر دشمنان شما سگانی که سگان شام اند تسلط داده.

آن حضرت دست بر پشت آن شیر می کشید و او ذلیلانه حرف می زد تا آنکه گفت:«یا ولیّ اللّه!الجوع الجوع».گرسنگی بر من زور آورده امام دست بر آورد و گفت:«اللهم آته برزق محمد و آله»مقارن آن دیدم چیزی نزد آن شیر حاضر آمده و به خوردن آن مشغول شد و چون فارغ گشت آن حضرت از او پرسید که مأوی و مسکن تو کجاست؟جواب داد که در کنار رود نیل.پرسید که پس در این مکان چه می کنی؟ گفت:یا ولی اللّه به قصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در آنجا مرا به کوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم به امید پای بوسی تو و الحال رخصت برگشتن می خواهم که دو پسر و زنی از خویشان دارم و از من بی خبرند و چون اذن یافت گفت:در این شب به قادسیه می روم که سنان بن وائل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفّین گریخته بود حق تعالی او را طعمهٔ من ساخته است که از گوشت او توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوّت حرکت داشته باشم و آن حضرت را دعا کرده راهی شد.من متعجب و حیران مانده بودم آن حضرت مرا متحیر دیده فرمود:

ای منقذ!از این حال تعجب نمودی؟بدان خدائی که دانه را می رویاند و خلق را می آفریند اگر آنچه از معجزات که رسول اللّه مرا تعلیم نمود ظاهر سازم البته خلق به ضلالت می افتند.

ص :۵۴۷

پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ شد در خدمت او متوجه قادسیه شدیم و مؤذن بانگ نماز صبح می گفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وائل را شیری برد بعد از لحظه ای کله سر و ساقهای پا و بعضی استخوان او را آوردند و من آنچه دیدم و آنچه از شیر شنیده بودم برای مردم نقل کردم و مردم دویدند و خاک قدم آن حضرت را می بوسیدند و بر چهرهٔ می مالیدند و استشفاء می نمودند.

پس آن حضرت برخاسته خطبه ای خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی را به تقدیم رسانید و فرمود که ای مردمان!ما را دوست نمی دارد مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمی دارد کسی که به بهشت تواند رسید و من قسیم جنّت و نارم که جماعتی را به طرف راست می فرستم که جنّت است و آن دوستان منند و من در روز قیامت با جهنم خطاب خواهم کرد که این از من است و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت.

پس مردمان برخاستند همه به یک بار و یک زبان گفتند:«الحمد للّه الذی فضلک علی کثیر من خلقه»؛یعنی حمد خدای را که تو را فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری از خلق خود و آن حضرت این آیه را تلاوت فرمود که اَلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النّاسُ إِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللّهِ وَ اللّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (1)و این آیه وافی هدایه در آخر سوره آل عمران است و در غزوه بدر صغری در شأن آن حضرت نازل شده و تفسیرش چون طولی دارد حواله به کتب تفسیر است.

و ایضا از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبره

ص:۵۴۸

۱- ۱) .سوره آل عمران،آیه ۱۷۳.

تواریخ و احادیث (۱)،حدیثی است که از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله مروی است که فرمود:روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شده من گفتم این شخص می باید که از فرزندان آدم نباشد،اصحاب گفتند:یا رسول اللّه!بغیر از اولاد آدم کسی می باشد؟گفتم:بلی و این یکی از آنهاست.

پس نزدیک آمده سلام داد و جواب شنید.رسول خدا از او پرسید که تو کیستی؟گفت:من هام بن هیم بن لاـقیس بن ابلیسم!گفت:میان تو و ابلیس دو واسطه است.گفت:بلی؛در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در حزب کفار داخل تا آنکه در دست نوح علیه السّلام مسلمان شدم و تأدیب گشتم و بعد از آن به خدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نازله بر ادریس نبی یافتم و به خدمت پدر تو ابراهیم علیه السّلام رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش، انیس او بودم و بعد از آن به خدمت برادرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب رسیدم و در چاه و زندان با یوسف علیه السّلام بودم و به خدمت برادرت موسی رسیدم و تورات را خواندم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت،اعانت طالوت نمودم و به صحبت سلیمان و آصف بن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت کردم و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی علیه السّلام همه تو را سلام رسانیده اند.

پس آن حضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد،ما دام که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه.هام گفت:حاجت من آن است که امّت را امر فرمائی که اطاعت و فرمانبرداری وصی تو نمایند و از مخالفت فرمان او نهی فرمائی که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیده ام.

ص: ۵۴۹

۱- ۱) .بصائر الدرجات ص ۹۸-۱۰۲.

پس آن حضرت فرمود که ای هام!تو وصی مرا می شناسی؟گفت:یا رسول اللّه!چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت.

فرمود که حضّار مجلس را ملاحظه ای نمای و ببین که درین مجلس هست یا نه.پس هام بر اطراف و جوانب نظر کرده گفت:یا رسول اللّه!او در این مجلس نیست.

حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله سلمان را امر فرمود که علی بن ابی طالب را بطلب و از هام پرسید که یا هام بگو که وصی آدم که بود؟گفت:وصی«شیث»که بود؟گفت:انوش و وصی«انوش»قینان و وصی او«مهلائیل»و بعد از آن نبی مرسل ادریس علیه السّلام.

پرسید که وصی ادریس که بود؟گفت:متوشلح و وصی او«لماك»و بعد از او درازترین انبیا و رسل در عمر و بیشتر پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر، پدر تو نوح علیه السّلام و وصی او سام و وصی سام ارفحشد و وصی او«غابر»و وصی او «شالخ»وصی او«قالح»بعد از آن«سروع»و بعد از او«ارعونا»و حور و تارخ به ترتیب وصی بودند و از صلب او ابراهیم خلیل الرحمن به وجود آمد و بعد از آن حضرت اسماعیل و قیدار و بونبت و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و داود و سلیمان و آصف بن برخیا به ترتیب انبیا و اوصیا بودند تا به عیسی علیه السّلام رسید و یک یک را آن حضرت می پرسید که وصی او که بود می گفت:فلان و فلان تا به آن حضرت رسید.

پس آن حضرت فرمود که نام وصی مرا در هیچ یك از کتابهای آسمانی دیده ای؟گفت:به آن خدائی که تو را به راستی به خلق فرستاده که نام تو در تورات «می دمید»است و نام وصی تو«الیا»و اسم تو در انجیل«حمیاطا»است و نام وصی تو«فارقلیطا»است و معنی«می دمید»طیّب و معنی«حمیاطا»مصطفی است و معنی«الیا»صدّیق اکبر است و معنی«فارقلیطا»،حبیب پروردگار و در زبور نام تو «ماح ماح»است،یعنی محوکننده کفر و شرک و نام وصی تو«هیدار»است،یعنی فاروق اعظم.پیغمبر فرمود که وصی مرا به چه می شناسی؟گفت:به صفت او و

چنین خوانده ام که معتدل قامت است و گرد روی و پهن سینه و بزرگ چشم و ستبر ران و باریک ساق و عظیم البطن و سویّ المنکبین.

و چون آن حضرت را به اینجا رسانید از برابر،آن حضرت پیدا شد.هام گفت:

بابی انت و امی یا رسول اللّه،هذا و اللّه وصیک!؛پدر و مادرم فدای تو باد این است به خدا قسم وصی تو که می آید!زنهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانچه امتان گذشته به مخالفت اوصیا به هلاکت رسیدند.

پیغمبر فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نموده ام و آنچه می بایست گفت گفته ام اگر حاجت دیگر داری بگو؟گفت:یا رسول اللّه!دوست دارم که به من چیزی از قرآن تعلیم فرمائی و از دین و شریعت خود و مسائل ضروری چیزی به من یاد دهید تا از نماز و عبادت بهره مندی یابم.و برخاسته تعظیم و تکریم ولیّ اللّه به جا آورد.

پس حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله،امیر المؤمنین را امر فرمود که آنچه آرزو کرده است بر آر و از قرآن به او یاد ده و آن حضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیه الکرسی و بعضی از سورۀ آل عمران و پاره ای از اعراف و انعام و بعضی از سوره های کوچک به او یاد داد و او ایمان آورد و رخصت از رسول خدا گرفت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را گفت که در کتاب دیده ام که سر مبارک تو اصلع است.گفت:بلی و پیش سر مبارک به او نمود.

پس«هام»حضرت رسول خدا و صاحب سیف اللّه را وداع کرده رفت و باز در لیله الهریر به خدمت آن حضرت آمد و تا صبح در خدمت آن جناب جهاد نموده غایب شد و اصبغ بن نباته گوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم،امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که هام کشته شده و او را دعا کرد.

و به سند صحیح از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مروی است (۱)که

۱- ۱) .«الیقین»ابن طاوس ص ۴۰۴.در الخرائج راوندی ۵۶۰/۲ به جای«چهار صد سال»،«صد سال»ذکر

آن حضرت از آباء کرام خود از حسین بن علی روایت نموده که در صفا درّاجی آمده بر امیر المؤمنین علیه السّلام سلام کرد و گفت:یا ولی اللّه!چهار صد سال است که در این مکان به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او می کنم! امام حسین علیه السّلام فرمود که پدرم به او گفت که در این مکان طعام و شرابی نیست چون زندگانی کرده ای؟گفت:ای مولای من!به آن خدایی که ابن عم تو را به رسالت خلق فرستاده و تو را وصی او گردانیده که هرگاه که گرسنه شده ام شیعیان تو را دعا کرده ام سیر شده ام و هر وقت تشنه شده ام دشمنان تو را نفرین نموده ام رفع تشنگی من شده و این دو بیت را خواند:

یا أیها السائل عما دونه النجم العلی

ان ما استخبرت عنه واضح الامر جلی

خیر خلق اللّه من بعد النبیّین علی

و به فاز الموالی و به ضل الغوی

به اسناد صحیح مروی است (۱)که در حین حیات رسول خدا حبری از احبار یهود آمده گفت:یا رسول اللّه!مرا قوم من فرستاده اند که از موسی بن عمران به ما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شد به خدمت او بروید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آر،اگر به دعای او شتران مذکور از کوه بیرون آمدند به وی ایمان آورید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیا است و وصیّ او،سیّد اوصیا است و مثل برادر من هارون است.پس رسول خدا فرمود که ای برادر یهودی،همراه من بیا.و با اصحاب به ظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز گزارد و به کلام خفی تکلم نموده کوه به حرکت آمده و شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند،یهودی گفت:«اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد انک رسول اللّه و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل»این زمان مهلت ده مرا تا به نزد قوم روم و ایشان را بیارم تا خود ببینند و ایمان آرند و به وعدهٔ خود وفا نمایند و از خدمت رسول خدا

(۱)

شده است.

۱- ۱) .«الفضائل»ابن شاذان ص ۱۳۷ و در الخرائج راوندی ۹۰۸/۲ با تفاوت ذکر شده است.

مرخص شده به نزد قوم رفت و ایشان را خبر داد.قوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون به مدینه رسیدند آب و رنگی در مدینه ندیدند و وحی منقطع شده و روشنائی به تاریکی مبدّل گشته و ابو بکر به جای رسول خدا نشسته مراجعت نمودند و آن حبر گفت:نه[این است که]پیغمبر خدا موسی علیه السّلام خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است؟پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید که مطلب شما از او ساخته شود و از وصی رسول خبر گرفته به نزد ابی بکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفهٔ رسولی؟گفت:بلی!شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست؟گفتند:اگر خلیفهٔ رسولی عدد و عدّت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفهٔ رسول نیستی چرا بغیر حق بر جای او نشسته ای؟!

پس أبو بکر برخاست و نشست و در کار خود حیران شد و نمی دانست که چه کند و چه بگوید و یهود بهم نگاه کردند و از آمدن راه دور و دراز پشیمان شدند.یکی از دوستان امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بود گفت:ای قوم!همراه من بیایید تا وصی رسول خدا را به شما نمایم.و همه آن قوم خوشوقت شده به همراهی آن شخص به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام مشرف شدند و او را حزین و اندوهگین یافتند.آن حضرت فرمود:شتران خود را می خواهید؟گفتند:بلی.اشاره فرمود که بیایید ایشان را به همان مکان برده گریست و فرمود:پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول اللّه که در این مقام نماز کرده ای و اعجاز نموده ای و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود،فی الفور کوه به همان طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر به همان هیئت که ذکر کرده شد بیرون آمدند و به ایشان تسلیم نموده آن قوم همه به یک بار گفتند:«نشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفه رسول اللّه و وصیه و وارث علمه حقا فجزاه اللّه و جزاک عن الاسلام خیرا»؛یعنی گواهی می دهیم که خدا یکی است و محمد رسول خداست و آنچه از جانب اللّه به خلق آورده همه حق و صدق است و ایمان داریم به آنچه او گفته است و به خلق رسانیده و گواهی

می دهیم که تو خلیفه و وصـی و جانشین و وارث علم و دین اوئی؛حق تعالی جزای خیر دهاد از اسلام،او را و تو را که ما را از ضلالت به هـدایت رسانیدی و راه راست نمودی.و همگی توفیق ایمان و اسـلام یافته به شـهر و مقام خود بازگشـتند و مشـرک آمدند و مؤمن و موحّد مراجعت نمودند.«و الحمد لله رب العالمین».

و ایضا در کتاب«اربعین»شـهید ثانی قدّس سرّه مسطور است (۱)که جمعی از ثقـات روایت نموده انـد که اعمش گفت:در راه بیت اللّه الحرام در یکی از منازل زنی دیـدم که چشـمانش پوشـیده می زارید و می نالید می گفت:ای رد کنندهٔ آفتاب به علی بن ابی طـالب بعـد از آنکه از نظرهـا غـایب شـده بود،به دوستی او رد کن چشم مرا بر من! از کلام او تعجب نمودم و دو دینار بیرون آورده به او دادم،او دستی بر آن مالیـده بینـداخت و گفت:ای مرد!به سـبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو!دوسـتان اهل بیت محمّد ذلیل نمی باشند.

پس من به حج رفته مناسک حج به جا آوردم و برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه به همان منزل رسیدم او را بینا یافتم! گفتم:به دوستی علی بگوی که دوستی او با تو چه کرد؟گفت:ای مرد!شش شب می نالیدم و خدا را به دوستی او می خواندم،شب هفتم که شب جمعه بود دیدم که شخصی به من می گوید که ای زن،علی علیه السّلام را دوسـت می داری؟گفتـم بغیر از دوسـتی او چیزی نـدارم و بـه دوسـتی او می نـالم و می زارم.گفت:بـار خـدایا اگر این زن در دوسـتی او صـادق است چشم او را به او بـاز ده.پس من چشم خود را بینـا یـافتم و چون چشم گشودم مردی را دیـدم از مردان خدا گفتم:ای دوست خدا!بگو کیستی

۱- ۱) .«اربعین»منتجب الـدّین رازی(قرن شـشم ه ق)ص ۷۷،الحکـایه الثانیه.شایان ذکر است چون اربعین شـهید ثانی با اربعین منتجب الدین رازی در یک مجموعه بوده ظاهرا به اشـتباه این حکایت به اربعین شـهید ثانی منسوب شده است ر.ک:«مجموعه هفت رساله»نسخه خطی مجلس شورای اسلامی شماره ۸۵۵۷۳ و همچنین«بحار الانوار»ج ۹/۴۲؛تفسیر فرات ص ۹۹.

که حق تعالی بر من به وجود تو منّت نهاده و رحم کرده است؟گفت:من خضرم برادر علی بن ابی طالب،ای زن دوست دار علی علیه السّلام را که دوستی او در دنیا بلیّات و آفات را از تو دفع می کند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات می دهد.اعمش گوید از او التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود.

و ایضا در آن کتاب به سند مذکور از«عبد الواحد بن زید»مروی است (۱)که در طواف خانهٔ مبارکه کعبه بودم دیدم که دو زن با یکدیگر حرف می زدند.یکی به آن دیگری می گفت:«لا و حق المنتجب بالوصیه،الحاکم بالسویه و العادل فی القضیه،بعل فاطمه الراضیّه المرضیّه»گفتم:ای بانو،آن کیست که صاحب این صفات است؟گفت:

«ذلک و اللّه علم الأعلام و باب الاحکام قسیم الجنه و النار،قاتل الکفّار،مؤدب الفجّار، ربانی الامّه و رئیس الامّه،امیر المؤمنین و امام المسلمین،الشهاب الثاقب و الهزبر السالب،ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السّلام»گفتم:تو از کجا می شناسی علی علیه السّلام را؟ گفت:چون نشناسم که پدرم از جملهٔ خادمان او بود و در صفّین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد.

و بعد از آن،آن حضرت به خانهٔ ما آمده به مادرم،گفت:ای مادر!با یتیمان چون می گذرانی؟گفت:به خیر و خوبی و دست مرا گرفته به خدمت آن حضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود و دست مبارک خود بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از یک فرسخی می بینم و از بیت المال«وظیفه»بجهت من مقرر فرمود و بعد از آنکه او از دنیا رفت،ابو محمد حسن بن علی علیه السّلام از ما یتیمان خبردار بود؛پس زار زار بگریست و چند بیت در مدح آن حضرت خواند به نحوی که معنی محبت و دوست را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم.

و ایضا در کتاب«مناقب»ابن شهر آشوب مسطور است (۲)که جمعی از اهل

۱- ۱) .اربعین منتجب الدین رازی ص ۷۵ و ۷۶ الحکایه الاولی؛مناقب ابن شهر آشوب ۳۳۴/۲.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۳۳۹/۲ و ۳۴۰.

یمن به خدمت رسول خدا آمده گفتند:ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته که هر پیغمبری را البته معجزه ای هست و هر پیغمبری را البته وصیی هست که جانشین او باشد،وصی شما کیست؟ حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اشاره به جانب امیر المؤمنین علیه السّلام کرد و فرمود که این است وصی من.ایشان گفتند:یا رسول اللّه!با ما صحیفه ای هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده اند و حلیه و علامات او را نوشته اند و قبر او را در این شهر نشان داده اند اگر او را به ما بنمائی به او ایمان می آوریم.

پس حضرت رسول اللّه فرمود که یا علی برخیز و با این جماعت به مسجد رفته و دو رکعت نماز بگزار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم به حصول پیوندد.امیر المؤمنین علیه السّلام داخل مسجد شده دو رکعت نماز گزارده بر خاست و لب مبارک بجنبانید و پای بر زمین زد،دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا به ناف کشیده برخاست و خاک از سر و روی خود تکانید بر علی علیه السّلام سلام کرد و گفت:«اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام بن نوح».

پس آن جماعت صحیفهٔ خود را گشودند و در شکل و شمائل او نظر می کردند چون صورت او را به آن چه در صحیفهٔ ثبت بود موافق یافتند گفتند می خواهیم که از صحف نوح سوره ای بخواند تا از او بشنویم.سام شروع در قرائت صحیفه ای از صحف نوح نموده سوره را به تمام قرائت نمود و بار دیگر سلام کرد بر امیر المؤمنین و در آن تابوت رفته بخوابید فی الحلال آن تابوت به زمین فرو رفته زمین بهم برآمد و آن جمع گفتند: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلاٰمُ (1)و ایمان به خدا و رسول و وصی آوردند و حق تعالی این آیه را که أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيٰاءَ فَاللّٰهُ

۱- ۱) .سوره آل عمران،آیه ۱۹.

هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتىٰ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

(۱)

تا آنجا که وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ در آن زمان نازل ساخت.

و ایضا در کتاب«مناقب»ابن شهر آشوب،«زیاد بن کلیب»که از راویان اهل سنت است نقل کرده (۲)و او روایت کرده است که بر در مسجد بنی امیّه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران،که محمد بن سفیان خطیب به مسجد داخل شد و با او همراه بودم به تحیر تمام می رفت و بعد از ساعتی دیدم برگشته می آید و هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش را گرفته می کشیدند،گفتم:این مرد را چه پیش آمد؟گفتند:چون پای بر پایهٔ منبر نهاد گفت هر که علی علیه السّلام را سب نمی کند من او را سب می کنم و اگر چه هر دو چشم من باشد مقارن این حال هر دو چشمش کور شده از منبر به زیر آمد!!مردم این را شنیده دویدند و لعنت بر او می کردند چون به درد چشم و لعنت خلق صبر نتوانست نمود به منزلش رفت.

و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده (۳)که مردی«غیرار»نامی در لشکر امیر المؤمنین علیه السّلام بود و اخبار و حکایات را به معاویه می رساند او را گرفته به خدمت آن حضرت آوردند آن حضرت از او پرسید که چه چیز تو را بدین عمل واداشته است؟ منکر شد.با او گفت:که به خدا قسم می خوری که این کار نکرده ای؟گفت:بلی! و فی الحال قسم خورد.آن حضرت به او گفت:اگر دروغ قسم خورده باشی حق تعالی تو را کور کناد.هفته ای بر آن نگذشت که کور شد و دستش را گرفته به کوچه ها می گردانیدند.

و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در«شواهد النبوه»نیز آورده (۴)که روزی آن حضرت از جمعی گواهی روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن،شش

۱- ۱) .سوره شوری،آیه ۹.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۲،ص ۳۴۳.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۱،ص ۲۸۳.

۴- ۴) .مناقب ابن مغازلی ص ۲۳ حدیث ۳۳؛مناقب ابن شهر آشوب ج ۲،ص ۸۱.

تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار،برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول خدا فرمود که«من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» و زید بن ارقم که از حضار روز غدیر بود کتمان شهادت نموده و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان شد و طلب توبه و استغفار می کرد و پشیمانی سود نداشت.

و ایضا«مستغفری»که از افاضل اهل سنت است در کتاب«دلائل النبوه» آورده (۱)که روزی امیر المؤمنین علیه السّلام در رحبه از شخصی چیزی پرسید،آن بی سعادت راست نگفت.آن حضرت فرمود دروغ مگوی که تو را دعای بد خواهم کرد.گفت نمی گویم!فرمود که دروغ گفتی،کور خواهی شد.گفت:نگفتم و کور نخواهم شد و در همان مکان به هر دو چشم نابینا شد و دستش را گرفته از آنجا بیرون بردند،کوری ظاهر را با کوری باطنی جمع کرد.

و ایضا صاحب کشف الغمه ذکر کرده است (۲)که روزی امیر المؤمنین بر منبر می گفت:«انا عبد اللّه و اخو رسول اللّه»؛یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدایم.

بدبختی از قبیلۀ عیس گفت:«من لا یحسن أن یقول انا عبد اللّه و اخو رسول اللّه» (۳)هنوز از جای خود برنخاسته بود که مخبّط شد و به مرض صرع گرفتار گشته خود را به زمین می زد و هذیان می گفت؛پس پای شومش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشان او پرسیدند،ایشان گفتند:و اللّه!که تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد او نیز هیچ کس این مرض نداشته اند.

و ایضا در کتاب مذکور مسطور است (۴)که آن حضرت با«براء بن عازب»خطاب نموده فرمود که«یا براء بن عازب!یقتل ابنی الحسین و انت حی لاتنصره !»؛یعنی ای براء!شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و

۱- ۱) .شواهد النبوه جامی ص ۱۶۷-۱۶۸ از دلائل النبوه مستغفری نقل کرده است و«نزهه الکرام»۵۲۹/۲.

۲- ۲) .کشف الغمه ۸۹/۱ و ۲۸۴.

۳- ۳) .ترجمه این جمله در کاشف الحق آمده است(کاشف ص ۳۰۰).

۴- ۴) .کشف الغمه ۲۷۹/۱.

معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت!و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز می گفت:«صدق علیّ قتل الحسین و لم انصره»؛یعنی راست می گفت امیر المؤمنین علیه السّلام که حسین کشته شد و من یاری او نکردم.و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی می کرد و سود نداشت.

و ایضا در«شواهد النبوه»مسطور است (۱)که چون امیر المؤمنین اهل کوفه را به معاونت محمد بن ابی بکر تحریص نمود،تغافل نموده اجابت نکردند فرمود:بار الها!بر ایشان شخصی را مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و به روایتی آنکه فرمود:

غلامی را از قبیله ثقیف بر ایشان گمار و در همان شب حجّاج-لعنه اللّه-متولد شد و از او به اهل کوفه رسید آنچه رسید.

و ایضا ذکر نموده (۲)که روزی آن حضرت فرمود که دوش،حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و گفتم یا رسول اللّه چه محنتها و خصومتها که از امت به من رسیده! فرمود که برایشان دعا کن.گفتم:خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدترین کس را بر ایشان گمار.و بعد از آن به اندک مدتی رحلت فرمود. (۳)

و ایضا در«شواهد النبوه»مذکور و مسطور است (۴)که حبّه عرنی که از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام بود گفت که در ایام محاربه با معاویه،حضرت امیر المؤمنین در کنار دریائی فرود آمد ناگاه مردی گفت:«السلام علیك یا امیر المؤمنین»آن حضرت او را جواب داد.آن مرد گفت:من شمعون بن یوحنایم صاحب این دیر و اشاره به دیری کرد که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب حضرت عیسی علیه السّلام آن را میراث به یکدیگر داده اند اگر بفرمائی بیارم و اگر گوئی بخوانم؟فرمود:بخوان.

۱- ۱) .شواهد النبوه ص ۱۶۸.

۲- ۲) .شواهد النبوه ص ۱۶۹؛نهج البلاغه(ترجمه شهیدی)ص ۵۳،کلام ۷۰.

۳- ۳) .پنج سطر اضافه دارد در تأیید قیام ابو مسلم خراسانی(کاشف الحق ص ۳۰۱).

۴- ۴) .شواهد النبوه ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

شروع در خوانـدن کرده بعد از نعت رسول و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که به او نزدیک تر باشد از اهل زمان در دین و قرابت،و دنیا را در نظر او قدری نباشد و کشـته شدن در راه خدا به نزد او دوستر از همهٔ چیزها باشد و معاونت او نمودن و در راه خدا کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود.

و بعـد از خوانـدن آن صـحیفه آن مرد گفت:چون آن نبی مبعوث شـد من به او ایمـان آوردم و تـا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آئی الحال می خواهم که تا زنـده باشم از خـدمت شـما جـدائی اختیار نکنم.پس امیر المؤمنین علیه السّـلام گریسـته فرمود:

حمد مر آن خدای را که من به نزد او از فراموشان نیستم و در کتاب خود مرا یاد کرده، حبّه عرنی را امر نمود که این مرد را با خود نگاهدار و در وقت طعام او را طلب و آن سعادتمند در خدمت آن حضرت بود تا در لیله الهریر به شرف شهادت مشرف شده آن حضرت بر او نماز کرده و در قبر او در آمده فرمود که این مرد از ما اهل بیت بود.ای خوشا حال آن غریب شـهید که تو گوئی فلانی از ما بود.

و ایضـا در آن کتـاب مرقـوم است که ابن عبـاس روایت نمـود (۱)که چـون رسول خـدا از حـدیبیه متوجه مکه شـد در جحفه آب،کمی کرد و تشـنگی بر لشـکر غلبه نموده فریاد العطش بلنـد شـد و از هیـچ طرفی نشان از آب نبود رسول خـدا فرمود که نزدیک فلان درختان که می نماید چاهی است،کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پرآب کرده بیاورد؟مردی قد راست کرده گفت:من بروم،سقّایی چند و پیاده بسیار برداشـته روان شدند.چون به میان آن درختان رسیدند آتش ها شعله کشید و صـداهای مهیـب بهـم رسـیده خـوف بر آن جمـاعت غلبـه کرده برگشـتند و صـورت حـال را بازگفتنـد :رسـول خـدا فرمود:آن،جماعتی از جنیانند اگر می رفتند باکی نبود و هرکس برود و نترسد من او را به بهشت ضامن می شوم.شخصی دیگر

۱- ۱) .شواهد النبوه ص ۱۶۶.

برخاست با همان جماعت متوجه شـد و چنـد قدمی پیشتر رفت صداها بیشتر شده و بی هیمه آتشـها افروخته گردید رعد و برق بهم رسـید ترس بر یاران غلبه کرده به چاه نرسـیده برگشـتند و دیگران را نیز ترسانیدند.بار سیم جمعی که به شجاعت و پردلی مشـهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای شـجاعت فشـرده تن های بی سـر و سـرهای بی تن را با آنچه اول بود مشاهده نمودند به تشـنگی راضـی شده فرار بر قرار اختیار کردند و چون به خدمت رسول خدا رسـیدند هرچه دیده بودند نقل نمودند.

پیغمبر خدا،امیر المؤمنین علیه السّـلام را طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده.سلمه بن اکوع گوید که من هر چـار نوبت همراه بودم چون مرتضـی علی علیه السّـلام به آن درختـان رسـید و آن صـحبتها را بـا خوف یـاران ملاـحظه فرمود، به ایشان فرمود:قدم بر قدم من نهاده به اطراف و جوانب نگاه مکنید و رجزی می خواند که معنیش این بود:

پناه من بخدائی است فرد بی همتا

که اوست خالق جن و انس ارض و سما

ز رعد و برق و ز آتش،علی نیندیشد

چون دیگران نهراسد ز صوت یا ز صدا

چون به کنـار چـاه رسـیدند دلو را به چـاه فروهشـته چون دو مشک را پر کرد دلو را بریـده در چاه انداختنـد،پس آن حضـرت خطـاب به همراهـان کرد که کیست که به چاه برود؟یاران گفتنـد که یا علی هیـچ کس از ما را طاقت رفتن این راه نیست.پس دیدیم که آن حضـرت دامن را بر کمر اسـتوار کرده فرمود:هرچه بشـنوید و ببینید صبر کنید و اندیشه به خود راه ندهید به چاه فرو رفت و آوازها برآمد و خنده های قهقهه به گوش ما رسـید و صداها شـنیدیم که گویا حلقهای کسان را گرفته اند و نفسها در گلوهای ایشان پیچیده و به خناق مبتلا شده اند ناگاه صدای افتادن علی علیه السّـلام در چاه به گوش ما رسـید و به هلاکت او یقین کردیم و دلهـا بر مرگ نهادیم و نه صبر مانـدن بود ما را و نه طاقت برگشـتن که ناگاه آواز اللّه اکبر امیر المؤمنین علیه السّلام را شنیدیم و صدای

شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده و های وهوی گریه پدید آمد و آن حضرت آواز داد که ریسمان به چاه فرو کنید و دلو را بر آن ریسمان بست و بانگ داد که آب بکشید و آب در دلو پر می کرد و ما می کشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها پرآب گشت و آن حضرت از چاه بیرون آمد هر کسی از ما با یک مشک و آن حضرت دو مشک به دوش برداشته روانه شدیم و چون به همان درختان رسیدیم اثری از آثار آن صیحه ها و آتشها نمانده بود.پس به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسیده آنچه مشاهده شده بود نقل شد و مردمان تعجب می نمودند و بعد از آن هر کسی می رفت و آب می آورد.حضرت رسول خدا فرمود که این جنی برادر آن جنی بود که در ما بین صفا و مروه به دست علی علیه السّلام،کشته شد می خواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت.

و ایضا از جمله خوارق عادات و معجزات آن حضرت است چنانچه در«شواهد النبوه»مذکور است (1)که به روایات صحیحه ثابت شده که هر وقت که پای سعادت در رکاب دولت می گذاشت تا آن پای دیگر به رکاب گذاشتن،ختم آن عزیز می فرمود.

و دیگر از معجزات آن حضرت طی الارض است که مکرر از آن حضرت صدور یافته از آن جمله یکی آن است که سلمان فارسی رضی اللّه عنه در مداین بود چون هنگام رحلت او رسید و وقت وصول به جناب احدیت نزدیک شد شخصی زاذان نام در خدمت او می بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد؟فرمود:آن کسی که رسول خدا را دفن نمود.زاذان گفت:یا سلمان!تو در مداینی و او در مدینه،چون (2)مرتکب این افعال خواهد شد؟سلمان گفت:چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا

۱- ۱) .شواهد النبوه ص ۱۶۰.

۲- ۲) .چون چگونه

درست نخوابانیده باشی که آن حضرت حاضر شود،برو سلام کن و هرچه فرماید چنان کن.زاذان گفت:چون سلمان به جوار رحمت ایزد پیوست من او را به چادری پوشیده ناگاه دیدم امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شد،سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت سلمان تبسمی کرد آن حضرت فرمود:«مرحبا یا عبد اللّه اذا لقیت رسول اللّه فقل ما رأیت من اصحابه»؛یعنی ای سلمان!چون به خدمت رسول خدا برسی آنچه اصحاب او بعد از او با من کرده اند عرضه خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شد و سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود. (1)

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب آورده (2)که زاذان می گفت:در نماز کردن آن حضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آن حضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب آن پرسیدم فرمود که یکی از آن دو کس خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی اللّه عنه نماز کردند.

و ایضا در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را به این طریق نقل کرده (3)که امیر المؤمنین یک صبحی در مدینه به مسجد رسول خدا آمد و فرمود که امشب رسول خدا را به خواب دیدم و مرا وصیت فرمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال به مداین می روم که به وصیت آن حضرت عمل نمایم و جمعی که از مردمان حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیر المؤمنین علیه السّلام کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم به نماز ظهر آمدند امیر المؤمنین علیه السّلام را در مسجد دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نمودم آمدم اکثر تصدیق

۱- ۱) .الخرائج راوندی ۵۶۲/۲.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۰۱/۲.

۳- ۳) .کتاب الخرائج ۵۶۲/۲.

قول آن حضرت نکردند و آن امر را محال می شمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان به رحمت الهی واصل شده اعرابی حاضر شد و مرتکب نماز و غسل او شده و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیر علیه السّلام غایب شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت.

و از جملهٔ معجزات آن حضرت آن است که چنانچه آهن در دست داود نبیّ علیه السّلام نرم می شد،در دست آن حضرت علیه السّلام نیز نرم می گشت و در قصه خالد ولید شمّه ای از آن گوشزد اهل اسلام شد.و از جملهٔ معجزات آن حضرت یکی آن است که چنانچه قادر بی چون بر حضرت موسی بن عمران منّت نهاده بود به اینکه عصا در دست او اژدها می شد،آن حضرت نیز به این موهبت عظمی مخصوص و از سایر خلق اللّه بجز کلیم اللّه به آن ممتاز بود؛چنانچه در کتاب«خرایج و جرایح»از سلمان فارسی نقل کرده (1)که گفت:به امیر المؤمنین علیه السّلام رسانیدند که عمر بن خطّاب،شیعیان تو را به بدی یاد می کند و من در خدمت آن حضرت بودم که به باغی از باغهای مدینه می رفت به حسب اتفاق به عمر دچار شده حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به وی خطاب نمود که ای عمر!به من رسیده که تو دوستان مرا به بدی یاد می کنی؟عمر در جواب،حرف بی ادبانه گفت.پس آن حضرت کمانی که در دست داشت به زمین انداخت اژدهائی شده به بزرگی بچه شتری بزرگ و دهان باز کرده رو به جانب عمر کرد که او را فرو برد عمر به جزع و اضطراب در آمده گفت:«اللّه یا ابا الحسن!لا عدت بعدها»؛یعنی از برای خدا به فریاد من برس ای ابو الحسن!توبه کردم که بعد ازین دیگر چنین نگویم و نکنم.و خود را در پناه آن حضرت در آورده تضرع می کرد پس آن حضرت دست دراز کرده حلق آن اژدها را بگرفت دیدم همان کمان است که در دستش بود.عمر ترسان و لرزان به خانه خود رفت.

۱- ۱) .همان مأخذ ۲۳۲/۱.

چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مرا طلب فرمود و گفت:برو به نزد عمر که مال بسیار از ناحیهٔ مشرق به نزد او آورده اند و کسی نمی داند و می خواهد که پنهان کند و به کسی چیزی از آن ندهد با او بگو مالی که امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون آور و بر اهل آن قسمت کن.سلمان گوید:به نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را به اهل آن قسمت کن.گفت:ای سلمان!این صاحب تو را از کجا علم به این بهم رسید؟گفتم:مگر چیزی بر او مخفی هست؟گفت:ای سلمان!من بر تو مهربانم بیا و از او جدا شو و به ما پیوند که او از جمله ساحران است!؟گفتم:ای عمر!بد گفتی و او را بد شناختی او وارث اسرار نبوت است و علمش،علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آن است که تو دیده و شنیده ای.پس او چون از من مأیوس شد گفت:برگرد و به مولای خود بگو که عمر می گوید:«سمعنا و اطعنا»؛هرچه فرمائی چنان کنم.چون به خدمت آن حضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت می کنی یا من بیان کنم؟گفتم به آن حضرت،یقین که تو داناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او.پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرموده گفت ترس اژدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سمعنا و اطعنا از ترس اژدها می گوید.و چون صبح شد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت نموده به فرمودهٔ آن حضرت در آن باب عمل نمود.

و از جملهٔ معجزات آن حضرت آنکه زبان جمله حیوانات را می دانست و می فهمید و وحوش و طیور منقاد فرمان او بودند،چنانچه در حکایت شیر گذشت و چنانچه سید مرتضی (۱)در خصائص الائمه نوشته است (۲)که در عهد خلافت عمر،

۱- ۱) .این کتاب در حدیقه الشیعه و کاشف الحق به سید مرتضی علم الهدی نسبت داده شده در حالی که همان طور که خود سید رضی در مقدمه نهج البلاغه تصریح کرده از تألیفات خود رضی می باشد[ر.ک: کاشف الحق ص ۳۰۵؛نهج البلاغه(ترجمه شهیدی)صفحه:«کز،کدا»].

۲- ۲) .کتاب خصائص الائمه ص ۴۸.

مردی از اهل آذربایجان اشتری چند داشت و آنها را به کرایه می داد و وجه معاش خود از آن حاصل می گردانید و به آن اوقات می گذرانید به ناگاه شتران از او یاغی شدند و سر به صحرا نهادند و چنانچه بایست سعی نمود رام نشدند مردمان او را راهنمائی کردند که به مدینه رود از جانشین رسول خدا درین امر استعانت نماید و چون آن مرد به مدینه رسید او را به نزد عمر بردند،عمر بر کاغذی نوشت که«من امیر المؤمنین عمر الی متمرده الجن و الشیاطین ان تذللوا هذه المواشی»؛یعنی این رقعه ای است از جانب عمر که امیر المؤمنان است به سوی متمرّدان جن و شیاطین نافرمانبردار باید که چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی و چهار پایان را ذلیل و فرمانبردار این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد.

ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم و به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمده حکایت را نقل کردم فرمود:به حق آن خدائی که دانه می رویاند و آدمی را می آفریند که این مرد به زودی ستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت.پس مدتی برنیامده که دیدم برگشته زخمهای منکر بر سر و رو داشت،از او پرسیدم که حال تو چون شده؟گفت:به آن صحرا رفتم و رقعه را نمودم،از میان شتران چند شتر جدا شده روی به من کردند و مرا در میان گرفتند و نزدیک شد مرا بکشند دست به درگاه الهی برآوردم گفتم:خدایا!شر ایشان را از من کفایت کن،به حسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران من رسیده مرا خلاص کرده به خانه بردند و مدتی به علاج من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیام یافت.پس نزد عمر رفته او را خبر کرد.عمر گفت:دروغ می گوئی و رقعه مرا به ایشان ننمودی آن مرد به خدا و رسول سوگند خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام.عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنید.ابن عباس گوید:او را به خدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی کرده فرمود:به تو نگفتم که عن قریب است خائب و خاسر برگردد.و آن مرد را دلداری نموده فرمود:به

آن موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که«اللهم انّی أتوجّه الیک شرها فإنک الکافی المعافی الغالب القاهر»آن مرد متوجه آن مکان شد سال دیگر دیدم که آمد و شتری بسیار همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها به خدمت امیر المؤمنین آورده گفت:یا امیر المؤمنین!منّت نه بر من به قبول این مبلغ که به صدقه تو یافته ام آنچه یافته ام.حضرت امیر علیه السّلام فرمود:قبول کردم و به تو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران رفته بود بیان فرمود.آن مرد گفت:به خدا سوگند که گویا همراه من بودی و از برای دیگران حکایت کرد که چون دعا خواندم و نام مبارک آن حضرت بردم یک یک می دویدند و خوار و زبون من می شدند و فرمان من می بردند چنانچه گویا هرگز میان من و ایشان کدورت و جدائی نبوده و به دولت آن حضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافتم و مبلغی نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یک بار به حج می آمد و مال بسیار از شتران بهم رسانید و آن حضرت فرمود که هر کرا از جانب اهل و یا مال و یا ولد صعوبتی روی دهد یا کاری مشکل روی نماید به این دعا توسل جوید که البته آن مشکل را بر او آسان می نماید چه حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آن شخص را به عمر رسانیدند و آن نیز سربار حسدها و بغضهای او شد.

و ایضا از مواهب الهی که نسبت به آن حضرت مکرر واقع شده آنکه چنانچه ملائکه کرام روز بدر به مدد رسول خدا آمده در دفع لشکر معاونت سپاه اسلام نمودند آن حضرت را و سپاه او را نیز امداد می نمودند.

و در کتب مناقب و تواریخ خصوصا در کتاب«خرایج»از عبد اللّه عنوی به سند صحیح نقل نموده (1)که گفت:در روز حرب جمل در خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند:یا علی!پیش دستی می کنند و بر

۱- ۱) .کتاب الخرائج ج ۱،ص ۲۱۴،در بعضی نسخه ها به جای«عنوی»،«غنوی»آمده است.

ما نیزه و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم؟جواب نداد و بعد از لمحه ای جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند که«من یعذرنی من قوم یأمرونی بالقتال و لم تنزل الملائکه»؛یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا امر می کنند به جنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه ملائکه از آسمان به مدد نازل نشده اند.و ساعتی برین نگذشته بود که بادی و زید در نهایت خوشبوئی از پس سرما که سردی آن باد را،در زیر زره و جامه جنگ احساس کردیم.آن حضرت شکر الهی به تقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد اندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ حربی فتح را به آن تندی و زودی ندیدیم و الحمد للّه رب العالمین.

و ایضا از جملۀ معجزات و مکرمت الهی درباره آن حضرت آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان روا گردانیده؛چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید بن ابی خالد باهلی نقل نموده (1)به سند صحیح که او گفت:رسول خدا را تبی عارض شد و اصحاب به عیادت آن حضرت می رفتند من نیز رفتم چون نشستم امیر المؤمنین علیه السّلام نیز آمده بر بالین آن حضرت قرار گرفت و چون سید کاینات را از تاب تب در آزار دید دست مبارک بر سینه بی کینۀ او گذاشت و رسول خدا را مالید و فرمود:«یا امّ ملدم اخرجی فانّه عبد اللّه و رسوله»پس دیدم که رسول خدا برخاسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور گردانیده گفت:«یا علی!ان اللّه فضلک بخصال و مما فضلک به جعل اللّه الاوجاع مطیعه لک فلیس من شیء تزجره إلاّ زجر باذن اللّه»؛یعنی یا علی!به درستی که حق تعالی تو را زیادتی داد بر خلقان به خصلتی چند و از آن جمله این است که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آن را برانی رانده نشود به اذن و رخصت و حکم الهی و الحمد للّه علی

۱- ۱) .کتاب الخرائج ج ۲،ص ۵۶۸.

ذلک.

و از جملهٔ قرب و منزلت آن حضرت به درگاه الهی آنکه اسماء عظام ربانی بیشتر از آنچه به همه پیغمبران-صلوات اللّه علیهم اجمعین-تعلیم کرده بودند به آن حضرت به تنهائی تعلیم داده شده بود؛چه هر معجزه ای از هر پیغمبری به برکت اسمی ظهور کرده و جمیع آنها از آن حضرت به کرات و مرات ظاهر شده و دعای آن حضرت رد نمی شد و هر اسمی را به هر نیتی که بر زبان می راند فی الفور اثر آن به ظهور می رسید و اگر زبان را به دفع اعداء حرکت نمی داد در آن رضای الهی منظور بود؛چنانچه مشهور است (۱)که خارجی را با دیگری خصومت بوده محاکمه به نزد آن حضرت بردند،حضرت امیر المؤمنین حکمی که بایستی کرد آن خارجی گفت:

«لا عدلت فی القضیه؟!»؛یعنی در این قضیه به عدالت حکم نکردی؟! امیر المؤمنین علیه السّلام گفت:«اخسأ یا عدو اللّه»!فی الحال خارجی به صورت سگی شده رختی که پوشیده بود به هوا رفت و آن ملعون دم می جنبانید و جزع می کرد و اشک از چشمش می رفت پس آن حضرت را بر او رحم آمده لب مبارک بجنبانید خارجی به صورت اول شد و رختش از هوا به زیر آمده پوشید.یکی از حضار گفت:یا علی! هرگاه تو را در درگاه الهی این منزلت هست که به محض تکلم به این کلمه که مخصوص به سگ است شخصی به صورت سگ می شود تو را در جنگ معاویه به لشکر چه حاجت و به یار و مددکار چه احتیاج؟

آن حضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل بهشت از اهل دوزخ امتیاز یابند مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن می داد یک ساعت در فنا شدن ایشان تأخیر واقع نمی شد بیقین بدانید که آصف بن برخیا وصی سلیمان علیه السّلام بود و به یک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور به نزد سلیمان علیه السّلام حاضر آورد؛چنانچه در قرآن مجید خبر از آن داده که

۱- ۱) .الخرائج راوندی ج ۲،ص ۵۶۸.

قٰالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتٰابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ

(۱)

رسول اللّه و وصی او نزد اللّه تعالی گرامی ترند از سلیمان و آصف؛پس اگر در دعا کردن وصی رسول خدا تأخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود.پس آن سائل با حضار همه تصدیق قول آن حضرت کردند و عذر جرأت بر آن سؤال خواستند.

و دیگر از موهبت حق تعالی نسبت به آن حضرت آن است که در هیچ مکانی و محلّی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم به حال آن حضرت نداشته باشند و او را به نحوی ندانند و به نامی نخوانند؛ چنانکه در کتب مناقب و حدیث خصوصا در کتاب«خرایج»به سند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده (۲)که او گفت:به خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است،فرمود که بطلبند چون داخل شد و سلام کرد،امام علیه السّلام از او پرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را می شناسید؟گفت:بلی!ای سید و مولای من.حضرت پرسید که ما را به چه می شناسید و از کجا علم به حال ما پیدا کرده اید؟آن مرد گفت:ای فرزند رسول خدا!در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار گل بهم می رسد و شکوفه می کند بر گلی که اول روز می کند نوشته می باشد که لا اله الاّ اللّه و محمّد رسول اللّه و بر گلی که در آخر روز ظاهر می شود مکتوب است که«علیّ خلیفه رسول اللّه»و ما را از آن گل و درخت،علم به حال رسول خدا و وصی او و فرزندان او علیهم السّلام به هم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا آرزوی پابوس شما به اینجا آورده.

و ایضا از تأییدات الهی نسبت به آن حضرت یکی آن است که چنانچه ابراهیم خلیل علیه السّلام در طفولیت بتان کفار را می شکست و ایذا و اهانت به ایشان می رساند

۱- ۱) .سوره نمل،آیه ۴۰.

۲- ۲) .کتاب الخرائج ج ۲،ص ۵۶۹.

آن حضرت نیز در ایام طفولیت به آن شغل اشتغال می فرمودند؛چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور (۱)که روزی ابو طالب رضی اللّه عنه به فاطمه بنت اسد،می گفت:در وقتی که آن حضرت طفل بود که علی هرکجا بتی را می بیند می شکند و من می ترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد آزار او درآیند.پس فاطمه گفت:یا ابا طالب!من تو را عجب تر از این چیزی خبر دهم،در وقتی که علی علیه السّلام در شکم من بود چون به زیارت خانه می رفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود می گذشتم با آنکه من ارادۀ زیارت بتان نداشتم هر دو پا را در پشت و شکم من به نحوی قائم می کرد و قوت می کرد که مرا از نزدیکی بتان دور می ساخت و راه مرا از نزدیکی ایشان می گردانید و خدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه خدا و طواف کعبه بود نه میل دیدن و زیارت کردن بتان و حق تعالی حافظ او است تو خاطر از اکابر قریش جمع دار.

و از جملۀ معجزات آن حضرت آنکه پیغمبر خدا چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت به او تعلیم نموده در حین ممات هم به او تکلم نموده هرچه به او تعلیم نکرده بود در آن وقت تعلیم نمود و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت به ظهور خواهد آمد بر او ظاهر ساخت؛

چنانچه در کتاب خرایج از راویان ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسماعیل بن عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده (۲)که گفت:امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا به آن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن خود را بر دهن من گذار و از من سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت.و من چنان کردم هیچ حقّی و باطلی نیست که تا روز قیامت درجۀ ظهور یابد که مرا علم به آن نباشد؛ در روایت دیگر آنکه رسول خدا فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن

۱- ۱) .الخرائج راوندی ۷۴۱/۲.

۲- ۲) .کتاب الخرائج ۸۰۰/۲،به جای«حسین بن علی بن زید»،«حسین بن زید بن علی»آمده است.

پوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هرچه می خواهی بپرس که تو را خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد،و من چنان کردم.

راوی گوید که از آن جهت گاه بود که آن حضرت چون از چیزی خبر دادی گفتی این از جملۀ چیزهائیست که بعد از موت،رسول خدا مرا به آن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود:گریبان مرا بگیر و مرا بنشان و سؤال کن از هرچه می خواهی که به خدا قسم که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیز مرا مگر آنکه جواب خواهم گفت تو را؛و در روایت دیگر (۱)آنکه چون از غسل من فارغ شوی و مرا کفن بپوشانی گوش خود را بر دهن من گذار و هرچه نمی دانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد.

و این حدیث را بعینه به همین مضمون از امام محمد باقر و از جعفر الصادق نیز نقل نموده اند و از جملۀ شفقتها و مهربانیهای حق تعالی نسبت به آن حضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر می شدند و با او صحبت می داشتند و با آن حضرت مشورت می نمودند؛چنانچه محمد بن صفار در کتاب بصائر الدرجات از یکی ثقات نقل کرده (۲)که به خدمت امیر المؤمنین رفتم شخص خوش روی،خوش گفتگوی،خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو بود و تا او نشسته بود آن حضرت به دیگری مشغول نبود چون آن شخص برخاست و وداع کرد و بیرون رفت گفتم:یا امیر المؤمنین!این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود به کسی توجه نفرمودید؟فرمود که آن یوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود.

و ایضا از امام جعفر صادق علیه السّلام نقل نموده (۳)که فرمود که چون امیر المؤمنین علیه السّلام از نهر فرات عدول نموده (۴)متوجه صفین شد از طرف کوه،یوشع بن نون پیدا شده با

۱- ۱) .الخرائج ۸۰۴/۲.
۲- ۲) .بصائر الدرجات ص ۲۸۲ حدیث شماره ۱۹.
۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ۲۴۶/۲ با مختصر تفاوت.
۴- ۴) .عدول-عبور

آن حضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و به مقام خود بازگشت.و ایضا حسن بن فضاله از جمعی ثقات نقل کرده (۱)که روزی آن حضرت در طواف خانهٔ کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم بر او سلام کرد و چون به حجر رسید نوح نبی علیه السّلام بر او سلام کرد.راوی گوید که هر دو را دیدم که قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم فرمود فلان و فلان بودند.

و ایضا در کتاب«خرایج»از امام جعفر صادق علیه السّلام نقل نموده (۲)که گفت:روزی امیر المؤمنین علیه السّلام با ابی بکر ملاقات نموده فرمود:آیا می دانی و یا فراموشت شده که رسول خدا ترا امر کرده که به امیر المؤمنین بودن من اقرار کنی و به این لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی؟ابی بکر گفت:اگر دیگری را در اینکه می گوئی حکم می ساختی که میان من و تو حکم کند من به گفته او راضی می شدم.آن حضرت فرمود که آن ثالثی که می گوئی اگر رسول اللّه خودش باشد راضی خواهی شد؟گفت :رسول اللّه را چون توانم دید؟فرمود که بیا تا به مسجد قبا رویم و چون به مسجد رسیدند ابو بکر دید که رسول خدا در محراب نشسته است و چون آن سرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای أبو بکر!تو را امر نکردم که مخالفت علی نکنی و تابع او باشی؟گفت:بلی!یا رسول اللّه بد کردم شرط کردم که بعد از این تجویز مخالفت علی نکنم!!

و چون برگشتند عمر خطاب او را در راه دیده بود و آنچه شنیده از برای او نقل کرد.عمر به او گفت که تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده ای و این قسم چیزها را از ایشان بعید می دانی!؟و چندان وسوسه پیش کرد که ابو بکر پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را نشنیده باز سرکار خود رفت تا رسید به او آنچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار به روش دیگر نقل کرده اند (۳)که ابو بکر به خدمت

۱- ۱) .بصائر الدرجات ص ۲۷۸ از«علی بن الحسن بن علی بن فضّال»نقل کرده است.

۲- ۲) .کتاب الخرائج ج ۲،ص ۸۰۶-۸۰۸ و بصائر الدرجات ص ۲۷۴ و ۲۷۷.

۳- ۳) .بصائر الدرجات ص ۲۷۸ و ۲۷۹.

امیر المؤمنین رفت و گفت:من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیده ام و اگر چه در عهد رسول اللّه ترا امیر المؤمنین می گفتند و من هم می گفتم و خبر دارم که رسول خدا تو را وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود،اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده از او نشنیدم؛لهذا مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست؟!

پس حضرت امیر المؤمنین به او،فرمود که اگر رسول خدا را به تو نمایم و هرچه خواهی از وی بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت بزداید اقرار به حقیقت من خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده ای؟گفت:اگر من پیغمبر را ببینم و از او یک حرف بشنوم به همان اکتفا می کنم و دیگر محل توقف نیست.فرمود که چون ای ابا بکر!«و ثبت علی مولاک علی و جلست مجلسه و هو مجلس نبوه لا یستحقه غیره لانه وصیی و نبذت امری و خالفتنی ما قلت لک و تعرضت لسخط اللّه و سخطی فانزع هذا السّربال الذی تسربلته بغیر حق و لست من اهله و الا فموعدک النار»؛یعنی ای ابا بکر!بر مولای خود بیرون آمدی و به جای او نشستی و حال آنکه این مجلس، مجلس نبوت است و غیر از او کسی سزاوار آن نیست و چون علی وصی من است، مستحق آن مکان و مقام است حکم و فرمودۀ مرا در پس سر انداختی و خلاف گفتۀ من کردی و خود را نشانۀ غضب الهی و خشم من گردانیدی برو و این پیراهن را که بغیر حق پوشیده ای بر کن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم است.

أبو بکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را عزل کند و خلافت را به امیر المؤمنین علیه السّلام تسلیم نماید.حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به خانه آمده آنچه گذشته بود به سلمان نقل کرد.سلمان گفت:آیا این خبر را به رفیق و یار خود یعنی عمر خواهد داد؟حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که زود باشد که به او این

خبر را بگوید و او مانع شده او را به وسوسه گیرد و باز به شغل خود مشغول شود.

بعـد از آن فرمود که«لاـ و اللّه لا یترکان ذلک ابـدا حتی یموتا»؛یعنی وانمی گذارنـد و به خـدا قسم تا نمیرنـد این کار را ترک نخواهنـد کرد.امـا چون عمر از ابی بکر این مـاجرا بشـنید گفت:«ما اشـعف رأیک و اخوف قلبک أ ما تعلم ان ما انت فیه هـذه السـاعه من بعض سـحر بنی هـاشم فاقم علی ما انت علیه»؛یعنی چه ضـعیف رأی و بی عقل و ترسـنده و بی دل بوده ای تو نمی دانی که آنچه درین حـالت دیـده ای و به خاطر آورده،انـدکی است؟از سـحر بنی هاشم زنهار که این فکرها را مکن و به حال خود باش و حکومت را از دست مده!

و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقـهٔ صـحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السّـلام نقل کرده انـد بی تفاوت و چنانچه امیر المؤمنین علیه السّلام پیغمبر خدا را می دید و با او صحبت می داشت بعد از آنکه دنیا را وداع نموده خود را به هر که می خواست می نمود و دوسـتان را به دیدار خود مسـرور می ساخت و می سازد؛ چنانچه در کتاب مذکور مسطور است و از امام محمد باقر علیه السّلام نقل کرده اند (۱)که جمعی نزد امام حسن علیه السّلام آمدند و گفتند:یا بن رسول اللّه!از چیزهای عجیبی که نزد شـما اهل بیت می باشـد چیزی بنمائیـد.فرمود:اگر از آن قسم چیزی ببینید فرمان من می برید و تصدیق می نمائیـد؟گفتنـد:بلی!آن حضـرت فرمود:آیا شـما نمی شناسـید امیر المؤمنین را؟گفتنـد:ما همه،آن حضـرت را دیـده ایم و به خدمت او رسیده ایم.

پس آن سـرور پرده ای که بر در آن نشسـته بودنـد از جا برداشت،آن جمع، امیر المؤمنین علیه السّـلام را دیدند نشسـته همه به یـک بـار گفتنـد:«هـذا و اللّه!امیر المؤمنین و نشـهد انک ابنه و انه کان یرینا مثل ذلک»؛یعنی به خـدا قسم!که این امیر المؤمنین است و در این شـکی نیست و گواهی می دهیم که تو پسـر اوئی و آن حضـرت نیز این قسم آیات و معجزات بسیار به ما نموده است.

۱- ۱) .الخرائج ج ۲،ص ۷۷۸.

و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده اند که بعد از آنکه امیر المؤمنین علیه السّلام از دنیا رفت و مدتی برآمد،روزی در خدمت امام حسن علیه السّلام ذکر آن حضرت می کردیم و اظهار اشتیاق به دیدن او می نمودیم امام علیه السّلام فرمود که می خواهید او را ببینید؟ما گفتیم:چگونه می تواند بود و حال آنکه آن حضرت گذشته است و مدتی بر آن برآمده!؟پس دست به پرده ای زد که بر در آن خانه بود و برداشت و ما آن حضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیأتی که او را در حیات دیده بودیم و گفتیم که اوست و به خدا که امیر المؤمنین است!پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن علیه السّلام دیدیم مثل آن چیزهاست که از پدرش می دیدیم.

و همچنین از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است (1)که فرمود:بعد از امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السّلام جمعی از شیعیان به خدمت امام حسین علیه السّلام رفتند و گفتند:

یا بن رسول اللّه!از آن معجزات که پدرت به ما می نمود می خواهیم چیزی از شما مشاهده کنیم؟فرمود که پدرم را اگر ببینید می شناسید؟گفتیم:بلی!ما او را می شناسیم و به خدمت او مشرف شده ایم.پس پرده ای که آنجا بود برداشته فرمود که نظر کنید،چون نظر کردیم دیدیم که آن حضرت به بهترین هیأتی نشسته است.پس پرده را فرو گذاشت حضار گفتند:شهادت می دهیم که او خلیفهٔ بحق بود و تو پسر اوئی و امام بحقی،سلام اللّه علیه و علیک.

و ایضا از جملهٔ معجزات آن حضرت و موهبت الهی نسبت به او و اولاد او اینکه حق تعالی آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان آماده و مهیا ساخته بعضی از آن اشقیا را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم به عقوبتها مبتلا گردانید و می گرداند و حکایات عجیبهٔ بسیار و قصه های غریبهٔ بی شمار درین باب در کتب احادیث و تواریخ مسطور و مذکور است و در این کتاب به یک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و شهرت تمام دارد اکتفا می نماید:

۱- ۱) .الخرائج ج ۲،ص ۷۷۹.

مروی است که واقدی گفت (۱):به نزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هارون خطاب به شافعی کرد که یا ابن عمّ!چند حدیث در فضایل علی علیه السّلام از روات ثقات به تو رسیده؟شافعی گفت:یا امیر المؤمنین!از پانصد زیاده است.پس به جانب محمد بن اسحاق ملتفت شده گفت:تو چند حدیث در فضیلت آن حضرت روایت می کنی؟گفت:از هزار متجاوز است!بعد از آن،رو به طرف محمد بن یوسف کرده که تو بگو؟گفت:از تو و اصحاب تو خائفم!فرمود که ایمن باش و اعلام کن!گفت:پانزده هزار مسند (۲)و مثل آن مرسل (۳)!!پس متوجه شده پرسید که از تو هم بشنویم؟گفتم:من نیز اگر زیاده از آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از آن کمتر نخواهد بود!هارون گفت:فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی علیه السّلام بیان کنم،پس حضار جمیعا گوشها را پهن کردند و التماس اعلام آن نمودند.

پس هارون گفت:یوسف بن حجاج (۴)که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است که زبان به لعن و سب علی علیه السّلام گشوده است و از منع من ممنوع نمی شود و در باب او چه حکم است شما را؟به او نوشتم که او را مقیّد ساخته به نزد من فرست.چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی علیه السّلام را بد می گوئی؟گفت:بلی!اجداد من در دست او کشته شده اند و من ترک سب او

۱- ۱) .نزهه الکرام رازی(وفات:قرن هفتم هجری)۴۸۳/۲ از«واقدی»نقل کرده است.

۲- ۲) .مسند:حدیثی را گویند که راوی اتصال سلسله سند حدیث را به پیامبر برساند و در اصطلاح شیعه آن را گویند که به یکی از معصومین علیهم السّلام با سلسله راویان برسد.

۳- ۳) .مرسل:حدیثی را گویند که یا همه راویان از سند حدیث حذف شود و یا راوی که خود مستقیما حدیث را از معصوم علیه السّلام استماع نکرده نقل نماید.

۴ - ۴) .الثاقب فی المناقب ابن حمزه ص ۲۲۹-۲۳۲؛«کتاب آثار احمدی»احمد استرآبادی(قرن دهم هجری)ص ۴۸۲، استرآبادی به جای یوسف بن حجاج،«حجاج»ذکر کرده که قطعا اشتباه است چرا که حجاج بن یوسف در سال ۹۵ هجری رحلت کرده که با حکومت هارون الرشید تطبیق ندارد و همان «یوسف بن حجاج»که در متن حدیقه الشیعه و در الثاقب آمده،صحیح می باشد.

نخواهم کرد!؟گفتم:نمی دانی که علی علیه السّلام هر کرا کشته است به امر خدا و رسول بوده؟توبه کن و الاّ ترا به عقوبت تمام بکشم.گفت:هرچه خواهی بکن!بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره ای کردند به قصد اینکه او را فرا عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم.

چون به خواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین علیهم السّلام و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل علیه السّلام جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام را به علی ده و شیعیان او را ندا کن.جبرئیل جام را به علی علیه السّلام داد و به آواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی بیائید!پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که من همهٔ ایشان را می شناسم حاضر شدند و علی علیه السّلام همه را از آن جام آب داد پس خادمی امر فرمود که دمشقی را بیار چون آورد گفت:یا رسول اللّه!ازین مرد نمی پرسی که چرا مرا دشنام می دهد؟رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید که راست می گوید؟گفت:بلی!گفت:الهی او را مسخ گردان و انتقام علی را ازو بستان و به عذاب الیمش گرفتار کن.و متوجه آسمان شدند و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلام را گفتم دمشقی را بیار.خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست!!گفتم:سگ را بیار.چون آورد آن دمشقی به صورت سگی شده بود که گوش او به حال خود بود و آب از چشمش می رفت و به سر اشاره می کرد چنانکه گوئی عذر می خواهد بفرمودم تا باز به همان خانه اش بردند و اکنون در آنجا است.پس به التماس بعضی،آن سگ را حاضر کردند، گوشش چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح مشابه اعضا و جوارح سگ بود و زبان می خائید و چون عذر خواهند لب می جنبانید.شافعی گفت:این مسخ است.و ما ایمن نیستم که عقوبت به او برسد بفرما تا او را ببرند،به همان خانه اش بردند پس لمحه ای بیش نگذشت که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه ای بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود!هارون گفت:گواه باشید که

من بر قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده و گذشته پشیمانم و دیگران نیز زبان توبه و استغفار گشودند.الحمد للّه رب العالمین.

و از جمله خصائص آن حضرت اینکه شیطان با آنکه داد خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت می کند و با دشمنان او دشمنی می نماید؛چنانچه ابن شهر آشوب در کتاب«مناقب»در حدیث طولانی از علی بن محمد الصیرفی نقل کرده (۱)که او گفت:در راهی به شیطان برخوردم از من پرسید که تو کیستی؟گفتم:یکی از فرزندان آدمم!گفت:لا اله الا اللّه تو از آنهائی که گمان دارند که از دوستان خدایند و عصیان می ورزند و با او مخالفت می کنند و خود را دشمن ابلیس می دانند و اطاعت او می نمایند؟پس من گفتم تو کیستی؟گفت:

من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم و کشندۀ هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم و من آنم که ناقۀ صالح را پی کردم و آتش نمرود را به قصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را به آب راندم و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و ارّه بر سر زکریا به گفته من نهادند و ابرهه را با فیل به خرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین به حکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را در سقیفه بنی ساعده من جمع آوردم و هودج عایشه را در حرب جمل من بپا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین به فتوای من بر مرتضی علی علیه السّلام خروج کردند؛کنیت من ابو مره و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت در یوم الدّین منم.

پس من گفتم:تو را به خدای علی بن ابی طالب علیه السّلام قسم می دهم که مرا راهنمائی کنی و عملی که موجب قرب به درگاه الهی باشد به من بگوئی و مرا در حوادث زمان مدد نمائی.گفت:باید که از دنیا قناعت کنی و از برای آخرت به از دوستی علی بن ابی طالب علیه السّلام و دشمنی با دشمنان او زادی و توشه ای ندانی،که

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۲،ص ۲۵۱ به جای«صیرفی»،«صوفی»آمده است.

من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت او ورزیدم،به خدا که هیچ ملک مقرّب و نبیّ مرسل ندیدم که به دوستی او توسل نجوید و به محبت او امیدوار نباشد.آن شخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد و من به خدمت امام محمد باقر علیه السّلام آمدم و ماجرا را عرض کردم.آن حضرت فرمود که«آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه»؛یعنی آن ملعون به زبان اظهار ایمان کرده اما به دل کافر است.و یکی از صلحای جن به خدمت اهل بیت علیهم السّلام آمد و شد می کرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان می دانست،نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا در روی سنگی دیدم که می نالید و می گفت:

شفیعی الی اللّه اهل العبا

و ان لم یکونوا شفیعی فمن

شفیعی النبی شفیعی الوصی

شفیعی الحسین شفیعی الحسن

شفیعی التی احصنت فرجها

فصلی علیها اله المنن (۱)

؛یعنی شفیع گناهان من به سوی خدا،آل عبایند و اگر شفاعت من نکنند و ایشان را شفیع نافرمانی و گناهکاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت بغیر از ایشان؟

پس یک یک آل عبا را بیان می کرد و می گفت که شفیع من نبی اللّه محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است،بعد از آن شفاعت کننده من وصی او علی بن ابی طالب است علیه السّلام،پس پسران او امام حسین و امام حسن علیهما السّلام،پس آن کس که خود را و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشته (۲)و از این عجایب تر آنکه خلق اللّه تمامی از ابلیس و لشکر او می ترسند و از او به حق تعالی پناه می برند و او و لشکرش از امیر المؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام می ترسند و متوسل به او می شوند بجهت عظمت شأن او و بلندی مکان او-صلوات اللّه و سلامه علیه و علی آله و اولاده و محبیه-

---

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۲۵۳/۲.

۲- ۲) .یک سطر اضافه دارد(کاشف الحق ص ۳۱۴).

و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه (۱)است به سند صحیح (۲)نقل شده که ابلیس را گذر افتاد بر جمعی از اشقیا که امیر المؤمنین علیه السّلام را بد می گفتند و به خبث او مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که«تبا لکم»؛یعنی خسران دنیا و زیان آخرت نصیب شما باد!من بندگی کردم خدای تعالی را در قوم جان (۳)دوازده هزار سال و بعد از فنای قوم جان شکوه کردم از تنهائی مرا به آسمان دنیا بردند و مدتی مثل آن در آنجا به عبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان ملائکه به سر می بردم در آن اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد و همه،آن را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام ملک مقرب و یا نبی مرسل است که از جانب اللّه تعالی ندا رسید که«ما هذا نور ملک و لا نبی مرسل،هذا نور طینه علی بن ابی طالب!»؛یعنی نیست این نور،نور ملک مقرب و یا نبی مرسل بلکه این نور طینت علی بن ابی طالب است!پس وای بر شما که او را به بدی یاد می کنید.

و ایضا نقل است از جریح از مجاهد از ابن عباس و به روایت دیگر از اعمش از ابی وائل از عبد العلی و به طریق دیگر«خرگوشی»به اسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده (۴)و اینها همه از اهل سنت و جماعت اند و ابن بابویه در کتاب «امتحان»از روات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده (۵)که گفت:رسول اللّه با علی بن أبی طالب علیه السّلام در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی به جثه و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد رسول خدا به او،گفت:

۱- ۱) .«افضل المجتهدین»در کاشف ذکر شده است(کاشف الحق ص ۳۱۴).

۲- ۲) .علل الشرایع ۱۷۳/۱؛«امالی»شیخ صدوق ص ۲۸۴ مجلس ۵۵؛مناقب ابن شهر آشوب ۲۴۸/۲؛ «الفضائل»ابن شاذان ص ۱۶۷.

۳- ۳) .قوم جان-گروه جنّیان

۴- ۴) .مناقب این شهر آشوب ۲۴۱/۲ از«الابانه»خرگوشی نقل کرده است.

۵- ۵) .کتاب«امتحان»که همان«امتحان المجالس»شیخ صدوق است و مناقب ابن شهر آشوب ۲۴۱/۲ از «امتحان»نقل کرده است.فضائل الخمسه ۲۵۷/۲ و ر.ک:رجال نجاشی ص ۳۹۱ تصحیح آیه اللّه شبیری زنجانی.

لعنت بر تو باد!علی علیه السّلام گفت:یا رسول اللّه!این کیست؟فرمود که آیا این را نمی شناسی،این ابلیس لعین است.

پس علی علیه السّلام برجسته خرطوم و پیشانی او را گرفت او را بر زمین زد و گفت:یا رسول اللّه!من این را می کشم.رسول خدا فرمود که آیا نمی دانی که او را تا روز قیامت مهلت داده اند؟پس او را گذاشت چون ابلیس برخاست گفت:یا علی!تو را بشارتی دهم،مرا بر تو و شیعیان تو دستی نیست،به خدا قسم که هر آن کس که تو را دشمن دارد من در نطفهٔ او شریکم و فرزند آن پدر از نطفهٔ من و او بهم می رسد؛ چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وَ شٰارِکْهُمْ فِی الْأَمْوٰالِ وَ الْأَوْلاٰدِ (۱)پس رسول خدا تصدیق قول او نموده فرمود:راست می گوید یا علی او را بگذار تا برود.امیر المؤمنین علیه السّلام دست از او برداشت.و از عزت و احترام آن حضرت نزد اللّه تعالی اینکه در کتب سابقهٔ آسمانی نام او مذکور بوده و در هر آسمانی او را به نامی می خوانند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند؛چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور و مسطور است و از امام جعفر علیه السّلام منقول است (۲)که در ماه مبارک رمضان جمعی را به نزد آن حضرت آوردند که افطار کرده و روزه خورده بودند از ایشان پرسید که شما از یهودید؟گفتند:نه!فرمود:از نصارائید؟گفتند:نه!اما همه مسلمانیم.پرسید که شما را کوفتی و علتی هست که سبب روزه نگرفتن باشد؟ گفتند:نه!فرمود که شهادت می دهید که خدا یکی است و محمد رسول اوست؟ گفتند:خدا را می شناسیم و اما محمد را نمی دانیم.آن حضرت خطاب به ایشان کرد که اگر اقرار به نبوت محمد رسول خدا کردید فبها و الاّ به دود شما را می کشم.اقرار نکردند فرمود که ایشان را به دود هلاک کردند.

پس جمعی از یهودان این خبر شنیدند و به خدمت آن حضرت آمده عرض

۱- ۱) .سوره اسراء،آیه ۶۴.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ۲۵۶/۲ از«کلینی»نقل کرده است.

کردند که این چه بدعت است که در دین محمد احداث کردی؟فرمود که شما را به خدا قسم می دهم و به آن هفت آیات و علامات که به موسی علیه السّلام نازل شد که نمی دانید که،به نزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی علیه السّلام جمعی را که اقرار به نبوت موسی نمی کردند و او که وصی موسی علیه السّلام بود آن جمع را به همین طریق هلاک کرد؟همه گفتند:بلی!گواهی می دهیم که چنین بود و یکی از ایشان که رئیس آن جمع بود از جیب نوشته ای بیرون آورده به دست آن حضرت داد.پس چون آن را گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد بگریست.آن شخص پرسید که ای پسر ابو طالب تو را چه چیز به گریه در آورد؟فرمود:که نام خود را دیدم که درین کتاب ثبت بود گریستم.گفت:به من بنما که نام تو کدام است؟

پس آن حضرت اسم خود را که«ایلیا» (1)بود به او نموده فرمود اینک نام من است و من در تورات به«ایلیا»مذکورم.پس آن یهودان با قبایل خود بالتّمام مسلمان شدند و گفتند:«نشهد انک وصی رسول اللّه حقا».آن حضرت فرمود:حمد مر خدای را که مرا در صحیفهٔ ابرار یاد نموده و من نزد او از فراموشان نبوده ام و رسول خدا در روز خیبر در وقتی که آن حضرت را لوا داده روانه نمود فرمود که یا علی!ایشان در کتاب خود دیده اند که آن کس که بر ایشان غالب آید و ایشان به دست او عاجز آیند نام او«ایلیا»است چون به قوم ملاقات نمائی نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور می رسد ان شاء اللّه تعالی.

و نام مبارک آن حضرت در زبور«اوریا»و در صحف شیث«حمر العین»و در صحف ابراهیم«جزئیل»و در انجیل«بریا»و در آسمان«شمایل»و در زمین «جمجائیل»و بر لوح«قیدان»و بر قلم«می سام»و بر عرش«معین»و به عبرانی «لمقاطیس»و به سریانی«شرحبیل»و در قرآن«علی»و به نزد عرب«وفی»و به نزد هندی«کنکر»و به رومی«بطریسا»و به نزد ارمنی«قرنق»و در صقلاب«فیروق»و به

۱- ۱) .در بعضی نسخه ها«الیا»آمده است.

نزد فرس«فیروز»و بـه نزد ترک«راح»و در جزر«بربر»و در حبشـه«تیرک»و بـه نزد جنّیـان (۱)«حینی»و به نزد فلاسـفه«یوشع»و به نزد کهنه«نـوی»و به نزد شـیطان«مـدمّره»و نزد مشـرکین«الموت الاـحمر»و به نزد مؤمنـان«الشّـهاب الاـبیض»و صـاحب کتـاب «انوار» (۲)آورده که آن حضـرت را در کتابهای آسـمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته اند حتی اینکه مشهور است خدا را هزار و یک نام است و رسول او را هزار نام است و آن حضرت را نهصد و نود و نه نام است و بعضی از القاب و کنای آن حضرت در اول کتاب مـذکور شـده و بعضـی از القاب او را به ترتیب حروف معجم بیان نموده انـد و در هر حرفی القاب بسـیار ذکر کرده اند. (۳)

مثلاـ در«الف»امـام اهـل دنیا و«جیم»جامع الکمالات و در«شـین»شـمس الضـحی و در«کاف»کاشف الکروب و در«میم»مصـباح الدجا و اگر خوف تطویل نمی بود همه را ذکر می کردیم.و در«مناقب»ابن شـهر آشوب و«کشف الغمه»و اکثر کتب مصنفه در بیان فضـیلت آن حضرت مسطور است (۴)و اگر کسـی خواهـد به آنها رجوع نمایـد و از جمله فضایل آن حضـرت یکی آنکه خطیب خوارزمی که از اهل سـنت است به سند خود از ابی هریره،و ابو جعفر طوسی در«امالی»از روات اهل سنت از ابن عباس و غیر ایشـان نیز از علمـای طرفیـن از رسـول صـلّی اللّه علیـه و آله نقـل نمـوده انـد (۵)که فرمـود:در روز قیـامت بغیر از چهـار کس،کسـی سوار نخواهد بود.من بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر آن ناقه که پی کردند و عمّم حمزه که شـیر خداست بر نافهٔ غضـباء و برادرم علی بن ابی طـالب بر نـاقه ای از نـاقه های بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی علیه السّـلام لوائی خواهد بود که آن را لوای حمد نام باشد و در نزدیک عرش

ص:۵۸۴

۱- ۱) .در بعضی نسخه ها«چینیان»آمده است.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب(به نقل از:الانوار)ج ۲۷۵/۳.

۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۲۷۶/۳.

۴- ۴) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۲۷۸/۳؛کشف الغمه ج ۶۵/۱-۷۵.

۵- ۵) .مناقب خوارزمی ص ۲۹۵؛امالی طوسی ص ۲۵۸.

رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الاّ ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش رب العالمین فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه بردارندهٔ عرش عظیم است،بلکه این صدّیق اکبر علی بن ابی طالب است و در روایت دیگر حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمهٔ حدیث خلافی نیست.

و ثانیا آنکه طبری و«خرگوشی»از اهل سنت به اسناد خود از سلمان فارسی (1)روایت نموده اند که گفت:از رسول خدا شنیدم که فرمود:در روز قیامت قبه ای و خیمه ای از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای ابراهیم خلیل بر جانب چپ و در میان ما هر دو،از برای علی علیه السّلام از لؤلؤ بیضاء درخشنده؛و بعد از تمامی حدیث،فرمود که«و ما ظنکم بحبیب بین حبیبین؟»؛یعنی چه گمان دارید شما ای امتان من،به دوستی که در میان دو دوست باشد؟

و ثالثا دارقطنی و ابو نعیم اصفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحهٔ خود از انس بن مالک نقل کرده اند (2)که گفت:رسول خدا فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند که محمد کجاست؟من جواب دهم.مرا گویند بر این منبر برآی،من بر بالای آن منبر قرار گیرم،باز ندا کند که علی علیه السّلام آمده به یک پایه از من فروتر قرار گیرد؛پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید المرسلین و علی سید الوصیین است.انس گوید:چون سخن حضرت رسول خدا به اینجا رسید مردی از حضار مجلس برخاسته گفت:یا رسول اللّه!کیست که بعد از این مراتب علی علیه السّلام را دوست ندارد و با او دشمنی کند؟ پس رسول خدا فرمود:ای برادر انصاری،دشمن نمی دارد از قریش علی علیه السّلام را مگر سفحی و نه از قوم انصار الاّ یهودی و نه از عرب الاّ دعی و نه از سایر مردمان الاّ

۱- ۱) .«الریاض النضره»محب الدین طبری ج ۲۱۱/۲؛احقاق الحق ج ۳۱۱/۷ از خرگوشی نقل کرده است.

۲- ۲) .شواهد التنزیل ج ۳۴۳/۱.

شقی و در روایت ابن مسعود،نه از زنان الاّ سلقلقی و«سفحی»به معنی زناکار و فاجر است و«دعی»آنکه جمعی را بر سر او دعوا باشد و ندانند که از کیست چون معاویه و عمرو عاص و«سلقلقی»زنی که حیض او از راه دیگر آید.

و مشهور است و در کتب احادیث مذکور (۱)که روزی با آن حضرت زنی حرف بی ادبانه گفت،آن حضرت او را به این لفظ خواند.آن زن گفت:مرا از غیبی خبر دادی که بغیر از خدا کسی را بر آن اطلاع نیست و از گفتهٔ خود پشیمان شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دعا کرد تا به حال سایر زنان بازآمد .

و رابعا چنانچه در اثنای مباحث مذکوره گذشت آن حضرت قسیم جنت و نار است،یکی را به بهشت و دیگری را به دوزخ می فرستد.

و خامسا آنکه رسول خدا فرمود و مخالف و مؤالف نقل کرده اند (۲)که آن حضرت فرموده که اول کسی که با من مصافحه کند و مرا ببیند در روز قیامت، علی بن ابی طالب است و در کتاب«شرف المصطفی»از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده اند (۳)از ابن عباس که رسول خدا با امیر المؤمنین علیه السّلام خطاب نموده فرمود که «أ ما ترضی ان ابراهیم خلیل اللّه یدعی یوم القیامه فیقام عن یمین العرش فیکسی»الی آخره؛یعنی آیا راضی نیستی ای علی با آنکه ابراهیم خلیل اللّه خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش بر پای خواهد خاست پس او را خلعت خلّت خواهند پوشانید،پس خواهند طلبید مرا و خلعت اصطفاء خواهند پوشانید، پس بعد از آن ترا طلب خواهند فرمود و مخلّع به خلعت کرامت خواهی شد و از جملهٔ اعزاز و احترام آن حضرت به نزد اللّه تعالی آنکه او را با جمیع انبیای مقدم- چنانچه اکابر علمای ما تقدّم بیان نموده اند-مساوات و برابری است.

ص:۵۸۶

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۲۶۷/۲.

۲- ۲) .الغدیر ۲۱/۳،۳۱۳/۲.

۳- ۳) .کنز العمال ۴۰۳/۶.

[مساوات علی علیه السلام با پیامبران]

اول:مساوات او با آدم صفی علیه السّلام آنکه انبیا همه از صلب آدم اند و اوصیای نبی همه از صلب آن حضرت اند که إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِیمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَی الْعٰالَمِینَ (۱)و دیگر وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ کُلَّهٰا (۲)در شأن آدم نزول یافت و رسول خدا در شأن علی علیه السّلام،گفت:«انا مدینه العلم و علی بابها»و اول کلمه ای که آدم را بر زبان آمده وقتی بود که عطسه کرد گفت:الحمد للّه و چون آن حضرت از مادر جدا شده سجده کرد و الحمد للّه بر زبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه به وجود آمد و آدم خلیفه خدا بود به موجب إِنِّی جٰاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً (۳)و او خلیفهٔ رسول خدا بود به موجب«علیّ خلیفتی» (۴)و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیهما السّلام در بهشت شد،چنانچه سابقا مذکور گشت.

و حضرت حق تعالی آهن را بجهت کارسازی خلق به آدم فرستاد که وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ (۵)و ذو الفقار به آن حضرت فرستاد بجهت اتمام کار دین و ملائکه مأمور شدند به سجدهٔ آدم و رسول خدا به آن حضرت،فرمود:تو به منزلهٔ کعبه ای به جائی و به نزد کسی نمی روی و همه را رجوع و بازگشت به سوی تست.

و مساوات آن حضرت با ادریس نبی علیه السّلام آن است که چنانچه ادریس را طعام و فواکه بهشت نصیب شد،آن حضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت نوشید و ادریس چون مدرّس جمیع کتب بود مسمی به ادریس شد و مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتٰابِ (۶)در شأن آن حضرت نازل شده و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و

۱- ۱) .سوره آل عمران،آیه ۳۳.

۲- ۲) .سوره بقره،آیه ۳۱.

۳- ۳) .سوره بقره،آیه ۳۰.

۴- ۴) .احقاق الحق ۵۵/۴.

۵- ۵) .سوره حدید،آیه ۲۵.

۶- ۶) .سوره رعد،آیه ۴۳.

واضع خط بود،آن حضرت نزد واضع علم نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است. (۱)

و مساواتش با نوح علیه السّلام آنکه در شأن نوح اِهْبِطْ بِسَلاٰمٍ مِنّٰا (۲)واقع شد و در شأن او سَلاٰمٌ عَلیٰ إِلْ یٰاسِینَ (۳)به وقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان،نوح صاحب سفینه بود که وَ حَمَلْنٰاهُ عَلیٰ ذٰاتِ أَلْوٰاحٍ (۴)،علی علیه السّلام سفینهٔ نجات است و رسول خدا در شأن او گفته:«سفینه علیّ نجاه من النّار» (۵)،و حدیث«مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح» (۶)از بیان مستغنی است.

و اما مساوات او با ابراهیم علیه السّلام اینکه حق تعالی در شأن او وَ هَدٰاهُ إِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ (۷)فرمود و در شأن او وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هٰادٍ (۸)؛اگر سَلاٰمٌ عَلیٰ إِبْرٰاهِیمَ (۹)در حق ابراهیم آمد، سَلاٰمٌ عَلیٰ إِلْ یٰاسِینَ در حق امیر المؤمنین علیه السّلام و اولاد او نازل گردید.

و چنانچه وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَهِ لَمِنَ الصّٰالِحِینَ (۱۰)در شأن ابراهیم علیه السّلام نازل شده،در شأن امیر المؤمنین آیهٔ وَ إِنْ تَظٰاهَرٰا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلاٰهُ وَ جِبْرِیلُ وَ

ص:۵۸۸

۱- ۱) .«اکثر کتابهایی که در خصوص خوشنویسی از سدهٔ نهم به بعد تألیف شده اند به این شجره نامه ها و نسبنامه های خوشنویسان توجه داشته اند و همانند سلسله روایت در علم حدیث...برای خطّاطان هم سلسله خوشنویسی ترتیب دادند.و بیشترینهٔ آنان شجرهٔ خود را در کتابت به امام علی علیه السّلام رسانیده اند....» (کتاب«نقد و تصحیح متون»نجیب مایل هروی،ص ۴۲۳).

۲- ۲) .سوره هود،آیه ۴۸.

۳- ۳) .سوره صافات،آیه ۱۳۰.

۴- ۴) .سوره قمر،آیه ۱۳.

۵- ۵) .مناقب ابن شهر آشوب ۲۴۳/۳.

۶- ۶) .احقاق الحق ۱۴۹/۴ و ۴۸۲.

۷- ۷) .سوره نحل،آیه ۱۲۱.

۸- ۸) .منظور آیه ۷ سوره رعد است.

۹- ۹) .سوره صافات،آیه ۱۰۹.

۱۰- ۱۰) .سوره بقره،آیه ۱۳۰.

صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ

(۱)

نزول یافت و ابراهیم از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از صلب او،انبیا بیرون آورد که وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ (۲)و علی علیه السّلام از قریش مفارقت نمود و حضرت حق تعالی عطا کرد او را نسل طیّب و ابراهیم به موجب أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ (۳)اساس کعبه نهاد و امیر المؤمنین علیه السّلام اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و حق تعالی ابراهیم را ابتلاء و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند و علی علیه السّلام را آزمایش کرد در خوابانیدن به جای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

و مساواتش با یعقوب نبی علیه السّلام آنکه یعقوب را بیت الاحزان بود،آل محمد را کربلا عرصۀ امتحان و بلا و میدان مصیبت و ابتلا بود و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر روشنی چشم یافت،علی علیه السّلام را پیراهنی بود که فاطمه تاروپود او را به دست مبارک خود رشته بود که هر کوری را سبب بینائی و هر بیماری را باعث شفا و رستگاری بود و آن حضرت خود در جنگها می پوشید و آسیبی بدو نمی رسید و چنانچه گرگ با یعقوب به تکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است،مکرر شیر و دیگر چیزها حتی اژدها با آن حضرت به سخن درآمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم،آن حضرت دوازده پسر به همین نسق از خود داشت و یازده امام که از صلب اویند همه معصوم بودند و اگر فرزند او را به چاه انداختند،فرزندان او را به تیغ و نیزه از مرکب انداختند.

و اما مساواتش با یوسف علیه السّلام اینکه حق تعالی در شأن او گفته: رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ (۴)و در شأن علی علیه السّلام واقع شده وَ إِذا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیماً وَ مُلْکاً کَبِیراً (۵)و اگر برادران او بر او حسد بردند،آن حضرت محسود بسیار کس از مهاجر و

۱- ۱) .سوره تحریم،آیه ۴.

۲- ۲) .سوره انعام،آیه ۸۴.

۳- ۳) .سوره آل عمران،آیه ۹۶.

۴- ۴) .سوره یوسف،آیه ۱۰۱.

۵- ۵) .سوره انسان،آیه ۲۰.

انصار و غیر ایشان بوده و بعضی از آن سمت گزارش یافت و چنانچه یوسف علیه السّلام مدح خود نموده و حق تعالی آن را به جهت رسول خدا نقل کرده که إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ و أَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ (۱)آن حضرت نیز خود را ستوده و آن در بعضی از خطب آن حضرت مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نموده،علی را نیز ستایش کرده در آیهٔ وَ یُطْعِمُونَ الطَّعٰامَ (۲)و دیگر یُوفُونَ بِالنَّذْرِ (۳)و دیگر آیات.

و چنانچه یوسف را اله و بنده و سارق و معشوق خوانده اند،آن حضرت را علی اللّهیان،خدا و خوارج کافر و مرجئه موجر و امامیه معصومش نامیده اند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر می شدند،گرسنگان بینوا از احسان و عطای آن مولی غنی و توانگر می گشتند و گرسنگان و مشتاقان نعمت جنت در آخرت از برکت محبت آن حضرت از موائد و فواکه جنت بهره مند می گردند.

و اما مساواتش با موسی بن عمران علیه السّلام

(۴)

بلکه فضیلتش بر او آنکه موسی علیه السّلام در حجر عدوّ اللّه تربیت یافته و او در حجر حبیب اللّه پرورش یافته و چنانچه او ابن عمران بود،علی علیه السّلام اشرف آل عمران بود؛چه اسم ابی طالب علیه السّلام به قولی عمران است (۵)و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کوچکی حفظ نمودند،علی را از عدوی مثل اژدها در گهواره حمایت نمودند و چنانچه موسی رود نیل مصر را به عصا بشکافت تا لشکرش گذشت،علی علیه السّلام به چوبی که در دست داشت اشاره به دجله کرد دجله شق شد و زمین دجله نمایان گشت و آب از زیادتی روی به کمی نهاد و خلق از آسیب سالم ماندند و در سفر صفین به اشارهٔ دست،رود فرات را

۱- ۱) .سوره یوسف،آیه ۵۵ و ۵۹.

۲- ۲) .سوره انسان،آیه ۸.

۳- ۳) .سوره انسان،آیه ۷.

۴- ۴) .مناقب ابن شهر آشوب ۲۴۸/۳-۲۵۰.

۵- ۵) .مناقب ابن شهر آشوب ۲۴۸/۳.

شکافت تا سپاه در آن راه پیما گشتند و اگر جراد و قمّل مسخّر موسی بودند،حیتان (۱)دریا و سباع کوه و صحرا مسخر او گردیدند.

و اگر به دعاهای موسی علیه السّلام بعد از موت جمعی زنده شدند،سام بن نوح و چندین مرده و کشتهٔ دیگر به دعای علی علیه السّلام زندگی یافتند و اگر موسی را خدای تعالی در قرآن در صد و سی موضع یاد نمودند،علی علیه السّلام را در سیصد جا در مصحف مجید ذکر کرده و چنانچه در دست موسی عصا اژدها شد،کمان در دست شاه اولیا ثعبان جان ربا گشت و اگر از برای تهدید فرعون موسی را عصا بود، آن حضرت را از جهت برانداختن کفار ذو الفقار جان شکار بود و چنانچه عصا از شعیب به موسی رسید،ذو الفقار را رسول منزه از غیب به علی علیه السّلام تسلیم نمود.

و اگر موسی به کوه طور برآمد،امیر المؤمنین علیه السّلام به برآمدن به کتف رسول اللّه از همه کس بر سرآمد و اگر موسی شبیر و شبر داشت،علی علیه السّلام حسین و حسن داشت و چنانچه ولایت موسی در اولاد هارون مقرر بود،ولایت محمد صلّی اللّه علیه و آله به اولاد علی علیه السّلام قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از سر چاه برداشت که چهل کس آن سنگ را بر می داشتند وقتی که به شهر مدین رسید و گوسفندان شعیب را آب داد، علی علیه السّلام سنگ را از سر چشمهٔ«راحوما» (۲)برداشت در راه صفین که سیصد کس از برکندن آن سنگ عاجز بودند.

اما مساوات او با هارون علیه السّلام اینکه در چندین موضع رسول خدا فرمود:«انت منّی بمنزله هارون من موسی» (۳)و مؤمنان علی را دوست می داشتند چنانچه اصحاب موسی هارون را و چنانچه منزلت هیچ کس به نزد موسی چون منزلت هارون نبود، منزلت هیچ احدی نزد رسول اللّه به منزلت علی نمی رسید و چنانچه او خلیفهٔ

۱- ۱) .حیتان-مارها

۲- ۲) .«زاحوما»در مناقب ابن شهر آشوب ۲۵۰/۳ آمده است.

۳- ۳) .احقاق الحق ۱۵۰/۲۱،۷۸/۴-۲۲۰.

موسی بود،علی علیه السّلام خلیفهٔ محمد صلّی اللّه علیه و آله بود و چنانچه اول کسی که تصدیق موسی کرد هارون بود،اول کسی که تصدیق رسول خدا نمود علی علیه السّلام بود و چنانچه موسی هارون را در زیر جبهٔ خود در آورد و او را دعا کرد،رسول خدا علی علیه السّلام را در زیر عبای خود داخل کرد و در حق او دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هارون را پیراهن حیا پوشانید و تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت،علی علیه السّلام را نیز پیراهن امن پوشانید و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حق او گفت که تا سی سال بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی در امان خواهی بود.

و اما مساوات او با یوشع بن نون علیه السّلام

(۱)

آنکه چنانکه آفتاب از برای یوشع بر گشت در بابل،از برای آن حضرت نیز مراجعت کرد و یوشع وصی موسی بود،آن حضرت وصی مصطفی بود و رسول خدا در حق او فرمود:«انت منّی بمنزله یوشع من موسی» (۲)چنانچه گفته بود«بمنزله هارون بن موسی»

و اما مساوات او با ایوب نبی علیه السّلام آنکه چنانچه حق تعالی در شأن ایوب فرموده إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً (۳)در حق آن حضرت فرموده اَلَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ (۴)و چنانچه حق عز و علا مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده،مدح علی علیه السّلام را نیز به صبر در بلیّات نموده که وَ الصّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ (۵)

و مساواتش با لوط نبی علیه السّلام اینکه چنانچه ذکر او را در قرآن مجید در بیست و هفت موضع فرموده،ذکر علی علیه السّلام را به عددی که مذکور شد فرموده.

و اما مساواتش با جرجیس و یونس و زکریا و یحیی و دیگر انبیاء علیهم السّلام اینکه چنانچه در محنتها و بلاها صبر نمودند از حق تعالی غافل نشدند،علی نیز بر آن فتنه ها و

۱- ۱) .ر.ک:مناقب ابن شهر آشوب ۲۵۲/۳ و ۲۵۳.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ۲۵۲/۳.

۳- ۳) .سوره ص،آیه ۴۴.

۴- ۴) .سوره بقره،آیه ۱۵۶.

۵- ۵) .سوره بقره،آیه ۱۷۷.

آزارها که از قوم دیـده و کشـیده صبر نموده و تحمل ورزیـده و طرفه العینی از یاد حق تعالی غافل نبوده و چنانچه جرجیس را به انواع بلاها و عذابها مبتلا ساختند،به علی علیه السّـلام از دشـمنان انواع اهانت و آزارها رسید و با چندین طایفه جنگ کردن بر آن لازم شد و اگر جرجیس بتی چند شکست،از آن حضرت اضعاف آن به عمل آمده و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را به آتش دنیا هلاک کرد،دشمنان آن حضرت را به آتش دوزخ وعده داد.

و اگر یونس از قوم مفارقت نمود و در حالت غضب که وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً (۱)فرمود،آن حضرت از میان منافقان مدینه به جهـاد ناکثین بیرون رفت و اگر از برای او درخت کـدو رویانیـد،علی را از فواکه بهشت خورانیـد و اگر او را رسول به صـد هزار کس بیشتر ساختنـد که وَ أَرْسَلْنٰاهُ إِلىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيـدُونَ (۲)،علی را امـام جن و انس گردانیدنـد و اگر او در مکـانی عبادت خـدا کرد که کسـی قبل از آن در آنجا به عبادت قیام ننموده بود،علی علیه السّـلام در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی را آن شرف نبود و نخواهد بود.

و اگر زکریـا را بشـارت بر یحیی دادنـد در محراب،علی را بشـارت به حسن و حسـین دادنـد در مسـجد رسول رب العـالمین و چنانکه زکریا و یحیی را مرتبه بلند شـهادت نصـیب گشت،آن حضـرت را با حسن و حسین او علیهم السّلام،بی دینان به درجه شهـادت رسانیدنـد و چنانچه زکریا واعظ بنی اسـرائیل و کفیل امر مریم بود، آن حضـرت مفتی امت بود و کافل مهمّات فاطمه علیهما السّلام.

اما مساوات آن حضرت با داود و سلیمان علیهما السّلام آنکه حق تعالی در شأن داود، فرموده که إِنّٰا جَعَلْنٰاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ (۳)آن حضرت نیز مرتبه خلافت داشت از

۱- ۱) .سوره انبیاء،آیه ۸۷.

۲- ۲) .سوره صافات،آیه ۱۴۷.

۳- ۳) .سوره ص،آیه ۲۶.

جانب حق تعالی چنانکه در آیه لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ (۱)از آن خبر داده و احادیث به آن مشعر است و اگر داود جالوت را کشت،او عمرو بن عبد ودّ و مرحب را به قتل رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود و به آن اعداء اللّه را می کشت،ذو الفقار علی علیه السّلام سبب هلاک دشمنان خدا می گشت و اگر حق تعالی در شأن او فرموده که بَقِیَّةٌ مِمّا تَرَکَ آلُ مُوسی وَ آلُ هارُونَ (۲)،در حق علی و اولاد او فرموده بَقِیَّتُ اللّهِ خَیْرٌ لَکُمْ (۳)و در حق داود وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ (۴)نازل شده،در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ (۵)فرموده

و اگر داود خطیب انبیا بود،علی سرور اولیا بود.داود چون در نواحی فلسطین به آب رسید فرمود که هر که ازین آب بخورد از من ببرد،از آن جمع قلیلی ماندند که از آن آب نخوردند،چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلاّ قَلِیلاً (۶)پس داود فرمود که هرگاه اطاعت من در یک شربت آب نکردید در امور حرب کی خواهید کرد و از قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قوم امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از رسول خدا آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم آن حضرت فرمود:اگر راست می گوئید هر که دعوای دوستی من می کند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح بدان صفت ندید الا هفده کس را!؟

و چنانچه جالوت قصد هلاک داود داشت و حق تعالی او را به دست داود مقتول ساخت و ملک بر او قرار گرفت،دشمنان علی علیه السّلام همه می خواستند که او را

ص:۵۹۴

۱- ۱) .سوره نور،آیه ۵۵.

۲- ۲) .سوره بقره،آیه ۲۴۸.

۳- ۳) .سوره هود،آیه ۸۶.

۴- ۴) .سوره ص،آیه ۲۰.

۵- ۵) .سوره رعد،آیه ۴۳.

۶- ۶) .سوره بقره،آیه ۲۴۹.

مستأصل سازند و از اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند،حق تعالی به قدرت کامله اش نسل ایشان را از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد آن حضرت قرار داده عالم را از ایشان مملو ساخت که يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ (۱)و سلیمان خاتم را از خدا درخواست از برای ملك و مال و علی علیه السّلام همان خاتم را در راه خدا داد از جهت رضای ملك متعال، سلیمان سؤال کننده بود و علی عطا نماینده،سلیمان علیه السّلام مناجات کرد که رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّابُ (۲)؛یعنی خدایا به من ملکی عطا کن که به دیگری عطا نکرده باشی و آن حضرت علیه السّلام با حطام دنیا خطاب فرمود که«یا صفراء و یا بیضاء!غری غیری»؛یعنی ای زرد و سفید و ای طلا و نقره!غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از راه بدر نمی تواند برد.

و سلیمان را با سؤال ملکی دادند که به دیگری عطا نشده بود و لیکن فانی و علی را بی سؤال ملکی عالی دادند که فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً (۳)از آن مخبر است و نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً (۴)بر این مشعر،سلیمان بلقیس ملکه سبا را تزویج نمود به عنف و علی فاطمه سیده النساء و ملکه جنت المأوا را از خدا و رسول یافت به رضا و چنانچه ردّ شمس بجهت ادای نماز سلیمان واقع شد،از برای علی علیه السّلام نیز دو مرتبه رد شمس شد. (۵)

و اما مساوات او با صالح پیغمبر علیه السّلام آنکه چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ بیرون آمد،از برای علی علیه السّلام هشتاد ناقه از تلی در وقتی و چند ناقه وقتی دیگر از سنگ بیرون آمد و اگر خلق او را صالح نام کردند،حضرت حق تعالی در قرآن علی

۱- ۱) .سوره صف،آیه ۸.

۲- ۲) .سوره ص،آیه ۳۵.

۳- ۳) .سوره فرقان،آیه ۲۳.

۴- ۴) .سوره انسان،آیه ۲۰.

۵- ۵) .دو مرتبه در کاشف الحق نیست(ص ۳۲۰).

را صٰالِحُ الْمُؤْمِنِینَ (۱)نـام کرده و در جفـا کـه از دشــمنان و معانــدان کشــیدند هر دو شــریک بودنــد و اگر نـاقه او را پی کردند،پسران او را ذبح کردند.

و اما مساوات او با عیسـی علیه السّلام بلکه فضـیلتش بر او در بعضی از چیزها آنکه حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرده بود که فَنَفَخْنٰا فِیهِ مِنْ رُوحِنٰا (۲)و علی علیه السّلام مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که«خلقت أنا و علیّ من نور واحد» (۳)و تولـد او در حوالی بیت المقـدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَکٰاناً قَصِیًّا (۴)،ولادت علی علیه السّلام در خانهٔ کعبه شد. (۵)

و چنانچه عیسـی علیه السّلام در شکم مادر با مادر تکلم می نمود،از علی علیه السّلام نیز مکرر این صورت وقوع یافت و عیسی در مهد با بنی اسـرائیل سـخن گفت،علی در روز تولد با رسول خدا-چنانکه گذشت-تکلم فرمود و وحی به عیسی علیه السّلام در مـدت سـی سـال نازل شـده و امامت علی علیه السّلام سـی سال بود بی زیاد و کم و از برای عیسـی مائـده از آسـمان نزول یـافت،از برای آن حضـرت مائـده ای از بهشت آوردنـد و در شـأن عیسـی علیه السّلام وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتٰابَ (۶)آمـده و در حق آن حضرت و مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتٰابِ (۷)و علم خط به عیسـی مخصوص بود و علم صـحف و کتب سماوی همه به علی علیه السّلام منسوب بود و عیسـی علیه السّلام احیای اموات می کرد چنانچه فرموده وَ أُحْیِ الْمَوْتیٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ (۸)و امیر المؤمنین علیه السّلام اصحاب کهف و بسیاری را غیر از ایشان زنده گردانید.

۱- ۱) .سوره تحریم،آیه ۴.

۲- ۲) .سوره تحریم،آیه ۱۲.

۳- ۳) .امالی شیخ صدوق ص ۱۹۶؛جامع الاسرار آملی ص ۴۱۱؛کشکول سید حیدر آملی ص ۸۶.

۴- ۴) .سوره مریم،آیه ۲۲.

۵- ۵) .یک بیت شعر دارد(ص ۳۲۱ کاشف الحق).

۶- ۶) .سوره آل عمران،آیه ۴۸.

۷- ۷) .سوره رعد،آیه ۴۳.

۸- ۸) .سوره آل عمران،آیه ۴۹.

و عیسی علیه السّلام فرمود تا زنده باشم زکاه بدهم و بر او واجب بود و علی در نماز زکاه داد با آنکه بر او واجب نبود و آیهٔ إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ (۱)در شأن او درین باب نازل شد و عیسی بی آنکه معلمی داشته باشد روزی که مادر،او را به مکتب داد تورات را بر معلم خواند و علی علیه السّلام در سه روزگی قرائت جمیع کتاب آسمانی نمود و حدیث«لو ثنیت لی الوساده»گذشت و چنانچه او از غیب خبر می داد،از علی علیه السّلام به کرات اخبار از مغیبات واقع شده و زهد و فقر عیسی اگر چه مشهور است،زهد و فقر امیر المؤمنین اشهر است و منقول است که چون از رسول خدا پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست؟فرمود که ابن عمّ من و وصی من و برادر من.

و چنانچه در عیسی اختلاف کرده اند،یعقوبیه گفته اند خداست و نسطوریه پسر خدایش خواندند و اسرائیلیه ثالث ثلاثه اش خواندند و یهود به کذب و سحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبد اللّه و رسول اللّه و روح اللّه می دانند چنانچه خود نیز گفته إِنِّي عَبْدُ اللّهِ (۲)،در باب علی علیه السّلام نیز اختلاف نموده اند

و اما مساوات او با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا گردانیده،علی علیه السّلام را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول را بر براق سوار ساخت و پای بر عرش نهاد،علی علیه السّلام پای بر دوش نبی گذاشت.

و نبی را به رؤف و رحیم یاد نمود،علی علیه السّلام را به لسان صدق و حق تعالی نبی را نعمه اللّه خواند که يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها (۳)و علی علیه السّلام را نعمت خود خواند و به خود نسبت داد که أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي (۴)و علامت نبوت در کتب آن حضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی علیه السّلام و چنانچه رسول خدا کافه خلایق

ص: ۵۹۷

۱- ۱) .سوره مائده،آیه ۵۵.

۲- ۲) .سوره مائده،آیه ۵۵.

۳- ۳) .سوره نحل،آیه ۸۳.

۴- ۴) .سوره مائده،آیه ۳.

بود،امیر المؤمنین علیه السّلام را امام جمیع امت بلکه امام الثقلین ساختند و حضرت رسول خدا فرمود:«نصرت بالرعب» (۱)؛یعنی یاری کرده می شود به ترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب به علی نموده که«الرعب معک یقدمک اینما کنت» (۲)؛یعنی آن ترس و خوف که در دلهای دشمنان کار می کند با علی است و پیشاپیش او می رود هر جا که باشد و اهل سنت از أنس بن مالک نقل کرده اند (۳)که گفت:از رسول خدا شنیدم که گفت:«انا خاتم الانبیاء و انت یا علیّ خاتم الاولیاء»و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول اللّه فرمود که مرا پنج چیز داده اند و علی را نیز پنج چیز عطا نموده اند.مرا جوامع علم دادند و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند و او را وصی و به من کوثر دادند و به او سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا به آسمان بردند در شب اسراء و بر علی علیه السّلام درهای آن آسمان مفتوح شد.

و ایضا در کتاب«شرف النبی»مذکور است (۴)که رسول خدا فرمود:یا علی تو را سه چیز دادند که مرا مثل آنها نیست،تو مثل من پدر زنی و چون فاطمه زهرا زوجه ای و چون حسن و حسین علیهم السّلام فرزندان داری و مرا اینها نیست.و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از أنس نقل کرده که«من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی سخاوته و الی موسی فی بطشه و إلی سلیمان فی بهجته و إلی داود فی قوّته و إلی یوسف فی جماله و إلی یحیی فی زهده و إلی عیسی فی صمته و إلی محمّد صلی اللّه علیه و علیهم اجمعین فی کماله فلینظر إلی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام» (۵)قبل ازین مذکور گشته (۶)در اوایل فصل پنجم این جزو ثانی از

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۲۶۱/۳.

۲- ۲) .همان مأخذ.

۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۲۶۱/۳ و ۲۶۲ از ابن عباس نقل شده.

۴- ۴) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۲۶۳/۳ از شرف النبی خرگوشی نقل کرده است.مناقب خوارزمی ص ۲۹۴.

۵- ۵) .مناقب ابن مغازلی ص ۲۱۲؛مناقب ابن شهر آشوب ج ۲۶۴/۳ از احمد حنبل نقل کرده است.

۶- ۶) .«در اوایل پنجم این جزو ثانی(حدیقه الشیعه)»این سطر در کاشف الحق نیست و به جای آن(آنچه

این مختصر و از آن دلیل بر افضلیت آن حضرت بر جمیع پیغمبران پیشین مذکور شده و بغیر ازین،دلیل افضلیت آن جناب بر برگزیدگان حضرت رب الارباب بسیار است.

و اینکه در بعضی از خصال با ایشان مساوی باشد منافات با افضلیت ندارد و غرض از این چند کلمه نقل قول بعضی از علما بوده و اظهار مساوات آن حضرت با انبیا زیرا که مرتبهٔ آن جناب ارفع است از اثبات این مدعا و از آن جمله آنچه دلالت بر قرب و کمال منزلت آن حضرت در درگاه الهی دارد و حکایت سخن گفتن آفتاب است با علی علیه السّلام که مخالف و مؤالف نقل کرده اند.

از آن جمله در کتاب«روضه الواعظین»و«مجموع رائق»و«مناقب»ابن شهر آشوب مذکور است (۱)به طریق مختلف از ابن عباس که سعید بن جبیر گفت:به خدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا و نقل سخنان از هر کسی و هر جا،گفتم:ای پسر عمّ رسول خدا،آمده ام که سؤال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب علیه السّلام و اختلافی که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شأن او واقع است.پس ابن عباس گفت:آمده ای تا سؤال کنی از بهترین خلق اللّه در این امت بعد از محمد که نبی اللّه است و آمده ای که سؤال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یک شب حاصل شده که آن شب قدر است و آمده ای سؤال کنی از وصی رسول اللّه و وزیر و خلیفه و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت امت او در روز قیامت،بدان خدائی که روح ابن عباس به دست قدرت اوست و زندگی اش به قدرت او که اگر دریاهای دنیا مداد گردد و درختان عالم قلم گردد و هر که در دنیا است از آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا آن روز که روز آخرین دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی

(۶

خوبان همه دارند،تو تنها داری»ذکر شده است(ص ۳۲۲).

۱- ۱) .روضه الواعظین ص ۱۲۷؛مناقب ابن شهر آشوب ۳۲۳/۲ با مقداری تفاوت.

ابن ابی طالب علیه السّلام و فضایل او را می نوشته باشند نمی توانند از فضایل او بغیر از اندکی نوشت و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم:

چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود از آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان به ده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا فرمود که مهیای جدال قبیلۀ هوازن شوید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب به علی علیه السّلام کرد که«یا علی قم و انظر کرامتک علی اللّه عز و جل کلّم الشمس اذا طلعت»؛یعنی یا علی برخیز و ببین عزت و حرمت و منزلت و قدر خود را به نزد اللّه تعالی و با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است.و اللّه ای سعید که من حسد نبردم بر هیچ کس در هیچ وقت مگر در آن روز به علی بن ابی طالب علیه السّلام؛و به فضل-برادر خودم-گفتم که برخیز تا ببینیم که چگونه آفتاب با علی علیه السّلام حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت.

پس چون آفتاب برآمد دیدیم که علی علیه السّلام برخاست و رو به آفتاب کرد و گفت:«السلام علیک أیها العبد الذائب فی طاعه ربّه»؛یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده گدازنده در طاعت و عبادت پروردگار خود.پس از آن،آفتاب جواب داد به نحوی که جمیع مردمان شنیدند به کلام فصیح و بلیغ که«السلام علیک یا اخا رسول اللّه و وصیّه و حجه اللّه علی خلقه»؛یعنی سلام بر تو باد ای رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت حق تعالی بر همۀ بندگان او از جن و إنس.و چون امیر المؤمنین علیه السّلام این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید به سجده افتاد و سجدۀ شکر به تقدیم رسانید سجده طولانی می نمود و می گریست و به خدائی که بجز او خدائی نیست که دیدم که رسول خدا برخاسته آمد و سر او را از زمین برداشته خاک از پیشانی او دور می کرد و دست مبارک بر روی او می مالید و می گفت:«قم حبیبی، فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی اللّه عز و جل بک حمله عرشه»؛یعنی برخیز

ای دوست من،به درستی که به گریه در آوردی اهل آسمان را از این گریه که کردی و مباهات و مفاخرت نمود حضرت عزت به تو بر حاملان عرش عظیم.و بعد از نقل این حکایت،ابن عباس در فراق آن حضرت گریان شد و حضار نیز گریستند و سعید بن جبیر او را دعا کرد و رخصت طلبید.

و از جمله قرب و منزلت آن حضرت نزد اللّه تعالی و رسول او اینکه اگر در غزائی همراه نمی بود حق تعالی جبرئیل و میکائیل را می فرستاد که به عوض او جهاد کنند تا در غنیمت،آن حضرت شریک باشد و از ثواب جهاد بی بهره نباشد و اگر به غزائی می رفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او می رفتند و اگر او را شغلی یا کاری می بود ملائکه امداد می کردند و سفارش می نمودند چنانکه از ابی هریره منقول است که گفت،در خدمت رسول صلّی اللّه علیه و آله به غزا رفتم و در آن غزا علی علیه السّلام را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح روی نمود و به مدینه برگشتیم به هرکس از غنیمت یک سهم رسید و به علی علیه السّلام دو سهم.

جمعی برخاستند و گفتند:یا رسول اللّه!به علی علیه السّلام دو سهم می دهی و حال آنکه او در مدینه بود؟رسول خدا فرمود که ای مسلمانان!شما را قسم می دهم به خدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب راست حمله نکرد و لشکر کفار را پراکنده ننمود و بعد از آن به نزد من نیامد و با من گفتگو نکرد و همه او را دیدید یا نه؟گفتند:یا رسول اللّه!بلی،دیدیم.گفت:آن جبرئیل بود وقتی که آمد گفت سهم من تعلق به علی دارد و هم چنین شما را قسم می دهم که از جانب دست چپ سواری حمله نکرد و لشکر کفار را جمله پراکنده ننمود و به نزد من نیامده و با من گفتگو نکرد؟گفتند:بلی،یا رسول اللّه!فرمود که آن میکائیل بود چون به نزد من آمد گفت سهم من تعلق به علی دارد؛به آن خدائی که روح محمد در دست قدرت اوست که به علی علیه السّلام ندادم الاّ سهم جبرئیل و میکائیل علیهما السّلام را،پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعا به موافقت آن حضرت تکبیر گفتند.

ص:۶۰۱

و ایضا صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایه الطالب نقل نموده (۱)که از وهب بن منبه و او از عبد اللّه بن مسعود روایت کرده که گفت:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

«ما بعثت علیا فی سریه الاّ رأیت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و سحابه تظلّه حتی یرزق الظفر»؛یعنی نفرستادم علی را به هیچ سریّه ای مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از طرف چپ او دیدم با ابری که سایه بر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود.

و ایضا در«مناقب»خوارزمی مسطور است (۲)و از سلمان فارسی منقول است که او گفت که رسول خدا مرا به طلب امیر المؤمنین علیه السّلام فرستاد.علی علیه السّلام در خانه نبود و دست آسیا را که در خانۀ ایشان بود بجهت آرد کردن گندم و جو دیدم که در حرکت است بی گردانیدن گرداننده ای و آرد از آن می ریخت!به خدمت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله آمده از روی تعجب نقل کردم فرمود که از این تعجب مکن حق تعالی ملک چند را بجهت خدمت علی علیه السّلام و اهل بیت او مقرر فرموده که ایشان را مدد معاونت می کرده باشند و آن دست آسیا را ملائکه می گردانیدند و مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه السّلام چیزی نگفته ای؟چه معاصر آن حضرت بود قطعه ای گفت که یک بیتش این است:

انا لا استطیع مدح امام

کان جبریل خادما لابیه (۳)

؛یعنی من مدح شخصی را که جبرئیل امین خادم پدر او بود چون بگویم و در مداحی او چه توانم گفت و ایضا در کشف الغمه نقل کرده است (۴)که به عمر عبد العزیز رسانیدند که جمعی در شأن مرتضی علی علیه السّلام سخنان می گویند،به منبر آمده و مراسم حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی به جای آورده بعضی از

۱- ۱) .کفایه الطالب ص ۱۳۵.

۲- ۲) .نزهه الکرام و بستان العوام ۶۰۴/۲.

۳- ۳) .کشف الغمه ۱۰۷/۳ و ۱۰۸ و مصرع اول چنین آمده:«قلت لا اهتدی لمدح امام».

۴- ۴) .کشف الغمه ۲۸۷/۱.

فضایل امیر المؤمنین علیه السّلام را بیان نموده گفت:عراک بن مالک غفاری از امّ السّلمه روایت نموده گفت:رسول خدا در خانۀ من بود که جبرئیل نازل شده با او حدیث می کرد و من می دیدم که رسول خدا تبسم می کرد و می خندید چون از وحی فارغ شد پرسیدم که یا رسول اللّه چه چیز شما را می خندانید؟فرمود که جبرئیل گفت گذشتم بر علی علیه السّلام که شتران خود را در چراگاه سر داده و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم و سردی ایمان او به دل من رسید.هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را نمی رسد که در باب او به این نوع حرف بزنید و بی ادبانه سخن بگوئید.

حاصل کلام درین مقام آن است که آنچه از مناقب و مفاخر آن حضرت درین کتاب و به تخصیص درین باب مرقوم شده نسبت به آن حضرت و آنچه از آن مظهر عجایب و غرایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریفش بوده،چون قطره ای است در جنب دریائی و یا دانه ای در فضای صحرائی؛چه مناقب آن حضرت را حدی و نهایتی نیست.

چنانچه از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی علیه السّلام چه می گوئی؟گفت:در باب شخصی چه توان گفت که دوستان از خوف اعداء اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند مع هذا خافقین از مآثر و مفاخر او پر شد (۱)و نه اینست که همین دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او به تقصیری از خود راضی نیستند و به قدر امکان نظما و نثرا در نشر محاسن او می کوشند. (۲)

صاحب فصول المهمه و خوارزمی حنفی و غیرهما از علمای سنی در کتابهای خود آن قدرها از مناقب آن حضرت بیان نکرده اند و توسن مدح را به نحوی گرم

ص: ۶۰۳

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۲۱۳/۳.

۲- ۲) .شش بیت شعر و سه سطر نثر اضافه دارد(کاشف الحق ص ۳۲۵).

نتاخته اند که دیگری به گردشان تواند رسید و بسیاری از آنها درین کتاب مسطور است و هرگاه رسول خدا در خطاب به آن حضرت فرماید که یا علی هیچ کس تو را نمی شناسد و من که شناخته ام نشناخته ام،پس دیگران او را چون توانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحی چون رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او به عجز معترف باشند من بیچاره بی زبان،شکسته قلم،ناقص بیان،از معجزات و خوارق عادات و مناقب و مفاخر او چه دیده باشم یا چه شنیده و از مناقب او چه تقریر نمایم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن پیره زنی که به دو سه کلافه ای که داشت به هوس خریداری یوسف کمر امیر بر میان بسته پای در میدان طلبکاری نهاد (۱)به آرزوی آنکه در سلک مداحان و سلسلهٔ هواخواهان آن حضرت داخل باشم به همین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمود،امیدواری به درگاه باری آنکه کاتب این حروف و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آن حضرت باشند به ثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند که این درخت آرزو نومیدی بر ندهد و این جمع و تألیف ناقص به سبب سهوی که این معترف به تقصیر کرده باشد و یا غلطی که این شکسته زده باشد باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف ناله و آه نگردد.

و اما قضایا و احکامی که از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به ظهور رسیده

اشاره

به موجب احادیثی که اهل سنت همه نقل کرده اند و اعترافی که هر یک از علمای ایشان در باب احکمیت و اعلمیت آن حضرت نموده اند بسیار است.

یکی از آن احادیث،حدیثی است که صاحب کشف الغمه از عز الدین محمد حنبلی نقل کرده (۲)که او به سند خود از ابن عباس روایت می نماید که گفت:رسول

ص: ۶۰۴

۱- ۱) .چهار بیت از جامی،و به جای«کمر امیر بر میان بسته»،«امید بر میان بسته»آمده است(کاشف ص ۳۲۵).

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۱،ص ۱۱۷.

خدا فرموده:«لقد اعطی علی بن ابی طالب علیه السّلام تسعه اعشار العلم و ایم اللّه لقد شارکهم فی العشر العاشر»؛یعنی که عطا کرده شده است به علی بن ابی طالب نه جزو از علم از جملهٔ ده جزوی که حق تعالی آفریده از برای جمیع خلق و به خدا قسم که او در یک جزو باقی دیگران هم،شریک است.و احکام و قضایای آن حضرت یا آن است که در زمان رسول خدا و در حین حیات آن سرور بوده یا در وقت حکومت خلفای ثلاثه یا در ایام خلافت خودش؛چه در حیات رسول اللّه بجهت آنکه بر امت ظاهر شود که بغیر از او کسی را استحقاق نیابت و جانشینی نیست حکم را به دیگران نمی فرمود و اگر به دیگری می فرمود،غرض آن بود که نادانی و جهل آن کس بر عالمیان ظاهر گردد.

و اما در زمان خلافت خلفای ثلاثه بجهت آنکه با کمال جهلی که ایشان را بود علم به حال آن حضرت داشتند و در هر واقعه که روی داده به عجز خود اعتراف می کردند لا بد قضایا و احکام وارده به آن حضرت رجوع می شد و«اقیلونی»گفتن أبو بکر و«لو لا علی لهلک عمر»گفتن عمر،مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند که عمر به این لفظ تکلم نمود.یکی از علمای امامیه رساله ای نوشته و هفتاد و دو موضع را نوشته و شمرده و وقت و مقام و موضع و محل هر واقعه را بیان کرده.

و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر از این هم نقل کرده (۱)و از سعید بن مسیّب روایت نموده که گفت:حاضر بودم که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید عمر از حل آن عاجز شد چون حلّال مشکلات یعنی امیر المؤمنین علیه السّلام حل آن مشکل نمود عمر گفت:«اللهم لا تبقنی لمعضله لیس حیّا ابن ابی طالب علیه السّلام»؛یعنی بار الها! مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعهٔ مشکلی روی نموده باشد و در آن حال علی بن ابی طالب علیه السّلام نبوده باشد که حل آن مشکل و دفع آن واقعه کند.

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۱،ص ۱۱۸؛مناقب خوارزمی ص ۹۷.

و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در«مناقب»خود حدیثی از اینها نفیس تر و عجیب تر نیز نقل کرده اند (۱)و از محمد بن خالد ضبّی روایت کرده که او گفت که عمر بن خطاب روزی بر منبر گفت-در اثنای خواندن خطبه-که «لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا فقال:ذلک ثلثا فقام علی علیه السّلام و قال:اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک فقال عمر:و ان لم اتب،قال:اذا نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد للّه الذی جعل فی هذه الامه من اذا اعوججنا أقام او دنا»؛ یعنی اگر ما برگردانیم شما امت محمد را از آن چیزی که شناخته اید و دانسته اید که دین اسلام است به سوی آن چیز که منکر آنید و از آن برگشته اید که کفر و بت پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام به کفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت؟مردمان ساکت شدند و هیچ جواب نگفتند چون دید که هیچ کس در جواب هیچ نگفت،سه بار این حرف را تکرار کرد.

پس مرتضی علی علیه السّلام که در گوشهٔ مسجد نماز می کرد از گفتگوی او بی تاب شده برخاست و فرمود که آن خواهیم کرد که چون ارادهٔ این طور عملی کرده باشی تو را تکلیف توبه خواهیم کرد اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم کرد.پس عمر گفت:اگر توبه نکنم چه خواهید کرد؟فرمود:اگر توبه نکنی گردنت خواهیم زد!چون از امیر المؤمنین علیه السّلام این سخن را شنید و غرض را فهمید خود را بر نادانیها زده از روی مغالطه و فریب دادن گفت:حمد مر خدای را که در این امت کسی را مقرر داشته و منصوب گردانیده که هرگاه ما به راه کج افتیم ما را به راه راست دلالت می کند و کجی های ما را راست می گرداند.

و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که:

«هذا عجیب و فیه سرّ غریب یظهر لمن تأمله»؛یعنی این حدیث عجیبی است و درین سؤال و جواب سری غریب است بر کسی که تأمل کند ظاهر می شود.و ظاهرا سری

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۱،ص ۱۱۸؛مناقب خوارزمی ص ۹۸.

که اشاره به آن کرده است این باشد که عمر به ظاهر هم،فکر برگشتن از دین داشت و در خفا هم می خواست،لهذا از یاران استفساری می کرده تا ببیند که از اصحاب کسی موافقت او می کند یا نه و این هوس دیگران را هم هست یا نه؟و چون از کسی جواب نشنید و آنکه متصدی جواب شد آن چنان جوابی داد بر در شکر و حمد زده حضار را به آن حمد کردن از خود راضی نمود و هرگاه در زمان خلافت ظاهری هم با او باشد یقین که قضایا و احکام به او رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او اعلمی نبود.

و ایضا ابو المؤید خوارزمی از ابو درداء نقل نموده که گفت:«العلماء ثلاثه رجل بالشام و رجل بالکوفه و رجل بالمدینه و الذی بالشام یسئل عن الذی بالکوفه و هو یسئل عن الذی بالمدینه و هو لا یسئل احدا (1)»؛یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه کس اند.یکی آن است که در شام می باشد و مراد از آن،خودش بود؛دوم شخصی است که در کوفه می باشد؛یعنی عبد اللّه مسعود چه او از همهٔ اهل شام و عراق فقیه تر بود؛سیم کسی است که در مدینه به سر می برد و از آن مقصودش امیر المؤمنین علیه السّلام بود و بعد از آن گفت:من در مسائلی که در می مانم از عبد اللّه مسعود می پرسم و عبد اللّه مسعود را مشکلی که می افتد و حل آن نتواند کرد از علی علیه السّلام می پرسد و طلب حل آن مسأله از او می کند و امیر المؤمنین علیه السّلام را به کسی احتیاج نمی شود و چیزی بر او مشکل نمی ماند که از دیگران سؤالش باید نمود.و ایضا ابو المؤید در«مناقب»ذکر کرده که کسی از«عطا»که اعلم و افقه زمان بود پرسید که«أ کان فی اصحاب محمد اعلم من علی علیه السّلام؟قال:لا و اللّه ما اعلمه» (2)؛ یعنی آیا در اصحاب محمد کسی داناتر از علی علیه السّلام بود؟گفت:نبود به خدا قسم و من یقین می دانم که هیچ احدی داناتر از او نبود.

۱- ۱) .مناقب خوارزمی ص ۱۰۲.

۲- ۲) .مناقب خوارزمی ص ۹۰.

و ایضا ابو المؤید در«مناقب»خود به سند صحیح از عایشه نقل نموده که از او هم همین سؤال کردند او گفت:«علی اعلم الناس بالسّنه» (۱)؛یعنی داناترین مردمان است به حدیث رسول صلّی اللّه علیه و آله و به سنت پیغمبر.و عایشه اگر چه دشمن ترین خلق بود نسبت به آن حضرت امّا در این مقام حق بود بر زبانش جاری شد و بر سنت شیخین عمل نمود که آن«اقیلونی»می گفت و این لو لا علی و آنچه در زمان حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در حین حکومت خلفا شده باشد که شاید بجهت خوش آمدن ایشان اغماض عینی در آن راه یافته باشد.

[قضاوتهای علی علیه السلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم]

و از جمله قضایا،قضیه ای است که در«تفسیر یوسف بن قطان»از سفیان ثوری از سدیّ نقل شده (۲)که گفت:به نزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن اشرف و حیّ بن اخطب و مالك و بن صیفی که هر سه از رؤساء یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما،یعنی قرآن واقع است که وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ (۳)هرگاه یک بهشت وسعتش چون وسعت آسمانها و زمینها باشد این همه بهشت در روز قیامت در کجا خواهد بود؟عمر ساعتی تأمل کرد و بعد از آن گفت:نمی دانم!در این حرف بودند که علی علیه السّلام به آن مجلس داخل شد یهودان بار دیگر مسأله خود را اعاده نمودند.

پس آن حضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که هرگاه شب می شود،روز کجا می باشد و چون روز می شود،شب در کجاست؟گفتند:در علم الهی.پس آن حضرت فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهد بود.پس علی علیه السّلام به خدمت رسول خدا آمده ماجرا را نقل کرد،آیهٔ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ (۴)

۱- ۱) .مناقب خوارزمی ص ۹۱.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۲/۲.(نقل از تفسیر یوسف بن قطان).

۳- ۳) .سوره حدید،آیه ۲۱.

۴- ۴) .سوره نحل،آیه ۴۳؛سوره انبیاء،آیه ۷.

در این باب نازل شد.

و ایضا قضیه دیگر آنکه ابو داود در سنن و احمد حنبل در «فضائل الصحابه»و ابو بکر مردویه در کتاب«مناقب»خود از زید بن ارقم نقل کرده اند (۱)که او نقل کرد که در زمان رسول اللّه،در یمن در مجلس علی بودم که سه کس به خصومت آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد به اسلام بودند و به شریعت معرفتی نداشته گمان کرده بودند که کنیزکی را به شراکت می توان داشت و کنیز حامله شده پسری آورده بود و ایشان بر سر آن پس منازعت می نمود.علی علیه السّلام به قرعه قرار داد و چون قرعه به نام یکی از ایشان برآمد،فرزند را به او ملحق ساخت و الزامش نمود که به هر یک از آن دو کس ثلث قیمت آن فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت به صاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد از این اگر بدانم که مثل این قسم عمل که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده اید شما را عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر به حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله رسید فرمود:حمد من آن خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده که حکم می کند بر سنت و طریقهٔ داود علیه السّلام و حکم بر آن مقرر شد.

و ایضا در قضیهٔ دیگر آنکه در آنجا هم حکم به قرعه فرموده این است که جمعی در زیر دیواری ماندند از آن جمله دو زن بودند،یکی آزاد و یکی بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچ کس بنده و آزاد را امتیاز نمی توانست کرد.آن حضرت میان هر دو قرعه زد و آزادی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد.حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله شنیده آن حکم را نیز امضاء فرمود. (۲)

و ایضا قضیه دیگر که در کتب فریقین مذکور است و مسطور (۳)اینکه دو خصم به دعوی و خصومت به نزد رسول خدا آمدند گاوی از یکی از آن دو مرد،خری را

۱- ۱) .سنن ابو داود ۲۸۱/۲.مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۳/۲ از ابو داود و ابن مردویه،نقل کرد؛«فضائل الصحابه»احمد حنبل ۶۴۵/۲.

۲- ۲) .الکافی ۱۳۷/۷.

۳- ۳) .مطالب السئول ص ۳۰،مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۴/۲.

که از آن دیگری بود کشته بود.حضرت رسول خدا فرمود:به نزد ابو بکر شوید تا در میان شما حکم کند.چون به نزد او رفتند گفت:رسول خدا را چرا گذاشته اید و از من قضا می طلبید؟گفتند:رسول خدا ما را فرموده که به نزد تو آئیم.ابو بکر بعد از تأمل بسیار گفت:«بهیمه قتل بهیمه لا ـ شیء علی ربها!»؛یعنی بی زبانی بی زبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست و بر صاحب آن چیزی لازم نمی آید!خصمین به خدمت رسول خدا آمده حکم أبو بکر را معروض داشتند فرمود:به نزد عمر روید و این مسأله را از او بپرسید.چون به نزد عمر رفتند از هر یک پرسیده بر حکم أبو بکر اطلاع یافت گفت:نیست رأی من الاّ رأی ابو بکر و حکم او حکم من است!باز به خدمت رسول اللّه رجوع نمودند و ماجرا را به عرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود:

به خدمت علی روید تا میان شما به راستی حکم کند.چون به خدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جا و محل خود دور شده و به جای خر رفته خر را کشته،قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر به پای خود به جای گاو رفته،بر او چیزی نیست.چون خبر به رسول خدا بردند فرمود که به درستی که علی حاکم است در میان شما به حکمی که خدا فرموده است الحمد للّه که در میان اهل بیت من حکم کننده به طریقه داود نبی هست.و به روایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آن حضرت در یمن صادر شده و العلم عند اللّه.

قضیهٔ دیگر از جملهٔ حکمهائی است که از آن حضرت در سفر یمن به ظهور رسیده که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب مذکور از محمد بن قیس از امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده و از اهل سنت احمد حنبل در مسندش و احمد بن منیع در«امالی»به اسانید خود از ابن مغنم روایت کرده اند (۱)که گودی از برای شکار شیر کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده بود و خلق به نظارهٔ آن جمع شده

۱- ۱) .کافی کلینی ۲۸۶/۷؛مسند حنبل ۷۷/۱،۱۲۸،۱۵۲. مناقب ابن شهر آشوب از امالی احمد بن منیع ۳۵۳/۲.

بودنـد.یکی از تماشاچیـان را پـای لغزیـد پس او دسـت به دیگری زد و او از هـول جـان، دست به ثـالثی زد سیّم به چهـارمین چسبیـده هر چهـار در آن گـودال افتادند.شـیر گرسـنه و خشـم آلـود هر چهـار را هلاـک کرد و اولیـای مقتولاـن درهـم افتـاده شمشیرها کشیدند و فتنه ای عظیم روی نمود.

خبر به آن حضـرت رسید آن جناب آن قوم را طلب نموده فرمود:صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس فرمود:بدانید که مرد اول فربه و طعمهٔ شیر بود چون دست به دیگری زد باید که اهل او ثلث دیت به اهل شخص دویم بدهد و مردم دویمین نیز ثلث دیت به ورثه سیم رسانند و اولیـای سیمین تمام دیت چارمین را ضامننـد.قبایل یمن بعضـی به این حکم راضـی شدنـد و بعضـی راضـی نشده مرافعه را به خدمت حضـرت رسول خدا آوردند چون سرور کائنات تمامی قضیه را شنید فرمود:به درستی که ابو الحسن حکم کرده حکمی که حق تعالی بر عرش ثبت کرده و در بالای عرش فرمود:الحمد للّه که در میان اهل بیت من شخصی هست که به روش داود علیه السّلام حکم می نماید.

قضـیهٔ دیگر که از اهـل سـنت ابو عبیـده در کتـاب«غریب الحـدیث»و ابن مهـدی در کتـاب«نزهه الابصار»و ابن شـهر آشوب از شیعیـان در کتاب«مناقب»و ملا حسن سبزواری در«بهجه المباهـج»نقل کرده انـد (۱)اینکه سه دختر با یکـدیگر به بازی مشـغول بودنـد،یکی بر دوش دیگری سـوار شـده،سـیمین سـرانگشتی بر پهلـوی آن بردارنـده زده او بهـم جسـته سـوار را بر زمیـن زده گردنش بشـکست.داوری به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام بردند فرمود که دیت مقتوله سه حصه می شود و یک ثلث را آن دو دختر دیگر بدهند.و چون خبر به رسول خدا رسید آن را امضاء فرمود و به صحتش حکم کرد.

و ایضا از جابر بن عبد اللّه انصاری و از ابن عباس منقول است و در کتب

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۴/۲ از این کتابها نقل کرده است.

فریقین مسطور است (۱)که روزی ابیّ بن کعب به خدمت رسول خدا آمده در حالتی که مجمعی بود و اکثر صحابه حاضر بودند آیهٔ وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ (۲)را تا به آخر خواند و رسول خدا خطاب به حضّار مجلس نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده که بر شما تمام کردم،کدام است؟پس بعضی از اصحاب سکوت ورزیدند و جمعی به فکر مال و اسباب افتادند و پاره ای به طرف زن و فرزند افتادند و برخی به جاه و جلال میل نمودند چون هیچ کس حرفی موافق ارادهٔ الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسول خدا به جانب امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه شده فرمود:«قل یا ابا الحسن!».

پس خطیب منبر سلونی و مسندنشین مرتبه هارونی به تکلم در آمده گفت:

«انّ اللّه خلقنی و لم اک شیئا مذکورا و أن أحسن بی فجعلنی حیّا لا مواتا و أن انشأنی- فله الحمد-فی أحسن صوره و أعدل ترکیب»به ترجمه اکتفاء می نماید تا آخر آنچه فرمود؛یعنی نعم الهی بر ما این است که خلق کرد ما را و از عدم به وجود آورد با آنکه پیش از آن نبودیم (۳)و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن هست همه را مسخر ما کرد و همه را طفیل وجود و جهت نظام کار ما آفرید و آنکه ما را عقل درست کرامت فرمود که در آلاء او فکر کنیم و در نعمای او تأمل نموده شکر او را به جای آوریم و ما را داخل آنها ننمود که از آلاء و نعماء او غافلند و به خورد و خواب راضی اند و نه در حزب آنان مندرج ساخت که آنچه نباید کرد می کنند و در چیزهائی که تأمل نباید نمود می نماید و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار می شوند.

و آنکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر،ابد الآباد زندگی جاوید خواهیم داشت و بعد از آن حیات موت نخواهد بود و آنکه ما را مالک

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۴/۲.

۲- ۲) .سوره لقمان،آیه ۲۰.

۳- ۳) .ذکر حدیث کنز و یک بیت شعر از حافظ و یک بیت از شبستری(کاشف الحق ص ۳۳۰).

ساخت نه مملوك و به شرف بندگی خود مشرف گردانیده و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت به این برابری تواند کرد آنکه ما را خلعت رجولیّت پوشانید و لباس انوثیّت در بر ما نکرد و درشتی و زبری مردان داد نه لینی و نرمی زنان.

چنانچه در قرآن فرموده که اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ (۱)تا به آخر آیه؛

یعنی مردان کارگذرانندگان و تسلطیافتگان اند بر زنان و قائم به امور معاش ایشان و دریابندهٔ فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان.راوی گوید که در هر فقره ای که امیر المؤمنین بیان می نمودند و هر نکته که او می فرمود حضرت رسول خدا می گفت:«صدقت»؛یعنی راست فرمودی و آنچه حق بود بیان نمودی.و چون کلام به اتمام رسانید حضرت رسول خدا فرمود:«فما بعد هذا»؛یعنی پس بعد از آنچه گفتی دیگر چیست؟امیر المؤمنین علیه السّلام در جواب گفت: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لاٰ تُحْصُوهٰا (۲)؛یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعمت الهی کند میسرش نمی شود چه نعم الهی را حد و حصر و آخر و نهایتی نیست.

پس حضرت رسالت پناه تبسم فرموده گفت:«لیهنئک الحکمه لیهنئک العلم یا ابا الحسن،انت وارث علمی و المبین لامّتی ما اختلفت فیه من بعدی»؛یعنی خدای تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته،ای ابو الحسن،تو وارث علم منی و توئی بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من از دیگری بغیر از تو نمی شود و توئی وصی و جانشین من بعد از من،و اگر چه در حین حیات رسول خدا قضایا و احکام آن حضرت بسیار است به همین اکتفا نمود تا به طول نیانجامد و موجب ملال نشود.

۱- ۱) .سوره نساء،آیه ۳۴.

۲- ۲) .سوره ابراهیم،آیه ۳۴؛سوره نحل،آیه ۱۸.

و اما قضایا و احکامی که در زمان خلافت أبو بکر از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام روی نموده و خاص و عام نقل نموده اند.

یکی آنکه رسولی از جانب روم به مدینه آمده بود و سؤالی چند داشت (۱)از آن جمله آنکه از ابی بکر به گمان آنکه وصی رسول خداست پرسید که چه می گوئید در حق شخصی که می گوید که من امید بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمی ترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز به جا نمی آرم و مرده و خون می خورم و به چیزی که ندیده ام گواهی می دهم و فتنه را دوست می دارم و حق را دشمنم و آن رسول در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند این سؤال نمود.أبو بکر بعد از تأمل بسیار به عمر رجوع کرد عمر گفت:چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف نموده کفر بر کفر خود افزوده قتل او واجب است.رسول قیصر گفت:

کسانی که جواب این مسأله را چنین گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود!

پس امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان از او سر زده یکی از دوستان خدا و مردی از اولیاء اللّه است و هر فقره از کلام او اشاره به سرّی است از اسرار؛اول آنکه گفته امید بهشت ندارم،یعنی به رحمت الهی امیدوارم چه مرد خدا آن است که عبادت از برای بهشت نکند و او را رضای الهی منظور باشد و آنکه گفته از آتش دوزخ نمی ترسم،یعنی ترس و بیم من از حق تعالی است و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ می کنم و آنچه نباید کرد چون نهی فرموده خود را از آن بازمی دارم نه آنکه از دوزخ او می ترسم.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نیز خود فرموده است که«الهی!ما عبدتک طمعا فی جنتک و خوفا من نارک و لکن وجدتک اهلا للعباده فعبدتک» (۲)؛یعنی بار خدایا! عبادت نمی کنم تو را از برای آنکه مرا طمعی در بهشت تو هست و یا آنکه ترس از

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۸/۲.

۲- ۲) .شرح غرر و درر آمدی ۵۸۰/۲.

آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی تو را از آن می کنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی؛و آنکه گفته خوفی از خدا ندارم،یعنی از عدل او می ترسم نه از ظلم او و خوف من از آن است که مبادا با من به عدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خدا نیست بلکه از خود است؛و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود نمی کنم،یعنی نماز بر میّت رکوع و سجود ندارد؛و مرادش از مرده و خون، ماهی و جگر ماهی است که از آب بیرون آمده مرده است و جگر خونیست بسته شده؛و«فتنه» که دوست می دارد،مال و فرزند است؛چون حق تعالی فرموده که إِنَّمٰا أَمْوٰالُكُمْ وَ أَوْلاٰدُكُمْ فِتْنَةٌ (1)و آنکه ندیده بر او گواهی می دهد،بهشت و دوزخ است که ندیده است،چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی به وجود هر دو می دهد و آن را صدق می داند؛و آنکه گفته که حق را دشمنم،یعنی مرگ را که البته حق است و از پی می رسد و من مرگ را دوست نمی دارم چه کم کسی باشد که مرگ را کاره نباشد و زندگی را بهتر نداند و آنکه نیکوکار باشد خواهد که اعمال خیرش بیشتر شود و آنکه بدکار است از کردار خود اندیشه مند است و روزی می گذراند.

پس آن رسول گفت:یا علی!وصی بحق و ولی مطلق توئی و در بعضی نسخه ها فقره ای چند زیاده از آنچه مذکور شد ذکر نموده اند و آن اینست که آنچه مرا هست خدا را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست آنچه با خدا نیست،یعنی ظلم و جور؛و من تصدیق یهود و نصاری می کنم (2)مرادش از تصدیق یهود و نصاری،آن است که حق تعالی فرموده است: وَ قٰالَتِ النَّصٰاریٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلىٰ شَيْءٍ وَ قٰالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصٰاریٰ عَلىٰ شَيْءٍ (3)؛یعنی از این دو طایفه هر یک دیگری را بد و باطل می دانستند و من هر دو را تصدیق می کنم و می گویم هر دو

۱- ۱) .سوره تغابن،آیه ۱۵.

۲- ۲) .دو سطر اضافه دارد(کاشف الحق ص ۳۳۲).

۳- ۳) .سوره بقره،آیه ۱۱۳.

راست گفته اند.

قضیه دیگر

(۱)

آنکه کسی را به نزد أبی بکر آوردند که شراب خورده بود أبو بکر آن مرد را حد فرمود،آن مرد گفت:من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال می دانند و مرا علمی به حرمت آن نبود.ابو بکر فروماند!یکی از اصحاب گفت:چرا از علی علیه السّلام نمی پرسی تا از حیرت بیرون آئی؟پس کس به خدمت آن حضرت فرستاد سؤال نمودند.آن حضرت فرمود که ابی بکر را بگو دو شخص را به آن مرد همراه کند که او را در میان مهاجر و انصار بگرداند که هیچ کس آیهٔ تحریم خمر را بر او خوانده و یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده اند یا نه؟ اگر دو کس گواهی دادند در همان وقت او را حد بزنند و الاّ او را بگذارند.چون چنین کردند آن مرد در دعوی صادق بود از حد خلاص یافت.

قضیه دیگر

(۲)

آنکه در عهد أبی بکر دو کس با هم به خصومت افتادند،یکی گفته بود که من با مادر آن دیگری محتلم شده ام.أبو بکر او را حد فرمود.دیگران گفتند:تأمل باید کرد و در حکم درماند!آخر گفتند که از علی علیه السّلام باید پرسید.

آن حضرت فرمود که خواب و سایهٔ شخص به هم مانند است،اگر خواهند آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایهٔ او تازیانه بزنند لکن آن مرد را تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را نیز از حد نامشروع أبو بکر خلاص کرد.

قضیه دیگر

(۳)

آنکه دو مرد از علمای نصاری به نزد أبی بکر آمده سؤال کردند که مکان دوستی و دشمنی و یادداشت و فراموشی و خواب راست و دروغ را تفاوت از کجاست و فرق به چه چیز است و یک کس با یکی دوست و با یکی

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۶/۲.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۶/۲.

۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۷/۲.

دشـمن چراست.یکی سـخن را به یـاد می دارد و یکی فرامـوش می کنـد،به چه سـبب است؟یکی خواب راست و دیگر خواب دروغ چرا می شود؟

أبو بکر در جواب عاجز آمده به عمر متوسل شد و او در جواب تعلل می ورزید تا علی علیه السّلام حاضر شد.از او التماس حل آن نمودنـد.آن حضـرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان به دو هزار سال آفرید و در این مدت بعضـی از ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی از بعضی نفرت و جدائی«فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف»هر دو روح را که آنجـا بـا هم الفت داشـتند درین نشـأه هم،بـا هم محبت می ورزنـد و دوست می شونـد و هر کرا از کسـی که نفرت دفع آمیزش و آشنائی می کند و رفته رفته به دشمنی و بغض منجر می شود.

و چون حق تعـالی آدم را آفریـد در او دل را خلق کرده و پرده ای بر آن قرار داده هرچه بر آن وارد می شود اگر در حالیسـت که پرده بر روی آن نیست آن چیز در او جا می کنـد و در دل می مانـد و اگر در وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته در او جـا نمی توانـد کرد و بـاعث فراموشـی می شـود و روح که کارفرمـای بـدن است در وقت خواب تعلق از بـدن برمی دارد و گاهی با ملائکه هم صـحبت می شود و گاهی با جن همراز می گردد و آنچه از ملائکه می بیند و می شـنود چون تعلق به بدن گرفت و آنها را به یاد آورد صورت پذیر می شود و رؤیای صادقه است و آن را که از جنیان دیده و شـنیده،نمود بی بودیسـت و محض خیال و توهّم است و آن رؤیای کاذبه است.

پس آن دو تن در دست آن حضـرت مسـلمان شدنـد و در خدمت بودند تا در روز جنگ صـفین به درجهٔ شـهادت رسـیدند.و ایضـا در زمـان حکـومت أبی بکر شخصـی که او را رأس الجـالوت می گفتنـد به مـدینه آمـده از أبی بکر پرسـید که چـون تو جانشـین رسـول خـدائی بگـو کـه اصـل اشـیاء چیست و آن دو چیز که بـا هم می باشـند و هرگز بـا یکـدیگر سـخن نکرده اند کدامند؟و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام است؟و آن چیز که نفس می زند بی روح چه چیز است؟و آن قبری که با

صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود؟در جواب فرمانده عمر را طلبیده او فکر بسیار کرده و بعد از آن گفت:اینها مغلطه است و قابل جواب نیست؟!رأس الجالوت بر ایشان خندیده اصحاب رسول خدا شرمنده شدند.

امیر المؤمنین علیه السّلام به زیارت قبر رسول خدا آمده ماجرا را بشنید فرمود:ای رأس الجالوت!بدان که اصل چیزها آب است؛چنانچه حق تعالی فرموده: وَ جَعَلْنٰا مِنَ الْمٰاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (۱)و آن دو چیز که با هم اند و با یکدیگر تکلم ننموده اند،شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان است و نه از زمین،عرق اسب است که بفرمودۀ سلیمان در روز جنگ و تردد اسبان گرفته در شیشه کرده بودند از جملۀ چیزهائی بود که از جهت امتحان بلقیس فرستاد.

آن چیز که بی روح نفس می زند،صبح است که حق تعالی فرموده: وَ الصُّبْحِ إِذٰا تَنَفَّسَ (۲)و آن قبری که با صاحبش سیر کرده،ماهی بود که قبر یونس شده بود سی شبانه روز یا بیشتر او را در دریاها می گردانید.بعد از این جوابها رأس الجالوت نیز به دایرۀ اسلام در آمده اصحاب از شرمندگی بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایت آن مرد شد.

و ایضا مخالف و مؤالف از ابن عباس نقل کرده اند (۳)که در عهد خلافت أبی بکر در مدینه مردی متمول بود زنش فوت شده و از آن زن دو فرزند از شوهر حال و سابق ماند.بعد از مدتی آن مرد نیز به رحمت خدا رفته میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاده هر یک می گفتند مال مرد از آن من است و پسر او منم و کسی را علم به آن نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام؟پس نزد أبو بکر آمدند در مجمعی که همۀ اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث مرد می کردند.أبو بکر متحیر

۱- ۱) .سوره انبیاء،آیه ۳۰.

۲- ۲) .سوره تکویر،آیه ۱۸.

۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۹/۲.

فروماند و یاران و معاونان أبو بکر سرها در پیش افکندند همهمه در میان مردم افتاد.

عمار یاسر برخاست که پسران را به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام برد که آن جناب خود در آن وقت به زیارت قبر رسول خدا داخل مسجد شده چون از شرایط زیارت فارغ گردید مهاجر و انصار همه به یک بار به استقبال آن حضرت رفته هر کسی از ایشان برای نقل آن حکایت و حل آن مشکل بر دیگری سبقت می نمودند.پس امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند.پسران را بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر من است و مال، مال من.پس حضرت امیر المؤمنین سلمان را بخواند فرمود طشتی و فصّادی حاضر کن و قنبر را فرمود که به گورستان بقیع رو و قبر آن مرد را شکافته استخوانی از او بیار.

و چون فصّاد و طشت و استخوان حاضر آمدند،فصاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نموده و استخوان را در آن خون انداخت،مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را به خود نگرفت.فرمود تا طشت را شسته آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در آن خون انداخت،خون را جذب کرد به نحوی که گفتی مگر استخوان خونیست بسته شده و مطلقا سفیدی در آن نماند.پسر دوم را فرمود تو پسر اوئی و مال حق تست.پس مردمان به یک بار نعره برداشتند و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند توئی که غم از دل ما می بری چنانکه رسول اللّه می برد.أبو بکر و عمر پیش آمده پیشانی آن حضرت را بوسیدند و گفتند:آن روز مبادا که واقعه ای روی نماید و تو حاضر نباشی.و آن پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی داد.

و اما قضایا و احکامی که در ایام خلافت عمر خطّاب واقع شد.

یکی آنکه (1)دو زن را بر سر پسری و دختری منازعت روی نمود و هر یک از آن دو زن می گفتند پسر از من است و دختر از او،داوری به نزد عمر آوردند بعد از تأمل

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۷/۲،الغدیر ۱۷۲/۶؛کنز العمال ۱۷۹/۳ با مختصر تفاوت.

بسیاری عمر گفت:«این مفرّج الکروب،این ابو الحسن!»؛یعنی کجاست برطرف کننده غمها و محنت ها،ابو الحسن علی بن ابی طالب!پس زنان را به صبر امر نمود تا امیر المؤمنین علیه السّلام به زیارت رسول خدا آمد عمر قصه را بر او عرض کرد.پس حضرت دو قاروره طلب نمود تا وزن کردند و به هر زنی حکم نمود که شیر در آن دو قاروره بدوشند و بار هر دو را وزن نمودند یکی از آن دو شیر در وزن زیاده بود.پس فرمود که مادر پسر،آن است که شیرش سنگین است و دختر را به زنی داد که شیرش سبک بود و چون لم (۱)آن را پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده که فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ (۲)نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطبّاء از اینجا استدلال کرده اند به اینکه شیر دختر سبکتر است.

واقعه دیگر

(۳)

آنکه در وقت خلافت عمر شخصی به قتل پسر کسی اقدام نموده بود عمر قاتل را به دست پدر مقتول داد او را زخم چندی زدند به گمان اینکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقا آن مرد را رمقی مانده بود به خانه اش بردند و جراحتهایش را دوخته مرهم بر آن نهادند و زنده ماند،بعد از چند روز از خانه بیرون آمد و صاحبان خون او را دیدند و کشان کشانش به نزد عمر آوردند که بار دیگرش بکشند.آن مظلوم،کسی نزد امیر المؤمنین فرستاده استغاثه نمود که مرا کشته اند و بار دیگر به امر خلیفه مرا می کشند.حضرت به مسجد رسول خدا آمده مانع شد از عمر پرسید که این چه حکم است که کرده ای در حق این مرد؟جواب داد که حق تعالی فرموده: اَلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ (۴)آن حضرت فرمود که آیا شما او را قصاص نکرده اید؟گفتند:بلی کرده ایم لیکن زنده مانده.فرمود که حکم من آن است که او را بگذارید تا برود.پدر مقتول گفت:خون پسر من ضایع بماند؟فرمود که اگر تو را بر او

۱- ۱) .لم آن-علت آن

۲- ۲) .سوره نساء،آیه ۱۷۶.

۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۵/۲ و ۳۶۶.

۴- ۴) .سوره مائده،آیه ۴۵.

حق خون پسر است او را هم بر تو حق آن ضربتها است که بر او زده ای ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربتها زخمها بر تو زند چون تو نیز زخمها را به کنی و زنده بمانی او را بکش.گفت:البته چنین است چنانچه تو را بر او حق است او را نیز بر تو حق است.گفت:من از سر خون پسر خود گذشتم و او را عفو نمودم.حضرت فرمود که او نیز تو را عفو کرد.پس برین صلح کردند و صلح نامه ای نوشتند و عمر دست به دعا برداشته و گفت:حمد مر آن خدای را که شما اهل بیت را بجهت هدایت در میان خلایق نصب فرموده و گفت:«لو لا علی لهلک عمر».

قضیهٔ دیگر

(۱)

آنکه زنی را به نزد عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا به هم رسیده،عمر فی الفور حکم به رجمش نمود.حضرت امیر المؤمنین برین قضیه مطلع شده فرمود:که تو نشنیده ای آنکه حق تعالی فرموده: وَ لاٰ تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ أُخْریٰ (۲)؛یعنی کسی را به گناه کس دیگر نمی توان گرفت و اگر مادر را گناه است و تو را بر او حکم می رسد،بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری و او را چه گناه است؟گفت:پس به این زن چه باید کرد؟فرمود:او را بگذارید تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد در آن وقت حکم خود را بر او جاری گردان.پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد.چون خبر به عمر رسید گفت:«لو لا علی لهلک عمر».

قضیه دیگر

(۳)

آنکه از ابو عثمان نهدی روایت نموده اند که گفت:در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد و گفت زنی دارم که در ایام کفر او را طلاق داده بودم و باز عقد نموده در اسلام نیز یک بار طلاقش داده ام،این دو طلاق است یا یک طلاق؟ عمر سکوت ورزیده آن مرد بار دیگر پرسید گفت:اگر جواب درست می خواهی

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۲/۲.

۲- ۲) .سوره فاطر،آیه ۱۸.

۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۴/۲.

صبر کن تا علی علیه السّلام پیدا شود.و من توقف نمودم تا علی علیه السّلام به مسجد آمد آن مرد سؤال نمود علی علیه السّلام فرمود:«هدم الاسلام ما کان قبله هی عندک علی واحده»؛یعنی مسلمانی برطرف می کند هر چیزی را که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده آن حساب نیست،طلاق همان یکی است که در اسلام داده ای.عمر گفت:آن روز مباد که تو به این مسجد نیائی.آن مرد حضرت را دعای خیر کرده برفت.

قضیه دیگر

(۱)

آنکه شخصی به سفری رفته بود بعد از آنکه آمد به شش ماه زنش را وضع حمل واقع شد و آن امر بر او مشکل آمده بود،زنش را به نزد عمر آورد عمر حکم به رجم نمود!؟و پیش از آنکه سنگسار کنند حضرت امیر واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید فرموده: وَ حَمْلُهُ وَ فِصٰالُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً (۲)دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل است و این فرزند از این شخص است و این زن بی گناه است.آن مرد و آن زن حضرت امیر علیه السّلام را دعا کرده شکر حق تعالی به جای آوردند.عمر گفت:«لو لا علی لهلک عمر».

قضیه دیگر

(۳)

آنکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان را با یکدیگر می باشد یکی از آن دو زن خواست که شوهر را از آن زن دیگر برنجاند فکرش به جائی نمی رسید آخر الامر سفیدی تخم مرغ را بر جامهٔ او ریخت و گفت بیگانه ای را با او دیدم و اثر آن در جامهٔ او مشاهده و شاهد است.قضیه را به عمر رسانیدند عمر حکم به عقوبت نمود!؟حضرت امیر خبردار شده منع فرمود و آب گرم طلبیده به آن موضع ریخت،سفیدی تخم مرغ بسته شد بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن زن مکر کرده است.پس از آن،یکی را حد قذف زد و آن دیگری را از تهمت خلاصی داد.عمر گفت:«لو لا علی لهلک عمر».

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۵/۲.

۲- ۲) .سوره احقاف،آیه ۱۵.

۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۷/۲.

قضیه دیگر آنکه از ابن عباس مروی است (۱)که گفت:در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کردند.عمر همه را حدّ فرمود و خبر به امیر المؤمنین علیه السّلام رسید فرمود:صبر کنید تا من به مسجد آیم.و چون به مسجد آمد،عمر پرسید که یا علی حق تعالی فرموده که اَلزّانِیَةُ وَ الزّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ (۲)فرمود:بلی و لیکن حکم اینها جداست،اول را قتل و دوم را جلد و سیم را رجم و چهارم را نیم حد واجب است و پنجم را سه سیلی باید زد.مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر بماند.

حضار التماس برهان قضیه نمودند فرمود:اولی یهودی است و در دین خود فساد کرده قتل بر او واجب است؛دوم زنا کرده به موجب آیه،جلد باید نمود؛و سیم محصن است رجم بر او لازم است؛چهارم بنده است نصف حد بر او واجب است؛ پنجم دیوانه است او را چیزی نیست او را ادبی باید کرد.پس عمر گفت:«لو لا علی لهلک عمر».

قضیهٔ دیگر آنکه از انس بن مالک روایت کرده اند (۳)که در عهد خلافت عمر مرد درویشی را گوسفندی بود بجهت اطفال خود ذبح کرده در پوست کندنش عاجز شده بیرون آمده که مددی بهم رساند،بول بر او زور آورد و به خرابه ای رفت تا بول کند کشته ای در آن خرابه دید متحیر فروماند.جمعی رسیدند و او را دیدند که کاردی در دست و کشته ای افتاده او را گرفته به نزد عمر آوردند عمر او را قصاص فرمود.چون مردم جمع آمدند و سیّاف قصد کشتن او کرد جوانی خود را در میان انداخت و گفت:دست از او بردارید که قاتل آن شخص منم!خبر به عمر بردند، ثانی را قتل فرمود.چون به قصاصگاهش بردند در آن وقت از جانب امیر المؤمنین

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۱/۲.

۲- ۲) .سوره نور،آیه ۲.

۳- ۳) .الکافی ج ۲۸۹/۷ و ۲۹۰.

کسی آمده ایشان را از قتل او منع نمود.عمر چون شنید گفت:سبحان اللّه!شخصی خود اعتراف به خون کرده به چه وجه علی او را رها می کند؟درین حرف بودند که امیر المؤمنین علیه السّلام رسید،عمر و حضار برخاستند و احترام آن حضرت به جا آوردند و از سبب منع پرسیدند فرمود که این شخص اگر چه یکی را کشته است لیکن باعث حیات دیگری شده و حق تعالی می فرماید که وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النّاسَ جَمِیعاً (۱)هر که نفسی را زنده کند چنان است که همه مردمان را زنده کرده باشد؛ پس قتل او لازم نباشد.مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت:«لو لا علی لهلک عمر».

قضیهٔ دیگر آنکه غزالی در«احیاء العلوم» (۲)و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده اند که عمر کسان خود را به طلب زنی فرستاد که او را بیاورند بجهت تهمتی که به آن زن نسبت داده بودند.چون آن زن،کسان عمر را بدید بترسید و بچه بینداخت.عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید.اصحاب بجهت خوش آمد عمر،گفتند:بر تو چیزی نیست،تو به قصد تأدیب و نیت خیر،زن را طلب نمودی.

پس صبر کرد تا امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شد گفت:یا ابا الحسن!اصحاب درین حکم چنین گفتند،ترا به رسول خدا قسم می دهم که حق این مسأله را ادا فرمائید.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که اصحاب،تو را از خود راضی کرده اند قتل این طفل،قتل خطا است و دیت آن بر عاقله است و به تو تعلق دارد.پس عمر گفت:و اللّه که تو مرا نصیحتی فرمودی و من به این حکم راضی ترم.دیت آن طفل را داد و گفت:مشکلی مباد که ابا الحسن علیه السّلام در آنجا حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود.

قضیهٔ دیگر

(۳)

آنکه مردی دختر یتیمی را به قصد ثواب بزرگ می کرد.آن مرد را سفری روی داد و زن او دید که دختر را حسن و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا

۱- ۱) .سوره مائده،آیه ۳۲.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۷/۲ از احیاء العلوم نقل کرده.

۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۷۲/۲.

شوهرش آید و دختر را عقد کند روزی او را بی هوش کرده زنان همسایه را بخواند و با انگشت بکارت دختر را ازاله نمود.چون شوهرش از سفر بازآمد آن دختر را به زنا متهم ساخت.پس داوری به نزد عمر آوردند عمر آن دختر بی گناه را خواست که عقوبت کند حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خبر یافته به مسجد آمد آن زن و زنان دیگر را حاضر ساخت و«تفریق شهود»نموده زنان همسایه هر یک به نحوی گواهی دادند که کید آن زن بر مردمان ظاهر شد و او را اخراج نموده الزام مهر المثل و ازالۀ بکارت بر او نموده یتیمه را به زنی به آن مرد داد و کابینش از مال خود داد.عمر گفت:«لو لا علی لهلک عمر»و اگر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هیچ هفته ای بلکه هیچ روزی نگذشته که از این قسم حکمها واقع نشده باشد خوفا لطول المقال به همین قدر اکتفا نمود.

و اما قضایا و وقایع در عهد خلافت عثمان

که دوازده سال بود و وقایعی که در زمان خلافت آن حضرت و ایام حروب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و در کتب سیر و تواریخ مذکور است.بنابر اختصار بر سه واقعه که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش این کتاب می شود.

از آن جمله یکی آن است

(۱)

که مرد تاجری پسری را با غلام به تجارت به کوفه فرستاده پسر و غلام هر دو در سن و رنگ و قد بهم نزدیک بودند و غلام از تحکم پسر در رنج بوده کلاه غلامی از سر نهاد لباس خواجگی در بر کرده با پسر گفت:

خواجه منم و غلام توئی و به هر قاضی و حاکمی که رفتند حکم و امتیاز نتوانست کرد و کسی غلام از خواجه باز نشناخت تا آنکه به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام رفته ماجرا را معروض داشتند.آن حضرت،قنبر را امر فرمود که دو سوراخ در دیواری کن و آن دو پسر را سر از سوراخ بیرون کن.چون چنین کرد شمشیر به دست قنبر داد که

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۸۰/۲.

بزن گردن غلام را،چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر خود را کشید آنکه آزاد بود به حال خود بماند و غلام از خواجه امتیاز یافت.غلام را تأدیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه اش به این طریق عمل نکند.

و از جمله نوادر آنکه از جانب ملک روم حاجبی به نزد معاویه آمده بود (1)و چیزی چند پرسید.یکی از سؤالاتش آنکه«ایّ شیء لا شیء»؛یعنی آن چیزی که چیزی نیست کدام است؟معاویه چون خر در گل ماند.آخر عمرو عاص مصلحت در آن دید که اسب قیمتی به لشکر امیر المؤمنین علیه السّلام فرستد به فروختن و چون پرسند که قیمت این اسب چند است و چه چیز است گویند که«شیء لا شیء»شاید این خبر به علی علیه السّلام رسد او در جواب چیزی بگوید که حل این مسأله شود.پس چنین کردند.آن حضرت چون بر قضیه مطلع بود اسب را طلبید و از صاحبش پرسید که«بکم الفرس؟»؛یعنی این اسب به چند؟او گفت:«بشیء لا شیء»حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام قنبر را امر فرمود که اسب را بگیر و در وقت چاشت به صحرا برده و سراب را به او بنما و بگو که«شیء لا شیء»همین است و اگر از تو پرسند به چه دلیل؟بگو به دلیل آنکه حق تعالی فرموده که یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مٰاءً حَتّٰی إِذٰا جٰاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً (2)؛یعنی تشنه،سراب را آب می پندارد و چون آنجا رسد چیزی نمی یابد.

فرستاده،آن خبر را برد و معاویه آن را به علم خود حساب کرده سائل و ملک روم را از خود راضی نمود و نقل کرده اند که رسول نصاری از جانب ملک روم به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام آمده سؤال چند داشت یک یک را عرض می نمود و جواب می شنید تا تمام شد.بعد از آن،کلمۀ شهادت بر زبان آورده مسلمان شد.

اولا اینکه آن دو برادر که در یک روز متولد شدند و در یک روز وفات نمودند

1- 1) .مناقب ابن شهر آشوب 382/2 و 383.

2- 2) .سوره نور،آیه 39.

و عمر یکی صد سال و آن دیگر دویست سال بود،کدام اند؟فرمود:عزیر دو برادر او که به یک بار متولد شدند و پنجاه سال با هم زندگانی کردند و به امر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت به وطن خود آمد و برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو بزیستند و در یک روز به عالم بقا شتافتند تمامی قصهٔ عزیر در اثنای ذکر احوال امام رضا علیه السّلام بیان خواهد شد؛

دوم از سؤالات آنکه آن بقعه ای که از بدو آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و پرتو آفتاب به او نرسیده کدام بقعه است؟در جواب فرمود که به قعر دریای نیل بود که چون به امر الهی و به اعجاز کلیم اللّه دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند در آن وقت پرتو آفتاب به قعرش تابید بعد از آن دیگر بهم متصل شد و دیگر آفتاب به آن زمین نرسید؛

سیم آن آدمی که در دنیا می خورد و می آشامد و او را بول و غایط نیست،کدام است؟فرمود:آن جنین است که هرچه مادر می خورد و می آشامد نصیبی از آن به او می رسد و او را بول و غایط نیست؛دیگر آنکه آن چه چیز بود که در حین آشامیدن زنده بود و در وقت خوردن مرده؟فرمود:آن عصای موسی بود که چون شاخ درخت بود و حیات داشت آب می کشید و چون بریدند در روز وعدهٔ ساحران فرعون جمع آلات سحر را فرو برد؛دیگر گفت:آن بقعه ای که در ایام طوفان نوح در زیر آب نماند،کدام موضع از زمین بود؟فرمود که آن مکان و موضع خانهٔ کعبهٔ معظمه بود-زادها اللّه شرفا-؛دیگر گفت:آن ذی حیاتی که او را به دروغگوئی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود،چه چیز بود؟فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته به نزد یعقوب علیه السّلام آوردند و گفتند که این گرگ یوسف را خورده،آن گرگ به سخن آمده گفت:گوشت پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت به من تهمت است،دیگر گفت:آن صاحب شعوری که وحی الهی بر او آمده و او نه از انس بود و نه از جن،کدام است؟فرمود که آن زنبور عسل است که

خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که وَ أَوْحیٰ رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ (۱)؛یعنی الهام فرستاد پروردگار تو به سوی زنبوران عسل که فراگیرید میان درختها و شکافهای کوه را و میان خانه های مسدّس متساوی از موم و یکی را سردار خود کنید و چون از او فسادی ببینید او را عزل کنید و در میان خود به عدل زندگانی کنید و باید که مکان شما و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و چیزهای دیگر که از این جانور منقول است که آنها نیست مگر به الهام ربانی و اعلام یزدانی.دیگر گفت آن رسولی که از طایفه جن و انس و از ملائکه و شیاطین نبود،کدام رسول بود؟فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان که سلیمان کتابت خود به او داده و او را به جانب بلقیس فرستاد که اِذْهَبْ بِکِتٰابِی هٰذٰا (۲)اشاره به آن است؛دیگر گفت:آن مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود،که بود؟فرمود که آن غراب است و آیۀ فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرٰاباً (۳)از این یاد می دهد در قصۀ هابیل و قابیل،دیگر گفت:آن مکان که در پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست و حال آنکه تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده؟فرمود که آن پشت خانۀ مبارکۀ کعبه است و کراهت آن بجهت عزت و احترام خدای تعالی است.دیگر گفت:آن نفسی که در نفس دیگر جا کرده و با هم رفیق شدند بی آنکه میان هر دو خویشی و آشنائی باشد،کدام بودند؟ فرمود:آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جای کرده به امر حق تعالی؛دیگر گفت:که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چه مقدار بود؟فرمود:از چوب عوسج بود و درازی آن هفت گز به ذراع موسی علیه السّلام و آن را جبرئیل از بهشت بجهت شعیب نبی علیه السّلام،آورده بود.

و از جملۀ قضایا و احکام آن حضرت که در کوفه وقوع یافته ابن طاوس از پدرش

۱- ۱) .سوره نحل،آیه ۶۸.

۲- ۲) .سوره نمل،آیه ۲۸.

۳- ۳) .سوره مائده،آیه ۳۱.

و او از پدرش و او از پدر روایت نموده (۱)که گفت:در مجلس امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بودم که جوانی به تظلّم آمده گفت:که پدرم با جمعی به سفر رفته بود و مال بسیار با خود برده بود و آن جمع آمده می گویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نماند.آن حضرت فرمود که صبر کن که امروز حکم کنم مشابه حکم داود نبی علیه السّلام.پس آن جمع آمده هفت کس بودند همه را طلب نمود و امر فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا ساخته یک به یک طلبید و از بیماری و محل فوت آن مرد پرسید.هر یک هرچه می گفتند کاتبی می نوشت.دو کس از ایشان موافق هم نگفتند.پس یکی از ایشان را تخویف نمود،او به قتل آن بی گناه معترف شد و دیگران نیز اعتراف نمودند فرمود تا مال او را حاضر کرده به آن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را عفو کرد لیکن آن حضرت آن قوم را عقوبت بلیغ فرمود.

چون از آن حضرت التماس بیان حکم داود نمودند فرمود که در زمان داود مثل این قضیه واقع شد و آن برین وجه بود که داود علیه السّلام روزی در کوچه ای می گذشت جمعی از اطفال را دید که به بازی مشغولند و یکی از آن اطفال را«مات الدین» می خواندند.از آن طفل پرسید که«مات الدین»که نام تو کرده است؟گفت:مادرم! او را به نزد مادرش برده از سرّ آن استفسار نمود.گفت:پدرش با جمعی به سفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند:او فوت شده است.از مال و وصیت پرسیدم.گفتند:

مالی نداشت و لیکن وصیت نمود که زنم حمل دارد اگر پسر آورد بگوئید که«مات الدین»نام نهد که مرا جز این وصیت نیست و من به وصیت پدرش این طفل را«مات الدین»نام کردم.پس داود آن جمع را طلبید و به نحوی که من کردم«تفریق شهود» نمود.ظاهر شد که آن شخص را کشته اند.داود مال او را از ایشان گرفته به پسرش داد و مادرش را گفت اکنون این پسر را«عاش الدین»نام کن اگر دین مرده بود،زنده شد!خلق صلوات بر رسول صلّی اللّه علیه و آله فرستادند و آن حضرت علیه السّلام را دعا کردند.

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۷۸/۲ و ۳۷۹.

و ایضا سعید بن طریف از اصبغ بن نباته روایت کرده (۱)که شخصی در کوفه به مجلس شریح قاضی آمد و کسی همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرف مخفی دارم.چون خلوت شد گفت:ای قاضی!این شخصی که همراه من است او را دختر می دانستم به شوهرش دادم از او باردار شده و کنیزکی بجهت او داده بودم با کنیز جمع آمده کنیز را باردار کرده.شریح متعجب شد گفت:

من از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که خنثی را باید که ببینند که بولش از کدام راه می آید به آن تمیز نموده که زن است یا مرد و لیکن در این مسأله عاجزم این را به سمع امیر المؤمنین علیه السّلام باید رسانید و از آن حضرت جواب شنید.و برخاست به اتفاق به خدمت امام علیه السّلام رفتند و آن قضیه را عرض کردند.امام علیه السّلام فرمود که استخوانهای پهلوی او را بشمارند.از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت.پس فرمود تا سرش را بتراشند و کلاه و نعلین درو پوشانید و به مردانش ملحق ساختند و دعوی حمل که می کرد باطل گردانید و بر آن عمل نکرد و باید دانست که شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ابو الحسنین علی بن ابی طالب علیه السّلام حد هر کسی نیست بلکه نزدیک به محال است و تعداد قضایا و احکام آن حضرت نیز از حیطۀ حصر بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ و مناقب و احادیث مضبوط شده آن را نیز اگر کسی خواهد که تمام بنویسد (۲)و جمع کند به سالهای بسیار میسر نخواهد بود.بنابراین از حالات و کمالات آن حضرت به آنچه گذشت اختصار نمود.

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۳۷۶/۲.

۲- ۲) .یک بیت شعر از مولوی(کاشف الحق ص ۳۴۱).

فصل دوازدهم:در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از سید انبیا منحصر در دوازده است و ذکر اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان

اشاره

اول بایـد دانست چنانکه در اول این اوراق که جزو ثانی است از این کتاب (۱)مذکور گشت که چون عالم مقر طوایف امم و محل نزاع و فساد بنی آدم است بایـد همیشه یکی از حجتهای خـدا در این عالم باشـد و ایشان پیغمبران و اوصـیای ایشانند.پس بایـد که بعـد از حضـرت خاتم النبیین صـلّی اللّه علیه و آله یکی از ائمه طاهرین علیهم السّـلام موجود باشـد در زمین یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نماید و بندگان خدا را حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که آن را شـریعت نـام است تعلیم نمایـد و از ظلم و فسق و فساد بازدارد ،زیرا که این امر عظیم که ریاست عامه است از کسـی می آید که به صـفت عصـمت متّصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او را محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر خـدا مقتـدایان دین و راهنمایـان راه یقین منحصـر درین دوازده انـد چه غیر از ایشـان به اتفاق مخالف و مؤالف کسـی معصوم نبوده است و نیست.

و مسلم و حمیدی و غیرهما که از اکابر محدّثین اهل سنت اند روایت

ص: ۶۳۱

۱- ۱) .این جمله حذف شده است(کاشف الحق ص ۳۴۹).

نموده اند (۱)که رسول خدا فرمود که«ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش»و در روایت دیگر است که«لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش»و در حدیث دیگر آنست که«لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعه و یکون فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش». (۲)

و این احادیث همه صریح است در آنکه خلفای اثنی عشر و ائمه بعد از رسول خدا دوازده اند و البته امام دوازدهم را باید عمر دراز باشد تا بقای او به اندازۀ زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که دین قائم بماند تا به روز قیامت به وجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که به مقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه-کثرهم اللّه تعالی-کسی قائل به دوازده خلیفه معصوم نیست و بجز فرقه ناجیه کسی که دوازده امامی باشد یافت نمی شود و حصر دوازده خلیفه قریشی در ذریّت رسول اللّه است؛پس ظاهر است که حصر خلفای سید انبیا در غیر این دوازده تن علیهم السّلام و شش کس از خلفای بنی امیه حمل نموده اند؛چنانچه در«فصل الخطاب»خواجه پارسا و«تاریخ خلفای»جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است (۳)و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد و بجز افزودن بر کفر و عناد فائده ای ظاهرا نباشد و معلوم است که اگر کسی را بوئی از مسلمانی به مشام رسیده باشد یزید پلید و ولید بن یزید را خلیفۀ بهترین پیغمبران نخواهد گفت که آن حسین بن علی را شهید کرد و این مصحف مجید را هدف تیر ساخت و نخواهد گفت که اسلام به وجود ایشان عزیز و گرامی است و جمعی از ایشان از این تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را به انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان به صلاح و زهد نزدیک بوده اند درست نموده اند

۱- ۱) .صحیح مسلم ۳/۶؛الطرائف ص ۱۷۱ از جمع بین الصحیحین حمیدی.

۲- ۲) .عمده ابن بطریق ص ۴۸۳.

۳- ۳) .تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۱.

و دایره تشنیع را بر خود البته وسیع تر ساخته اند.

و دلیل آنکه مراد از خلیفه قریشی در آن احادیث،قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول خدا،حدیثی است که احمد حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده (1)که گفت:«قال رسول اللّه:یا عمّ!یملك من ولدی اثنا عشر خلیفه ثم یخرج المهدی من ولدی بصلح اللّه امره فی لیله واحده»؛یعنی ای عمّ!حق تعالی مالك خواهد گردانید از فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی و راهنما از فرزندان من و به اصلاح خواهد آورد حق تعالی در یک شب سرانجام امور او را و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا فرمود که«انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی» (2)چه این حدیث مخبر است از اینکه زمان خالی نیست از یکی از عترت او که اگر خالی باشد لازم آید که از کتاب اللّه نیز خالی باشد یا از کسی که حافظ کتاب اللّه است خالی باشد و به هر تقدیر،دین قائم نباشد و بی شبهه آن کسی که با کتاب اللّه قرین است امام است.

و از آن جمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول خدا به امام ثالث حسین بن علی علیه السّلام اشاره نموده فرمود:«هذا امام بن امام،اخو امام،ابو الائمه التسعه، تاسعهم قائمهم (3)»؛یعنی این فرزند من امام است و پدر او امام است و برادر او امام است و پدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشان است.و مراد به قائم ایشان،امام و پیشوای زمان و خاتم اوصیا حضرت مهدی هادی علیه السّلام است که فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام است و آن حضرت حیّ و قائم است به امر خدای تعالی به واسطه حکمتها و مصلحت ها که اندکی از آنها بر خلق ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور

۱- ۱) .کشف الغمه ۲۹۵/۳.

۲- ۲) .احقاق الحق ۴۲۶/۴-۴۴۳.

۳- ۳) .الامامه و التبصره من الحیره ص ۱۱۰؛کفایه الاثر ص ۲۸.

و آن حضرت نمی گذارد که در ارکان شریعت و اصول دین به هیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد و یا یک سر مو زللی دست دهد و الحمد للّه که این مدت مدید با کثرت مخالف و قلّت مؤالف به هیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری به ارکان مذهب حق ائمه طاهرین علیهم السّلام راه نیافته بلکه روز به روز شیعه قوت گرفته اند طایفه حق زیاد شده اند و در استحکام بنیان مذهب شریف کوشش نموده و از نسل کافران و معاندان در مدت غیبت آن حضرت مؤمنان صادق و موحدان موافق،پیدا شده اند و هرچند که نفع وجود آن حضرت به اعتقاد مخالف کمتر از نفع حضور آن جاهلان عاطل نخواهد بود که شارح«مقاصد»و امثال او بیعت ایشان را موجب خروج از عهده واجب می دانند (1)و گفته اند که هرگاه یافت نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد به یک قریشی که بعضی از شرایط در او باشد بیعت کنند هرچند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی که خواهد باشد و شخص هم بر این قریش بیعت کند اتیان واجب کرده است.و علت حصر بر دوازده امام،ظاهرا آن باشد که امامت منتقل نمی شود الا بعد از موت امام سابق،پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرمود لا جرم ائمه کرام از عدد مذکور در نمی گذرد و شاید که این معنی نیز از بابت غیبت آن حضرت حواله به علم الهی باشد و حکمت آن را بجز حضرت حق سبحانه و تعالی کسی نداند.

و از جملهٔ وجوهی که در اثبات انحصار خلفای پیغمبر آخر الزمان به عدد مذکور گفته اند یکی آن است که صاحبان شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله که خاتم الأنبیاء است پنج تن بودند و سنت الهی بر آن جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی و خلیفه بوده باشد که حفظ دین و شریعت او می نموده باشند تا تکلیف به آن نبوت باقی باشد:آدم صفی اللّه و نوح

۱- ۱) .شرح مقاصد ۲۴۷/۵.

نجی است و ابراهیم خلیل اللّه و موسی کلیم اللّه و عیسی روح اللّه-صلوات اللّه علیهم-و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای اولو العزم و صاحبان شریعت این چنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بر همان وجه باشد؛چنانچه حق تعالی فرموده است که سُنَّةَ اللّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبْدِیلاً (۱)بعضی از علما،مؤیدات بر این مطلب ایراد نموده اند.یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده: وَ لَقَدْ أَخَذَ اللّهُ مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیباً (۲).

پس چون حق تعالی گردانید عدد جمعی را که به امر نقابت قیام نمایند در دوازده،باید که بعد از حضرت رسول خدا نیز عدد ائمه که به امر نقابت قیام نمایند دوازده باید و حضرت خاتم النبیین صلّی اللّه علیه و آله در لیله العقبه که از انصار بیعت می گرفت فرمود:«اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل» (۳)؛یعنی بیرون کنید از میان خود برای من دوازده نقیب چنانچه نقباء بنی اسرائیل به این عدد بودند.پس مشخص شد که این طرز و طریق در امر وصایت همیشه مرعی است و عدد ائمه نباید که از این کم و زیاده باشد و دیگر آنکه حضرت واجب تعالی-جلّ ذکره-در بیان اسباط بنی اسرائیل و هادیان از قوم موسی علیه السّلام،فرمود: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ وَ قَطَّعْناهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْباطاً (۴)گردانیده است اسباط را که راهنمائی به راه حق کنند و عدالت ورزند؛دوازده پس باید که عدد ائمه هدی که راهنمایان راه جنّت اند و جانشینان حضرت رسالت اند،موافق عدد اسباط باشد.

دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی بنی آدم و سرانجام

۱- ۱) .سوره فتح،آیه ۲۳.

۲- ۲) .سوره مائده،آیه ۱۲.

۳- ۳) .کشف الغمه ۵۵/۱.

۴- ۴) .سوره اعراف،آیه ۱۵۹.

مهمات ایشان که به زمانی صورت می پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از شب و روز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاد و کم نیستند در مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج به ائمه و امامانند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق نامنظم است این عدد رعایت فرموده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانه روز مقرر داشته؛وجهی دیگر که بعضی از محققین گفته اند و در تطبیق علم علوی به عالم سفلی این نکته مندرج است چنانکه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج، حضرت سید المرسلین صلّی اللّه علیه و آله به منزله فلک است و اوصیای او به جای بروج دوازده گانه؛وجه دیگر که متعلق به حروف و اعداد است آنکه ایمان و اسلام را بنابر دو اصل است شهادت به وحدت و وحدانیت حضرت عزت،و شهادت به نبوت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و وصی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است،لازم آمد که عدد آنهائی که حفظ آن دو اصل نمایند با عدد آن هر دو اصل موافق باشد و ظاهرا شریک بودن آل رسول با آن حضرت در صلوات،اشاره است به این معنی که چون رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بوده و حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود در درود با آن،انبیا شریک نبودند و در صلوات با ایشان شریک نشدند چنانکه در فصل چهارم گذشت.

وجه دیگر آنکه نور ولایت راهنمای قلوب خلایق است به سوی حق؛ چنانچه نور نیرین راهنماست خلق را به هرچه توان دید و از برای آن دو نور که هادی ابصارند دوازده برج مقرر باشد.پس،از برای نورهائی که هادی بصائرند انسب و اولی آن است که دوازده خلیفه مقرر باشد،وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله فرمود که«الائمه من قریش»و حصر امامت در قریش نمود؛پس در غیر ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است،او قریشی است و اول کسی که قریشیّت از برای او ثابت شده،مالک بن نضر است؛زیرا که قریش لقب نضر است و از او گرفته تا حضرت رسول خدا دوازده

کس انـد و از آن حضـرت تا مهدی هادی هم دوازده شـخص اند؛پس حضـرت پیغمبر خدا به منزلهٔ مرکز دایره باشد نسـبت به این دو سلسله متقابلهٔ قریشیت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز به محیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالك بن نضر است و منتهای خط دیگر آخرین ائمه اثنی عشر حضرت مهدی هادی است.

و هرگاه اجزای خط بالای مرکز که محمـد است صـلّی اللّه علیه و آله تا ملك دوازده باشـد به این طریق که«محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصـیّ بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالك»باید که اجزای خـط پائین هم از آن مرکز تا منتهی،دوازده باشـد چه محال است که دو خط خارج از مرکز به محیط متفاوت باشـد؛حاصل که حضـرت رسالت پناه صـلّی اللّه علیه و آله چنانچه منبع شـرفی است که شـرافت قریش از آن متصاعـد می گردد همچنین معدن کرامتی است که کرامت امـامت از آن متنـازل می شود؛پس ائمه نیز بایـد که دوازده باشـند تـا خـط نـازل مطـابق باشـد به خط صاعد و آن علی بن ابی طالب است و حسن بن علی و حسـین بن علی و علی بن الحسـین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسـی بن جعفر و علی بن موسـی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن -صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین-و غرض مـا از نقل این مؤیـدات اسـتدلال نیست بلکه ما در این باب اسـتدلال از آیات بینات و اخبار و احادیث صحیحه و نصوص متواتره و روایات و دلایل معقوله اقامت نموده ایم. (۱)

و از آن جمله صـاحب کشف الغمه (۲)از«جمع بین الصـحیحین»از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت نموده که گفت:از جابر بن سمره شـنیدم که گفت:از رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله شـنیدم که فرمود:«یکون بعدی اثنی عشـر امیرا»و کلمه ای بعد از آن فرمود که نشنیدم

۱- ۱) .نه سطر کاشف اضافه دارد(کاشف الحق ص ۳۴۵).

۲- ۲) .کشف الغمه ۵۶/۱.

و چون از پدرم پرسیدم گفت:آن کلمه«کلهم من قریش»بود.و ایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نمود (۱)که گفت:به جابر بن سمره نوشتم و غلامی«نافع»نام را فرستادم که مرا خبر ده به چیزی که از رسول خدا شنیده باشی؟پس نوشت به من که از رسول خدا شنیدم که در فلان روز جمعه فرمود که«لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعه یکون علیکم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش»؛یعنی همیشه دین من قائم و پابرجا خواهد بود تا روزی که قیامت قائم شود،بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود تا روز قیامت،که همهٔ ایشان از طایفهٔ قریش باشند.

و ایضا از مسند احمد حنبل مذکور است (۲)که مسروق گفت:با عبد اللّه بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید:یا ابن مسعود!هرگز از رسول خدا شنیده باشی که گفته باشد که بعد از او چند خلیفه خواهند بود؟گفت:

بلی شنیده ام فرمود که بعد از من مرا به عدد نقباء بنی اسرائیل خلفا خواهند بود.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است (۳)که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد:یا دوازده کس از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن؛ و یا راضی شدن به آنکه احادیث و اخباری که در کتابهای ایشان است اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید؛یا اقرار به ائمهٔ اثنی عشر کردن.قرار به شق اول نمی توانند داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده اند و راضی به شق ثانی نمی توانند شد و اگر می شدند ما از سر این احادیث می گذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما می داشت پس ماند که به شق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفهٔ زیدیه می رسد و ایشان را نیز به هیچ نهج مخلص ازین بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند و اگر ترک

۱- ۱) .کشف الغمه ۵۷/۱.

۲- ۲) .مسند حنبل ۳۹۸/۱.

۳- ۳) .کشف الغمه ۵۷/۱ و ۵۸.

مکابره و عناد نمایند بهتر خواهد بود و طایفهٔ حقه اثنی عشریه را دلایل روشن جلیه بی شبهه و نصوص واردهٔ حقه این مطلب بسیار است که ایشان با آن احتیاجی به استنباط دلیل از کتب مخالفان ندارند و لیکن تا بر ایشان حجت باشد به ایراد این احادیث اقدام می نمایند.و السلام علی من اتبع الهدی.

و بعضی از آن دلایل را که این فقیر از کتاب«نصوص» (۱)نقل نموده و در «رساله»ذکر کرده بعد ازین درین مختصر ایراد می نماید و زبان خامه را به ترجمهٔ برخی از آن می گشاید (۲)و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل واضحه بر خلافت و امامت ائمه اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع می شدند و از منصب خود معزول می گشتند؟

گوئیم این حرف قدحی به مراد و مقصود ما ندارد چون انبیا را بسیار تکذیب کردند و از منصب و مهم خود معزول می ساختند تمکین پیغمبری ایشان نمی کردند این معنی نقصی به پیغمبری ایشان نداشته و نقصانی به مرتبه و حال ایشان نمی رساند؛بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد اللّه تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت آنهائی که علم به حال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:«ما علی المؤمن من غضاضه فی أن یکون مظلوما ما لم یکن شاکّا فی دینه و لا مرتابا بیقینه» (۳)؛حاصل معنیش اینکه نیست مؤمن را هیچ گونه نقصانی و به هیچ وجه مدلتی از هیچ ممری مادامی که شک نداشته باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود.از عمار یاسر در ایام صفّین مذکور است که می گفته:«و اللّه لو ضربتمونا حتی تبلغونا سعفات[شفعات]هجر لعلمنا انا علی الحق» (۴)؛ یعنی به خدا قسم!ای اصحاب معاویه و ای ارباب کفر و زندقه و ای اهل هاویه که

ص :۶۳۹

۱- ۱) .ر.ک:نصوص(کفایه الاثر خزاز).

۲- ۲) .این دو سطر در کاشف الحق نیست(ص ۳۴۶).

۳- ۳) .نهج البلاغه(ترجمه دکتر شهیدی)ص ۲۹۳،نامه ۲۸.

۴- ۴) .کشف الغمه ۵۸/۱.

اگر شما ما را در پیش انداخته می زده باشید تا آنکه اصحاب ما و ما را برسانید به هجر (۱)-و آن دهی است در آخر یمن- هرآینه خواهیم دانست و جزم ما به هیچ وجه کم نخواهد شد که البته ما برحقیم و شما بر باطلید.

بعد از آنکه ثابت شد که امام ما باید که دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص اینکه حاصل شده نصی صریح از هر یک از ایشان بر امامت امامی که بعد از اوست به این طریق که نص واقع شده از امیر المؤمنین علیه السّلام به پسر او امام حسن علیه السّلام و او نص نموده به برادرش حسین بن علی و از سید الشهداء علیه السّلام نص بر امامت پسر او امام زین العابدین علیه السّلام که آدم آل عبایش می نامیده اند واقع شده چه در صحرای کربلا هیچ کس بغیر از او از مردان اهل بیت زنده نمانده بود و چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی بهم رسیده بودند جمیع سادات حسینی از آن حضرت پیدا شدند و باقی ائمه اثنی عشر از او بهم رسیده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر علیه السّلام نمود و از کثرت علمی که آن حضرت را بود به باقر العلوم الانبیاء و المرسلین ملقب شد.

و او نص بر امامت پسرش امام جعفر صادق علیه السّلام نمود و چون در زمان آن حضرت تقیه کمتر شده بود و مردمان استفادهٔ علوم و تصحیح احادیث از آن حضرت می نمودند و مذهب حق از او رواج یافت این دین را دین جعفری گفتند و این مذهب به نام آن حضرت مشهور شد و آن حضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم علیه السّلام و چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم به آن حضرت نمی رسید به کاظم شهرت یافت و مدت امامت و اولاد آن حضرت از سایر ائمه إلّا حضرت صاحب الامر علیه السّلام،بیشتر بود.

و از او نص بر امامت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السّلام واقع شده و از آن حضرت نص بر امامت پسر او محمد بن علی علیه السّلام که به جواد ملقب بود واقع شد و

۱- ۱) .ر.ک:معجم البلدان ۳۹۳/۵.

آن حضرت اگر چه در صغر سن از دنیا رفت و لیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود به پسر خود امام علی النقی علیه السّلام که به ابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و معجزات آن حضرت بسیار است و بعضی از آن ذکر خواهد شد و آن حضرت نص کرد بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی علیه السّلام که ملقب بود به خالص و زکی و عسکری و از آن حضرت نص بر امام دوازدهم-صلوات اللّه علیه و علیهم اجمعین-واقع شد. (۱)

و اگر چه دلایل عقلیه و نقلیه بر امامت ائمۀ اثنی عشر،علمای شیعه را بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آن را ندارد اما به موجب وعده ای که نمود چند حدیثی که در«رساله»از کتاب«نصوص»نقل کرده شده در اینجا ذکر می نماید:

حدیث اول که در«رساله» (۲)منقول است از صاحب«نصوص» (۳)این است که روایت نموده است به اسناد از عبد اللّه عباس که او گفت:«قدم یهودی الی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یقال له نعثل فقال:یا محمد،انی أسألک عن اشیاء تلجلج فی صدری فإن اجبتنی عنها اسلمت علی یدک.قال صلّی اللّه علیه و آله:سل یا ابا عماره»؛یعنی آمد به نزد رسول خدا یهودی که او را«نعثل»می گفتند پس گفت:یا محمد،از تو سؤالی چند می کنم اگر جواب من گفتی مسلمان می شوم.پیغمبر خدا فرمود که بپرس.پس،از آن حضرت سؤال کرد و آن حضرت جوابها داد تا رسانید به جائی که گفت:«فاخبرنی عن وصیّک من هو؟فما من نبی الاّ و له وصی و ان نبیّنا موسی بن عمران اوصی الی یوشع بن نون.فقال:نعم،انّ وصیّی و الخلیفه من بعدی،علی بن ابی طالب و بعده سبطای الحسن و الحسین تتلوه تسعه من صلب الحسین أئمّه ابرار و قال:یا محمد،فسمهم لی؟قال:اذا مضی الحسین فابنه علی؛فاذا مضی علی فابنه محمد؛فاذا مضی محمد فابنه جعفر؛فاذا مضی جعفر

۱- ۱) .از این صفحه تا صفحه ۶۵۰ حدیقه الشیعه،در کاشف الحق نیامده(کاشف الحق ص ۳۴۷).

۲- ۲) .«رساله اثبات الواجب»مقدس اردبیلی نسخه خطی آستان قدس رضوی ص ۱۰۸-۱۱۶.

۳- ۳) .کتاب نصوص(کفایه الاثر)حدیث اول ص ۱۱ و ۱۳.

فابنه موسی؛فاذا مضی موسی فابنه علی؛فاذا مضی علی فابنه محمد؛فاذا مضی محمد فابنه علی؛فاذا مضی علی فابنه الحسن؛و بعد الحسن؛الحجه بن الحسن بن علی فهذه اثنی عشر اماما علی عدد نقباء بنی اسرائیل.قال:فاین مکانهم فی الجنه؟قال:معی فی درجتی.قال:اشهد ان لا اله اللّه و انک رسول اللّه و اشهد انّهم الاوصیاء بعدک و لقد وجدت هذا فی الکتب المتقدمه و فیما عهده الینا موسی بن عمران علیه السّلام انّه اذا کان آخر الزمان یخرج نبی یقال له«احمد»خاتم الانبیاء لا نبیّ بعده یخرج من صلبه ائمه ابرار عدد الاسباط» (۱)؛یعنی خبر ده که کیست وصی تو که هیچ نبی نبوده که او را وصی نبوده و نبی ما،موسی بن عمران وصیت کرد به یوشع بن نون.پس حضرت رسول خدا فرمود که بلی وصی من و خلیفهٔ من بعد از من،علی بن ابی طالب است علیه السّلام و بعد از او دو نبیرهٔ من حسن و حسین و بعد از ایشان نه کس دیگر از پشت حسین همه امام و نیکوکار.گفت:یا محمد!تعداد کن نام ایشان را از برای من؟گفت:بلی هرگاه حسین علیه السّلام درگذرد پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او جعفر و بعد از او پسر او موسی و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی علیه السّلام و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او حجه بن الحسن بن علی علیه السّلام،پس این دوازده امامند به عدد نقباء بنی اسرائیل.پس نعثل گفت:کجاست جای ایشان در بهشت؟پیغمبر فرمود که با منند در درجهٔ من.نعثل گفت:گواهی می دهم که نیست خدائی بجز اللّه تعالی و گواهی می دهم که تو رسول خدائی و گواهی می دهم که ایشان اوصیای توانند بعد از تو و هرآینه یافتم به تحقیق من این را در کتب متقدمه و در عهدی که گرفت از ما،موسی بن عمران که در آخر الزمان بیرون آید و ظاهر شود پیغمبری که نام او احمد باشد خاتم پیغمبران باشد و بعد از او پیغمبری نباشد و بیرون آید از صلب او ائمهٔ ابرار به عدد اسباط و چون این حدیث درازی بود آنچه در اینجا محتاج الیه بود آوردیم.

۱- ۱) .کتاب نصوص ۱۰/.

حدیث دوم از عبد اللّه بن عباس به اسناد نقل کرده که او گفت:«قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله:ان اللّه تبارک و تعالی اطلع علی الارض اطلاعه و اختارنی منها فجعلنی نبیا؛ ثم اطلع الثانیه فاختار منها علیا فجعله اماما،ثم أمرنی ان اتّخذه اخا و وصیا و خلیفه و وزیرا؛فعلیّ منّی و انا من علیّ و هو زوج ابنتی و ابو سبطی الحسن و الحسین؛ألا-و انّ اللّه تبارک و تعالی جعلنی و ایاهم حججا علی عباده و جعل من صلب الحسین ائمه یقومون بامری و یحفظون وصیتی،التاسع منهم قائم اهل بیتی و مهدی امتی و اشبه الناس بی فی شمائله و اقواله و افعاله،یظهر بعد غیبه طویله و حیره مظله مضله خلج، فیعلن امر اللّه و یظهر دین اللّه و یؤید بنصر اللّه و ینصر بملائکه اللّه؛فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما»؛یعنی پیغمبر خدا فرمود که خدای تعالی اطلاع کرد بر زمین اطلاع کردنی و از جملهٔ اهل زمین مرا برگزید پس مرا پیغمبر گردانید و به رسالت به خلق فرستاد؛پس دوم بار اطلاع کرد پس برگزید از همه اهل زمین علی را و گردانید او را امام خلایق؛پس امر فرمود مرا حق تعالی که علی را فراگیرم به برادری و او را وصی و خلیفه و وزیر خود گردانم؛پس علی علیه السّلام از من است و من از علی ام و او شوهر دختر من است و پدر دو نبیرهٔ من حسن و حسین است؛بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی مر او ایشان را حجتهای خود ساخته بر بندگان خود و گردانید از پشت حسین امامان که قائم باشند به امر من و به جای آرند کار مرا و نگاه دارند وصیت مرا و نهم ایشان باشد قائم اهل بیت من و مهدی امت من و او شبیه ترین مردم باشد به من در شمایل و اقوال و افکار،ظاهر گردد بعد از غایب شدن دراز و حیرت سخت،آنگاه هویدا گرداند امر حضرت اللّه تعالی را و ظاهر سازد دین خدا را و تأیید شده باشد به نصرت خدا و یاری کرده شود به فرشتگان خدا؛پس پر گرداند زمین را از عدل و داد،چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم.

حدیث سیم این است که روایت کرده اند از عبد اللّه مسعود که او نقل نموده به اسنادش از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله که عبد اللّه بن مسعود گفت:«سمعت رسول اللّه یقول:الائمه

بعدی اثنا عشر،تسعه من صلب الحسین،التاسع مهدیهم». (۱)

حدیث چهارم این است که نقل کرده است به اسناد خود از ابی سعید خدری که او روایت کرده که«سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یقول:الائمه بعدی اثنا عشر تسعه من صلب الحسین،التاسع قائمهم؛فطوبی لمن احبهم و الویل لمن ابغضهم» (۲)؛یعنی شنیدم از پیغمبر خدا که می گفت:امامان بعد از من دوازده اند،نه امام از صلب حسین اند علیه السّلام،نهم ایشان قائم ایشان است؛پس خوشا حال کسی که دوست دارد ایشان را و ویل و وای مر آن کس را که دشمن دارد ایشان را.

حدیث پنجم آنکه از ابی سعید خدری نقل کرده است صاحب«نصوص»به اسناد خود که ابو سعید گفت:«صلی بنا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله الصلاه الاولی،ثم اقبل بوجهه الکریم علینا فقال:معاشر اصحابی!ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح و باب حطّه فی بنی اسرائیل،فتمسّکوا باهل بیتی بعدی و الائمه الراشدین من ذریّتی،فانّکم لن تضلوا ابدا.فقیل:یا رسول اللّه،کم الائمه بعدک؟قال:اثنی عشر من اهل بیتی،او قال:

من عترتی»؛حدیث دیگر این است که از ابی ذر غفاری،صاحب نصوص به اسناد خود نقل کرده است که او گفت:«قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله:الائمه بعدی اثنی عشر تسعه من صلب الحسین تاسعهم قائمهم ثم قال صلّی اللّه علیه و آله:الا انّ مثلهم فیکم مثل سفینه نوح،من رکبها نجی و من تخلّف عنها هلک و مثل باب حطّه فی بنی اسرائیل». (۳)

حدیث ششم به اسناد از سلمان فارسی صاحب«نصوص»نقل کرده (۴)که او گفت:«خطبنا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فقال:معاشر الناس!انی راحل عن قریب و منطلق الی الغیب،اوصیکم فی عترتی خیرا و ایاکم و البدع فانّ کل بدعه ضلاله و الضلاله و اهلها فی النار؛معاشر الناس!من فقد الشمس فلیستمسک بالقمر و من افتقد القمر

۱- ۱) .کتاب نصوص۲۳/.

۲- ۲) .کتاب نصوص۳۰/.

۳- ۳) .کتاب نصوص۳۳/.

۴- ۴) .کتاب نصوص۴۰/-۴۱.

فلیستمسک بالفرقدین،فاذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الزاهره بعدی،اقول قولی و استغفر اللّه لی و لکم.قال:فلما نزل عن منبره-صلوات اللّه علیه و آله-تبعته حتی دخل بیت عائشه،فدخلت الیه و قلت:بابی انت و امی یا رسول اللّه!سمعتک تقول:اذا فقدتم الشمس فتمسکوا بالقمر و اذا فقدتم القمر فتمسکوا بالفرقدین و اذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم؛فما الشمس و ما الفرقدان و ما النجوم الزاهره؟فقال:انا الشمس و علی القمر،فاذا فقدتمونی فتمسکوا به بعدی و اما الفرقدان فالحسن و الحسین،اذا فقدتم القمر فتمسکوا بهما و اما النجوم الزاهره،فهم الائمه التسعه من صلب الحسین و التاسع مهدیهم.ثم قال صلّی اللّه علیه و آله:انهم هم الاوصیاء و الخلفاء بعدی الائمه الابرار عدد اسباط یعقوب و حواری عیسی!فقلت:فسمهم لی یا رسول اللّه؟قال صلّی اللّه علیه و آله:

اوّلهم و سیّدهم علی بن ابی طالب و بعده سبطای و بعدهما زین العابدین و بعده محمد بن علی باقر علم النبیین،ثم ابنه الصادق جعفر بن محمد و ابنه الکاظم سمی موسی بن عمران،و الذی یقتل بارض الغربه علیّ ابنه،ثم ابنه محمد و الصادقان علی و الحسن و الحجه القائم المنتظر فی غیبته فانهم عترتی من لحمی و دمی علمهم علمی و حکمهم حکمی من آذانی فیهم فلا اناله اللّه شفاعتی».

حدیث هفتم و به اسناد نقل کرده از جابر بن عبد اللّه الانصاری که گفت:«قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله للحسین بن علی علیهما السّلام:یا حسین!یخرج من صلبک تسعه من الائمه منهم مهدی هذا الامّه فاذا استشهد ابوک فالحسن بعده؛فاذا سم الحسن فانت؛فاذا استشهدت فعلی ابنک؛فاذا مضی علی فابنه محمد؛فاذا مضی محمد فجعفر ابنه و اذا مضی جعفر فموسی ابنه و اذا مضی موسی فعلی ابنه،فاذا مضی علی فمحمد ابنه،فاذا مضی محمد فعلی ابنه،فاذا مضی فالحسن ابنه،ثم الحجه بعد الحسن یملأ اللّه به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما» (۱)

حدیث هشتم و به اسناد از انس بن مالک نقل کرده است که او گفت:«صلی بنا

۱- ۱) .نصوص(کفایه الاثر)ص ۶۲.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله صلاه الفجر ثم اقبل علینا فقال:معاشر اصحابی!من احبنا اهل البیت حشر معنا و من استمسک بالاوصیاء من بعدی فقد استمسک بالعروه الوثقی.فقام الیه ابو ذر فقال:یا رسول اللّه،فکم الائمه بعدک؟قال:عدد نقباء بنی اسرائیل؛فقال:کلهم من اهل بیتک؟فقال:کلهم من اهل بیتی،تسعه من صلب الحسین و المهدی منهم». (۱)

حدیث نهم و به اسناد نقل کرده از ابی هریره که او گفت:«قلت لرسول اللّه،ان لکل نبی وصیا و سبطین فمن وصیک و سبطاک؟فسکت و لم یرد علی جوابا فانصرف حزینا فلما کان الظهر قال:ادن یا ابا هریره منی!فجعلت ادنو و اقول اعوذ باللّه من غضب اللّه و غضب رسوله ثم قال:ان اللّه بعث اربعه آلاف نبی و کان لهم اربعه آلاف وصی و ثمانیه آلاف سبط،فو الذی نفسی بیده لانا خیر النبیّین و وصیّی خیر الوصیّین و ابنای سبطای خیر الاسباط ثم قال:الحسن و الحسین سبطای من هذه الامه و ان الاسباط کان من ولد یعقوب و کانوا اثنی عشر رجلا و ان الائمه بعدی اثنا عشر من اهل بیتی،علی اولهم،اوسطهم محمد و آخرهم مهدی هذه الامه الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه، الا من تمسّک بهم فقد تمسّک بحبل اللّه و من تخلی منهم فقد تخلی من حبل اللّه». (۲)

حدیث دهم به اسناد نقل کرده اند از عمر بن الخطاب که او گفت:«انی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یقول:الائمه اثنا عشر،تسعه من صلب الحسین و منهم مهدی هذه الامه من تمسک من بعدی بهم فقد استمسک بحبل اللّه و من تخلی منهم فقد تخلی من اللّه». (۳)

حدیث یازدهم به اسناد نقل کرده از زید بن ثابت که او گفت:«مرض الحسین و الحسن علیهما السّلام فعادهما رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فاخذهما و قبّلهما ثم یرفع یده الی السماء و قال:

اللهم رب السّماوات السبع و ما اظلت و رب الریاح و ما دبرت،اللهم رب کل شیء و اله کل شیء،انت الاول فلا شیء قبلک و انت الباطن فلا شیء دونک و رب جبرئیل و

۱- ۱) .نصوص(کفایه الاثر)ص ۷۴.

۲- ۲) .نصوص(کفایه الاثر)ص ۸۰.

۳- ۳) .نصوص(کفایه الاثر)ص ۹۳ حدیث دهم.از عمر بن عثمان بن عفان نقل کرده است.

میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحاق و یعقوب،أسألک ان تمن علیهما بعافیتک و تجعلهما تحت کنفک و حرزک و ان تصرف عنهما السوء و المحذور برحمتک،ثم وضع یده علی کتف الحسن فقال:انت الامام و انت ولی اللّه و وضع یده علی صلب الحسین فقال:انت الامام و ابو الائمه التسعه من صلبک ائمه ابرار و التاسع قائمهم؛من تمسک بک و بالائمه من ذریتک کان معنا یوم القیامه و کان معنا فی الجنه فی درجاتنا.

قال فبرئا من علتهما بدعاء رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله». (۱)

حدیث دوازدهم به اسناد نقل کرده از ابی اسامه از سعد بن زراره که او گفت:

«قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله:لما عرج بی الی السماء رأیت مکتوبا علی ساق العرش بالنور:لا اله الا اللّه،محمد رسول اللّه ایّدته بعلی و نصرته به ثم بعده الحسن و الحسین و رأیت علیّا علیّا علیّا و رأیت محمدا مرتین و جعفرا و موسی و الحسن و الحجه اثنی عشر اسما مکتوبا بالنور فقلت:یا رب!أسامی من هؤلاء الذین قد قرنتهم بی؟فنودیت:یا محمد!هم الائمه بعدک و الاخیار من ذریتک». (۲)

بعد از آن از هر یک از واثله بن الاسقع و ابی ایوب الانصاری و عمار بن یاسر و حذیفه بن اسید و عمران بن الحصین و سعد بن مالک و حذیفه بن الیمان و ابی قتاده الانصاری و علی بن ابی طالب علیه السّلام و امام حسن و امام حسین و از زنان،امّ السّلمه و عایشه و فاطمه زهرا حدیثها نقل کرده اند و مضمون همه آنها آن است که امامان دوازده اند چنانکه گذشت.

حدیث سیزدهم اما یکی از آنچه عایشه نقل کرده است آن است که او گفت:

«کانت لنا مشربه و کان النبی صلّی اللّه علیه و آله اذا أراد لقاء جبرئیل لقیه فیها،فلقیه رسول اللّه مره فیها و أمرنی ان لا یصعد الیه احد،فدخل علیه الحسین بن علی و لم یعلم حتی غشیها،فقال جبرئیل:من هذا؟فقال رسول اللّه:ابنی،فأخذه النبی فأجلسه علی فخذه،فقال جبرئیل:

۱- ۱) .نصوص(کفایه الاثر)ص ۹۵ با مختصر تفاوت.

۲- ۲) .نصوص(کفایه الاثر)ص ۱۰۵؛در کفایه الاثر به جای«ابی اسامه»،«ابی امامه»آمده است.

أما انه سيقتل.قال رسول اللّه:اللّه اكبر!و من يقتله؟قال:امّتك!قال رسول اللّه:امتى تقتله؟!قال:نعم!و ان شئت اخبرتک بالارض التى يقتل فيها و اشار جبرئيل الى الطف بالعراق و اخذ منه تربه حمراء فأراه اياها فقال:هذه من تربه مصرعه.فبكى رسول اللّه، فقال له جبرئيل عليه السّلام:لا تبک فسوف ينتقم اللّه منهم بقائمكم اهل البيت؛فقال رسول اللّه:

حبيبى جبرئيل و من قائمنا اهل البيت؟قال:هو التاسع من ولد الحسين عليه السّلام كذا اخبرنى ربى-عزّ و جلّ-انه سيخلق من صلب الحسين ولدا سماه عنده عليا خاضع للّه خاشع،ثم يخرج من صلب على ابنه و سماه عنده محمدا؛ثم يخرج من صلب محمد ابنه و سماه عنده جعفرا ناطق عن اللّه صادق فى اللّه و يخرج من صلب جعفر ابنه و سماه عنده موسى واثق باللّه محبّ للّه و يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده عليا الراضى باللّه و الداعى الى اللّه و يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده محمدا الراغب فى اللّه و الذاب عن حرم اللّه و يخرج من صلبه ابنه و سماه عليا المكتفى باللّه و الولى لله ثم يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده الحسن مؤمن باللّه مرشد الى اللّه و يخرج من صلبه كلمه الحق و لسان الصدق و مظهر الحق حجه اللّه على بريّته،غيبته طويله يظهر اللّه به الاسلام و اهله و يخسف به الكفر و اهله».

حديث چهاردهم و بعد از آن،ابو سلمه به اسناد خود نقل كرده (1)كه او گفت:

داخل شدم به عايشه و او ملول بود گفتم:چرا ملولى؟گفت:به واسطه ناپيدا شدن حضرت رسالت پناه صلّى اللّه عليه و آله آنگاه به كنيزك خود گفت:يا سمره!آن كتاب را بيار.پس كنيزك آورد به نزد او كتاب را،پس گشود آن كتاب را و نگاه كرد در آن زمانى طويل و بعد از آن گفت:صدق رسول اللّه؛يعنى راست گفت رسول خدا.ابو سلمه كه راوى اين حديث است مى گويد كه من گفتم:چيست اين كتاب اى مادر مؤمنان؟گفت:

خبرها و حكايتها است كه نوشته ام آن را از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله گفتم:آيا حديث نمى كنى از براى من به چيزى كه آن را شنيده باشى از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله؟قال:«نعم حدثنى حبيبى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله:من احسن فيما بقى من عمره غفر اللّه له فيما مضى و فيما بقى و

۱- ۱) .كفايه الاثر ص ۱۸۹ و ۱۹۰.

مـن اسـاء فیمـا بقی من عمره اخـذ فیمـا مضـی و فیمـا بقی ثم قلت:یـا ام المـؤمنین،هـل عهـد الیکم نـبیکم کم یکـون بعـده من خلفاء؟قال فاطبقت الکتاب ثم قالت:نعم و فتحت الکتاب و قالت:یا ابا سلمه،کانت لنا مشربه،و ذکرت الحدیث فاخرجت البیاض فکتبت هـذا الخبر فـاملئت علیّ حفظـا و لفظـا ثم قـالت اکتمها علی یا ابا سـلمه ما دمت حیه فکتمت علیها فلما کان بعـد مضـیها دعانی علی علیه السّـلام فقال:ارنی الخبر الذی أملت علیک عائشه؛ قلت:و ما الخبر یا امیر المؤمنین؟قال:الذی فیه اسماء الاوصیاء من بعدی و اخرجته الیه حتی سمعه».

و قبل از این حدیث از ام السـلمه حدیث نقل کرده و بعد از آن از حضرت فاطمه زهرا چنان که گذشت و بغیر از این و در آن کتاب احادیث بسیار است و چون مضـمون همه این احادیث این است که گـذشت-که امام و خلیفه دوازده است و اول ایشان علی علیه السّـلام و آخر ایشان مهدی علیه السّـلام است-احتیاج به ذکر معانی مجموع آن ندید؛زیرا که کسـی را که قلیل فایده ندهد کثیر نیز فایده نخواهد داد.امام اول که حضـرت امیر المؤمنین است بعضی از فضایل و کنای آن حضرت و اسماء و القاب او سمت ذکر یافت.

امـا اولاـد آن حضـرت به نوعی که صـاحب کشف الغمه و غیر او از کتب معتبره اهـل سـنت نقل نموده انـد این است که اولاد ذکور آن حضرت چهارده و اناث نوزده بود:

امام حسن و امام حسـین و زینب کبری و ام کلثوم کبری علیهم السّلام از سید نساء فاطمه زهرا علیهما السّلام به وجود آمده اند و محمـد اکبر از خوله دختر جعفر بن قیس حنیفه و بـاقی از اولاـد و از امهات ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیرهما مذکور است (1)و عمر شـریف آن حضـرت را شـصت و سه و شـصت و پنج و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال،قول اول است و تفصیل قتل و هنگام رحلت آن حضرت از آن مشهورتر است که به ذکر محتاج باشد.

۱- ۱) .کشف الغمه ۶۲/۲.

و حکایت طیر و ابن ملجم ملعون نیز اگر چه مشهور است لیکن به طریقی که در کشف الغمه و در فصول المهمه مذکور است (۱)که ابو القاسم حسین بن محمد که به «ابن رقا»مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم راهبی را دیدم که جمعی کثیر به دورش در آمده بودند و سبب اسلام خود را بیان می نمود و چنین می گفت:که در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا در آمد بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرده پرواز نمود و بعد از لحظه ای بازآمد و ربع دیگر را قی کرده و همچنین تا تمامی را قی کرده پرواز نمود و آن اعضاء به هم نزدیک شده به یکدیگر چسبیده شخصی کریه منظر برخاست و به هر طرف نگاه می کرد من در تعجب بودم که به یک بار همان مرغ،باز از هوا به زیر آمد و یک ربع او را به منقار از بدن او جدا نموده فرو برد و به پرواز در آمده و رفت و بعد از لحظه ای آمد و ربع دیگر را ربود و به همان طریق می آمد تا تمامی اعضای او را فرو برده از نظر من غایب شد و من متفکر بودم و حسرت می خوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت است تا روز دیگر همان صورت در همان وقت روی نمود و چون دیدم که او زنده شد و بایستاد نزدیک او رفتم و پرسیدم که تو کیستی؟جوابم نداد.گفتم:به حق آنکه تو را خلق کرده است که بگو تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده ای؟گفت:من ابن ملجم مرادی ام که علی بن ابی طالب علیه السّلام را کشته ام،از آن روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز به جزای آن عمل مرا به این نحو که دیدی می کشد و زنده می کند.درین حرف بودیم که دیدیم آن مرغ آمده به طریق اول ربعی از او کنده پرواز نمود تا به آخر چون من از احوال علی بن ابی طالب علیه السّلام تفحص نمودم گفتند ابن عم رسول خدا و وصی او بود.بدین سبب اسلام آوردم و آن صورت عجیب باعث هدایت من شد و موضع قبر آن حضرت غرّی است که به نجف اشرف مشهور است و طایفه اثنی

۱- ۱) .کشف الغمه ۶۰/۲؛فصول المهمّه ص ۱۴۰؛الخرائج راوندی ۲۱۶/۱.

عشری اتفاق دارند که مزار آن حضرت نجف اشرف است و قبر آدم صفی و نوح نجی پهلوی قبر آن حضرت است و احادیث صحیحه در این باب از بعضی ائمه معصومین علیهم السّلام دارند و لیکن اهل سنت در چند موضع دیگر و مزار و مشهد مقدس آن حضرت را نشان می دهند و در آن اماکن زیارت می نمایند و این خلافی نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد که مضرت و منفعت از برای شیعه داشته باشد بلکه باعث آن است که سنّیان از زیارت قبر آن حضرت محروم باشند.«و السلام علی من اتبع الهدی».

[زندگانی امام حسن علیه السّلام]

ذکر امام دوم،امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام

کنیت او ابو محمد است و نقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قائم و وزیر،القاب آن حضرت است و بهترین القاب آن جناب،سیّد است که رسول خدا او را به این لقب خوانده فرموده:«ابنی هذا سیّد»و در روزی که آن حضرت متولد شد رسول خدا او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سرش را تراشید و به وزن موی آن،نقره تصدق فرمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت.

و بعضی گفته اند اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینهٔ منوّره در نیمهٔ ماه رمضان در سال سیّم از هجرت و اول اولاد امیر المؤمنین است و بعضی را عقیده آن است که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نماند الاّ حسن بن علی و عیسی بن مریم علیهما السّلام.

و برخی گفته اند امام حسین علیه السّلام بود که شش ماهه متولد شد؛و اصح آن است که امام حسن علیه السّلام نه ماهه متولد شد و او شبیه ترین خلق بود به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله (۱)و در

۱- ۱) .تاریخ دمشق(ترجمه الامام حسن علیه السّلام)ص ۲۷.

روز وفات رسول، هشت ساله بود،و بعضی هفت ساله و چند ماه هم گفته اند و چون امیر المؤمنین علیه السّلام رحلت نمود،او سی و هفت سال داشت و مردمان با آن گوشوارهٔ عرش رحمان بیعت کردند و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت،با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه به عبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین من الهجره که عمر شریفش به چهل و هفت سال رسیده بود به سعی معاویه،زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود به رحمت الهی واصل شده برادرش امام حسین علیه السّلام که وصی او بود متولی غسل و تکفین او گشته و در بقیع مدفون گردید و اولاد آن حضرت بعضی یازده پسر و یک دختر گفته اند و اصح آن است که ذکور یازده و اناث چهار بوده اند و بغیر از دو پسر او،که یکی حسن و دیگری زید نام داشتند،از ایشان عقبی نماند.

و زید بن الحسن جلیل القدر و کثیر البر و کریم النفس و متولی صدقات رسول اللّه بود و شعرا او را مدحها کردند و از اطراف دنیا به امید نوازش و اکرام او،به زیارت او می آمدند و از او فیضها می یافتند و عمر او به نود سال رسید و شعرا بجهت او مرثیه ها گفته اند و امّا حسن بن حسن او نیز رئیس و فاضل و جلیل القدر و صاحب ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین بود و عمر او به سی و پنج سال رسید و در کربلا به خدمت عم خود سید الشهداء بود و جراحت بسیار یافته و اسماء بن خارجه او را از میان کشتگان بیرون آورده و از عمر سعد التماس نموده،جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین علیه السّلام در حبالهٔ او بود و از فرزندان امام حسن علیه السّلام:

قاسم و عبد اللّه و عمر در کربلا به شهادت فایز شدند و عبد الرحمن در وقتی که امام حسین علیه السّلام به مکه می رفت در آن وقت وفات یافت و حسین بن حسن که او را«اثرم» می گفتند و طلحه بن الحسن که به جواد مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند.

مخالف و مؤالف را اتفاق است در آنکه امیر المؤمنین در وقت رحلت از میان

فرزندان،امام حسن علیه السّلام را به وصایت و امر خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و رؤسای شیعه را جمع نموده کتاب و اسلحه و هرچه از رسول خدا به او رسیده بود به حسن تسلیم نموده و فرمود که رسول خدا امر نموده که آنچه از آن حضرت به او رسیده به تو تسلیم نمایم و همچنین او را مأمور ساخته که در وقت رحلت،آنها را به برادرت حسین علیه السّلام تسلیم نمایی؛بعد از آن به جناب امام حسین علیه السّلام متوجه شده فرمود که تو را رسول خدا نیز امر فرموده که در حالتی که به عالم بقا متوجه باشی آنچه به تو رسیده باشد به این پسرت تسلیم نمایی و اشاره به علی بن الحسین علیه السّلام نمود که در آنجا حاضر بود و در آن وقت از سن امام زین العابدین علیه السّلام دو سال و چند ماه گذشته بود و دست علی بن الحسین را به دست گرفته به او خطاب نمود که همچنین تو را فرمود که در وقت وفات امانتهای مذکوره را به پسر خود امام محمد باقر بسپاری و او را از رسول خدا و از من سلام برسانی؛پس متوجه به جانب امام حسین علیه السّلام شده او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است. (۱)

و از جملۀ حکایات دالّه بر امامت ائمه معصومین علیهم السّلام یکی حکایت«حبابه والبیّه»است و صاحب فصول المهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران از مخالف و مؤالف نقل نموده اند (۲)که حبابه در رحبۀ مسجد کوفه به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام آمده گفت:یا امیر المؤمنین!نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا خبر ده آن را، که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند؟پس آن حضرت به دست مبارک اشاره نمود به پاره سنگی رخام که آنجا افتاده بود و گفت آن را بیار؛انگشتر مبارک خود را بر آن زده نقش کرد چنانچه بر موم نقش زنند و فرمود:ای حبابه!هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین نقش بر چنین سنگی به نحوی که من کردم بکند به تحقیق بدان که امام بحق است و اطاعت او واجب است؛چه امام آن است

۱- ۱) .کشف الغمه ۱۵۸/۲.

۲- ۲) .کشف الغمّه ۱۶۰/۲.

که او از هیچ اراده و کاری عاجز نباشد.و حبابه آن سنگ را برداشته رفت.

بعد از رحلت آن حضرت،روزی در مسجد کوفه به خدمت امام حسن علیه السّلام آمده سلام کرد و آن حضرت به او خطاب فرمود که تو حبابه نیستی؟گفت:بلی! فرمود:آن سنگ را بده.چون داد مهری به همان طریق بر پهلوی او زد.باز در مسجد رسول خدا،خدمت امام حسین علیه السّلام آمده رسم ترحیب به جا آورده امام علیه السّلام به او گفت:آمده ای که نشانهٔ امامت را ببینی؟گفت:بلی!فرمود که سنگ را بده.گرفته مهر نمود.گفت که بعد از آنکه علی بن الحسین علیه السّلام را دیدم عمر من به صد و سیزده سال رسیده بود و از زندگانی مأیوس شده و از طلب نشان امامت نومید گشته بودم آن حضرت به انگشت سبّابه به من اشاره نمود من جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا علیه السّلام ماندم.امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن علیهم السّلام جمیعا آن سنگ را نقش نمودند.بعد از آنکه امام رضا علیه السّلام آن سنگ را مهر نمود نه ماه دیگر حبابه زنده بود بعد از آن نه ماه به رحمت الهی واصل شد و حکایت والبیه و طول عمر او و جوان شدنش به اشارهٔ امام زین العابدین علیه السّلام و طلب کردن علامات امامت به نزد مخالف و مؤالف به صحت رسیده.

و ایضا در آن دو کتاب مذکور و مسطور است (۱)که در وقتی که امیر المؤمنین علیه السّلام از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و بعضی چیزها که از رسول خدا نزد او بود به ام المؤمنین ام السلمه سپرده بود.چون امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح نموده و به مدینه تشریف برد ام سلمه آنها را به آن حضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کافی کلینی از امام محمد باقر علیه السّلام نقل نمود که آن حضرت نقل فرموده از امیر المؤمنین علیه السّلام که«لما حضرته الوفاه قال لابنه الحسن علیه السّلام:ادن منی حتی أسرّ الیک ما أسرّ الی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و ائتمنک علی ما ائتمننی ففعل» (۲)؛یعنی چون امیر المؤمنین

۱- ۱) .کشف الغمه ۱۵۸/۲.

۲- ۲) .کافی کلینی ۲۹۷/۱.

را وفات حاضر شد به پسر خود امام حسن علیه السّلام،گفت:نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا به من سپرده به تو سپارم و امین سازم تو را به آنچه مرا امین ساخته بود.پس امام حسن علیه السّلام به پدر خود نزدیک شد راز پنهانی و سرّ مخفی نیابت و امامت را به آن حضرت تسلیم نموده بود،امام حسن علیه السّلام را محرم آن راز و محل اعتماد آن سرّ گردانید.

و ظاهرا هیچ احدی را از اهل اسلام در باب امامت امام حسن علیه السّلام خلاف نیست و با شیعه اثنی عشریه درین باب هیچ کس خلافی و نزاعی ندارد؛بلی مخالفان ما نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین بسیار نموده اند و نزد جمیع فرق اسلامیه به ثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی علیه السّلام،امام حسن علیه السّلام مردمان را به بیعت خود خواند و خاص و عام به او بیعت نمودند به امامت و خلافت و بعد از آنکه به شومی مکر و فریب معاویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آن حضرت بهم رسیده دانست که خونریزی و فساد به سر حد افراط می رسد بنا به فرمودۀ رسول خدا که مکرر فرموده:«ان ابنی هذا سیّد و لعلّ اللّه ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین» (1)تا بندگان خدا در این میان کشته نشوند با معاویه صلح نمود و آن گروه عظیم را از قتال و جدال خلاصی بخشید و جزای عمل بدکاران را به روز قیامت حواله نمود.

و در خبر است که«لم یکن احد اشبه برسول اللّه من الحسن علیه السّلام» (2)؛یعنی هیچ کس را مشابهت به حضرت رسول اللّه به مرتبه امام حسن علیه السّلام نبود.و از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت:هرگز امام حسن را ندیدم که گریه بر من زور نیاورد؛ چه بعینه شمایل او مانند شمایل رسول اللّه بود.و بخاری در«صحیح»خود آورده که

۱- ۱) .طرائف ابن طاوس ص ۱۹۹؛المناقب ابن مغازلی حدیث ۴۱۹ ص ۳۷۲؛فصول المهمه ص ۱۵۳؛ کشف الغمه ۱۴۵/۲.

۲- ۲) .فصول المهمه ابن صباغ ص ۱۵۲؛تاریخ دمشق(ترجمه الامام حسن علیه السّلام)ص ۲۷.

اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابی بکر امام حسن علیه السّلام را دید که با طفلان بازی می کند او را بر دوش گرفته گفت:«بابی،شبیه بالنبی صلّی اللّه علیه و آله لیس شبیها بعلی و علی علیه السّلام یضحک» (1)؛یعنی پدرم فدای او باد که به نبی صلّی اللّه علیه و آله شبیه است نه بر علی و علی علیه السّلام می شنید و می خندید.و چنانچه در صورت هیچ کس از آن حضرت به رسول خدا شبیه تر نبود،در سیرت نیز از او شبیه تر به رسول اللّه نبود.

و معجزات آن حضرت را نیز حدی و نهایتی نیست و از آن جمله در کتاب کشف الغمه مذکور است (2)که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت آن حضرت بود و به امامت او اقرار داشت و در منزلی از منازل در پای درخت خرمائی فرشی گسترده بودند آن زبیری نگاهی به آن درخت کرده گفت:کاش این درخت را رطبی می بود که کام ما را شیرین می کرد!امام علیه السّلام آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری؟گفت:آرزو کرده ام اگر می بود می خوردم.فی الفور آن حضرت دست مبارک به مناجات به درگاه قاضی الحاجات برآورده لب مبارک را می جنبانید و لکن کسی فهم آن نمی کرد که چه می گوید،فی الحال آن درخت سبز شده شکوفه بیرون آورد و دانه بسته شد و ببالید و رنگ به رنگ شد تا رطب رسیده گشت!و شترداری که همراه بود گفت:«هذا سحر عجیب!»آن حضرت فرمود:«ویلک لیس بسحر بل دعوه ابن نبی مستجاب»؛یعنی وای بر تو!که این عمل را سحر می دانی؛این سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبر است که به درگاه الهی به اجابت رسیده.پس کسی بر آن درخت برآمد و رطبها به زیر آورد هر که همراه بود از آن رطب خورد و همه مردمان را کفایت آمد.

و در همان کتاب و کتاب«فصول المهمه»و کتاب«خرایج»بسیاری از معجزات آن حضرت مذکور است و همچنین در علم و عمل و زهد و عبادت بعد از

۱- ۱) .صحیح بخاری ۲۲۷/۴.

۲- ۲) .کشف الغمه ۱۸۳/۲ و ۱۸۴.

امیر المؤمنین،کلام هیچ کس را با کلام آن حضرت و خطبهٔ احدی را با خطبه ها او نمی توان سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی و بدیهه یابی کسی به او نمی رسید و مروی است (۱)که روزی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بینوائی و بی قوتی از گرسنگی به جان و از فقر و احتیاج به فغان آمده بود عنان مرکب آن حضرت را گرفته گفت:یا بن رسول اللّه!از تو انصاف می خواهم.آن حضرت فرمود:در چه چیز یهودی؟گفت:در اینکه از جد تو مروی است که«الدّنیا سجن المؤمن و جنّه الکافر»تو به اعتقاد خود مؤمنی و من کافر،ترا اسبها و استرها و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و لباسهای نیکو و خانه های خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است و من دنیا را نسبت به تو بهشت می بینم بلکه در بهشت بهتر از این گمان ندارم و نسبت به من زندان است که فقرم به نهایت رسیده و بی قوتی و مشقت و زحمت به کمال انجامیده.پس آن حضرت تبسم فرموده فی البدیهه در جواب گفت:ای پیر!اگر تو نظر کنی به آنچه حق تعالی از برای مؤمنان معدّ و مهیّا گردانیده است در آخرت از آن نعمتها که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده،خواهی دانست که من درین دنیا در زندانم و تو اگر با این کمال زحمت و محنت ببینی آنچه از برای کفار و منافقین در آن نشأه مقرر و مقدّر شده از عذابهای گوناگون، هرآینه می دانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت.

و اگر کسی نیک در این جواب تأمل نماید می داند که این کلامی است که سر نزده الا از مشکاه نور نبوت و صادر نگشته الاّ از تأیید موروثی و از آثار معالم رسالت و ملا سعد الدین در کتاب مطوّل در مبحث«استعاره»آورده است (۲)که معاویه بیمار بود امام حسن علیه السّلام به عیادتش رفت و معاویه چون امام حسن علیه السّلام را دید بر

۱- ۱) .کشف الغمه ۱۷۱/۲؛فصول المهمه ص ۱۵۵.

۲- ۲) .مطوّل تفتازانی ص ۳۰۵.

بستر نشست و این شعر را خواند:

بتجلّدی للشّامتین اریهم

أنّی لریب الدّهر لا اتضعضع

؛یعنی به جلدی و تندی شماتت کننده را می نمایم که بلیّه و حوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمی تواند کرد.فی الفور امام حسن علیه السّلام بیتی از همان قصیده خواند که:

و اذا المنیّه انشبت اظفارها

الفیت کلّ تمیمه لا تنفع

؛یعنی هرگاه منیّه که مرگ است چنگ فرو برد و ناخن بند کرد هر تمیمه را، یعنی تعویذ و مهرهٔ که از برای چشم زخم بر کسی می آویزند بیاویزی و ببندی،نفعی نمی رساند.و اگر سالها فکر کند جوابی در برابر آن بهتر از این خصوصا که هم از این قصیده باشد بهم نمی تواند رساند.و در شباهت سیرتی به جد و پدر،همین عمل کافی است که شبی به راهی می رفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و می گوید:خدایا!از تو ده هزار درهم می خواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در ما یحتاج خود صرف کنم.چون آن جناب شنید و به خانه رسید پرسید:از مال دنیا در خانه ما چه چیز باشد؟خبر دادند که ده هزار درهم مانده.آن مبلغ را به خانه آن مرد فرستاد و قوت فردا را حواله به خزانه پروردگار نمود.اگر چه حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب«حلیه»از این بهتر نقلی نموده (1)و آن این است که به سند صحیح ذکر کرده که امام حسن علیه السّلام دو بار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند و همه را در راه خدا به مستحق داد و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هرچه داشت حتی نعلینی که در پا می کرد یکی را به فقرا می داد و یکی را از برای خود می گذاشت و ریاضت نفسانی آن حضرت تا به حدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده (2)که بیست مرتبه پیاده از مدینه به مکه رفت بجهت زیارت

۱- ۱) .حلیه الاولیاء ۳۷/۲.

۲- ۲) .حلیه الاولیاء ۳۷/۲.

بیت اللّه و با آنکه اسبان و شتران همراه داشت سوار نمی شد.

و مشهور است که یک بار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود.یکی از دوستان گفت:پدر و مادرم فدای تو باد!اگر آن قدر سوار می شدی که این ورم بر طرف می شد،چه می شد؟بعد از آن دیگر پیاده می رفتی.فرمود که در این منزل سیاهی خواهی دید که روغنی خواهد داشت از او بگیر که آن رفع این ورم می کند.

آن شخص گفت:فدای تو شوم!در هر منزل این روغن هست؟فرمود:بلی و لیکن در اثنای راه خواهی دید.

چون پاره ای از راه قطع کردند سیاهی پیدا شد از او روغن طلبیدند،گفت:

اندکی دارم و لیکن آن را نذر حسن بن علی علیهما السّلام کردم به دیگری نمی توانم داد.گفتند:

بجهت آن حضرت می خواهیم.او آن روغن را به خدمت امام علیه السّلام برده به خادم سپرد چون خواستند که قیمتش بدهند گفت:یا بن رسول اللّه!من از برای فروختن نیاورده ام امیدوارم که چون زنم حامله است دعا فرمائی که حق تعالی پسری کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد.آن حضرت دعا فرمود که حق تعالی پسری مستوی الخلقه صالح محب به تو کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد و چون به خانۀ خود روی خواهی دید.

و دیگر آنکه در سایر عبادات آن حضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و صدقات و مبرات بغیر از جدش مصطفی و پدرش علی مرتضی کسی را با او برابری نمی رسد و با وجود آنکه جدی چون رسول اللّه و پدری چون مرتضی علی و مادری چون فاطمه زهرا داشت خوفش به مرتبه ای بود که چون برادرش امام حسین علیه السّلام در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر!به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السّلام می رسی و هر دو پدر تواند و به خدیجه و فاطمه ملحق می شوی که هر دو مادر تواند و به قاسم و طاهر بر می خوری و هر دو خال تواند و به حمزه و جعفر ملاقات می نمائی که هر دو عم تواند،چرا گریانی؟گفت:ای برادر!راست

می گوئی و لیکن در امری داخل می شوم و حالتی مشاهده می شود که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات الهی به جمعی وارد می شوم که به ایشان و امثال ایشان نرسیده ام!پس برادرش تصدیق او نموده گریان شد و بعد از آنکه امامت را به برادرش سپرد فرمود:وصیتی دیگر دارم و آن اینست که چون مرا به وداع جدم رسول خدا ببری به گمان آنکه مرا در نزد رسول خدا دفن می نمائی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه فساد خواهند نمود تو را به جد و پدر قسم می دهم که صبر نمائی و ملاحظه فرمائی که به قدر شیشه حجامی خون کسی در میان ریخته نگردد.

و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود وقتی که او را به وداع جدش می بردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کردند و سر راه بر ایشان گرفتند.عایشه می گفت:کی گذارم که کسی را در خانهٔ من دفن کنید که من هرگز او را دوست نداشته ام!و مروان می گفت:عثمان را در آخر اقصای مدینه دفن کنند و حسن بن علی را در پهلوی رسول خدا مدفون سازند،این کجا روا باشد!بنی هاشم تیغها از غلاف بیرون آوردند و به قول مشهور ابن عباس پیش رفته به مروان،گفت:برو و فتنه را کوتاه کن که حسن را به وداع جدش می برند و ایشان حرمت داشتن قبر رسول خدا را بهتر می دانند و استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن در خانهٔ او با آنکه از اویند بی رخصت او،تجویز نمی نمایند و در پاس حرمت رسول اللّه چون دیگران نیستند و اگر اراده می داشتند تو و قوم ترا آن قدرت نبود و نیست که منع ایشان از این قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن نزد عایشه رفت و گفت:

تجمّلت تبغّلت و لو عشت تفیّلت

لک التسع من الثّمن و فی الکلّ تصرّفت (۱)

ص: ۶۶۰

۱- ۱) .اسرار الامامه طبری(مخطوط)ص ۲۶۱ از ابن عباس نقل کرده و«کتاب آثار احمدی» استرآبادی،ص ۴۸۸.

؛یعنی به روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شده ای با آنکه خدا و رسول او تو را امر نموده اند که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل سوار شوی و تو را از میراث پیغمبر خدا،نه یک از هشت یک می رسد،یعنی از هفتاد و دو حصه یک حصه چه او را هشت زن دیگر بود و تو، همه را تصرف کرده ای و خانه را خانهٔ خود نام نهاده ای،برگرد که اگر نه آن بودی که امام حسن،امام حسین را وصیت کرده که مبادا به قدر حجامی خون درین واقعه ریخته گردد می دیدی که این جمع را،که تو به ایشان مینازی چه بر سر می آمد و بعد از آن،امام حسن را وداع جد فرموده حسب الوصیه،او را به نزد فاطمه بنت اسد در بقیع مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحقه و بحق أبیه و اخیه و بحق امه و جده و محبیه.

[زندگانی امام حسین علیه السّلام]

ذکر امام سیم از ابو عبد اللّه الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام

آن حضرت در سال چهارم از هجرت پنجم ماه شعبان و به روایتی سیم ماه مزبور تولد یافت و به قول صحیح علوق حضرت فاطمه علیهما السّلام بعد از ولادت برادرش امام حسن علیه السّلام به پنجاه روز بود.

و چون خبر تولد او به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید خوش حال شده آمد اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده،او را حسین نام نهاد؛چه نام پسران هارون شبّیر و شبّر بود به معنی حسن و حسین و القاب آن حضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و سبط و تابع لمرضات اللّه است و أشهر القاب،زکی است و اعلا- و اشرف لقبهای آن حضرت،سبط و سید؛زیرا که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله او را به آن دو لقب خوانده و دلیل بر امامت او نص از رسول خدا و نص از پدر و

برادرش علیهم السّلام است و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه و شش سال و کسری با جد خود رسول اللّه بود و بعد از رحلت آن حضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی نمود.

و در بعضی از روایات است که عمر شریف آن حضرت را بعضی پنجاه و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه و شیخ مفید در«ارشاد»پنجاه و هشت سال نوشته (۱)و گفته که با رسول خدا هفت سال بود و مدت خلافت آن حضرت یازده سال-و العلم عند اللّه-و آن حضرت را شش پسر و چهار دختر بود:

علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد اللّه و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین علیه السّلام است باقی در کربلا به درجۀ رفیع شهادت رسیدند و بعضی سه دختر گفته اند:زینب و سکینه و فاطمه و این قول اصح است که زینب نام دو دختر بود:صغری و کبری.

و بعضی از علما بر ایند که علی اکبر حضرت امام زین العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد (۲)و به قول ضعیفی چهار پسر و دو دختر آمد و زیارت قبر آن حضرت را ثواب بیش از آن است که توان نوشت و در وجوب آن،خلاف کرده اند؛ بعضی گفته اند بر هر مؤمنی واجب است و هر که آن را ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول خدا شده و در ایمانش نقص است و کسی که در نزدیکی آن حضرت باشد و قادر بر زیارت آن حضرت باشد و به زیارت او نرود عمرش کم می شود و زیارت او باعث درازای عمر است و مدتی که در زیارت آن حضرت باشند او را از عمر او حساب نکنند و هر گامی که در آن راه می گذارند با حجّی برابر است و هر که یک درهم در آن راه نفقه کند با ده هزار درهم برابر است و هر که آن حضرت را زیارت کند و شناسا به حق او باشد گناهان گذشته و آیندۀ او آمرزیده می شود.

۱- ۱) .ارشاد شیخ مفید ۱۳۳/۲ چاپ مؤسسه آل البیت.

۲- ۲) .ر.ک:الامام زین العابدین،نوشته استاد مقرّم ص ۳۰؛مناقب ابن شهر آشوب ۱۷۴/۴.

و از امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که زیارت امام حسین علیه السّلام واجب است بر هر که اقرار به امامت او داشته باشد (۱)و ایضا از آن حضرت مروی است که زیارت حسین علیه السّلام برابری می کند با صد حج و صد عمره متقبّله. (۲)حق تعالی جمیع مؤمنان را توفیق رفیق گرداناد که به این فیض عظمی برسند و از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است (۳)که یک نماز واجب نزد آن حضرت با حجّی برابر است و یک نافله با عمره [برابر است]؛و در تربت آن حضرت شفاست هر مرضی و دردی و علتی را. (۴)

و از جملهٔ خواص تربت آن حضرت یکی آن است که چون او را تسبیحی کنند به هر دانه ای که شخصی بگرداند چهل حسنه از برای آن شخص نوشته می شود و اگر کسی آن را در دست داشته باشد و ذکر کردن را فراموش کند به هر دانه ای که بگرداند بیست حسنه از برای او می نویسند (۵)و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب او را به بهشت می برند و در حدیث دیگر است که آن زمین را با هر که در آن زمین دفن شود روز قیامت برداشته به بهشت داخل می سازند. (۶)

و در کشف الغمه روایت نموده (۷)که روزی رسول خدا نشسته چون آفتاب تابان و بر دورش امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه و حسنین گرد آمده بودند به طریق ستارگان، آهی کشید و چشمان مبارك را پرآب گردانیده فرمود که ای اهل بیت من!خود را

۱- ۱) .المزار شیخ مفید ص ۲۷؛روضه الواعظین ص ۱۹۴.

۲- ۲) .امالی شیخ طوسی ص ۲۰۱.

۳- ۳) .روضه الواعظین ۴۱۱/۲.

۴- ۴) .امالی طوسی ص ۳۱۸؛روضه الواعظین ۴۱۱/۲.

۵- ۵) .روضه الواعظین ۴۱۲/۲؛«کاشف الحق»سه بیت شعر آورده است(کاشف ص ۲۲۰).

۶- ۶) .نزدیک به این مضامین در روایات آمده چنانکه ابن قولویه از امام صادق علیه السّلام نقل می کند که فرمود: «کسی که در ماه رمضان برای زیارت قبر امام حسین علیه السّلام اقدام نماید و در راه بمیرد،روز قیامت هیچ بازخواستی از او نخواهد شد و به او گفته می شود:«با آرامش داخل بهشت شو»(کامل الزیارات ص ۳۴۶).

۷- ۷) .کشف الغمه ۲۲۰/۲.

چگونه می بینید در آن وقتی که این جمعیت شما،به تفرقه بدل شده باشد و اجتماع به افتراق انجامیده و هر یک از شما به نحوی از دنیا رفته باشید و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده؟

پس،از آن میان،امام حسین متکلم شده گفت:یا رسول اللّه!آیا ما به موت از دنیا خواهیم رفت یا به قتل؟مهتر عالم فرمود که به ظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت تو را در دنیا به طریق اسیران خواهند گردانید.پس پرسید که یا رسول اللّه! ما را که خواهد کشت؟فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند.

بار سیم استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی به زیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد کرد؟جدّش صلّی اللّه علیه و آله فرمود:بلی بسیاری از طوایف امت به زیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیلهٔ نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را از اهوال و شداید آن روز خلاصی خواهم داد.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر به همین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه اللّه مذکور است و مرا درین تأمل است چه امام حسین علیه السّلام در آن حال از دیگران سالش کمتر بود و او را با صغر سن چون (1)رسول خدا به سؤال و جواب مخصوص ساخت و چگونه با کوچکی و خردسالی او،دلش یاری داد که حرف کشته شدن او بگویند و دل مادر و پدر او را بر او سوزان و گریان پسندد و چون حسین علیه السّلام در آن خردسالی از زوّار خود سؤال کند؟تا به اینجا مضمون کلام صاحب کشف الغمه است.

و این ضعیف می گوید که اگر چه امثال این سؤال از کسی که در آن سن و سال باشد عجب می نماید و لکن از اهل علم و عرفان خصوصا از آن طور سروری بعید نیست؛چه جبرئیل علیه السّلام در روز تولد آن حضرت و دیگر مواقع خبر داد و مکرر بر

۱- ۱) .چون-چگونه

حضرت رسول خدا ظاهر شده بود و آن حضرت به ایشان رسانیده و این مرتبهٔ اول نبود و حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله امام حسین علیه السّلام را مخاطب نساخته بلکه آن حضرت خود متوجه سؤال شد و ایشان را قیاس به دیگران نمی توان کرد و باید دانست که در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی نیست که اگر در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد امکان دارد که در آن وقت از کشته شدن بترسند و از زوّار خود غافل باشند.

و عجب تر آنکه صاحب کشف الغمه بعد از صفحه ای خود می گوید (۱)که زیاده نمی شود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت دارند و مادر و پدری را دل می سوزد که از مراتب وصول و قرب به جناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل باشند و دنیا در نظر ایشان قرب اعتباری داشته باشد یا ایشان را دلبستگی به دنیا باشد چنانکه امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود که«و اللّه لابن ابی طالب انس بالموت من الطّفل بثدی امّه» (۲)؛یعنی به خدا قسم که پسر ابی طالب را انس به مرگ بیشتر است از آن انسی که طفلان را به پستان مادر می باشد. (۳)

و مشهور است که بعضی از خواص اصحاب امام حسین علیه السّلام،می گفتند که ما در مدت ملازمت آن حضرت هرگز او را به آن خوش حالی ندیدیم که در کربلا می دیدیم و در خبر است (۴)که وقتی که آن حضرت متوجه کوفه بود در یکی از منازل، فرزدق شاعر به خدمتش مشرف شد و بعد از تسلیم و ترحیب،گفت:یا بن رسول اللّه!چگونه اعتماد به اهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند تا او به درجهٔ شهادت رسید و فی الحقیقه او را کوفیان به کشتن دادند؟

پس آن حضرت فرمود که«رحم اللّه مسلما صار الی روح اللّه اما انه قضی ما علیه

۱- ۱) .کشف الغمه ۲۲۶/۲.

۲- ۲) .نهج البلاغه(ترجمه شهیدی)ص ۱۳ خطبه پنجم.

۳- ۳) .سه بیت شعر دارد(کاشف الحق ص ۳۵۷).

۴- ۴) .کشف الغمه ۲۳۹/۲ و ۲۴۰.

و بقی ما علینا»؛یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم که به روح و ریحان و جنت نعیم رسید و قضا کرده شد آنچه بر او بود و باقی مانده آنچه از برای ماست.و چون به کربلا رسید کوفیان از ابن زیاد ملعون ترسیده از کرده پشیمان شدند و نوشته های خود را نانوشته انگاشته منکر شدند و ابن زیاد لعین آن حضرت را به بیعت یزید فاسق پلید می خواند و رخصت برگشتن به حرمین نمی داد.آن حضرت دل بر حرب نهاد و این بعد از آن بود که فوج فوج لشکر از کوفه می رسیدند و در برابرش صف می کشیدند تا آنکه عدد سواره و پیاده به قول صاحب کشف الغمه به بیست و دو هزار کس رسید. (۱)

و بنابر روایتی که در«مقتل ابن بابویه»و«مقتل ابن طاوس» (۲)مسطور است، عدد لشکر مخالف به صد هزار کس رسید و با آن حضرت از خویش و بیگانه بیش از هشتاد و دو و به قول مشهور بیش از هفتاد و دو تن نبودند و با وجود این در خاطرش ملالی و در دلش اضطرابی بهم نرسید و با قلّت انصار و کثرت اعدا،صبری نمود و با اعدا حربی کرد که مگر پدرش حیدر صفدر در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرموده که مگر علی علیه السّلام در بدر و احد کار فرموده باشد تا به حدی که مردمان، شجاعت حضرت امیر المؤمنین را فراموش کردند و شجاعت او در میان عرب مثل شد.

چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آن حضرت به تنهائی به چهار هزار کس رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که آن حضرت قادر بر کشتن ایشان می بود و به دم تیغش می آمدند و نمی کشت و سرّ آن را کسی نمی دانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام،پرسیدند که سرّ این چه بود؟فرمود که چون جدم می دانست

۱- ۱) .کشف الغمه ۲۵۹/۲.

۲- ۲) .در کتاب«لهوف ابن طاوس)این مطلب را نیافتم و احتمال دارد«کتاب مقتل»او غیر از«لهوف»باشد. برای اطلاع بیشتر ر.ک:«کتابخانه ابن طاوس»ص ۷۵-۸۰.

که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را به همین جهت نمی کشت.

حاصل آنکه چون آن حضرت را نزد اللّه تعالی مرتبه ای بود که بدون شهادت به آن مرتبه رسیدن ممکن نبود،بنابراین کوشش فرمود تا خود را بدان مرتبه عظیم رسانید (۱)و در اخبار آمده که هیچ یک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که به بلای و عقوبتی گرفتار نشدند و محل عبرت دیگران نگردیدند و به رسوائی هرچه تمام تر به جهنم واصل نشدند.

و مشهور است (۲)که عمر سعد-علیه اللعنه و العذاب-به چندین مدت پیش از واقعهٔ کربلا هرگاه به مسجد در می آمد هر که را نظر بر او می افتاد بی اختیار می گفت:

«هذا قاتل حسین بن علی علیه السّلام» (۳)؛یعنی این ملعون کشنده حسین بن علی علیه السّلام است تا آنکه روزی به خدمت امام حسین علیه السّلام آمد و گفت:این سفیهان را گمان این است که من قاتل تو خواهم بود؟آن حضرت تبسم نموده در جواب فرمود که آنهائی که این سخن بر زبان می رانند سفیه نیستند کلمهٔ حقی است که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری می گردد و لیکن تو ای عمر!به یقین بدان که بعد از من یک بار شکم را از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی. (۴)

و آخر چنان شد که آن حضرت خبر داده بود،به اندک فرصتی«مختار»پیدا شد و هر یک از این ملاعین خصوصا عمر سعد را به زجری به جهنم فرستاد که به از آن ممکن نبود و به همان وجهی که حق تعالی انتقام واقعهٔ یحیی بن زکریا را از طایفهٔ بنی اسرائیل کشیده بود درین امت از این ملاعین کشید؛چه بعینه این واقعه مثل آن

۱- ۱) .چهار بیت شعر و هشت سطر نثر دارد(کاشف الحق ص ۳۵۸).

۲- ۲) .حضرت علی علیه السّلام به سعد بن وقّاص خطاب کرده و فرمود:«...در خانه او بچّه ای است که فرزندم حسین را خواهد کشت».در آن روز که علی علیه السّلام این فرمایش را کرد،عمر بن سعد روی زانوی پدرش در مسجد نشسته بود. [ر.ک:کامل الزیارات ص ۷۵]

۳- ۳) .ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

۴- ۴) .ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

واقعه بود و از امام زین العابدین علیه السّلام مروی است (۱)که فرمود:از آن وقت که از مدینه بیرون آمدیم تا به کربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آن حضرت علیه السّلام یحیی بن زکریا را یاد نکند.

و روزی در منزلی فرود آمده فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیزی نزد اللّه تعالی آن قدر بدتر ننمود و مکروه تر نبود که واقعهٔ یحیی و بردن سر او به نزد یاغی باغی.و مشهور است (۲)که سرخی که در آسمان بهم می رسد که آن را شفق می گویند قبل از واقعهٔ یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی برطرف شد باز در حادثه شاه شهدا بهم رسید.

و از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است (۳)که فرمود که قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیهم السّلام هر دو ولد الزنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفه الابرار (۴)از رسول خدا نقل کرده که فرمود:«ما بکت السماء علی احد الاعلی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی و حمرتها بکاؤها»؛یعنی هرگز آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی و گریهٔ آسمان سرخی اوست و دلیل امامت آن حضرت به موجب نصی است که از حضرت رسول خدا مکرر دربارهٔ آن حضرت واقع شده بود و از امیر المؤمنین نیز به کرّات صدور یافته چنانچه بعضی از آن قبل ازین مذکور شد و به طریقی که ایشان علیهم السّلام وصیت نموده اند نیز ثابت شده و اطاعت آن حضرت بر همهٔ اهل عالم لازم گشته لیکن دعوای امامت نکردن و طلب حق خود ننمودن در آن مدت چند جهت داشت:

یکی بجهت تقیه بود و یکی بجهت صلحی که میانهٔ امام حسن علیه السّلام و معاویهٔ

۱- ۱) .ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

۲- ۲) .حلیه الاولیاء ۲۷۶/۲؛کامل الزیارات ص ۹۵-۹۸.

۳- ۳) .کشف الغمه ۲۲۱/۲.

۴- ۴) .کامل الزیارات ص ۹۵.

ملعون واقع شده بود و آن حضرت را وفا به آن نمودن لازم بود و هر وجهی که در صبر نمودن امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از پیغمبر خدا می توان گفت،همان وجه در صبر نمودن آن حضرت جاری است و چنانچه پیغمبر خدا نیز مدتی مدید در مکه مشرفه در شعب ابو طالب محصور بود و مدتی به امر الهی با کفار قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون به مدینه آمد رخصت جهاد یافته و اول در بدر جهاد فرمود.آن حضرت نیز تا معاویه در بهشت دنیا و قید حیات بود صبر نمود.

و چون مدت عمر معاویه-علیه اللعنه و العذاب-به سر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر او تمام شد و بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره ای نبود،لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شد و متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر او لازم و واجب شده بود قیام نمود تا کوفیان را روز قیامت بر او حجت نباشد و با آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در حروبی که حسنین علیهما السّلام همراه من بودند رخصت حرب نمی داد و می گفت من به حرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت می فرمود که این هر دو،فرزندان رسول خدایند،نگذارید که متوجه حرب شوند و آخر آن حضرت متوجه آن قسم حربی شد و کار به آنجا انجامید که رسید به او علیه السّلام آنچه رسید.

و مشهور است که محمد بن حنفیّه را گفتند که چرا پدر تو،ترا به حرب تحریص می نماید و حسنین علیهم السّلام را منع می فرماید؟یک بار جواب داد که چون من پسر اویم مرا امر به قتال می نماید و آن هر دو سرور چون فرزندان رسولند ایشان را عزیز می دارد و بار دیگر (1)جواب داد که آن هر دو قره العین پیغمبر به جای دو چشم آن سرورند و من به جای دست او و مقرر است،که دست حفظ چشم می نماید و بلا و حادثه ای که متوجه چشم می شود به دست،دفع آن می کنند و این که محمد مذکور در واقعهٔ کربلا همراه نبود و از خدمت امام تقاعد نمود جهتش آن بود که در

۱- ۱) .کشف الغمه ۲۳۷/۲؛شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۸/۱۱.

آن وقت که امام حسین علیه السّلام به جانب کوفه توجه فرمود او بیمار بود آن کوفت مانع همراهی شد (۱)و الا آنچه پدر او را وصیت نموده بود به عمل می آورد و اهل کوفه چون تأمل داشتند چند کس به خدمت آن حضرت فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی می کند صدق است یا نه؟فرمود که هرکس که ارادۀ بازخواست خون ما نماید اگر چه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجب است که در امداد و معاونت او به تقصیر از خود راضی نشوند.چون اهل کوفه این حرف را شنیدند با مختار بیعت کردند و در اعانت او به اقصی الغایه بذل جهد نمودند و در تدارک تقصیرات خود کوشیده سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون را با حضّار صحرای کربلا به سزا و جزای خود رسانیدند و هر یک از ایشان به هر جا که رفته بود پیدا کردند و به زجر تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد.

و عمده در استیصال آن زمرۀ خسران مآل،ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون علم شجاعت برافراخت عرب و عجم،عنتر و رستم را فراموش کردند و در هر معرکه آنچه از او به ظهور آمده از کسی به ظهور رسانیده بود و مختار به اعانت و امداد او و محبان اهل بیت انتقامی که دلخواه شیعیان ائمه طاهرین علیهم السّلام بود از آن کفّار فجّار کشید. (۲)

در امالی شیخ طوسی رحمه اللّه مذکور و در کشف الغمه (۳)مسطور است که منهال بن عمرو کوفی متوجه حرمین-زادهما اللّه شرفا-شده در مدینه طیبه به خدمت امام زین العابدین مشرف شد،آن حضرت خبر مختار پرسید،گفت:بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را به قتل می رساند.فرمود که حرملۀ کاهله الاسدی زنده است؟گفت:بلی.امام علیه السّلام فرمود که«اللهم اذقه حر النار و الم

۱- ۱) .کاشف الحق پنج سطر اضافه دارد(ص ۳۶۰).

۲- ۲) .کاشف الحق پنجاه سطر اضافه دارد(ص ۳۶۱ و ص ۳۶۲).

۳- ۳) .امالی شیخ طوسی ص ۲۳۸ حدیث شماره ۴۲۳؛کشف الغمه ۳۲۴/۲.

الحدید»؛یعنی خدایا!او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشان.

و آن بـدبخت بی دین و آن لعین بود که سر مبارک ابا عبد اللّه الحسـین را به دمشق می برد و در آن راه شـماتت بسـیار کرده بـود و بی ادبی هـا نموده بود،راوی گویـد:چون به حوالی کوفه رسـیدم در بیرون شـهر دیـدم که مختـار سواره ایسـتاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان می نماید که انتظاری دارد.سلام کردم بایستاد.بعد از لمحه ای دیدم که حرمله پلید را دست بسـته آوردند.مختار شعف بسیار نموده گفت:الحمد للّه که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پشته های نی آورنـد و آتش عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آتش انداختند و من چون این سـخن را شـنیده بودم و آن کار از مختار دیـدم تبسـمی نمودم.مختار را نظر بر من افتاده وجه تبسم از من پرسـید.عرضه داشـتم که در مـدینه به خدمت امام علیه السّـلام رسیدم چنین فرمود و هنوز به شهر داخل نشده ام این امر غریب را مشاهده نمودم و چون آن گفتگو به خاطرم رسـید تبسـم نمودم.مختـار مکرر مرا قسـم داد کـه آنچـه گفـتی از آن حضـرت شـنیدی؟من قسـمها خـوردم که بیـان واقع می گویم.پس،از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گزارد و سـجدهٔ شکر کرده زمانی ممتد روی به خاک می مالید و می گریست و بعـد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانهٔ من بود التماس کردم که ساعتی بنشـینید و ما حضـری تناول فرمائیـد.گفت:در آن وقت که آن سـخن را نقل کردی هنوز چیزی نخورده بودم به شـکرانهٔ آنکه دعای آن حضـرت در شأن من مسـتجاب شـده و آنچه از خـدای تعالی طلبیده از من به ظهور رسـیده نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت می کردم،حق تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مژده به من رسانیدی و به خانهٔ خود تشریف برد. (۱)

و قاضی میر حسین میبدی در«شرح دیوان»مرتضوی از تفسیر امام حسن

۱- ۱) .کاشف الحق دو سطر اضافه دارد(ص ۳۶۳).

عسکری علیه السّلام نقل نموده (۱)که عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند به هشتاد هزار و کسری رسیده (۲)و در روایتی آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

«سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلاث مائه و ثلاثه و ثمانین الف رجل»؛یعنی زود باشد که فرزندم حسین را به ظلم و ستم بکشند و بسی بر نیاید که پسری از قبیلهٔ ثقیف بکشد از آنهائی که بر او ظلم کرده باشند یا به کشتن او راضی بوده اند سیصد و هشتاد و سه هزار کس.و اگر کسی به حساب کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری بوده با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو به هم بازمی آورد برسد یقین می داند که آنچه در معارك و غیر آن کشته اند به آن عدد رسیده. (۳)

باید دانست که قصه خوانان افسانهٔ بسیار بر مسیب و مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتماد نیست بلکه اگر کسی خواهد که بر احوال مختار چنانکه باید اطلاع بهم رساند باید که به کتب مبسوط که ثقات و عدول علمای امامیه درین باب تألیف نموده اند رجوع نماید.القصه در حسن عقیدهٔ مختار سخنی نیست و علامهٔ حلی رحمه اللّه او را از مقبولان شمرده (۴)و حضرت امام محمد باقر جمعی را که او را به بدی یاد می کردند منع فرموده (۵)و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بر او رحمت فرستاد (۶)و امام زین العابدین علیه السّلام او را به دعای خیر یاد نموده (۷)و هرگاه صد هزار کس به محض گریه ای که در ایام محرم کنند و یا به همین قدر که در خاطرشان

۱- ۱) .تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام ص ۵۴۸.

۲- ۲) .به همین مضمون در کتاب منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام ص ۵۴۷ و ۵۵۱.

۳- ۳) .«باید دانست که قصه خوانان...رجوع نماید»(این چهار سطر)در کاشف الحق نیامده است(کاشف الحق ص ۳۶۴).

۴- ۴) .رجال(خلاصه الاقوال)علامه حلی ص ۱۶۸.

۵- ۵) .مأخذ پیشین ص ۱۶۹.

۶- ۶) .مأخذ پیشین ص ۱۶۹.

۷- ۷) .مناقب ابن شهر آشوب ۱۴۴/۴.

گذرد کاشکی در کربلا می بودم و در خدمت آن حضرت کشته می شدم از آتش دوزخ خلاص شوند و داخل بهشت گردند؛پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث بن قیس کندی را بکشد و امثال آن ملاعین را چندین هزار به قتل آورده باشد به بهشت نرود؟!و در تواریخ معتبره مذکور است که عمرو بن لیث روزی عرض لشکر خود را می دید مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر او عرض کند گرزی زرّین به او دهند.چون فارغ شد صد و بیست گرز طلا به سرداران داده بودند در وقتی که لفظ صد و بیست گرز که نشانهٔ صد و بیست هزار مرد باشد گوشزد او شد،خود را از اسب به زیر انداخت و سر به سجده نهاد و روی به خاک می مالید و زار می گریست و زمانی ممتد در آن گریه و زاری بماند و بی هوش شد و بعد از آنکه به هوش آمد هیچ کس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از او بپرسد،مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت:ای ملک!کسی را که این طور لشکری و حشمی باشد و کارها ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید و بگریاند این نه وقت زاری و بیداد بود بلکه روز شادی و مبارک باد بود وجه این گریه و سبب این اندوه چه تواند بود؟عمرو گفت:شنیدم که عدد لشکر من به صد و بیست هزار رسیده واقعهٔ کربلا به خاطرم افتاد حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر در آن صحرا می بودم و دمار از آن کفار بر می آوردم یا من نیز جان را فدا می کردم!!

چون عمرو بن لیث را وفات رسید در خوابش دیدند که تاج بر سر و کمر مرصّع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلمان و ولدان از چپ و راست ایستاده در خدمتند.کسی پرسید که ای امیر!حالت بعد از وفات چگونه گذشت؟گفت:خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید به سبب آن آرزوئی که در آن روز کرده بودم و تضرع که در وقت عرض لشکر کردم و نیت معاونتی که نسبت به شاه کربلا در خاطر گذرانیده و رقّتی که در آن حال از من صادر شده بود.

ص :۶۷۳

هرگاه به مجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل گردد یقین که مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و از جملهٔ اثرهائی که بر شهادت آن حضرت،یعنی حسین بن علی علیهما السّلام مترتب است شفای امت است که حق تعالی در تربت آن حضرت به ودیعت نهاده.

در«امالی»شیخ طوسی به طریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیهما السّلام نقل کرده که شخصی از آن حضرت پرسید که چه می فرمائید در آن گلی که مردم می خورند؟آن حضرت در جواب فرمود که«کلّ طین حرام کالمیته و الدّم و ما أهلّ لغیر اللّه به ما خلا طین قبر الحسین علیه السّلام؛فانه شفاء من کلّ داء» (۱)؛یعنی هر گلی که هست حرام است خوردن آن،چنانچه گوشت مرده و خون قربانیهائی که کفار جهت بتان خود می کرده اند،بغیر از خاک قبر امام حسین علیه السّلام که آن شفاست هر دردی و مرضی و المی را،که چون به قدر نخودی بخورند البته شفا یابند و نه اینست که همین مرض را برطرف کند بلکه در حدیث است که هر که از کسی ترسی داشته باشد و یا از راه خوفناکی رود،همین که از آن تربت همراه او باشد از همهٔ غمها فارغ است و در کتاب«امالی ابن بابویه»و«امالی شیخ طوسی»از چندین طریق احادیث نقل کرده اند و روایتها نموده اند از آنهائی که به مرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تمامی از برکت تربت آن حضرت از آن امراض و از آن خوفها خلاصی یافته اند.

و از آن جمله،در«امالی شیخ طوسی قدّس سرّه»مسطور است (۲)که حسین بن محمد بن عبد اللّه از پدرش نقل نموده که گفت:در جامع مدینه نماز می کردم دو مرد غریب دیدم که در یک طرف نشسته با هم صحبت می داشتند و یکی به دیگری می گفت:

هیچ می دانی که بر من چه واقع شده؟مرا درد اندرونی بود که هیچ طبیبی تشخیص

۱- ۱) .امالی شیخ طوسی ص ۳۱۹.

۲- ۲) .امالی شیخ طوسی ص ۳۱۹ حدیث شماره ۶۴۸.

آن مرض نمی توانست نمود تا به حدی که از خود نومید شده بودم.روزی پیر زنی «سلمه»نام که همسایهٔ ما بود به خانهٔ من آمده مرا مضطرب دید گفت:اگر من مرض تو را دوا کنم چه می گوئی؟گفتم:بغیر از این آرزوئی ندارم.به خانه خود رفته پیاله ای از آب پر کرده بیاورد که این را بخور تا شفا یابی.من آن آب را خورده بعد از لمحه ای خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتی هرگز آن کوفت مرا نبوده و چندین ماه از آن گذشت مطلقا اثری از آن الم نمانده بود.روزی همان عجوزه به خانه من آمد به او،گفتم:ای سلمه!بیا راست بگو که آن چه شربت بود که آن روز به من دادی که آن کوفت مرا به این نحو برطرف کرد؟گفت:به یک دانه از این تسبیح که در دست دارم! پرسیدم که این چه سبحه است؟گفت:این تربت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام است،یک دانه از این در آن آب کرده به تو دادم.پس من به او گفتم:ای رافضیه!مرا به خاک قبر حسین دوا کرده بودی؟!دیدم که غضبناک شد و از خانه من بیرون رفت و هنوز او به خانهٔ خود نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود کرد و الحال به آن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی آن را علاج نمی تواند کرد و من بر خود ایمن نیستم و نمی دانم که حال من چون خواهد شد.درین سخن بودند که مؤذن اذان گفت و ما به نماز مشغول شدیم و بعد از آن نمی دانم که حال آن مرد به کجا رسید.

و ایضا در آن کتاب مستطاب به طریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت نموده (1)که گفت:یوحنای نصرانی در بغداد به من دوچار شد گفت:به حق دین تو و نبی تو که این شخص را که در کربلا زیارت می کنند کیست؟گفتم:پسر علی بن ابی طالب است و دخترزادهٔ رسول آخر الزمان است،ترا به این سؤال چه افتاده است؟ گفت:نقل عجیبی دارم گوش دار تا بگویم.گفتم:بگو.گفت:خادم هارون الرشید نصف شبی از پی من آمده مرا به تعجیل برد تا به خانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت:امر خلیفه است که این مرد را که خویش من است علاج کنی.چون نشستم

۱- ۱) .امالی شیخ طوسی ص ۳۲۰ حدیث شماره ۶۴۹.

دیـدم که بی خود است پرسـیدم که چه مرض دارد؟طشتی حاضـر کردنـد تمـام احشای انـدرون او در آن طشت بود.گفتم:چه واقع شده؟گفتند:ساعتی پیش ازین نشسته بود با ندمای و جلسای خود الحال احشای اوست که درین طشت است.

سبب آن پرسـیدم،گفتند:شخصی قبل از این درین مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی علیه السّلام و خاک قبر او در میان بود.

موسـی بن عیسـی گفت:رفضه در باب ایشان تا به حدی غلو دارند که به خاک قبر او تداوی می کنند.آن شخص گفت:این بر من واقع شـده مرا فلان مرض بود هر علاجی که بود کردم و هر دوائی که فرمودنـد خوردم اثری نکرد یک نخود از تربت امام حسـین علیه السّـلام خوردم آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا به آن نفع کلی داد.موسـی بن عیسی گفت:از آن نزد تو مانده است؟گفت:بلی.گفت که بیار.

آن شـخص رفـت و بعـد از لمحـه ای آمـده انـدکی از آن گـل آورد.موسـی بـن عیسـی آن را برداشـت از روی اسـتهزا بـه آن شخص،آن تربت در دبر خود گـذاشت و لحظه ای بر نیامـده بود که فریـاد و فغـان برداشت که«النـار النار؛الطشت الطشت!»و تا طشت آوردند از درون او اینها که می بینی بیرون آمد.پس فرسـتادهٔ رشـید به من گفت:هیچ حیله و علاجی درین می بینی؟من به چـوبی دل و جگر و شـش او را به او نمودم و گفتم:مگر عیسـی پیغمـبر که مرده را زنـده می کرد،این مرض را علاـج تواند کرد!از خانه او بیرون آمـدم و آن بـدبخت بـدعاقبت را به آن حال گذاشـتم.راوی گوید که چون سـحر شد آواز نوحه و زاری برآمد.یوحنا به این سـبب مسـلمان شد و اسلامی نیکو داشت و مکرر به زیارت شاه شهدا علیه السّلام می رفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه می نمود.

و از جمله اثرهـائی که بر مرتبـهٔ شـهادت آن حضـرت مـترتب است یکی آن است که هر مؤمنی که یـک دم آب بخورد و آن حضـرت را یاد کنـد چنـدین هزار حسـنه از برای او می نویسـند و چندین هزار سـیئه از دفتر اعمال او زایل می گردانند.در خبر است که

در حضور یکی از أئمه طاهرین علیهم السّلام حرف شبی از شبهای متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب احیاء و اعمال خیری که در آن شب به فعل آید می گذشت،شخصی حاضر بود گفت:آه که من در آن شب غافل شدم و آن شب را به غفلت گذرانیدم و بر فوت آن شب تأسف می خورد.امام علیه السّلام فرمود:عمل تو در آن شب از همه بیش و ثواب تو از همه کس بیشتر است؛چه در آن شب آب خوردی و امام حسین علیه السّلام را یاد کردی و بر آن ظالمان که بر او ظلم کرده اند لعنت کردی و از ایشان تبرا نمودی.

دیگر از جملهٔ آثار مترتبه بر شهادت آن حضرت آن است که هر که در ماتم آن حضرت بگرید یا خود را گریان کند او را بهشت واجب می شود؛چه از رسول صلّی اللّه علیه و آله مروی است که فرمود:«من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنه» (1)؛یعنی هر که بر حسین علیه السّلام بگرید یا آنکه خود را گریان کند بهشت بر او واجب می شود.

و در«عیون اخبار الرضا علیه السّلام»مذکور است (2)که هر که واقعه امام حسین علیه السّلام و آنچه بدو رسیده یاد کند و قطره آب از دیده ببارد،حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر که را در خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش امام حسین علیه السّلام جان فدا کردمی،ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد.و از آن حضرت مروی است که فرمود:«من دمعت عیناه فینا دمعه او قطرت علینا قطره بوّاه اللّه الجنه» (3)و معنی این حدیث نزدیک به آن است که در حدیث«من بکی علی الحسین»مذکور شد و در«امالی» (4)مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام شعری در مرثیه امام حسین علیه السّلام خواند و آن حضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از مراثی آن حضرت باشد و جمعی را به گریه در آورد اگر همه

۱- ۱) .همین حدیث در«النقض»عبد الجلیل رازی ص ۶۴۷ آمده و در امالی صدوق ص ۱۲۲ و لهوف ابن طاوس ص ۸۶ چاپ حسّون و ص ۱۱ چاپ فهری،با تفصیل بیشتر آمده است.

۲- ۲) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ۲۳۳/۱ و ۲۳۴.

۳- ۳) .فضائل الصحابه احمد حنبل ۶۷۵/۲؛کامل الزیارات ص ۱۰۷.

۴- ۴) .امالی صدوق ص ۱۲۲ و ثواب الاعمال ص ۱۱۰

یک کس باشد البته او را بهشت واجب می شود. (۱)

و سلیمان بن اعمش روایت کرده (۲)که در طواف،کسی را دیدم که می گرید و می گوید که بار خدایا!مرا بیامرز اگر چه می دانم که نخواهی آمرزید.پیش رفتم و گفتم:ای مرد!این چو نومیدی است که تو درین قسم جائی چنین حرفی می گوئی؟گفت:گناه من بزرگ است!گفتم:از کوه تهامه بزرگتر است؟گفت:بلی باش تا بیرون رویم تا گناه خود را به تو نقل کنم.پس چون از مسجد بیرون رفتیم گفت:من یکی از آن بدکارانم که در لشکر عمر سعد بودند و یکی از آن چهل سردارم که همراه سر مبارک امام حسین علیه السّلام به دمشق رفتند و در آن راه به دیری رسیدیم و در آنجا نشستیم تا چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بر آن دیوار این بیت را نوشت که:

أ ترجو أمّه قتلت حسینا

شفاعه جدّه یوم الحساب

یکی از ما برجست که آن دست را بگیرد آن دست غایب شد!باز به خوردن مشغول شدیم بازدیدیم که آن دست پیدا شد و بر پهلوی آن بیت شعر نوشت که:

فلا و اللّه لیس لهم شفیع

و هم یوم القیامه فی العذاب

این نوبت چند کس برجستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد!سیم بار پیدا شده نوشت که:

و قد قتلوا الحسین بحکم جور

فخالف حکمهم حکم الکتاب

و آن خوردن را بر ما حرام کرده و صاحب آن دیر نوری دید که از آن سر مبارک به آسمان می رود ده هزار دینار به عمر سعد داد و آن سر مبارک را گرفت و مسلمان شد و هر که با او بود اسلام آوردند.روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که در مصرفی صرف نماید تمام سنگ ریزه شده بود و یا خزف پاره و بر بعضی نقش بود که سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ (۳)و بر بعضی وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ

ص :۶۷۸

۱- ۱) .هفت سطر اضافه دارد(کاشف الحق ص ۳۶۷).

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ۵۹/۴ و ۶۰؛الخرائج راوندی ۵۷۸/۲.

۳- ۳) .سوره شعراء،آیه ۲۲۷.

غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ

(۱)

و چون عمر سعد این را دید گفت: خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ (۲)و وصیت کرد که آن راز را پنهان دارم.معنی بیت اول این است که«آیا امتی که حسین را کشته باشند امیدواری به شفاعت جد او،در روز قیامت خواهند داشت؟»و معنی بیت دوم آنکه«قسم به خدا که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلّد خواهند بود و معنی بیت سوم اینکه«کشتند حسین را به ستم و جور و حکمی که کردند خلاف حکم کتاب خدا بود.»

ابن اعمش گوید که چون آن مرد نقل این حکایت کرد گفتم که از من دور شو که مبادا من هم به آتش تو بسوزم.و جمعی از ثقات که به غزای روم رفته بودند نقل می کردند که بیت اول از این ابیات را در دیوار کلیسائی دیده از صاحب آن دیر پرسیدند که در چه وقت نوشته اند؟گفت:ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته دیده بودند!

و همچنین منقول است (۳)که شمر-علیه اللعنه و العذاب-بعضی از زینت آلاتی که اهل حرم آن حضرت داشتند و مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف نموده چون به کوفه رسید زرگری را طلبید که بجهت زنان خود چیزها بسازد.از آنها هرچه را به آتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود!شمر-علیه اللعنه و العذاب-را خبر دادند او گفت که در حضور من چیزی را در آتش گذارید تا صدق کلام شما مرا حاصل شود.در حضور آن لعین هم پاره ای از آلات را گداخت و همان نحو بیرون آمد و شمر هم آیهٔ خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ (۴)را خواند و دانست که به عذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندان برنیامد که به عذاب الیم دنیا

۱- ۱) .سوره ابراهیم،آیه ۴۲.

۲- ۲) .سوره حج،آیه ۱۱.

۳- ۳) .وقایع الایام خیابانی(تتمه محرم الحرام)ص ۱۶۷ از کتاب«مثیر الاحزان»ابن نما حلی(وفات ۶۴۵ ه ق)،نقل کرده است.

۴- ۴) .سوره حج،آیه ۱۱.

هم رسید. (۱)

[زندگانی امام زین العابدین علیه السّلام]

ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السّلام

اسم مبارک آن حضرت،علی است و کنیتش ابو الحسن و اولادش به روایت شیخ مفید رحمه اللّه پانزده بود (۲)و به قول کمال الدین بن طلحه نه پسر بودند (۳)امام محمد باقر علیه السّلام و زید که در کوفه به شهادت رسید و عبد اللّه و عبید اللّه و حسن و حسین و علی و عمر و در چندین نسخه چنین به نظر رسیده که نه پسر می گوید و هشت می شمارد و ظاهر آن است که یکی از اولاد آن حضرت را کاتب از روی سهو ننوشته باشد و از آنکه آن کاتب نوشته،نسخه ها برداشته باشند و در بعضی از نسخ که غیر«مطالب السئوول»است،دو حسین به نظر رسیده یکی اکبر و دیگری اصغر.

و هم به قول کمال الدین مذکور (۴)آن حضرت را دختر نبوده و مادرش دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت سال؛از آن جمله با جدش دو سال و با عمّش امام حسن علیه السّلام ده سال و بعد از آن با پدر ده سال و تتمه ایام خلافت و امامتش بوده و وفاتش در روز شنبه هیجدهم ماه محرم سال نود و پنج از هجرت به علت زهری که بفرموده ولید بن عبد الملک-لعنه اللّه-به آن حضرت خورانیدند.قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن علیه السّلام و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق علیه السّلام و با عباس عم حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله همه در زیر یک قبه مدفونند و زیارت کرده می شوند اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین

۱- ۱) .هفده سطر اضافه دارد(کاشف الحق ص ۳۶۹).

۲- ۲) .ارشاد شیخ مفید ۱۵۵/۲.

۳- ۳) .این چهار سطر بعدی در کاشف الحق نیست(کاشف الحق ص ۳۶۹).

۴- ۴) .مطالب السئوول ابن طلحه شافعی ص ۷۹.

شفاعتهم و زیارتهم.

و در کشف الغمه مذکور است (۱)که وجه شهرت آن حضرت به زین العابدین و به زین العباد آن بود که شبی آن حضرت در محراب خود به تهجّد مشغول بود که شیطان به صورت اژدهائی بر او ظاهر شد که از عبادتش برآورد،دید که پروائی نکرد آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را به دندان گرفت و الم تمام به آن حضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نمازش نشد شیطان خائب و خاسر ماند و چون آن حضرت از نماز فارغ شد دانست که شیطان بود فرمود که«اخسأ یا ملعون!»و شیطان را از پیش خود راند و به ورد خود مشغول شد؛پس آوازی شنید که گوینده ای می گوید:«انت زین العابدین»تا سه مرتبه این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندید و به این لقب شهرت یافت.

و از دلایل واضحه بر امامت آن حضرت علیه السّلام آنکه افضل خلق اللّه بود بعد از پدر بزرگوار،هم از روی علم و هم از روی عمل،و امامت مخصوص افضل است نه مفضول؛به دلیل عقل و دیگر آنکه آن حضرت به امام حسین علیه السّلام اولی بود از دیگران و سزاوارتر به مقام او؛به سبب فضل و نص،و کسی که اولی باشد به امام سابق، لایق تر است به جانشینی او از دیگران به موجب آیۀ ذوی الارحام که حق تعالی -جلّ ذکره-فرموده که وَ أُولُوا اَلْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اَللّهِ (۲)؛ یعنی اقرباء و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند به بعضی در میراث گرفتن یا در حکم خدا در لوح محفوظ و به موجب قضیه زکریا که می گفت: فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی (۳)؛یعنی خدایا!مرا ببخش از نزدیک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت را از من و علم و حکمت را از

۱- ۱) .کشف الغمه ۲۸۶/۲.

۲- ۲) .سوره انفال،آیه ۷۵؛احزاب آیه ۶.

۳- ۳) .سوره مریم،آیه ۶.

آل یعقوب.و دیگر آنکه به حسب عقل واجب است که در هر زمانی امامی و راهنمائی باشد و جایز نیست که زمانی خالی باشد از حجت و امام چنانکه گذشت و بعد از امام حسین علیه السّلام کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت آن امر داشته باشد بغیر از آن حضرت نبود و اگر کسی هم دعوی نموده باشد دعوایش باطل بود؛چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعا به امراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد حنفیّه کسی نبود که بجهت او این دعوی نمایند و او خود به امامت آن حضرت اعتراف داشت و اینکه دیگران ادعای امامت او نمایند چه اعتبار خواهد داشت؛دیگر آنکه از رسول خدا مکرر نص بر امامت آن حضرات واقع شده بود.یکی از آن جمله آن است که وقتی اشاره به حسین علیه السّلام کرده فرمود:

«هذا امام بن امام اخو امام ابو الائمه التسعه تاسعهم قائمهم» (۱)چنانکه گذشت و این حدیث نص است بر امامت آن حضرت و سایر ائمه معصومین و یکی دیگر«حدیث لوح»است (۲)که جابر بن عبد اللّه انصاری رضی اللّه عنه روایت کرده است.

و ایضا امام محمد باقر علیه السّلام از فاطمه علیهما السّلام روایت نموده؛و دیگر آنکه جدش امیر المؤمنین علیه السّلام نص بر امامت آن حضرت کرده در حینی که به امام حسین علیه السّلام وصیت می نموده و آن هم مذکور شده؛و دیگر آنکه پدرش امام حسین علیه السّلام به او وصیت کرده و نص بر امامت او نموده و در وقت رفتن به کوفه چیزی چند به ام المؤمنین ام السّلمه سپرد (۳)و فرموده بود که هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق اللّه تعلق به او خواهد داشت و چون آن حضرت به مدینه مراجعت فرمود آنها را از ام السلمه طلبید.

و نص بر امامت آن حضرت و سایر ائمهٔ معصومین بسیار است بلکه از طرق

۱- ۱) .کفایه الاثر ص ۲۸؛الامامه و التبصره ص ۱۱۰.

۲- ۲) .کشف الغمه ۲۳۶/۲.

۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ۱۷۲/۴؛الکافی ۳۰۴/۱.

مخالفین و کتابهای ایشان بی شمار و علمای شیعه خود در این معنی کتابها دارند و اندکی از کتابها قبل از این در این مختصر مذکور گشت و این مشهور است (۱)که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السّلام با امام زین العابدین علیه السّلام بر سر امامت نزاع نمود و وصایت را حق خود می دانست و نزاع در میان ایشان ممتد شد تا آنکه به حکم حکم قرار داده به نزد حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حجر جواب نشنید و ثانیا امام علیه السّلام دعا فرمود و خطاب به حجر کرد که به حق آن خدائی که مواثیق بندگان خود را به تو مربوط ساخته و در تو به ودیعت گذاشته که ما را خبر ده که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السّلام حق کیست؟

حجر الاسود بر خود لرزیده به زبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین علیه السّلام حق علی بن الحسین است.محمد حنفیه پای مبارک امام را بوسیده و به امامت او مقرّ و معترف شد و این نزاع بجهت آن بود که ازالۀ شکوک و اوهام مستضعفان ایام گردد و محمد حنفیه قدّس سرّه می خواست که بر آنهائی که او را امام می دانستند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت ظهور یابد،نه آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده و یا شنیده اغماض عین کرد؛چه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وصی خود را خبر داده (۲)که بعد از من حق تعالی ترا

۱- ۱) .دلائل الامامه طبری ص ۸۷؛کشف الغمه ۳۲۳/۲؛مناقب ابن شهر آشوب ۱۴۷/۴؛مناقب ابن شهر آشوب ۲۲۷/۲.
۲- ۲) .علامه مامقانی در این خصوص می نویسد:«...ابن خلّکان نقل کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای علی علیه السّلام،فرمود:به زودی برای تو پسری متولد می شود و من اسم و کنیۀ خودم را برای او بخشیدم و بجز او برای احدی از امّتم حلال نیست بین اسم و کنیۀ من جمع نماید و برای همین نیز محمد نام گرفت و کنیۀ ابو القاسم را بر او نهادند.و من(مامقانی)می گویم:این تطبیق از ابن خلّکان اشتباه است و مراد از پسری که برای علی علیه السّلام تولد می یابد که حلال نیست بغیر از او کسی دیگر از امّت بین اسم و کنیۀ پیامبر جمع نماید، همانا حضرت حجت منتظر-ارواحنا فداه-است و شامل محمد حنفیّه نمی شود و اینکه کنیه محمد حنفیّه

پسری خواهد بخشید از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را به او بخشیدم و بغیر از او امت من دیگری را حلال نیست که میان اسم و کنیت من جمع کند مگر قائم آل من که خلیفه و وارث من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد.لهذا امیر المؤمنین علیه السّلام او را محمد نام نهاد و کنیت او را ابو القاسم نمود و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل و نظیر نبود؛پس چون می تواند بود که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید؟

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از منع او،از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد فاسد بماندند بلکه تا به مدتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده می دانستند و می گویند که هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می گویند او در غاری در کوه رضوی،که کوهی است نزدیک به مدینه،مشغول به عبادت است و می گویند مهدی موعود اوست!؟و آب و عسل خدای تعالی در آن غار بجهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند (۱)و این شعر یکی از اشعار شیعیان اوست که:

و سبط لا یذوق الموت حتی

یقود الخیل یقدمه اللواء

یغیب فلا یری منهم زمانا

برضوی عنده عسل و ماء

؛یعنی یکی از اسباط رسول اللّه هست که موت،او را در نمی یابد و او الم مرگ را نمی چشد و بیرون خواهد آمد و علمها پیشاپیش او خواهد بود بعد از آنکه مدتی از نظر مردمان غایب شده در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهت او خلق شده و به عبادت حق تعالی مشغول است.و این شاعر نه همین در باب امامت و مهدویّت

(۲

ابو القاسم بوده،قطعی نیست و همانا بعضی از عامّه آن را ذکر کرده اند و از مراد پیامبر در خصوص آن پسر غفلت داشته اند»(تنقیح المقال ۱۱۲/۳،چاپ سه جلدی).

۱- ۱) .تبصره العوام ص ۱۷۸.

آن حضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط شمرده هم به غلط افتاده.

و اگر چه معجزات و حالات و مقامات حضرت امام زین العابدین علیه السّلام چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند به حدی است که احصاء نمی توان نمود و لیکن تا این مختصر از فیض بعضی از حالات آن حضرت خالی نباشد به ایراد برخی از آن شروع می نماید:اولا از صفات آن حضرت آنکه چون ارادهٔ وضو می نمود رنگ مبارکش زرد می شد چون وجه آن پرسیدند،فرمود که «أ تدرون بین یدی من ارید أن اقوم؟» (1)؛یعنی آیا می دانید که در خدمت که می باید مرا در این وقت ایستادن؟و چون به نماز می ایستاد لرزه بر اندام مبارکش می افتاد چون از سبب آن سؤال کردند،فرمود که«أرید أن أقدم بین یدی ربّی و اناجیه فلهذا یأخذنی الرعد!»؛یعنی می خواهم که در پیش پروردگار خود به دعا و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت مرا لرزه می گیرد و مشهور است که روزی آتشی در خانهٔ آن حضرت افتاده بود اتفاقا آن جناب در آن حالت در سجود بود هرچند که از هر طرف فریاد کردند که«یا ابن رسول الله،النّار!النّار!»سر از سجده برنداشت و چون سر از سجده برداشت آتش فرو نشسته بود.پرسیدند که چه چیز شما را از این قسم آتشی غافل ساخته بود؟فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در برابر آن نمی نمود!

و یکی دیگر از صفات آن حضرت آنکه روزی میان او و ابن عمّش حسن بن حسن علیه السّلام کدورتی بهم رسیده بود و آن حضرت در مسجد بود که حسن آمده در حضور مردمان هرچه از بدی و بدگوئی که تعقل آن نتوانست کرد نسبت به آن حضرت کرده رفت.پس از آن،اصحاب گفتند:ما را حوصلهٔ آن نیست که این قسم چیزها نسبت به شما بدهند و بگویند و به جواب ملتفت نشوید.چون مبالغه را از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند به در خانهٔ حسن رفته در زد و اصحاب

۱- ۱) .کشف الغمه ۲۸۶/۲.

منتظر بودند که حسن بیرون آید و به تلافی آنچه گفته و کرده سخنان بشنود و بدیها به او برسد.چون حسن بیرون آمد امام علیه السّلام گفت:ای پسر عمّ!اگر آنها که گفتی و به من نسبت دادی راست بود،حق تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود،حق تعالی ترا بیامرزد و برگشت.پس حسن از پی او دوید و در دست و پای او افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد از این گرد این نحو بی ادبیها نگردم و چشم عفو و بخشش از تو دارم.پس آن حضرت فرمود که«انت حل فیما قلت!»؛یعنی تو را به حل کردم و عفو نمودم به آنچه گفتی! (1)

و ایضا در راه مردی به او رسید و او را دشنام بسیار داد.غلامان آن حضرت خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید و به آن مرد متوجه شده فرمود:ای برادر! احوال ما بر تو پوشیده است و بیش از آن است که می دانی،اگر حاجتی داری که از ما برآید بگو.پس آن مرد شرمنده و منفعل شد و چون آن حضرت اثر خجالت در او دید جامه ای و هزار درهمش داد.بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر آن حضرت می افتاد می گفت:گواهی می دهم که تو از اولاد پیغمبرانی! (2)

و ایضا روزی دیگر جمعی در خانۀ آن حضرت میهمان بودند غلام،بریانی که در تنور بود بیرون آورد و خواست که به تعجیل بر سر سفره آورد خوان از دستش افتاد و بر سر طفل صغیر آن حضرت خورد و آن پسر کشته شد.غلام متحیّر و مضطرب گشت.امام علیه السّلام چون اضطراب غلام را دید گفت:تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم!و از روی بشاشت طعام را به حضّار خورانید و بعد از آن به دفن آن طفل مشغول (3)شد و حکایت کنیزک و آیه خواندن و آزاد شدن،خود از اینها مشهورتر است.

۱- ۱) .کشف الغمه ۲۸۷/۲.

۲- ۲) .کشف الغمه ۳۱۳/۲.

۳- ۳) .کشف الغمه ۲۹۳/۲.

و دیگر از صفاتش آنکه دوست نمی داشت که در عبادت خود دیگری را شریک گرداند؛خود آب وضو و آفتابه را پر می کرد.و ایضا در کشف الغمّه (۱)از زراره بن اعین نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدم که«این الزّاهدون فی الدنیا و الراغبون فی الآخره»؛یعنی کجایند آنهائی که از دنیا کناره می کنند و به آخرت رغبت می نمایند؟پس،از طرف دیگر آواز آمد که«ذاک علی بن الحسین!»؛ یعنی آنکه تو می خواهی آن علی بن الحسین است!و هیچ کس از آن دو شخص مرئی و معلوم نشد،و دیگر از صفات آن حضرت صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشد و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که چون آن حضرت فوت شد بر دو طرف دوش مبارک آن حضرت اثر خراش و زخم ریسمان و پینه بود که در شبها انبان گندم و جو و کیسهٔ برنج و ذرّت را به دوش مبارک می گرفته به خانه فقرا می رسانید و کسی نمی فهمید که از کجاست و کدام کریم آن را به ایشان می رساند و بعد از رحلت آن حضرت قریب به صد خانه از فقرای مدینه بودند که بی برگ و نوا مانده بودند.

پس دانستند که آن مهربانی از آن حضرت بوده است و وسیلهٔ رزق ایشان آن حضرت می شد و همتش در آن مرتبه بود که در کشف الغمّه از عمرو بن دینار روایت نموده (۲)که زید بن اسامه بن زید بیمار بود،آن حضرت به عیادتش رفت.زید را گریان یافت وجه گریه از او پرسیدند گفت:از آن می گریم که پانزده هزار دینار قرض دارم و مال مردم در ذمّهٔ من است و مردن را بر من مشکل ساخته.فرمود که«لا تبک فهی علیّ و انت منها بریء»؛یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از آن بریء الذمه ای.پس زید خوش حال شده مردن بر او آسان شد.

سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلامی را آواز داد و آن غلام جوابش را

۱- ۱) .کشف الغمّه ۲۸۹/۲.

۲- ۲) .کشف الغمّه ۲۹۹/۲.

نداد و چون به خدمت آمد فرمود:آیا تو آواز مرا نشنیدی؟گفت:شنیدم!پرسید:

پس چرا جواب نـدادی؟گفت:بجهت آنکه از تو ایمن بودم!فرمود که«الحمد للّه الذی جعل مملوکی یأمننی»؛یعنی حمد مرا آن خدائی را که مملوك مرا از من ایمن گردانیده نه ترسان.و آزادش نمود. (۱)

و از معجزاتش اینکه در کشف الغمّه از شهاب زهری نقل نموده (۲)که گفت:

عبـد الملك مروان[نامه ای]از شام به مـدینه فرسـتاد که او را به شام برند.آن حضـرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکّلان بر او گماشـتند و من از موکّلان التماس کردم که رخصت سـلام بدهند و چون به خدمتش رسیدم او را با غل و زنجیر دیـدم گریسـتم و گفتم:دوست می دارم که این غـل و زنجیر بر من باشـد و شـما را این آزار نباشـد.تبسم نمـوده فرمـود که ای زهری!ترا گمـان آن است کـه مرا ایـن غـل و زنجیر آزار اسـت،نـه چنیـن اسـت و دسـت و پـای خـود را از زنجیر بیرون آورد گفت:چون شما را این چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را به خاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم.

پس روز سیّم دیـدم که موکّلان سراسـیمه به مـدینه برگشـتند و از پی او می گردنـد و نشان نمی یابنـد و می گوینـد:به دور او نشسـته بودیم که به یک بار غل و زنجیر را دیـدیم که بر جای اوست و او پیدا نیست.پس من به شام رفتم و عبد الملك مروان مرا دید و احوال او را از من پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم.

گفت:و اللّه که همان روز در پی او می گشتند به خانهٔ من آمد و به من خطاب فرمود که «ما انا و انت؟»؛یعنی تو را با من و مرا با تو چه کار است؟من گفتم:دوست می دارم که با من باشی!فرمود که من دوست نمی دارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت.به خدا قسم که چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامهٔ خود را

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۱۵۷/۴.

۲- ۲) .کشف الغمه ۲۸۸/۲.

ملوث دیدم!زهری گوید که من گفتم که علی بن الحسین علیه السّلام به خدای خود مشغول است به او گمان بد مبرید.گفت:خوشا حال کسی که به شغل او مشغول باشد.

و ایضا مشهور است (۱)که عبد الملک بن مروان وقتی در طواف بود آن حضرت را دید که به طواف مشغول است و به او التفات نمی کنند در گوشه ای نشسته او را طلبیده گفت:مرا دیدی چرا تغافل کردی نترسیدی که چنانکه یزید پدرت را کشت، من تو را بکشم؟آن حضرت فرمود که کشندهٔ پدرم دنیا را بر او تباه کرد و پدرم آخرت را بر او تباه گردانیده،اگر تو می خواهی چنان باش!گفت:حاشا و کلاّ!می خواهم که پیش ما آمده باشی تا از آخرت تو نفعی به ما برسد و از دنیای ما فائده ای به تو عاید شود.پس آن حضرت ردای خود را بگسترد و مشتی از سنگ ریزه در آن ریخته گفت:

خدایا!قرب و منزلت دوستان خود را به او بنما.عبد الملک دید که آن ردا پر از دانه های قیمتی است که چشم هیچ بیننده ندیده!بعد از آن آن حضرت گفت:کسی را که نزد اللّه تعالی این منزلت باشد به دنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخاسته به عبادت خدا مشغول گشت.

و اما مقاماتش اینکه وقتی که از مدینه به مکه می رفت در منزلی که عسفان (۲)نام دارد غلامانش خیمه در طرفی زده بودند گفت:چرا خیمه اینجا زده اید که این مقام جمعی از جنّیان است که از دوستان و شیعیان مااند،مبادا جا بر ایشان تنگ شود و از بودن ما در اینجا ملالی بر ایشان رسد؟از طرفی به لفظ صحیح فصیح صدا آمد و گوینده مرئی نمی شد که یا بن رسول اللّه جا بر ما وسیع است و از بودن شما در این مکان ما را کمال سرور و خوش حالی است،زنهار که خیمه را به حال خود بگذارید و دیگر آنکه هدیهٔ ما را قبول نمائید و از آن میل فرمائید و فی الحال دو طبق پر از انار و انگور و دیگر میوه ها تر و تازه حاضر شد و آن حضرت و رفقائی که همراه بودند همه از

۱- ۱) .کشف الغمه ۲۹۱/۲؛مناقب ابن شهر آشوب ۲۶۹/۴.

۲- ۲) .عسفان ر.ک:معجم البلدان ۱۲۱/۴.

آن میوه ها خوردند و محظوظ شدند. (۱)

و از احوالش اینکه شب و روز، گاه وبیگاه می گریستی و هرگز او را بی گریه ندیده بودند.وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب علیه السّلام پیغمبر خدا بود او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او می گریست تا آنکه پشتش خم شد و موهایش سفید گشت و نور از چشمش رفت و من هیجده کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای خود را در یک جا در یک چاشت دیدم که سر بریدند گمان می برید که آن اندوه از دل من بیرون رود؟هرگز نخواهد رفت و حاشا که کسی صبر بر آن تواند کرد!! (۲)

و شمّه ای از قرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی (۳)گفت:در«صفا»جوانی را دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف که سر به سوی آسمان داشت و می گفت:«عریان کما تری،جائع کما تری؛فما تری فیما تری،یا من تری و لا تری»؛یعنی برهنه ام چنانکه می بینی،گرسنه ام چنانکه می بینی؛پس چه می بینی در آنچه می بینی،ای آن کسی که می بینی و دیده نمی شوی.پس من از گفتگوی او به لرزه آمده دیدم که از هوا طبقی به زیر آمد و دو برد یمانی بود بر روی طبقی،متعجّب شدم به من نگریست و گفت:یا طاوس!گفتم:لبّیک یا سیدی!و تعجم زیاده شد که مرا ندیده می شناسد! آنکه گفت:ترا از این رغبتی و حاجتی نیست برده از روی طبق برداشت و در طبق چیزی می دیدم شبیه به نقلهای خراسان.گفتم:یا سیدی!مرا به برد احتیاجی نیست اما آنچه در طبق است به آن محتاجم.

پس مشتی از آنها به من داد گرفتم و دستش را ببوسیدم و بر گوشه ردای احرام خود بستم و به آن مزه و لذت،هرگز چیزی ندیده و نخورده بودم؛پس،از آن

۱- ۱) .دلائل الامامه طبری ص ۲۱۲؛الامان ابن طاوس ص ۱۳۵.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ۱۶۵/۴ و ۱۶۶؛کشف الغمه ۳۱۴/۲.

۳- ۳) .«کتاب آثار احمدی» استرآبادی(قرن دهم هجری)ص ۵۰۱.

دو برد،یکی را ازار کرد و یکی را ردا و آنکه پوشیده بود به مستحق رسانید.پس،از آنجا رفتیم تا به مروه رسیدیم.انبوهی خلق،او را از نظر من غایب ساخت و من در تفکر بودم که آیا او ملک بود یا جن یا ولیّی از اولیاء اللّه؟تا آنکه کسی گفت:ویلک یا طاوس!تو او را نمی شناسی؟او راهب عرب و امام وقت و پسرزاده رسول خدا، علی بن الحسین زین العابدین است!پس به خدمت او رفتم و از او نفع بسیار به من رسید و در«سیر الائمه» (۱)مسطور است که امام محمد باقر علیه السّلام طفل بود به چاهی افتاد که در آن سرا بود.مادرش مضطرب شد.امام علیه السّلام در نماز بود.مادر هرچند فریاد و زاری کرد امام علیه السّلام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه می دوید و در چاه نظر می کرد و باز به نزد آن حضرت می دوید تا آنکه ضعف بر او غالب شد و چون دید که آن حضرت نماز را قطع نفرمود گفت:چه سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم.پس آن حضرت نماز را تمام کرد و به سر چاه آمده دست دراز کرده پسر را بیرون آورد به مادرش،گفت:بگیر پسرت را ای سست یقین.پس آن بانو از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیف یقینش گفته بود بگریست و امام علیه السّلام او را تسکین داد و فرمود که نگهدارنده خداست،اگر پسرت را به او می سپردی و اضطراب نمی کردی البته بهتر می بود.

و ایضا از زهری منقول است (۲)که در خدمت آن حضرت علیه السّلام بودم که مردی از شیعیان او به خدمت او آمده اظهار عیال مندی و پریشانی نمود و گفت که چهار صد درهم قرض کرده ام.امام علیه السّلام بگریست!چون سبب پرسیدند فرمود:کدام محنت عظیم تر از آن باشد که برادر مؤمنی را کسی قرض دار و پریشان بیند و علاج آن

۱- ۱) .ابن حمزه طوسی(متوفی قرن ششم قمری)در کتاب«الثاقب فی المناقب»این کرامت امام زین العابدین علیه السّلام را از«سیر الائمه»نقل کرده:«علی ما رواه المولینی فی تصنیفه فی«سیر الائمه»باسناده ان الباقر علیه السّلام کان صبیّا...ر.ک:الثاقب ص ۱۴۹.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۱۴۶؛الخرائج راوندی ج ۲،ص ۷۰۸.

نتوانـد کرد.چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند،یکی از منافقان گفت:عجب است که ایشان یک بار می گویند آسـمان و زمین مطیع ماست و یک بار می گویند از اصلاح حال برادر مؤمنی عاجزیم!و آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شده به خـدمت آن حضـرت رفته گفت:یا بن رسول اللّه!کسـی چنین و چنین گفت و آن سـخن بر من سـخت آمد چنانکه محنتها و پریشانیهای خود را فراموش کردم.

پس آن حضـرت فرمود که به درستی که حق تعـالی تو را فرج داد و کنیزک را آواز داد و فرمود:آنچه بجهت افطار نمودن من مهیّا کرده ای بیار.کنیز دو قرص نان جوین خشک آورده حضرت فرمود که بگیر این قرصها را که در خانه ما بغیر این نیست و لیکن حق تعالی تو را به برکت این،نعمت و مال بسـیار می دهـد.پس آن مرد هر دو قرص را گرفته به بازار شـد و نـدانست که چه کند و نفس و شـیطان وسوسه اش می کردند که نه دندان طفل به این کار می کند و نه شـکم تو و اهل بیت تو را سـیر می کند و نه«قرض خواهی»از تو به بهائی می گیرد.پس در بازار می گشت تا آنکه به ماهی فروشـی رسـید که یک ماهی از آنچه گرفته بـود در دسـتش مانـده بود که هیـچ کس به هیچش نمی خریـد،آن مرد درویش به او،گفت:بیـا قرص جوی دارم بـا این ماهی تو سودا کنیم. ماهی فروش قبول نموده ماهی را داد و آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بقّالی را دیـد که انـدک نمکی با خاک ممزوج شـده دارد که به هیچ نمی خرند،گفت بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید که من با این نمک ماهی را علاج کنم.مرد بقّال نمک را داد و آن قرص را گرفت.

پس در خانه فکر پاک کردن ماهی داشت دید که کسـی در می زند چون بیرون آمد هر دو مشتریهای خود را دید که قرصـها را واپس آورده انـد و می گویند دندان طفلان ما به این قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصـها را به بـازار آورده ای،نـان خود را بسـتان مـال تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به تو بخشـیدیم.آن مرد ایشان را دعا کرد و برگشت و چون طفلانش را دندان کار نمی کرد

بر سر ماهی و پختن او رفتند و چون شکم ماهی را دریدند دو دانهٔ مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در صدف هیچ دریائی نباشد.

پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که فروشد و چه کند که رسول امام علیه السّلام آمد و پیغام آورد که امام علیه السّلام می فرماید که خدای تعالی تو را فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را بغیر از ما کسی نمی خورد و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام علیه السّلام به آن افطار کرد و آن درویش آن مروارید را به مال عظیم فروخته و وام خود بداد و حالش بسیار نیکو گشت و از جملهٔ توانگران گردید و چون منافقان بر آن حال مطلع گشتند با هم گفتند:چه عظیم است اختلاف احوال ایشان!اول قادر نبود بر اصلاح حال درویش و آخر او را توانگر گردانید.چون این سخن به امام علیه السّلام رسید گفت:نسبت به پیغمبر خدا هم این چنین می گفتند،نشنیده اید که تکذیب او می نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را می گفت:گفتند کسی که از مکه به مدینه به دوازده روز رود چگونه در یک شب به بیت المقدس می رود و بازمی آید ،کار خدا و اولیای خدا را ندانسته اند.

و ایضا از طاوس یمانی در کتاب«فصول المهمه» (1)نقل نموده که او گفت:در نصف شبی داخل حجر اسماعیل علیه السّلام شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در سجده است و کلماتی را تکرار می کند،چون گوش دادم این بود که«الهی عبیدک بفنائک،مسکینک بفنائک،فقیرک بفنائک»و بعد از آن هر گونه بلائی و المی و مرضی که مرا پیش می آمد چون نماز می کردم سر به سجده می نهادم و این کلمات را می گفتم مرا خلاصی و فرج روی می داد.

ص:۶۹۳

---

۱ – ۱) .فصول المهمه ص ۲۰۱ و ۲۰۲(به جای«عبیدک»،«عبدک»آمده و همچنین«سائلک بفنائک»نیز دارد؛ کشف الغمه ج ۲،ص ۲۹۲؛مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۸؛تاریخ دمشق(ترجمه الامام زین العابدین علیه السّلام)ص ۴۳.

و«فناء»در لغت فضاء در خانه است؛یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو بر درگاه تو،منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر که این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می کند و هر حاجت که دارد بر می آید.

و ایضا در فصول المهمه (۱)مسطور است به سند صحیح که چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت شد و نوشت به حجّاج که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب،بپرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابو سفیان بجهت ارتکاب این امر مستأصل شدند و در اندک زمان از ایشان نام و نشان نماند و باید که من بعد به آنچه امر نموده ام قیام نمائی و از قتل ایشان محترز باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانکه هیچ کس نفهمید به حجّاج فرستاد.مقارن آن،حضرت امام علیه السّلام بی فاصله به عبد الملک نوشت و فرستاد که مضمونش آن بود که آنچه به حجّاج نوشتی حق تعالی به برکت آن عمل بر عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک نوشته آن حضرت را مطالعه نمود دانست که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است بغایت خوش حال و فرحناک شد و با همان غلام یک خروار درهم و کسوت فاخر به خدمت امام علیه السّلام ارسال داشت.

و ایضا در همان کتاب (۲)از امام محمد باقر علیه السّلام نقل نموده که فرمود:پدرم مرا وصیت نموده فرمود که با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن.گفت:

فدای تو شوم آن پنج کس کدامند؟فرمود که فاسق و بخیل و دروغگو و احمق و قطع کنندهٔ رحم؛چه فاسق تو را به یک خوردن بلکه کمتر از آن می فروشد.گفتم:

کمتر از خوردن چه باشد؟فرمود که به طمع آنکه به او برسد مأکولی و نیابد؛و بخیل از تو قطع می کند چیزی را که به آن از همه چیز محتاج تر باشی؛و دروغگو مثل سراب است که دور می سازد از تو نزدیک را؛و نزدیک می سازد به تو دور را و احمق

۱- ۱) .فصول المهمّه ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۲- ۲) .کشف الغمّه ج ۲،ص ۲۹۳.

می خواهد که به تو نفع رساند مضرت می رساند و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع در قرآن لعنت کرده.

و ایضا صاحب کشف الغمّه از طاوس یمانی نقل کرده (۱)که گفت:شبی در مکه در زیر ناودان،آن حضرت را دیدم که دعا می کرد و می گریست.چون فارغ شد به خدمتش رفتم گفتم:یا بن رسول اللّه!ترا سه چیز است که باعث ایمنی است، فرزندی رسول خدا و شفاعت جدّت و رحمت الهی،باعث این همه خوف چیست؟فرمود:یا طاوس!فرزندی رسول خدا ایمن نمی سازد چه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که فَلاٰ أَنْسٰابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ (۲)؛یعنی در روز قیامت نسبی در میان فرزندان آدم نمی ماند؛اما شفاعت جدّم ایمن می ساخت اگر نگفته لاٰ يَشْفَعُونَ إِلاّٰ لِمَنِ ارْتَضىٰ (۳)؛یعنی شفاعت نمی تواند کرد کسی را مگر به رضای حق تعالی و رحمت الهی؛وقتی موجب این معنی بود که نمی فرمود: إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۴)هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من به محسنان نزدیک است و من ندانم که از محسنانم یا نه چون ایمن توانم بود؟!

و از معجزات آن حضرت یکی آن است که ابو العباس عبد اللّه بن جعفر حمیری در کتاب«دلایل»آورده (۵)که آن حضرت با جمعی در سفری مشغول بودند به خوردن که آهوئی از دور پیدا شد و صدائی کرد.آن حضرت به او،گفت:بیا و چیزی بخور که در امان مائی!پس آن آهو آمد و به خوردن مشغول شد.در آن اثناء یکی از یاران سنگ ریزه ای بر پشتش زد.آن آهو رمیده دور شد.پس آن حضرت گفت:من او را

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۲۰.

۲- ۲) .سوره مؤمنون،آیه ۱۰۱.

۳- ۳) .سوره انبیاء،آیه ۲۸.

۴- ۴) .سوره اعراف،آیه ۵۶.

۵- ۵) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۲۱ از«دلایل»نقل کرده است.

امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از این!

و ایضا نقل نموده (۱)که بار دیگر سفره انداخته بودند و به غذا خوردن مشغول بودند آهوئی نزدیک به آن حضرت آمده لب بجنبانید.امام علیه السّلام آهو را گفت:من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه دختر رسول خداست،بیا و هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی.پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت نمود در آن اثناء یکی از حضّار مجلس دستی بر پشتش رسانید آهو رم کرد.امام این مرد را نیز به همان طریق مخاطب ساخت و ملامت نمود.

و ایضا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا آمد در برابر آن حضرت بایستاد و دست بر زمین می زد و شکوه می نمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه می خواهد؟فرمود که می گوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده است رخصت بده که من بچۀ خود را شیر داده باز به او تسلیم نمایم.یکی از اصحاب را شکّی در خاطر پیدا شد که آیا این حرف وقوعی داشته باشد یا نه؟پس امام علیه السّلام کس به طلب آن سیّد فرستاد.چون آمد فرمود که این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته ای التماس دارد که آن را حاضر کنی تا شیرش بدهد و باز به تو تسلیم نماید.آن سیّد کس فرستاد آهو بچه را آوردند.چون آهو،بچه خود را دید بنیاد دست بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرد و بچه را شیر داد.امام علیه السّلام به آن سیّد،گفت:به حقّ خویشی من بر تو که این بچه آهو را به من ببخش.آن هاشمی آهو را به آن حضرت بخشید و امام علیه السّلام به زبان آهوی به آهو حرفی زد و آن آهو نیز صدائی چند کرده راهی شد و بچه اش را همراه برد پرسیدند که چه صدا بود که کرد؟فرمود که دعای خیر می کرد شما را و شکرها می کرد. (۲)

ص:۶۹۶

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۲۱.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۲۱.

و ایضا نقل نموده که شبی امام علیه السّلام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است و به این آب وضو نمی توان کرد.چون چراغ برده تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده و مرده بود؛پس آب از چاه دیگر آوردند. (۱)

و در کشف الغمّه از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت نموده (۲)که روزی در طواف مردی و زنی را دست بر حجر الاسود چسبیده هرچند جهد کردند باز کنند نتوانستند تا آنکه رأیها بر آن قرار گرفت که هر دو دست را ببرند.درین فکر بودند که آن حضرت پیدا شد و چون بر حال ایشان مطّلع شد،دست مبارک بر بالای دست ایشان گذاشت به برکت دست امام علیه السّلام آن دو کس را دست از حجر الاسود جدا شده توبه و انابه پیش گرفته به راه خود رفتند و کسی سرّ آن را نیافت و در حدیث دیگر آمده که آن مرد ساعد آن زن را برهنه دید دست خود را خواست که به دست او بمالد دست هر دو بهم چسبیده و به فتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هر دو را ببرد تا از هم جدا شود،به دعای امام علیه السّلام از هم جدا شد.

و ایضا آورده اند که روزی در حضور آن حضرت حرف از ثواب و گناه می گذشت فرمود که«عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنوب لمضرته!» (۳)؛یعنی عجب دارم من از آن کسان که پرهیز از طعام می کنند آنکه مبادا مضرتی به ایشان برساند و پرهیز از گناه نمی کنند که مبادا بدی و جزای آن به ایشان عاید گردد.

و درین باب فرموده که«ایّاک الابتهاج بالذّنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه» (۴)؛یعنی زنهار که مسرور نباشی به گناهی که از تو سرزده چه خوش حالی به گناه

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۲۲؛دلائل الامامه طبری ص ۲۰۸.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۲۳؛مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۵۱ این کرامت را برای امام حسین ۷ ذکر کرده است.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۱۹،بحار الانوار ج ۷۸،ص ۱۵۹.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۲۰؛بحار ج ۷۸،ص ۱۵۹.

بدتر از کردن گناه است و گناهکار پشیمان را،امید بخشش است بخلاف مسرور به فعل بد که آن استهزاء است و به کفر اقرب است.و از کلام معجز نظام آن حضرت است که«من رضـی بالقلیل من الرزق رضی اللّه عنه بالقلیل من العمل» (۱)؛یعنی هر که از حق تعالی راضـی باشد به رزق کم و به آن شـکر گوید،حق تعالی از او راضی می شود به عمل اندک و جزای بسیارش می دهد.

و ایضـا فرمـوده که«من قنـع بمـا قسم اللّه له فهو من أغنی النّـاس» (۲)؛یعنی هر که قـانع شـود به چیزی که حق تعـالی نصـیب و قسـمت او نموده،او غنی ترین مردمان است.و از آن حضرت مروی است که از رسول اللّه روایت فرمود که آن حضرت فرموده که«انتظـار الفرج عباده» (۳)و مثـل این در کتـاب«احتجاج»ابن بابویه (۴)و در کتاب«قرب الاسـناد»پدرش-علی بن الحسـین-نیز مسـطور است و موجب امیدواری تمام شـیعیان اهل بیت است که حضـرت رسالت پناه صـلّی اللّه علیه و آله فرموده که در آخر الزّمـان جمـاعتی باشـند که انتظـار فرج آل من می کشـیده باشـند ثواب آنهـا با ثواب جمعی که با من در بـدر و احـد همراهی کردنـد برابر است.نقش خـاتم آن حضـرت«و مـا توفیقی الاـ بـاللّه»بوده و معاصـر امام علیه السّـلام از خلفای بنی امیه،مروان بن الحکم و عبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک بوده اند و مناقب آن حضـرت بسیار است و فضایل او بی شمار و«صحیفه کامله»بر قرب و منزلت او گواه بس است آن کس را که فهم معانی او تواند کرد و به بلاغت او تواند رسید.

۱- ۱) .تحف العقول ص ۳۷۷؛الکافی ج ۲،ص ۱۳۸ و کشف الغمه ج ۲،ص ۳۱۳.

۲- ۲) .تحف العقول ص ۲۷۸؛کشف الغمه ج ۲،ص ۳۱۴.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۱۳.

۴ - ۴) .احتمـال دارد همـان کتـاب«اکمـال الـدین»ابن بـابویه باشـد و این حـدیث بـا مختصـر تفاوت در ج ۲، ص ۶۴۷ «اکمال الدین»آمده است.

[زندگانی امام محمد باقر علیه السّلام]

ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السّلام

اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آن حضرت نیز هاشمی است که از دو علوی تولد یافته.پدرش علی بن الحسین علیه السّلام و مادرش ام عبد اللّه دختر عمّ پدرش حسین بن علی علیه السّلام.تولدش در مدینه در روز سیّم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلتش در سال صد و هفده و سن شریفش پنجاه و هشت و یا شصت سال؛از آن جمله،سه سال با جدّش حسین علیه السّلام بوده و با پدرش سی و سه سال و یا سی و پنج سال و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافت آن حضرت بوده کفنش به وصیت پیراهنی بود که پوشیده بود و قبر شریفش در بقیع،سبب فوتش زهری بوده که بفرمودۀ ابراهیم بن ولید به آن حضرت خورانیدند.اولاد امجادش به قولی چهار تن بودند:صادق و عبد اللّه و ابراهیم و عبید اللّه و بعضی به جای عبد اللّه،امّ السلمه گفته اند.

و به روایتی شش نفر بوده و به اعتقاد بعضی خصوصا شیخ مفید رحمه اللّه اولاد آن حضرت هفت تن بوده اند (۱):ابو عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام و عبد اللّه و ابراهیم و عبید اللّه و علی و زینب و هر دو نفر از ایشان از یک مادر متولد شده اند.

رنگ و روی مبارکش گندم گون قامت عزیزش معتدل.شاعر و مدّاحش کمیت و سیّد حمیری.نقش خاتمش«ربّ لا تذرنی فردا».

و به روایتی که ثعلبی در تفسیرش آورده و جمعی دیگر از اهل سیر نقل کرده اند«ظنی باللّه حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن» (۲)

۱- ۱) .ارشاد شیخ مفید ج ۲،ص ۱۷۶.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۳۱ از«تفسیر ثعلبی»نقل کرده است.

دربانش جابر جعفی.معاصرینش از بنی امیّه:ولید و یزید و ابراهیم.و مناقبش بسیار است و معجزاتش بی شمار و شهرتش به باقر از القـاب دیگر بیشتر از جهت کثرت علم؛چه از جـابر بن عبـد اللّه مروی است و مشـهور و در کتب مؤالف و مخـالف مسـطور است که رسول خـدا فرمود:«یا جابر!یوشک ان تلحق بولـد من ولد الحسـین؛اسـمه اسـمی یهب اللّه له النور و الحکمه فاذا رأیته فاقرأه منّی السلام» (1)؛یعنی ای جابر!امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که نام او محمد باشد و از اولاد حسین باشد دریابی که حق تعـالی به او،نور حکمت خود کرامت کرده باشـد؛چون او را ببینی از من سـلام برسـان.و در حـدیث دیگر به این طریق وارد شـده که«یا جابر!یوشک ان تبقی حتی تلقی ولـدا من ولـد الحسـین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فأقرئه منّی السلام» (2)؛یعنی ای جـابر!امیـد هست که تو زنـده بمانی تا ملاقات نمائی سـلام من به وی برسان.و در حـدیث دیگر گفته:«یا جابر!لعلّك تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب اللّه له النور و الحکمه فأقرئه منّی السلام» (3).

و در کشف الغمّه مسطور است (4)که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین با امام محمد باقر به دیدن او رفتند و چون فهمید که امام محمـد باقر است گفت:«یا محمـد!محمد رسول اللّه یقرك السـلام»از او پرسـیدند که چگونه بود؟گفت:روزی که امام حسـین در کنار آن حضرت بود چون مرا دید گفت:«یا جابر!یولد لا بنی الحسین ابن یقال له علی،اذا کان یوم القیامه نادی مناد لیقم سیّد العابدین،فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد،یا جابر!ان رأیته فأقرئه منّی السلام و اعلم انّ

ص: ۷۰۰

۱- ۱) .تاریخ دمشق(ترجمه الامام محمد الباقر علیه السّلام)ص ۱۳۶-۱۳۹؛کشف الغمه ج ۲،ص ۳۳۶؛مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۱۹۷.

۲- ۲) .مأخذ پیشین.

۳- ۳) .مأخذ پیشین.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۳۱.

بقائك بعد رؤیته یسیر»؛یعنی ای جابر!از پسرم حسین علیه السّلام متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت و چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سیّد و بهتر عبادت کنندگان و علی بن الحسین علیه السّلام برخواهد خاست و بدان که او را پسری خواهد بود محمّد نام،اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا به او برسان و بدان که بعد از دیدن آن حضرت و رسیدن به خدمت او به اندک وقتی از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام به اندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود.

و خواجه نصیر در رساله«اوصاف الاشراف» (۱)آورده که چون جابر به خدمت امام علیه السّلام مشرف شد فرمود که چه حال داری یا جابر؟و جابر چون به ضعف پیری مبتلا شده بود گفت:حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن ترجیح می دهم.پس امام علیه السّلام در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال نه بر این نحو است.اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیماری دهد بیماری و اگر شفا دهد شفا و اگر حیات بخشد حیات و اگر موت دهد موت،آن را ترجیح می دهیم.چه جابر در«مقام صبر»بود و آن حضرت در«مقام رضا»که بالاترین همه مراتب است.

پس جابر دست مبارک آن حضرت را بوسید و ارادهٔ پابوس نیز نموده آن حضرت مانع شد.جابر گفت:«صدق رسول اللّه فانّه قال انک ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا»؛یعنی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله فرمود که زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او،نام من باشد و مسائل علمی را می شکافته باشد و به غور آن می رسیده باشد.و از آن جهت که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله این طور احادیث در شأن امام خامس علیه السّلام فرموده بود،آن حضرت را باقر علوم الاوّلین و الآخرین می گفتند.

۱- ۱) .کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر ص ۶۰.

و مشهور است (۱)که عبـد الملک مروان به حاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آن حضـرت امام جعفر علیه السّـلام را نیز که در آن وقت طفل بود با خود برداشته متوجه شام شدند و در راه به مدین شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدنـد و خلقی انبوه که متوجه دیرند و به زیارت راهبی می روند که سالی یک بار بیرون می آید و مسائل مشکلهٔ خود را از او می پرسـند.امام علیه السّـلام با قوم موافقت و مرافقت نمود و در آن دیر جمعی را دید جامه های پشمینه درشت پوشیده و پیری بر بلندی نشسته و موی ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آن حضرت افتاد گفت:

آیا آشنائی یا بیگانه؟امام علیه السّلام فرمود که از شما نیستم.گفت:از امت مرحومه ای؟ گفت:بلی.گفت:از علمای ایشانی یا از جهّال ایشان؟فرمود که از جاهلان ایشان نیستم.گفت:من از تو چیزی پرسم یا تو می پرسی از من؟فرمود که اختیار تراست.

گفت:پس من می پرسم.فرمود که هرچه خواهی پرس!گفت:میـان مـا و شـما اتفـاق است که در بهشت درختی است که آن را طوبی گویند و ما گوئیم که اصل آن در سـرای عیسـی است و به اعتقاد شما اصل آن در خانهٔ محمد است و در هیچ خانه بقعه ای نیست که از آن درخت شاخه ای در آن نباشد،اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست؟

امام علیه السّـلام گفت:نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون وقت پیشـین شـد در هیچ مکانی نیست که شـعاع آن نباشد.راهب گفت:راست گفتی،مسأله دیگر پرسم.

فرمود:بپرس.گفت:شـما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هرچنـد از طعام آنجا خورنـد کم نمی شود در دنیا مثل آن چه چیز است؟فرمود:مثل آن کتابهای الهی است که هرچنـد از آن فرا می گیرند کم نمی شود و هرچند در تفسـیر و تأویل ظاهر و بـاطنش سـخن می گوینـد و از حقـایق و دقـایق آن بیـان می نماینـد و همچنان بر حال خود است.راهب و هر که حاضـر بودند تحسین ها نمودند.

۱- ۱) .الامان ابن طاوس ص ۶۶؛دلائل الامامه ص ۲۳۷-۲۴۱.

باز پرسید که ما و شما می گوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد بود،مثال آن در دنیا چیست؟

امام فرمود:نظیر آن در دنیا جنین است،یعنی طفلی که در شکم مادر است هرچه مادر می خورد طفل را از آن نصیبی هست و او را بول و غایط نباشد.گفت:

راست گفتی،اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا؟فرمود که نه از این و نه از آن،بلکه کلید بهشت زبان مؤمنان است که به توحید الهی گویا گردد و به ذکر او در حرکت آید و در بهشت از آن باز شود .راهب گفت:راست گفتی،مسأله ای پرسم که در جواب آن درمانی؟امام علیه السّلام فرمود که اگر جواب به صواب بشنوی به دین ما، درآئی؟گفت:آری!پس بر آن عهد کردند.راهب گفت:خبر ده مرا که آن دو برادر که در یک شب از مادر متولد شدند و در یک روز به جوار رحمت الهی رفتند یکی را دویست سال عمر بود و یکی را صد سال،کدام بودند؟فرمود که آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران«شرحیا»که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیز را به رتبهٔ نبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم به سر بردند،روزی عزیر به دهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک گشته بودند و در آنجا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود در سایه درختی به استراحت مشغول شده و پاره ای از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره ای از آن میوه در سبدی کرده و آن شیره را در کوزه ای یا خیکی که با خود داشت کرده به خواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر می کرد در این وقت به فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاده بود.

حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته،گوشت انبیا و اوصیا را خدا بر جانوران حرام ساخته است و طعام و شرابش را چنانکه بوده تازه نگاه داشت و مرکبش را هلاک ساخت.

و بعد از آن به چندین سال به اهتمام یکی از پادشاهان،آن ده آباد گردیده بعد

از صد سال که عزیر خوابیده بود روح به قالبش آمده،فرشته ای را امر شد که از او سؤال کن کَمْ لَبِثْتَ (1)؛یعنی چه قدر وقت خوابیده ای و چه مقدار در این مقام درنگ کرده ای؟عزیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت: لَبِثْتُ یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ (2)؛یعنی روزی یا پاره ای از روزی خوابیده ام.فرشته به او،گفت: بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ تا آخر آیه؛یعنی بلکه صد سال خوابیده ای و اگر باور نداری به جانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون به حکم الهی استخوانهای مرکب به هم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید و حمارش زنده شده گفت: أَعْلَمُ أَنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (3)؛یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیزها قادر است بر چارپای خود نشسته به وطن مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد هر دو در یک روز به رحمت الهی واصل شدند. (4)چون سخن امام علیه السّلام به اینجا رسید شیخ افتاده بی هوش شد و امام علیه السّلام به منزل خود آمد.

و بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما تو را می خواهد.امام علیه السّلام فرمود که مرا به شیخ شما حاجتی نیست هرگاه خواهد بگو به نزد ما آید.پس بازگردیده شیخ را به خدمت امام علیه السّلام آوردند و شیخ از آن حضرت پرسید:محمد توئی؟فرمود که دخترزاده اویم.نام مادرت چه بود؟فرمود:فاطمه.گفت:پدرت را چه نام بود؟ فرمود:علی.گفت:تو پسر ایشانی؟فرمود:پسر پسر ایشانم.گفت:پسر شبّیر یا پسر شبّری؟فرمود که پسر شبیرم.گفت:گواهی می دهم که خدا یکی است و جز او خدائی نیست و جدّ تو محمد رسول خداست و تو وصی اوئی و همراهانش نیز

۱- ۱) .سوره بقره،آیه ۲۵۹.

۲- ۲) .سوره بقره،آیه ۲۵۹.

۳- ۳) .سوره بقره،آیه ۲۵۹.

۴- ۴) .یک بیت شعر دارد(کاشف الحق ص ۳۸۱).

مسلمان شدند.

و در همان دیر به قولی دیگر مسلمان شدند و هر که در آن دیر بود مسلمان شد.

و بعد از آن امام علیه السّلام به دمشق رفته چون به در خانه عبد الملک رسید آن ملعون از تخت به زیر آمده استقبال آن حضرت نموده تعظیم و تکریم امام به جای آورده و مسأله ای چند که بر او مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت:

مرا مسأله ای مشکل شده و علما آن را نمی دانند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که طاعت او بر ایشان فرض بوده بکشند چه عبرت خدای عزّ و جلّ بر ایشان نماید؟ امام علیه السّلام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارند مگر در زیر آن خون تازه ببینند!عبد الملک گفت:راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را بکشتند بر در سرای پدر سنگی عظیم بود بفرمود که آن را بجهت امری از جای بردارند،چون برداشتند در زیر آن خون تازه دیدم که می جوشید!

و مرا نیز در باغی حوضی بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگهای سفید بود در روز قتل حسین بن علی علیهما السّلام دیدم که از آن سنگها خون می جوشید و بعد از آن یک هفته آن حضرت در دمشق بود عبد الملک به آن جناب گفت که نزد ما مقام می کنی تا ترا عزت و احترام عزیزی بود یا به مدینه مراجعت می نمائی و تو حال خود و طرز و طریق خود را بهتر می دانی؟امام علیه السّلام فرمود که به جدّ خود نزدیک بودن بهتر است.مرا پس رخصت داد و امامین همامین به مدینه مراجعت فرمودند لیکن دشمنی جبلی و بدذاتی طبیعی میراثی بر آتش داشت که پیش از روانه شدن ایشان کس روانه نمود که ده به ده و منزل به منزل حاکم و عامل او را خبر دهند که حکم کنند که کسی خوردنی و آشامیدنی به ایشان ندهند و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند.

و چون به همان دیر رسیدند آن شیخ و اصحابش از آمدن امام علیه السّلام خبر یافتند

ص :۷۰۵

با آنکه ایشان را نیز سفارش کرده بودند و اهل آن دیر در به روی غیر بسته بودند شیخ با اصحابش بیرون آمدند امام علیه السّلام را در آن دیر فرود آوردند و ضیافتی نیک نموده از اطعمه و اشربه بسیاری پیش آوردند و عذرها خواستند و چون والی شنید شیخ را گرفت و در بند و زنجیر کشیده روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه نموده ای.امام جعفر صادق علیه السّلام آزرده و غمناك شده گفت:این شیخ را از دوستی ما آیا چه بر سر خواهد آمد؟امام محمد باقر علیه السّلام به فرزند دلبند خطاب نموده فرمود که دلگیر مشو که شیخ در دو منزلی این راه به رحمت خدا خواهد رفت و از عبد الملك به او رنجی نخواهد رسید و امامان به مشقت تمام به مدینه رسیدند.

و از آیات و معجزات آن حضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده اند (1)از جابر بن یزید که از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین چیست که به حضرت ابراهیم خلیل اللّه علیه السّلام نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده که وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْرٰاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ (2)پس دیدم که دست مبارك خود به جانب آسمان برداشت و به من گفت که نظر کن تا چه می بینی.من نوری دیدم که از دست آن حضرت به آسمان متصل شده بود چنانکه چشمها خیره می شد! پس گفت:ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید و دست مرا گرفته به درون خانه برد و جامهٔ خود را بدل نموده فرمود:چشم بر هم نه و بعد از لحظه ای گفت:

می دانی که در چه مکانی؟گفتم:نه!فرمود:در آن ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاده بود!گفتم:رخصت می دهی که چشم از هم باز کنم؟فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید.چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمی دیدم.

پس اندکی برفت گفت:می دانی که در کجائی؟گفتم:نه.فرمود:بر سر آن چشمه که خضر علیه السّلام از آن آب زندگانی خورده بود،قرار داری و همچنین از عالمی به

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ۱۹۴/۴.

۲- ۲) .سوره انعام،آیه ۷۵.

عالم دیگر مرا می برد تا به پنج عالم رسیدیم.فرمود که ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید.پس با من گفت:چشم بر هم نه و بعد از لحظه ای فرمود که چشم بگشا.چون چشم گشودم خود را در خانۀ آن حضرت دیدم.پس جامۀ اولین را بپوشید و به مجلس اوّل آمد چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودیم!

و ایضا ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت نموده (1)که گفت:به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدائید؟فرمود:بلی.گفتم:رسول خدا وارث انبیا بود؟فرمود:بلی.گفتم:پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید؟فرمود:بلی،به نزدیک من آی.چون به نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمی دیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه هر که در آن خانه بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینائی را به چشم ندیده بودم،پس فرمود:یا ابا محمد!دوست می داری که همچنین باشی و در روز قیامت تو را باشد هرچه دیگر مردمان را باشد از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بی حساب به بهشت روی؟گفتم:یا بن رسول اللّه!طاقت حساب و کتاب ندارم و به این شق راضی ترم.پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم.

و ایضا«فصول المهمه» (2)از جعفر بن محمد علیهما السّلام روایت نموده که فرمود:

پدرم علیه السّلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه در آنجا حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه خواهد آمد و سه روز قتل و غارت در این شهر خواهد کرد و این البته وارد خواهد شد.و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق

١- ١) .مناقب ابن شهر آشوب ١٨٤/٤؛کشف الغمه ٣٥٤/٢.

٢- ٢) .فصول المهمه ص ٢١٨؛کشف الغمّه ٣٥٨/٢.

با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و آن گروه مال بسیار به غارت بردند و بعد از آن اهل مدینه می گفتند که امام محمد باقر علیه السّلام گفت ما نشنیدیم ایشان اهل بیت نبوّتند بعد از این سخن او را رد نباید کرد.

و ایضا در همان کتاب«دلایل» (۱)حمیری از زید بن حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السّلام بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد امام فرمود که عن قریب در کوفه خروج می کند و خود را و جمعی کثیر را به کشتن می دهد و بسی بر نیامد که قضیه زید روی نمود و همین قضیه را حسین بن راشد نقل نموده به این طریق که در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام حکایت زید مذکور شد فرمود:خدا بر او رحمت کناد پدرم به او گفت که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته می شود و من بر تو می ترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه،او نشنید و به همان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر حضرت صاحب الامر علیه السّلام مذکور خواهد شد.

و ایضا در«فصول المهمه» (۲)از امام جعفر صادق علیه السّلام نقل نموده که فرمود:پدرم در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود به چیزی چند.گفتم:ای پدر بزرگوار،من در شما اثر موت نمی بینم و امروز از همه روز بهترید الحمد للّه.فرمود:

ای فرزند،نشنیده ای که جدّت علی بن الحسین مرا طلبید و فرمود که در آمدن تعجیل کن و بعد از لمحه ای به جوار رحمت الهی واصل شد.

و ایضا در کشف الغمّه (۳)مذکور است که عباد بن کثیر بصری گفت که رفتم به

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۱۸.

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۲۰.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۵۳.

خدمت امام محمد باقر علیه السّلام و سؤال کردم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست؟به جواب من ملتفت نشد تا آنکه من سؤال را مکرّر کردم در نوبت سیّم در جواب فرمود که حق مؤمن بر حق تعالی آن است که اگر به آن نخله بگوید که به سوی من بیا،بیاید و اشاره به درخت خرمائی نموده که در آن برابر بود.عباد گوید:به خدا قسم که دیدم آن درخت راهی شد و به طرف ما می آمد و چون آن حضرت دید که آن نخله روانهٔ خدمت است و نزدیک شد اشاره به او کرده فرمود که بر جای خود قرار گیر که من نقل می کردم و مثل می زدم،ترا نطلبیده بودم.پس آن درخت به جای خود رفته به حال اول قرار گرفت.

و ایضا در کتاب«خرایج»مسطور است (۱)که جمعی به دیدن امام علیه السّلام می رفتند و چون به دهلیز خانه رسیدند شنیدند که شخصی به عبارت عبرانی چیزی می خواند و می گرید به آواز حزین به نحوی که آن جمع نیز به گریه در آمدند.چون رخصت دخول حاصل کردند بغیر از آن حضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا بن رسول اللّه!عبارت عبرانی شنیدیم و بغیر از شما کسی درین منزل نیست؟ فرمودند:بلی!مناجات الیاس پیغمبر به یادم آمد ساعتی حق تعالی را به آن مناجات یاد نمودم و مرا به گریه در آورده بود.

و ایضا در«فصول المهمّه»و«کشف الغمّه»و«خرایج» (۲)مذکور است و از عاصم بن حمزه مروی است که گفت در خدمت امام علیه السّلام بودم و با سلیمان بن خالد به جائی می رفتیم،دو شخص به او دوچار شدند فرمود که این هر دو دزدند،به غلامان امر فرمود که هر دو را نگاه داشتند و به سلیمان،گفت:برین کوه برآی در آنجا غاری است و در آن غار دو کیسه زر سر به مهر است آن را نزد من بیار.سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد و چون به مدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت.

۱- ۱) .کتاب الخرائج ج ۱،ص ۲۸۶.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۱۴۴؛الخرائج ج ۱،ص ۲۷۶.

پس آن حضرت به حاکم فرمود دست از این مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست بریدند.یکی از ایشان گفت:الحمد للّه که دست من در خدمت پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بریده شد و این ماجرا به قیامت نیفتاد و توبه نمود.

حضرت امام علیه السّلام به او فرمود که تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال به رحمت خدا رفت و روز سیّم صاحب کیسهٔ دیگر آمد و حاکم او را به خدمت امام علیه السّلام فرستاد و او کیسهٔ خود را سر به مهر دید آن حضرت به او،گفت:می خواهی تو را خبر دهم که در این کیسه چیست؟گفت:

خبر دهید.فرمود که دو هزار دینار در اینجاست از تو هزار دینار است و از دیگری هزار دینار و نام او محمد بن عبد الرحمن است و آن مرد خیّر است و بسیار صدقه و بسیار نماز است و همین ساعت از پی تو می رسد.آن مرد نصرانی بود چون این معجزات از آن حضرت بدید گفت:ایمان آوردم به آن خدائی که بغیر از او خدائی نیست و گواهی می دهم که محمد بن عبد اللّه رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه ای و فرمانبرداری تو بر مردمان واجب است و لازم.مسلمان شد و کیسهٔ خود را برداشته روانهٔ منزل خود گشت.

و ایضا در آن سه کتاب مسطور است (۱)که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول خدا در خدمت امام محمد باقر علیه السّلام نشسته بودم که داود بن سلیمان به دیدن آن حضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود آن حضرت به داود،گفت:چه مانع است که دوانقی به دیدن ما نیامد؟گفت:عسرت و پریشانی و دلگیری.امام علیه السّلام فرمود که نزدیک شده است که او را پادشاهی مشرق و مغرب نصیب شود با عمر دراز و آن قدر از اموال او را جمع شود که پیش از او احدی را نشده باشد.

پس داود برخاسته رفت و خبر به دوانقی داد.او به تعجیل آمده و عذر

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۱۷؛کشف الغمه ج ۲ ص ۳۵۴،الخرائج ج ۱ ص ۲۷۳.

خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو در خدمت تو مقصّرم و حد خود نمی دانم که در خدمت شما بنشینم و این خبر را که داود داده و از شما نقل می کند می خواهم که از شما بشنوم.پس آن حضرت فرمود که چنان است که شنیده ای.گفت:ما را ملک و حکومت می رسد با وجود شما؟فرمود:بلی.گفت:بعد از من به فرزندان من خواهد رسید؟فرمود:بلی با ملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند!گفت:مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما؟ فرمود:از شما.دوانقی تعجبها نموده خوش حال شد و اندک مدتی بیش برنیامد که دولت از بنی امیّه برگشت و به ایشان قرار گرفت و سبب و واسطهٔ آن عن قریب ان شاء اللّه درین کتاب مذکور خواهد شد.

و ایضا مشهور است (1)که مفضّل بن عمر گفت که در خدمت امام محمد باقر علیه السّلام بودم که در میان مکه و مدینه به قافله ای رسیدیم و در آن میان مردی بود که درازگوشش مرده بود و متاعش بر زمین مانده می گریست و چون نظرش بر آن حضرت افتاد به جزع در آمده گفت:یا بن رسول اللّه!نه باربرداری دارم و نه قوّت رفتاری و می ترسم که رفیقان بروند و من درین صحرا تنها بمانم.آن حضرت دست به دعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال درازگوشش زنده شده آن مرد خوش حال شده از آن سرگردانی خلاص شد.

و ایضا مروی است (2)که جوانی از اهل شام هر روز به خدمت آن حضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما به اینجا می آورد.بعد از آن چند روزی نیامد،پس روزی کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و امروز وفات کرد و وصیت نموده که شما بر وی نماز کنید.امام علیه السّلام فرمود که چون او را بشویند و بر سریرش گذارند مرا خبر دهید.پس چون خبر آوردند آن حضرت

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۱۸۴.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۱۸۶.

برخاسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و ردای رسول خدا را به دوش افکند و روانه شد و ما،در خدمتش رفتیم تا به مکانی که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند رسیدیم.

پس امام علیه السّلام فرمود:یا فلان بن فلان!آن جوان گفت:لبیک یا بن رسول اللّه!و بنشست و شربت سویق طلبید آن حضرت جرعه ای از آنچه خواسته بود به او داده پرسید که احوال خود بگو.گفت:در آن شک ندارم که روح مرا قبض کرده بودند و از جملهٔ موتی شدم و الحال آوازی شنیدم که از آن خوش تر آوازی هرگز به گوش من نرسیده بود هاتفی گفت روح این جوان را به تن وی بدمید که محمد بن علی او را از ما،درخواست کرده؛و بعد از آن مدتها در دنیا زیست نمود.

و ایضا از عبد الرحمن بن کثیر مروی است (۱)که در راه مدینه در منزلی در پای درخت خشکی منزل کردیم دیدیم که آن حضرت لب مبارک جنبانید مقارن آن حال خرمای بسیار در آن درخت بهم رسیده سرخ و زرد از آن درخت می ریخت و ما از آن می خوردیم.

و ایضا در کشف الغمّه (۲)و دیگر کتب مناقب و سیر مسطور و مروی است که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت نموده که گفت:در خدمت ابو جعفر علیه السّلام بودم که مردی آمد و گفت:یا بن رسول اللّه!من از اهل شامم و همیشه تولّای من به شما اهل بیت بوده و پدرم-که خدا بر او رحمت نکناد-تولّا به بنی امیّه می کرد و از دوستان ایشان بود و مرا به سبب دوستی شما دشمن می داشت و بغیر از من فرزند نداشت و مالش را از من پنهان نمود و بعد از او هرچه تفحص نمودم اثری از آن مال نیافتم و می دانم که در موضعی چنانچه من ندانم دفن نموده.

پس آن حضرت فرمود:می خواهی که پدرت را به تو نشان دهم که خود او را ببینی و از او بشنوی؟آن مرد گفت:می خواهم که او را ببینم که هم نشان مال بیابم و

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۱۸۸.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

هم اثر دوستی بنی امیه را به او بنمایم.امـام علیه السّلام ورق سـفیدی برداشـته بر او چیزی نوشت و به انگشـتر خود مهر نموده گفت:امشب به گورسـتان بقیـع شو و«دزجـان»را نـدا کن،مردی به نزد تو خواهـد آمـد این نـامه را به او بـده.پس روز دیگر به خـدمت امام علیه السّلام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد چه دیده باشد،بعد از رفتن من، به لمحه ای آن شـخص دسـتوری خواست و چون در آمـد گفت:خـدا داناتر است که علم خود را به نزد که گـذارد،دیشب نامه را بردم و چون به میان بقیع رسـیدم و «دزجان»را آواز دادم مردی با دسـتاری سـفید که بر سـر داشت پیـدا شده گفت:چه حاجت داری؟نامه را به وی دادم گفـت:مرحبـا بـه رسـول حجـت حـق تعـالی و چـون نـامه را خوانـد گفـت:دوسـت می داری کـه پـدرت را ببینی؟گفتم:بلی.گفت:همین جا باش و او رفته بعـد از لمحه ای مرد سـیاهی را که رسن سـیاه در گردن داشت و زبان از دهنش بیرون آمده بود و پیراهن سـیاهی پوشـیده همراه آورده و گفت:این است پدر تو که زبانه آتش و دود جهنم رنگ و روی او را گردانیـده.گفتم ای پدر!و این چه حالت است؟!گفت:دوستی بنی امیّه و دشـمنی اهل بیت رسول خدا که امروز از آن پشیمانم مرا به این حال انداخته،خوشا حال تو که بینا بودی و رستگار گشتی و از عذاب رستی برو به فلان موضع و زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار دفن کرده ام پنجاه هزار دینار از آن به محمد بن علی ده و باقی را خود ضبط کن که حق تست.

اکنون رخصت می خواهم که آن مال را بیاورم.پس برفت.بعـد از چندی از امام علیه السّلام شـنیدم که فرمود:آن زر را آورده بعضـی در وجه قرض و به بعضـی از آن زمینی خریدم و آن شـخص را از پشـیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشت نفع کلی رسید و از آن نفع که به ما رسانید نفع کلی یافت.

و ایضا در کشف الغمّه (۱)از فیض مطر روایت نموده اند که او گفت:به خدمت آن حضـرت رفتم که از او سؤال نمایم که آیا در محملی نشسته باشی و بر شتر سوار

۱- ۱) .کشف الغمّه ج ۲،ص ۳۵۰.

باشی نماز شب توان کرد یا نه؟پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در وقتی که بر راحله سوار بود نماز می کرد پس هر که باشد در آن حالت به هر طرف که رو داشته باشد نماز می تواند کرد.

و ایضا در همان کتاب (1)از عبد اللّه بن عطای مکی نقل نموده که گفت:به آن حضرت مشتاق شدم و رو به مدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه می شدم هوا سرد بود و باران می بارید من تر شده و سرما خورده به در خانۀ آن حضرت رسیدم در نصف شب با خود گفتم در این شب تصدیع دادن بی ادبی است و در این امر متردّد بودم که در دهلیز بخوابم تا روز شود و یا آنکه در را بکوبم،با خود درین فکر بودم که آواز آن حضرت را شنیدم که به کنیزی می فرمود که در خانه بر عبد اللّه بن عطا بگشا که تر شده و سرما خورده است.پس کنیز در گشوده به خدمت آن حضرت مشرّف شدم.

علمای سیر و تواریخ و روات احادیث نص بسیار روایت کرده اند در امامت آن حضرت از پدرش علیه السّلام و مناقب بی شمار در شأن او-صلوات اللّه علیه-نقل کرده اند.

از آن جمله در کشف الغمّه (2)از عطای مکی روایت نموده که گفت:ندیدم که علما را نزدیک هیچ کس به آن طریق که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیهما السّلام می دیدم چه هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت آن حضرت چنان می دیدم که طفل را نزد معلّمش ببینند.و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از آن حضرت حدیثی روایت می کردند می گفتند وصی اوصیا چنین فرموده است و یا وارث علم انبیاء چنین فرموده.

مروی است که شخصی گفت احادیث محمد بن علی الباقر علیه السّلام همه مرسل است نه مسند (3)؛چون آن حضرت این را شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای

1- 1) .مناقب ابن شهر آشوب ج 4،ص 188.

2- 2) .کشف الغمه ج 2،ص 329 و 336.

3- 3) .کشف الغمه ج 2،ص 340 با مختصر تفاوت.

شما می گویم سندش نیست مگر آنکه پدرم از پدرش و او از جدّم امیر المؤمنین علیه السّلام و او از رسول خدا و او از جبرئیل و او از اللّه تعالی-جلّ شأنه-روایت نموده و سند بغیر از این ندارم.پس در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که حضرت امیر المؤمنین به محمد بن حنفیه کرده است نام آن حضرت مذکور است و نام نهادن حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را به باقر علوم دین در کتب معتبر مزبور و در لوحی که جبرئیل علیه السّلام از بهشت بجهت رسول خدا آورده بود و نام ائمه معصومین علیهم السّلام در آنجا به تفصیل مذکور شده نام آن حضرت به این عبارت مسطور است که«محمد بن علی امام بعد أبیه»؛یعنی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است.

و ایضا در کشف الغمّه (1)و دیگر کتب مناقب مذکور است و در احادیث و سیر و تواریخ مسطور است که حق تعالی-جلّ ذکره-به رسول خود کاغذی مهر کرده شده فرستاد و در آنجا دوازده مهر بود.جبرئیل امین رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر فرموده که این کاغذ را به علی علیه السّلام داده امر کنی او را که بگشاید مهر اولین را و عمل نماید به آنچه در آن نوشته است و امیر المؤمنین مأمور است که در حین وفات آن را به فرزندش حسن علیه السّلام دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید به آنچه در تحت نام او نوشته است و او نیز در وقت رحلت به برادرش حسین علیه السّلام دهد و او را به مثل آنچه مذکور شد امر نماید و آن حضرت به علی بن الحسین علیه السّلام و او به محمد بن علی علیه السّلام و همچنین تا امام دوازدهم و هر یک مأمورند که در نوبت خود در تحت مهر خود نظر کنند و به هرچه از جانب اللّه به آن مأمور شده اند عمل می نموده باشد.

و از جملهٔ مواعظ و نصایح آن حضرت است چنانچه در«فصول المهمّه»مذکور

1- 1) .کشف الغمّه ج 2،ص 336.

و در کشف الغمّه مسطور است (۱)که فرموده:«ما من عباده افضل من عفه بطن و فرج و ما من شیء احبّ الی اللّه من أن یسئل و لا یدفع القضاء الا الدعاء و انّ اسرع الخیر ثوابا البرّ و انّ اسرع الشر عقوبه البغی و کفی بالمرء عیبا ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و أن یأمر الناس بما لم یفعله و أن ینهی الناس عمّا لا یستطیع التحول عنه و أن یؤذی جلیسه بما لا ینفعه» (۲)؛یعنی هیچ عبادتی را زیادتی نیست بر آنکه کسی شکم و فرج خود را از حرام نگه دارد و هیچ چیزی را حق تعالی آن قدر دوست ندارد که بنده ای از او سؤال کند و دفع نمی کند قضا را مگر دعاء و ثواب هیچ خوبی به ثواب احسان و نیکوئی نمی رسد و عقوبت هیچ بدی به عقوبت گمراهی نمی رسد و هیچ عیبی به آن نمی رسد که شخصی به عیب دیگران بینا باشد و به عیب خود نابینا و به نقصانی که به او منسوب است دیگران را منسوب سازد و امر کند مردم را به چیزی که خود نکرده باشد و نهی نماید دیگران را از چیزی که خود از آن نمی تواند گذشت و ایذا و اهانت رساند به همنشین خود به چیزی که نفعی به او نرساند.

آورده اند که روزی در حضور آن حضرت جمعی دعوای صداقت و دوستی با هم داشتند آن حضرت فرمود که پس شما دوست و برادر و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آن حضرت که سلمی نام داشت روایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی به دیدن آن حضرت بیاید و بی آنکه از او نفعی بیابد برگردد و البته تا در خانه او چیزی نمی خورد رخصت رفتن نمی یافت و احسانی که می فرمود و جایزه ای که به کسی می داد از پانصد درهم و سیصد درهم بود تا هزار درهم و یا از پانصد دینار و سیصد دینار تا هزار دینار و می فرمود که«ما حسنه الدنیا الاّ صله الاخوان و المعارف» (۳)؛یعنی نیکی دنیا نمی باشد الاّ نیکی رسانیدن به دوستان و مهربانی

ص: ۷۱۶

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۱۲؛کشف الغمه ج ۲،ص ۳۶۰.

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۱۲؛کشف الغمه ج ۲،ص ۳۶۰.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۳۰.

نمودن به برادران.

و ایضا یکی از آشنایان اسود بن کثیر نام در خدمت آن حضرت علیه السّلام شکوه کرده از پریشانی و نامهربانی برادران،آن حضرت فرمود که«بئس الاخ،اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا» (۱)؛یعنی بد برادری است آن برادر که در وقت غنا و مالداری تو رعایت تو می کرده باشد و دوستی می نموده باشد و در وقت پریشانی از تو ببرد و دوری نماید.از کلام معجز نظام آن حضرت است که«اعرف المودّه لک فی قلب اخیک بماله فی قلبک» (۲)؛یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود به آن دوستی که از او در دل تو هست.

و ایضا فرمود که نمی دانم هیچ دو چیز را که با هم بهتر باشند از علم و حلم و دانش با بردباری.

و ایضا آن حضرت می فرمود که«بلیّه النّاس علینا عظیمه ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا» (۳)؛یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما امری است مشکل اگر ایشان را به راه راست می خوانیم و دلالت می کنیم اجابت نمی کنند و به راه نمی آیند و اگر وامی گذاریم ایشان را به حال خود،هدایت نمی یابند و بغیر از ما راهنمائی ندارند و در ضلالت و گمراهی ابدی می مانند.

و از برادران آن حضرت عبد اللّه بن علی متولّی صدقات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بوده و او مردی فاضل و فقیه و محدّث و صاحب تقوی و ورع بوده.

و عمر بن علی بن الحسین متولّی صدقات امیر المؤمنین بود و با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشأن بود،از او منقول است (۴)که می گفت:«المفرط فی

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۳۱.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۳۱.

۳- ۳) .کشف الغمّه ج ۲،ص ۳۴۰.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۴۱.

حبّنا كالمفرط فی بغضنا»؛یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد.باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی ما را به گناه ما می گیرد و به فضل و رحمت خود ما را می نوازد.و حسین بن علی مردی خدا ترس و گوشه گیر و متقی و مستجاب الدّعوه بود.

و در کشف الغمّه از او رضی اللّه عنه نقل کرده (۱)که گفت:ابراهیم بن هشام مخزومی را والی مدینه کرده بودند،او هر جمعه مردم را در مسجد رسول خدا جمع می کرد و بر منبر می رفت و هرچه به خودش لایق بود از سبّ و شتم نسبت به امیر المؤمنین علیه السّلام می گفت و آن سرور دین و دنیا را به بدی یاد می کرد و روزی در اثنای آنکه او در کار خود مشغول بود من به منبر رسول خدا چسبیدم و به خدای تعالی نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون می گفت نداشتم،دیدم که قبر رسول خدا شکافته شد و مردی سفیدپوش بیرون آمده گفت:یا عبد اللّه می شنوی که این مرد چه می گوید؟ گفتم:بلی من می شنوم و از آن در رنج و آزارم.گفت:چشم بگشا و قدرت الهی را ببین.چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردمان برآمد و با هزارساله ها برابر شد.من شکر الهی به جای آورده شادمان به خانه رفتم.

و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب«نصوص»و دیگر کتابها از او به سند صحیح نقل شده (۲)که گفت:در حضور من مردی از پدرم پرسید عدد ائمه و اوصیا چند است؟او فرمود که دوازده است و دست مبارک بر دوش برادرم امام محمد باقر علیه السّلام نهاده گفت:«سبعه من صلب هذا»؛یعنی از جمله دوازده تن،هفت کس از پشت این پسر من خواهد بود.و زید بن علی-بغیر از امام

۱- ۱) .کشف الغمّه ج ۲،ص ۳۴۳.

۲- ۲) .کفایه الاثر خزّاز ص ۲۳۹.

محمـد باقر علیه السّـلام-از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشـجع بود،امر به معروف و نهی از منکر می فرمود و همیشه در فکر این بود که انتقام جدّش امام حسـین علیه السّلام را از دشمن بکشد و طلب خون آن حضرت کند و از این جهت بعضی را توهّم آن بود که او دعوی امامت می کند و این ظنّ از آن جماعت غلط بود؛چه او برادر خود را می شـناخت و مقام و مرتبهٔ او را می دانست.

و در وقتی که پدرش امام محمد باقر علیه السّـلام را جانشـین ساخت حاضـر بود و یقین داشت که مسـتحق خلافت حقیقی امام محمد باقر علیه السّـلام است و بعد از او امام جعفر صادق علیه السّـلام است و مقصودش از خروج،انتقام کشیدن از اعدای اهل بیت بود و سـبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین علیه السّلام چیز دیگر هم شد و آن این بود که روزی خبر به هشام بن عبد الملك-لعنه اللّه-آوردند که زید به مجلس تو می آید.آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی هشام نبیند برگردد و چون زید آمده فهمید که هشام این طور سفارشـی کرده گفت:ای هشام،از خدای بپرهیز!هشام گفت:مادر تو کنیز بود!زید گفت:

اسـماعیل بن ابراهیم علیهمـا السّـلام پیغمبر خـدا بود و حال آنکه مادر او کنیز بود و یقین که مرتبـهٔ نبوت بزرگتر است از مرتبهٔ خلافت و کسـی که جدّش رسول خدا و پدرش علی بن ابی طالب باشد کنیز بودن مادرش او را نقصانی ندارد.هشام از مجلس برخـاست و حکم کرد که زیـد در شـهر او نباشـد و او دل آزرده از آنجا بیرون آمـده با خود گفت که هر که از تیزی شمشـیر بترسد ذلیلش باید بودن. (۱)

و چون به کوفه رسـید جمعی کثیر با او بیعت کردنـد و عـدد بیعتیان او چنانچه در اکثر کتب معتبره مسـطور است به چهل هزار رسیده بود. (۲)زید اعتماد به بیعت ایشان نمود و در روزی که وقت کار و زمان پیکار و کارزار بود اهل کوفه به عادت

۱- ۱) .ارشاد شیخ مفید ج ۲،ص ۱۷۲.

۲- ۲) .مجالس المؤمنین ج ۲،ص ۲۵۴؛مقاتل الطالبین ص ۱۳۷.

مألوف همان بی وفائی که با امام حسین علیه السّلام و مسلم بن عقیل کرده بودند با او پیش گرفتند و او را به دست دشمن سپردند و در آن روز بغیر از اندکی از دوستان و موالیان کسی از مردان با او نماند و گروهی اندک،ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند.

و زیدیّه جماعتی اند که او را امام می دانند و می گویند که امام کسی است که سیّد فاطمی باشد و خروج به سیف کند به قصد امر به معروف و نهی از منکر و می گویند چون امام جعفر صادق علیه السّلام در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست!؟لیکن از زید-سلام اللّه علیه-مروی است که«من اراد الجهاد فالیّ و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر علیه السّلام» (۱)؛یعنی آن کس که اراده جهاد دارد به نزد من آید و آنکه علم و دانش می طلبد به نزد پسر برادرم جعفر صادق علیه السّلام رود.و اگر او را دعوی امامت می بود نفی علم و دانش از خود نمی کرد؛زیرا که می دانست که واجب است که امام اعلم از رعیّت باشد.

و از امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که فرمود:«رحم اللّه عمّی زیدا لو ظفر لوفی» (۲)؛یعنی حق تعالی رحمت کند بر عمّ من زید اگر بر دشمن ظفر می یافت و هرآینه وفا به حق می نمود و حق را به صاحب حق می رسانید.و مشهور است که چون خبر شهادت زید به حضرت علیه السّلام رسید بسیار بگریست و کمال حزن و اندوه در آن حضرت مشاهده نمودند.

و ابو خالد واسطی روایت کرده (۳)که در آن وقت،آن حضرت مبلغ هزار دینار به من تسلیم نموده فرمود:این زر را به اطفال و عیال او برسان و من آن مبلغ را برده به ایشان رسانیدم.و در سبب جدا شدن قوم از زید-رضوان اللّه علیه-وجوه مختلفه مذکور است؛بعضی گفته اند که چون ظن شیعیانی که در کوفه بوده اند آن بود که

۱- ۱) .کفایه الاثر ص ۳۰۲.

۲- ۲) .کفایه الاثر خزّاز ص ۳۰۲.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۴۲.

خروج زید به اجازت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام است،بر او جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از او برگردیدند و زید گفت:«رفضونا»؛ یعنی ترک کردند ما را آنها که بازمانده بودند و نقض آن عهد کردند،آن جماعت را رفضه نام نهادند.

و بعضی گفته اند که چون قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند گفتند که از شیخین تبرّا کن تا در امداد و یاری تو یک دل شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند:ما تو را رفض کردیم،یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم.زید گفت:بروید که شما رفضه اید و نام آن جماعت رفضه شد و نام شیعه او زیدیّه و اصحّ روایات آن است که روزی سائلی از او پرسیده بود که در حق ابی بکر و عمر چه می گوئی؟زید بنا بر مصلحتی در جواب ساکت شده بود و چون روز جنگ،تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب جدا شد فرمود:«این سائلی عن ابی بکر و عمر،هما اقامانی هذا المقام»؛یعنی به کجا رفت آنکه حال ابی بکر و عمر از من می پرسید،ایشان مرا به اینجا و این مقام رسانیدند و به این روز نشانیدند.سنّیان می گویند کلام زید را این معنی است که چون ابو بکر و عمر را دوست می داشتم شیعه ترک من کردند و کارم به اینجا رسید،غلط می گویند،کلام زید اشاره به همان معنی است که یکی از ملوک مازندران گفت:حسین بن علی علیهما السّلام را در سقیفهٔ بنی ساعده شهید کردند،یعنی روزی که ابی بکر را خلیفه کردند؛و مراد زید،همان است و کلام او را همین معنی بوده،یعنی به سبب آنکه ابو بکر و عمر خلافت را بغیر حق به دست گرفتند مرا این روز پیش آمد و بعضی گفته اند چون قوم رو گردان شدند یکی سبب نقض عهد،از ایشان پرسید.گفتند:امام جعفر صادق علیه السّلام،امام است.

زید شنید و گفت:«رفضتمونی»؛یعنی مرا ترک کردید.بنابراین اسم رفض بر شیعه اطلاق یافت.و صحیح آن است که پیشتر مذکور شد.

و شب اول ماه صفر سال اثنی و عشرین و مائه بود که زید خروج کرد و از آن

چهل هزار کس،کمتر از پانصد کس به او پیوستند و زید از بی وفائی کوفیان تعجب کرده با دشمنان که بغایت بسیار بودند کوشش نموده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشیدند و دوستان به خفیّه دفنش کردند و بعد از چند روز دیگر مخالفان به سعی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسد مبارکش را بیرون آورده سرش را به نزد هشام ملعون فرستادند و جسدش را بر دار کردند و چون برهنه بود به فرمان یزدانی عنکبوتان جمع آمدند و طرفه العینی تار بر پس و پیش او تنیدند و عورتش را از چشم خلق پوشیدند و در کتب رجال مذکور است (۱)که او از پدر خود امام زین العابدین علیه السّلام و از برادر خود امام محمد باقر علیه السّلام و از پسر برادر خود امام جعفر صادق علیه السّلام احادیث روایت نموده.

از آن جمله در کتاب«نصوص»مذکور است به سند صحیح که زید بن علی گفت که در خدمت پدر نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید:«یا بن رسول اللّه،هل عهد الیکم نبیّکم کم یکون بعده ائمه؟قال:نعم اثنی عشر،عدد نقباء بنی اسرائیل» (۲)؛ یعنی آیا از پیغمبر به شما رسیده است که عدد ائمه بعد از او چند است؟فرمود:

بلی،دوازده اند به عدد نقباء بنی اسرائیل که دوازده بودند-اللهم العن من ظلم زیدا و ارحم من نصره-و بعد از او یحیی بن زید در مبادی حکومت ولید بن یزید-لعنه اللّه-به جانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود و به عزّ شهادت رسید و او نیز به حلیه علم و فضل و شجاعت متحلّی بود. (۳)

۱- ۱) .ر.ک:کتاب«مسند الامام زید»چاپ دار الکتب العلمیه بیروت.

۲- ۲) .کتاب نصوص(کفایه)الاثر ص ۲۳۸.

۳- ۳) .یک بیت شعر دارد(کاشف الحق ص ۳۹۱).

[زندگانی امام صادق علیه السّلام]

اشاره

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام:

پدرش امام محمد باقر علیه السّلام و مادرش امّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است.کنیتش ابو عبد اللّه و ابو اسماعیل و القاب مبارکش صادق و صابر و فاضل و طاهر و اشهر القابش صادق است.جثه شریفش معتدل قامت،لون مبارکش گندم گون.شاعرش سید حمیری.

دربانش مفضّل بن عمر.نقش خاتمش«ما شاء اللّه لا قوه الا باللّه استغفر اللّه».

معاصرینش (۱)از خلفاء بنی امیه هشام بن عبد الملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و مروان بن محمد بن مروان که مشهور به مروان حمار بود و سفّاح که اولین خلیفه بنی عباس بود و ابو جعفر منصور دوانقی که دوم ایشان بود شمّه ای از حالات این دو تن مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و در باب مناقب سنیّه و مفاخر علیّه آن حضرت صاحب فصول المهمّه که از مخالفان است گفته«تکاد تفوق عدد الحاصر و یحار فی انواعها فهم الناقد الباصر» (۲)؛ یعنی صفاتش بالای حساب کردن حساب کننده است و حیران شده است در انواع آن فهم دوربین بینا حتی«ان من کثره علومه المفاضه علی قلبه من سجال التقوی صارت الاحکام التی لا تدرک عللها و العلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطه بحکمها تضاف الیه و تروی عنه»؛یعنی از بسیاری علوم که بر دل حکمت منزل آن وارث علوم الانبیاء و المرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آن را نداند و هر علمی که هیچ عالمی راه به کنه آن نبرد نسبتش به آن حضرت می دهند و از او روایت می نمایند.

۱- ۱) .این سه سطر بعدی در کاشف الحق نیست(ص ۳۹۱).

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۲۳؛مقداری جملات کاشف الحق متفاوت با حدیقه الشیعه است و همچنین یک بیت شعر از مولوی آورده(ص ۳۹۲).

و کتاب جفری که از بنی عبد المؤمن در مغرب به میراث مانده و ایشان از یکدیگر به میراث می گیرند و می گویند که از کلام معجز نظام آن حضرت است که احوال گذشته و آینده از آن استخراج کرده و می کنند در آن منقبت بلند و درجهٔ ارجمند است در فضایل او.

و صاحب کشف الغمّه می گوید (۱)که مشهور است که کتاب«جفر»آن است که مأمون خلیفه در ولی عهد کردن امام ضامن علیه السّلام به جدّ شد بلکه عهد کرد و عهدنامه به اطراف نوشت،امام علیه السّلام فرمود که«الجفر و الجامعه تدلّان علی خلاف ذلک»و آخر چنان شد که امام علیه السّلام فرموده بود و اولاد امجاد آن حضرت علیه السّلام؛ذکور شش نفر بودند:

موسی و محمد و علی و عبد اللّه و اسماعیل و اسحاق و اناث یکی که«امّ فروه»نام داشت.عمر عزیزش شصت و هشت سال از آن جمله دوازده سال در خدمت جدّش امام زین العابدین علیه السّلام گذشت و نوزده سال بعد از رحلت جدّش با پدر بزرگوارش امام محمد باقر علیه السّلام گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آن حضرت بود.

و سبب فوتش زهری بود که بفرمودهٔ منصور عباسی یعنی ابو جعفر دوانقی -علیه اللعنه-به آن حضرت خورانیدند و قبر شریفش در بقیع است چنانکه گذشت.

«اللهم ارزقنا و لإخواننا المؤمنین شفاعته و زیارته بمحمد و آله»و آن حضرت در میان برادران،خلیفهٔ پدر و وصی و قائم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشأن بود و نقل نکرده اند علما از هیچ یک از ائمه،آن قدر احادیث و اخبار که از آن حضرت نقل کرده اند و ملاقات نکرده اند نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار دیگری را آن نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام نموده اند.

صاحب کشف الغمّه نوشته است (۲)که اصحاب حدیث اسماء راویان و ناقلان

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۶۷.

۲- ۲) .کشف الغمّه ج ۲،ص ۳۷۸.

حدیث آن حضرت را جمع نموده اند عدد آنها به چهار هزار رسیده و چهار صد کتاب حدیث بعد از آن حضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان آن حضرت تصنیف و تألیف نموده بودند که آن را«کتب اصول» (۱)می گفته اند که امروز در میان نیست.و دلایل واضحه بر امامت آن حضرت آن قدر هست که زبان مخالفان را از طعن و شبهه گنگ و کوتاه ساخته و هر آن چیزی که دلالت بر فساد امامت آن کس کند که معصوم نباشد و کمال نفسانی به سبب علم و عملی نداشته باشد و در وقت آن حضرت دعوی امامت کرده باشد،همان چیز دلالت بر امامت آن حضرت خواهد کرد؛زیرا که در هر زمان-چنانکه گذشت-البته امام معصومی باید که باشد و در زمان آن جناب غیر این صفت مفقود بود مگر در حق او؛پس آن حضرت امام باشد.

و روایت نیز کرده اند مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی-جلّ اسمه-که بر دست آن حضرت ظاهر شده چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیّت آن حضرت می کند و بر بطلان دعوای دیگران از آنچه نقلهٔ آثار روایت نموده اند از مؤالف و مخالف و صاحب فصول المهمّه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمّه روایت کرده اند (۲)که شخصی از بدطینتان نزد منصور دوانقی غمّازی نمود و بهتانی چند در حق آن حضرت گفته او را چنان گرم ساخت که«ربیع وزیر»را تهدید تمام نمود که جعفر صادق را حاضر کن.

و چون از دور چشمش بر آن حضرت افتاد گفت:خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم و چون آن حضرت نزدیک رسید منصور یعنی ابو جعفر گفت:ملک را بر من می شورانی و لشکر را از من برمی گردانی و چنین و چنان می کنی!آن حضرت فرمود که به خدا قسم که اینها که تو می گوئی نکرده ام و از خاطر من نگذشته است البته آنها

---

۱ – ۱) .اصل:به کتابهائی اطلاق می شده که مؤلفین آنها،احادیث را یا خودشان شخصا از امام معصوم علیه السّلام استماع نموده بودند یا از کسی شنیده بودند که او شخصا از امام علیه السّلام استماع کرده بود.

۲ – ۲) .فصول المهمه ص ۲۲۵؛روضه الواعظین ص ۲۰۸؛کشف الغمه ج ۲،ص ۳۸۰.

که اینها به تو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و بر یوسف پیغمبر علیه السّلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب نبی مبتلا شد و صبر نمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند و نسب تو به ایشان می رسد و می خواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم آنچه می گوئی کرده باشم تو به کردهٔ آباء خود عمل کن.و چون این کلام از آن حضرت شنید گفت:به این قسم است،به بالا- برآ و آن حضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت:فلان ابن فلان مرا خبر داده که تو اینها کرده ای؟فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق و کذب من و او.

پس منصور آن شخص را طلبیده گفت:تو چنین و چنان از جعفر بن محمد به من نگفتی و خبر ندادی؟گفت:گفته ام و شروع به قسم خوردن نمود.امام علیه السّلام فرمود رخصت ده که چون قسم می خورد من او را قسم بدهم.گفت:بده.فرمود که بگو «برئت من حول اللّه و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا»آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد چون علاجی ندید همان کلام را بر زبان راند.لمحه ای بر آن نگذشت که در همان مجلس متغیر شده پا بر زمین می زد تا به جهنم واصل شد.چون منصور چنان دید گفت:پایهای آن ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال ظرفی که بوی خوش در آن بود طلبیده و از آن طیب به سر و روی مبارک آن حضرت مالید و مشایعتش کرد و عذرها خواست.

و ایضا در آن سه کتاب روایت نموده اند (۱)که داود بن علی بن عبد اللّه بن عباس،معلی بن خنیس را که از موالیان آن حضرت بود گرفته مال او را به ستم کشیده و به ظلمش بکشت و چون خبر به امام علیه السّلام رسید با او گفت:مولای مرا به جور بکشتی و از دعای من نترسیدی؟داود گفت:مرا از دعای خود می ترسانی از آن باکی ندارم و خنده ای از باب استهزاء کرد!پس آن حضرت به خانه آمده و به نماز و دعای خود مشغول شد و سحر دست به دعا برداشته فرمود که خدایا انتقام مرا از این

۱- ۱) .فصول المهمّه ص ۲۲۶؛کشف الغمه ج ۲،ص ۳۸۱.

یاغی بکش!ساعتی بر نیامد که آواز نوحه و زاری و گریه از خانهٔ داود برآمد و رفت به آنجا که رفت.

و ایضا ابو بصیر روایت نموده و در کتب مذکور است (۱)که او گفت:به مدینه داخل شدم مرا جنابت رسیده بود و رفقای من به خدمت آن حضرت می رفتند و بر من مشکل بود که ایشان پیش از من او را ببینند.چون به خدمتش رفتم فرمود که یا ابا بصیر!ندانسته ای که به خانهٔ انبیا و اولیا،جنب نباید رفت و من شرمنده شدم گفتم:ترسیدم که یارانم پیش از من به خدمت شما مشرّف شوند،توبه کردم که دیگر این عمل نکنم.

و ایضا از معجزات مذکوره که مشهور است اینکه از ابو حمزه ثمالی مروی است که در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم در میان مکه و مدینه که به یک بار سگی سیاه دیدم که از طرف چپ آن حضرت پیدا شده و آن حضرت به او گفت:«مالک قبحک اللّه ما مسارعتک»؛یعنی خدای تعالی قبیح گرداند ترا چیست که به این تندی می روی؟و تا نگاه کردم آن سگ را در هوا دیدم که از بابت مرغی می پرید،مرا از آن تعجب آمد آن حضرت فرمود که این را شناختی،این«عثم»نام دارد و به روایتی دیگر فرمود که این«عثمان»نام دارد و او شاطر جنّیان است خبر فوت هشام بن عبد الملک را داد که امروز در شام مرده و رفت که خبر به شهرهای دیگر برساند. (۲)

و ایضا در کتاب«خرایج» (۳)از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت:در منی در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که گذارش به پیر زنی افتاد که با دو طفل خردسالی می گریستند و ماده گاوی مرده به نزدیک ایشان افتاده بود.آن حضرت پرسید که ای ضعیفه!چرا می گریی؟گفت:چون نگریم که معاش من و اطفال من از

۱- ۱) .کشف الغمّه ج ۲،ص ۳۸۱ و ۴۰۰.

۲- ۲) .فصول المهمّه ص ۲۲۹.

۳- ۳) .الخرائج ج ۱،ص ۲۹۵.

این گاوک بود و اکنون در کار خود حیرانم.آن حضرت فرمود که می خواهی گاوت زنده شود؟ضعیفه گفت:ای بنده خدا مرا مصیبت بس نیست که با ما تمسخر می کنی؟فرمود که حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم لب مبارک خود را جنبانید و پا بر آن گاو زد فی الحال آن گاو بر جست و به پا ایستاد و آن زن از خوش حالی گفت:

به ربّ کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و آن حضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود.

و ایضا در آن کتاب مذکور است (۱)که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت:منکوحۀ من به من گفت که از ملازمت امام علیه السّلام محروم شده ام اگر به حج می رفتم و به خدمت آن حضرت می رسیدم سعادت عظیم بود.با او گفتم:

به خدا قسم که در دست من چیزی نیست.گفت:من پاره ای از حلی و رخت زیادتی دارم اگر بفروشی مضایقه نیست.پس آنها را فروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون به مدینه نزدیک شدیم آن بانو بیمار شد و روزی که داخل مدینه شدم به مردن نزدیک شده بود،من خانه ای بگرفتم و زن را به آن حال گذاشته به خدمت امام علیه السّلام رفتم.چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و به خدمت شما آمدم و شاید الحال گذشته باشد.تأمّلی نموده فرمود:ای عبدی!از این جهت محزونی؟گفتم:بلی،یا بن رسول اللّه!فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو به خانه که او را به اکل«طبرزد»مشغول خواهی یافت.

پس به خانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزش«طبرزد»به او می خوراند.پرسیدم که از احوال خود بگوی.گفت:چون تو غایب شدی من خود را از جملۀ موتی دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شده از من پرسید که حالت چیست؟ گفتم:اینک ملک الموت به قبض روح من آمده!گفت:یا ملک الموت!ملک الموت در جواب گفت:لبیک یا امامی!فرمود:«الست امرت بالسمع و الطاعه لنا؟»؛یعنی

ص:۷۲۸

۱- ۱) .الخرائج ج ۱،ص ۲۹۴.

حق تعالی ترا امر نکرده که فرمانبردار ما باشی؟ملک الموت در جواب گفت:بلی، یعنی چنین است.گفت:«فانی آمرک ان تؤخر امرها عشرین سنه»؛یعنی پس من تو را امر می نمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی.گفت:«السمع و الطاعه»؛یعنی شنیدم و فرمانبردارم.بعد از آن هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه چنین و چنین پوشیده بود و عمامه ای چنین در سر داشت و نشانه های امام علیه السّلام را به من گفت به نحوی که من به خدمتش رسیده بودم.من به او گفتم که چون به خدمت امام علیه السّلام رسیدم از احوال تو پرسید.من گفتم محتضرش گذاشتم.تأمّلی فرموده بعد از لمحه ای گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که متأمّل بوده است از حق تعالی شفای تو را می خواسته است و با ملک الموت در گفت و شنید بوده -سلام اللّه علیه-.

و ایضا از علی بن حمزه روایت نموده (۱)که گفت:در خدمت آن حضرت به مکه می رفتم در منزلی در زیر نخل خشکی نشستیم دیدم که نظر بر آن درخت انداخت و لب مبارک را بجنبانید بعد از آن فرمود:ای درخت،ما را از آنچه خدای تعالی در تو بجهت روزی بندگانش مقرر ساخته بخوران.دیدم که آن درخت پربار شد و خرمائی که از آن بهتر نخورده بودیم از درخت می ریخت و ما به خوردن آن مشغول بودیم.

مردی اعرابی آنجا حاضر بود چون این معجزه دید می گفت سحری دیدم که از آن بزرگتر سحر نمی باشد.

پس آن حضرت فرمود که ما ورثۀ انبیائیم،در میان ما سحر و ساحر و کاهن نبوده بلکه هرچه می خواهیم و دعا می کنیم حق تعالی اجابت می کند؛اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده به صورت سگی شوی و به خانه خود روی و دم بجنبانی و تو را از خانه بیرون کنند!اعرابی از کمال جهلی که داشت گفت:بلی!می خواهم که این طور دعا کنی.آن حضرت لب مبارک جنبانید اعرابی فی الفور به صورت سگی

۱- ۱) .کتاب الخرائج ج ۱،ص ۲۹۶.

شـده رو به خانـۀ خود کرد.پس آن حضـرت به من گفت:از عقبش برو ببین که چه می کنـد.من از پی او رفتم دیـدم که داخل خانه خود شده و دم می جنبانید و به هر یک از اهل خانه تملّق می کرد و ایشان را می راندند تا اینکه چوبی برداشته زدند و از آن خـانه اش به در کردنـد و من آمـده خبر آوردم.در این حرف بودیم که برگشت و در برابر آن حضـرت بایسـتاد و اشک از چشمش می رفت و می نالید و خود را به خاک می مالید.

آن حضـرت را رحم بر وی آمـده دست مبـارک به دعـا برداشت و اعرابی به صـورت اول شـد.آن حضـرت به او،گفت:ایمـان آورده ای یا نه؟گفت:«نعم الفا الفا!؟»یعنی آری ایمان آوردم هزار هزار بار!

و ایضـا از یـونس بن ظبیـان نقـل نمـوده (۱)که او گفت:بـا جمعی کـثیر در خـدمت حضـرت بودم کسـی پرسـید:یـا بن رسول اللّه،مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و به ابراهیم خطاب فرموده که فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلیٰ کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً (۲)آیـا آن مرغان از یک جنس بودنـد یا از اجناس مختلف؟پس آن حضـرت فرمود که می خواهید که به شـما مثل آن بنمایم؟ما همه گفتیم:بلی،یا بن رسول اللّه!پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب و آنها را ذبح فرمـود و سـرهای آن مرغـان را نزد خود گـذاشت و بـاقی آن را به امر آن حضـرت از اسـتخوان و پر و گوشت در هم کوفته و چهـار بخش کرده در چهـار گوشه خانه گذاشـتند.پس اول طاوس را آواز داد دیـدم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر جزء آنها جـدا می شـد و بهم می پیوست تـا طـاوس درستی سـاخته شـد و سـرش به تن پیوست و بعـد از آن غراب را آواز داد باز از هر کنجی ذره ذره به یکـدیگر آمیزش می کردنـد تا غراب شـده و سر به بدن ملحق گشت و آن دوی دیگر را نیز به همین طریق آواز می داد و اجزاء بهم می پیوست تا چهار مرغ را باز زنده و متحرک نزد او

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۴۱۲.

۲- ۲) .سوره بقره،آیه ۲۶۰.

دیدیم.

و ایضا مروی است (۱)که یکی از ملوک هند احوال آن حضرت را شنیده بود و محبت او در دلش جا کرده و روز به روز زیاده می شد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس نفیسه بجهت آن حضرت فرستاده و فرستادهٔ او با آن اسباب به در خانه آن حضرت رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی بر در خانه منتظر بود و بار نمی یافت تا برید بن سلیمان التماس نموده و فرستاده را رخصت سلام داده بعد از سلام،آن مرد گفت:من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده ام و کاغذی سر به مهر دارم و مدتی شد که درین درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین می کنند؟آن حضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه ای فرمود که«و لتعلمن نبأه بعد حین»؛یعنی البته خواهی دانست خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشت نوشته بود که«بسم اللّه الرحمن الرحیم.به سوی جعفر بن محمد الصادق طاهر و پاک از هر رجس و بدی،می نویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد حق تعالی می خواهد که مرا به شما هدایت نماید.کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند به خدمت فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچ کس را بجز شما قابل این کنیز ندانستم هزار کس از میان وزرا و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس،صد کس و از آن صد کس،ده کس و از آن ده کس،یک کس را که میزاب بن حباب بود و اعتماد بر دیانت و امانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را به او سپردم و به خدمت فرستادم.امید که به درجه قبول افتد.چون مضمون خوانده شد امام علیه السّلام رو به او کرده فرمود که اکنون برگرد،ای خائن!و هرچه آورده ای ببر که ما چیزی را که در آن خیانت واقع شده قبول نمی کنیم.آن شخص شروع در قسم خوردن نمود.آن حضرت فرمود که اگر آن جامه ای که تو پوشیده ای بر تو گواهی

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۲۴۲؛الخرائج و الجرائح ج ۱،ص ۳۰۰.

دهد مسلمان می شوی؟گفت:مرا معاف دارید.فرمود:پس هرچه تو کرده ای به صاحب تو می نویسم.

پس گفت:اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویس و آن حضرت رو به قبله کرده دعا فرمود و گفت:خدایا!این پوستین را که این مرد پوشیده به سخن در آر تا بر آنچه کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و در آنجا بگذار.هندی پوستین را از بر بیرون کرده گذاشت.آن پوستین به زبان آمده گفت:ای پسر رسول خدا!فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را مکرّر وصیت نمود در حفظ آنچه با اوست و در راه به منزلی رسیدیم که باران بود و تر شده بودیم.او خادمی بشیر نام که همراه کنیز است از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه پر از گل بود کنیز لباس را بالا گرفت که جامه اش گل آلود نشود نظر این خائن بر ساق کنیز افتاده او را پیش خود خواند و با او فسق و فجور نمود.چون سخن پوستین به اینجا رسید هندی به خاک افتاد و اعتراف به خطای خود نموده پوستین را پوشید.پوستین حلق او را گرفته رویش سیاه شد و نزدیک به مردن رسید پس امام علیه السّلام امر فرمود که او را بگذار که صاحب به کشتن او اولی است و امر شد که هدایا را پس برد.آخر به التماس حضّار هرچه غیر از کنیز بود نگه داشت و کنیز را با او رد فرمودند.هندی گفت:

صاحب من عقوبتش بسیار سخت است مرا به کشتن می دهی.امام علیه السّلام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را به تو بخشم،قبول نکرد.

و چون برگشت از فراستی که ملوک را می باشد ملک دانست که البته خیانتی شده و کنیز را تهدید نمود.کنیز قصه را نقل نمود.ملک هر دو را کشت و به آن حضرت عرضه داشتی نمود و بعد از دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود پس فرستادی و چیزهائی که سهل بود قبول فرمودید،دانستم که البته خیانتی شده و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمی ماند و بر شما البته ظاهر شده خواهد بود؛پس کنیز را تهدید نمودم اقرار کرد و قصۀ پوستین را بجهت من نقل نمود؛پس هر دو را گردن زدم و شهادت

می دهم که خدا یکی است و بغیر از او خدائی نیست و محمد صلّی اللّه علیه و آله که جدّ تست رسول خدا است و تو وصی و جانشین رسولی و امیدوارم که ان شاء اللّه تعالی از عقب عریضه توفیق رسیدن به خدمت بیابم و بعد از مدتی اندک به خدمت آن حضرت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آن حضرت بود و خدمت آن حضرت را به پادشاهی ترجیح می داد تا به بهشت رسید.

و ایضا روایت نموده اند (1)که شخصی از مردم جبل به خدمت آن حضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آن حضرت گذاشته گفت:من روانۀ حج می شوم و توقع دارم که این مبلغ را تا آمدن من،خانه ای در اینجا بخرید و روانه شد.وقتی که برگشت و به خدمت امام علیه السّلام رسید و از خریدن خانه پرسید آن حضرت فرمود که از برای تو خانه ای خریده ام که یک حد آن به خانۀ رسول خداست و حدی دیگر به خانۀ مرتضی علی علیه السّلام است و حد سوم به خانه امام حسن علیه السّلام و چهارم به خانۀ امام حسین علیه السّلام و در این کاغذ حدود آن خانه را نوشته مهر کرده ام اگر راضی هستی سند بستان و الاّ هر خانه که درین شهر بپسندی از برایت خریداری کنم.چون آن مرد این سخن بشنید خوش وقت شد و گفت:من به این سودا راضیم.

پس آن حضرت آن مبلغ را به فقرای اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السّلام قسمت نمود و آن مرد روانۀ منزل خود شده چون به خانه رسید بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نموده ایشان را قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او نهند و خویشان به وصیّت او عمل نمودند و چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته که به خدا قسم که امام جعفر صادق علیه السّلام هرچه فرموده بود به آن وفا نمود و آن خانه را به من دادند و مرا از دوزخ ایمن ساختند.

و ایضا مذکور است (2)که حماد بن عیسی از آن حضرت علیه السّلام استدعا نمود که

1- 1) .الخرائج راوندی ج ١،ص ٣٠٣.

2- 2) .الخرائج و الجرائح راوندی ج ١،ص ٣٠٤.

خانۀ خوب و زن نیکو و اولاد صالح از جهت او از خدا درخواست کند و توفیق آنکه هرساله حج بگزارد و مال بسیار روزیش گرداند.آن حضرت دست بر آورده دعا فرمود که خدایا هرچه حماد آرزو دارد به وی عطا فرما!مردی که در آن وقت حاضر بود گفت:در بصره به خدمت حماد رسیدم به من گفت:آن دعا را به خاطر داری؟ گفتم:آری!گفت:بیا و خانۀ مرا ببین که ازین بهتر خانه در این شهر نیست و زنی که بزرگترین زنان این شهر است به حسب و نسب،نصیب من شده و اولاد صالح روزیم گشته که همه کس ایشان را عزیز و محترم می دارند و چهل و هشت مرتبه حج کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرده و در حج آخرین در جحفه به رحمت خدا رفت. (۱)

و ایضا از معجزات آن حضرت که در کتب سنی و شیعه مسطور است و واقدی و ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی و صاحب خرایج (۲)بعضی به تفصیل و بعضی مجمل نقل کرده اند که در اواخر دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی هاشم و از بنی عباس و اولاد امام حسن علیه السّلام و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکری جمع کرده بنی مروان را براندازند.پس محمد و ابراهیم را که پسران عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بودند اختیار نمودند و چون ایشان همه به خلافت آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام را نیز باید طلبید و تکلیف کرد که شاید او نیز بیعت کند.عبد اللّه بن حسن مثنّی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت:او را مطلبید که می ترسم که امر را بر شما فاسد کند.ایشان قبول نکردند و کس به خدمت آن حضرت فرستاده استدعای قدوم آن جناب نمودند و چون آن حضرت حاضر شد و از سبب جمعیت پرسید ایشان صورت حال را باز نمودند.آن حضرت به ابا عبد اللّه گفت که اگر باید با شما بیعت کرد چرا تو را واگذارند

۱- ۱) .از اینجا تا آخر بحث صوفیّه در کاشف الحق نیست(کاشف الحق ص ۳۹۸).

۲- ۲) .خرائج ج ۲،ص ۷۶۵ و ۷۶۶.

و بـا پسـرانت بیعـت کننـد؟عبـد اللّه از روی بی ادبی بـه آن حضـرت گفـت که تـو را منـع نمی کنـد از بیعت پسـران من مگر حسد؟!پس دست بده تا با تو بیعت کنم.آن حضـرت فرمود که این امر نه به من قرار می گیرد و نه به یکی از این دو پسـر تو و چون ابو جعفر دوانقی و برادرانش سـفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضـر بودند و ابو جعفر در آن روز قبای زردی پوشیده بود آن حضـرت اشاره به سـفّاح کرد و فرمود که این امر به او تعلّق خواهد گرفت و از او به صاحب قبای زرد،به خدا قسم که زنان و کودکان ایشان به امر خلافت بازی خواهند کرد.

بعد از آن،برخاسـته بیرون رفت و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود و ابو جعفر با آنکه در آن روز با محمد و ابراهیم-پسـران عبد اللّه بن حسن مثنّی- بیعت کرده بود در ایام خلافت خود در قتل ایشان سـعی نمود و پدر ایشان را نیز به قتل رسانید و چون زیـاده از نود سـال خلافـت بغیر حق در دست بنی امیه بود و بعـد از آن بنی عبـاس به ناحق خلافت را به دست گرفته و پانصد و بیست و چهار سال در دست ایشان ماند.مؤلف گوید:به خاطر می رسید که در این مقام سبب انتقال دولت و حکومت را از دودمان بنی امیه به خاندان بنی عباس که مکرّر امامان علیهم السّلام از آن خبر داده بودند باز نماید؛

صورت حـال بـدین منوال بود که چون دولت بنی امیه روی به زوال گـذاشت هوس خلافت در دماغ بنی عباس جای گرفت و محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس بن عبد المطلب،داعیان به هر طرف فرستاد که مردمان را به او دعوت نمایند و از آن جمله ابـو عکرمه سـراج عجلی را که مردی از اهـل کـوفه بـود به طرف خراسـان روانه گردانیـد.در اثنـای راه ابـو عکرمه به کوفه که وطنش بود رسید و کارسازیها کرده و دوستان و خویشان را وداع نمود.

و ابو مسـلم که به قول اکثر علمـای امـامیه بنـده زاده معقل آهنگر عجلی بود، خـدمتش اختیار کرده با او به خراسان رفت.چون محمد بن علی که متابعانش او را

امام می دانستند درگذشت،جمعی کثیر از اهل خراسان که به دایرهٔ بیعت او در آمده بودند به تعزیت ابراهیم بن محمد که نایب پدر بود و محمد خلافت را در حق او وصیت کرده بود روی آوردند و چون به وی رسیدند او را بعد از تعزیت به خلافت تهنیت نمودند.

ابراهیم،ابو مسلم را دید که قد و جثّه ای دارد او را پسندیده او را نیز از داعیان گردانید و او چون به خراسان رسید سیاه پوشی اختیار کرده بیعتیان را به سیاه پوشی امر فرمود و در ماه رمضان المبارک سال صد و بیست و نهم از هجرت خروج کردند و در آن وقت سرداری کل لشکر به امر ابراهیم،بر ابو مسلم قرار گرفته بود و نصر سیار که حاکم خراسان بود طاقت مقاومت نیاورده گریخت و چون به شهر ساوه نزولش واقع گردیده راه درک اسفل پی گرفت و از آنجا به یزید و معاویه پیوست و ابو مسلم قحطبه شیبانی را که پدرش را جمعی از خارجیان امام می دانستند،به جانب عراق فرستاد و مروان حمار دانست که این فتنه را ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس برپا کرده او را گرفت و به قتل رسانید و سفاح و ابو جعفر دوانقی با جمعی از اعمام و اقرباء گریخته به کوفه رفتند و در خانه ابو سلمه خلاّل که آخر او را وزیر آل محمد گفتند پنهان شدند.

ابو سلمه خبر کشته شدن ابراهیم شنید و با آنکه می دانست که ابراهیم خلافت را در حق سفّاح وصیت کرده چون او را قابل خلافت نمی دانست؛بنابراین به قول مسعودی دو نامه و به قول جمعی از علمای شیعه (1)سه نامه به مدینه فرستاد که شاید یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السّلام به کوفه آید تا او را به خلافت اختیار نمایند.

قاصد شبی بود که در مدینه به مجلس امام جعفر صادق علیه السّلام در آمد و گفت:از ابو سلمهٔ خلاّل نامه ای به شما دارم.آن حضرت فرمود:«ما انا و ابو سلمه؟و هو شیعه لغیری»؛یعنی مرا و ابو سلمه را به هم چه کار است؟او شیعهٔ غیر ماست،یعنی

1- 1) .«تاریخ فخری»ص 208.

شیعه بنی عباس است.«فقال له الرسول تقرأ الکتاب و تجیب بما رأیت»؛یعنی نامه را خواهید خواند و جواب خواهید داد به آنچه رأی شما اقتضا نماید.آن حضرت با خادم فرمود که«قرب منّی السراج»؛یعنی نزدیک به من آور چراغ را.خادم چراغ را نزدیک آن حضرت آورد.«فوضع علیه کتاب ابی سلمه فاحرقه»؛یعنی کتاب ابی سلمه را آن حضرت بر چراغ گذاشته بسوخت.«فقال القاصد أ لا تجیبه؟»؛یعنی قاصد گفت که آیا جواب نمی دهی؟«قال:قد رأیت الجواب!»؛یعنی امام علیه السّلام فرمود که جواب این بود که دیدی!

پس قاصد نامه ای دیگر که به عبد اللّه بن حسن مثّنی داشت به او رسانید و او قبول کرد و نامه را آورد به نزد امام جعفر صادق علیه السّلام و نازش نمود به کتاب فرستادن ابی سلمه که شیعۀ ما از خراسان به کوفه آمده به پیش ابی سلمه و او نامه ای به من فرستاده.آن حضرت فرمود به عبارتی که مضمونش این است که کی ایشان شیعۀ تو شدند؟آیا تو فرستادی ابو مسلم را به خراسان و امر کردی او را به سیاه پوشی؟آیا تو یکی از ایشان را به نام و نسب می شناسی؟گفت:نه،امام فرمود که پس چگونه ایشان شیعۀ تو باشند و حال آنکه تو ایشان را نمی شناسی و ایشان ترا نمی شناسند؟ و عبد اللّه نزدیک به آن حرف که آن روز از روی بی ادبی به آن حضرت گفته بود در این وقت نیز به آن حضرت بی ادبانه گفت.

حضرت فرمود که غلط فهمیده ای«انی اوجبت علی نفسی النصح لکل مسلم فکیف ادخره عنک»؛یعنی من بر خود واجب کرده ام نصیحت کردن را برای هر مسلمانی پس چون تواند بود که تو را نصیحت نکنم؟!برگرد که مثل نامه ای که به تو فرستاده به من هم فرستاده اما عمر بن علی بن الحسین کتاب ابی سلمه را قبول نکرد و گفت:من نمی شناسم آن کسی را که این نامه فرستاده است و پیش از نامه فرستادن ابو سلمه،قحطبه با لشکر خراسان به حوالی کوفه رسیده بود و با یزید بن عمرو بن هبیره به مقاتله پرداخت از اسب خطا شده در آب افتاده هلاک شده بود.

چون شب بود و لشکر به آن واقف نبودند لشکر یزید بن عمرو گریختند.پس چون روز شد لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف شدند یکی از پسرانش را که حسن نام داشت سردار کردند و به کوفه داخل شدند و راه به بنی عباس بردند ایشان را بیرون آورده با سفاح بیعت کردند و ابی سلمه خلاّل هم بیعت کرد و سفاح،عبد اللّه بن علی بن عبد اللّه بن عباس را که عمّ او بود به جنگ مروان فرستاد به شرط آنکه خلافت بعد از او از آن عبد اللّه باشد و مروان در آن وقت در حرّان بود و لشکر در موضع زباب بهم رسیدند و صف برکشیدند و بی آنکه جنگ واقع شود به سببی که در کتب مبسوطه مسطور است لشکر مروان منهزم شدند و مروان گریخته به مصر رفت و اتباع بنی عباس از پی او رفتند و در آنجا نیز بی آنکه جنگ واقع شود مروان کشته شد و به جهنم واصل شد و در زمان پادشاهی سفّاح میان ابو جعفر و ابو مسلم رنجش بهم رسیده بود.بعد از سفّاح چون سلطنت بر ابو جعفر قرار گرفت ابو مسلم با او سرکشی نموده دعوی امامت و خلافت کرد،بعد از آن دعوای حلول نمود و دعوای حلول و اتحاد کردن دعوی خدائی کردن است و عاقبت ابو جعفر او را در رومیّه مداین به قتل رسانید و تنش را در شط انداختند و چون این ظالمان را یاری کرده بود به موجب«من اعان ظالما سلطه اللّه علیه»مغلوب آن ظالمان گردید.

و در کتب معتبره مسطور است (1)که ابو مسلم از وقت خروج تا زمانی که کشته شد ششصد هزار کس را بیقین کشته بود،سوای آنچه در معارک به سبب او کشته شده بودند و در زمان سرداری و امارت،شیعهٔ بسیاری به قتل رسانید و به حکم او نبیرهٔ جعفر طیّار را کشتند و ابو سلمه خلاّل را به واسطهٔ کتابتی که به امام جعفر صادق علیه السّلام فرستاده بود فرمود که به قتلش رسانند و سلیمان کثیر را به واسطهٔ آنکه میل به اولاد امیر المؤمنین علیه السّلام کرده بود به دست خود،او را به قتل رسانید و نبیرهٔ امام زین العابدین را کشت و اخبار در طعن او بسیار است.

ص:738

1- 1) .«حبیب السیر»ج 2،ص 196.

و سید مرتضی رازی در کتاب«الفصول التامه فی هدایه العامه»به سند صحیح نقل فرموده از احمد بن محمد بن عیسی که او گفت:«کنت جالسا عند ابی الحسن الرضا علیه السّلام مع جماعه من اصحابه اذا قدم محمد بن ابی عمیر و سلّم و جلس ثم قال:یا بن رسول اللّه،جعلنی اللّه فداك ما تقول فی ابی مسلم المروزی الذی خرج فی ایام مروان بن محمد بن مروان؟قال علیه السّلام:اسمه فی الصحیفه التی فیها اسماء اعدائنا من بنی امیه و غیرهم.قال:انّ قوما من مخالفیکم یقولون انه من شیعتکم؟قال علیه السّلام:کذبوا و فجروا لعنهم اللّه،انّه کان شدید العناد علینا و علی شیعتنا فمن احبّه فقد ابغضنا و من قبل منه فقد ردّ علینا و من مدحه فقد ذمّنا یا ابن ابی عمیر،من اراد ان یکون من شیعتنا فلیبرأ منه و من لم یبرأ منه فلیس منّا و نحن منه براء فی الدنیا و الآخره»؛یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضا علیه السّلام با جماعتی از اصحاب آن حضرت که محمد بن ابی عمیر آمد و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت:یا بن رسول اللّه،خدای تعالی مرا فدای تو گرداند چه می فرمائید دربارۀ ابو مسلم مروزی که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت مروان بن محمد بن مروان یعنی مروان حمار.آن حضرت فرمود که نام او در آن نامه ای است که نام دشمنان ما در آن نامه است از بنی امیه و غیر ایشان.محمد بن ابی عمیر گفت:قومی از مخالفان شما می گویند که او شیعه شما بود؟آن حضرت فرمود که دروغ گفتند و فجور ورزیدند که لعنت خدای بر ایشان باد!به درستی که ابو مسلم سخت عناد بود بر ما و بر شیعۀ ما؛پس هر کس دوست دارد او را،به تحقیق که ما را دشمن داشته و هر کس قبول کند او را،به تحقیق که ما را رد کرده است و هر کسی که مدح گوید او را،به تحقیق که ما را رد کرده است و هر کسی که مدح گوید او را،به تحقیق که ما را مذمت کرده باشد؛ای پسر ابی عمیر!هر آن کس که خواهد از شیعه ما باشد می باید که تبرّا و بیزاری نماید از ابو مسلم و هر آن کس که از او تبرّا نکند از شیعه ما نیست و بیزاریم ما از آن کس در دنیا و آخرت.

پس اگر کسی قطع نظر از این حدیث و امثال او کند چون شیعه و سنی در

کتابهای خود نقل کرده اند که ابو مسلم مقوّی آل عباس بود و با امام جعفر صادق علیه السّلام مخالفت نمود و انکار امامت امیر المؤمنین علیه السّلام کرد؛پس کافر و از اهل جهنم است و این طور کافری را،ملحدان و سنّیان و صوفیان دوست می دارند و ملحدان اگر او را از خود شمارند و دوست دارند استبعادی ندارد؛از این جهت که ایشان نیز مانند او مظهر کفر و مظاهر کفارند و از ایمان بیزار و از اسلام بر کنار.امّا دوست داشتن آن دو طایفه او را به اظهار مسلمانی محل تعجب است و اگر چه ظاهر است که سنیان و صوفیان نیز چه حال دارند و سنیان با او محبت دارند بجهت تقویت نمودن او بر آل عباس و صوفیان با او محبت دارند بجهت آنکه او دعوای حلول کرده زیرا که بنای مذهب صوفیان بر حلول و اتحاد است و هرکس را که این دعوی کرده است دوست می دارند و از خود می دانند و چون ابتدای ظهور صوفیان و مذهب باطل ایشان در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده بنابر وعده ای که در اوایل جزو اول این مختصر نموده چند کلمه ای در بیان مذاهب و عقاید ایشان در باب جداگانه در این مقام مسطور می گرداند:

اول بدان که سبب افتراق امّت،عمر بن خطّاب شد که در مرض موت پیغمبر خدا مانع شد و نگذاشت که آن حضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه گذشت و محمد شهرستانی که از عظمای علمای اهل سنت است و دیگر از علمای ایشان، قایل به آن شده اند. (۱)پس بعد از پیغمبر خدا رأی مردم مختلف شد چنانچه هوای ایشان مختلف بود.پس از آن به این سبب مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه پدید آمد و اگر کسی خواهد بدان مذاهب و عقاید اطلاع یابد باید که به کتاب«الهادی الی النجاه من جمیع المهلکات»و کتاب«ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب»که ابن حمزه رحمه اللّه نوشته و دیگر کتابها مثل کتاب«تبصره العوام»و غیر آن که درین باب است رجوع نماید و سنیان هم اگر چه درین باب کتابها بسیار نوشته اند اما اکثر ایشان تعصب به

۱- ۱) .ملل و نحل ۲۹/۱.

کار برده اند و حصر مذاهب چنانچه باید ننموده اند و سید اجلّ اعظم ابو تراب مرتضی بن الداعی الحسینی رازی رحمه اللّه که از بزرگان علمای شیعه است که اگر چه از برای الزام سنیان در کتاب«تبصره العوام»تعداد مذاهب به روش بعضی از ایشان نموده،اما در کتاب«الفصول التامه فی هدایه العامه»که بعد از آن به عربی نوشته، موافق حق،مذاهب اسلامیه را شمرده.

و این آن سید عالیقدر است که در راه مکه معظّمه با غزالی ناصبی در امامت بحث کرده و او را الزام داده است،که به نام سید مرتضی علم الهدی شهرت کرده است. (۱)مجملا بعضی از علمای شیعه گفته اند که آنها که بعد از پیغمبر خدا به امامت امیر المؤمنین علیه السّلام قایل شده اند هفتاد و سه فرقه اند و باقی از امّتی بیرونند و جمعی بر اینند که اصول مذاهب اسلامیه هفتاد و سه است و چنانچه اصول و فروع همه آن را بشمارند مذاهب اسلامیه از هفتصد متجاوز است و به هر تقدیر،جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده اند مذاهب صوفیه را از جمله مذاهب سنّیان گرفته اند و اکثر سنّیان خود نازش دارند به اینکه صوفیان از ایشان اند و صاحب نسب عالی ابو المعالی محمد بن نعمه اللّه بن عبد اللّه بن علی بن حسن بن الحسین بن جعفر بن عبید اللّه بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام در کتاب «بیان الادیان» (۲)با آنکه تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنّی گرفته و زشتی مذهب ایشان را ظاهر گردانیده و در نسخه ای از نسخ این کتاب که قریب به زمان مصنّف و از روی خط او نوشته شده بود دیدم که می گویند که آنان که خود را از اهل سنت و جماعت گویند در فروع دو فرقه اند حاصل کلامش این است که یک فرقه اصحاب حدیث اند و یک فرقه اصحاب الرّأی اند،تا می رساند به جائی که می گوید:به اعتبار

ص:۷۴۱

۱- ۱) .ر.ک کتاب« غزالی نامه»استاد همایی ص ۳۲۸.

۲- ۲) .بیان الادیان ص ۲۶ چاپ هاشم رضی.

اعتقاد،هفت گروهند و شیعه یک گروه و این هشتگانه کبار فرق اسلامیه اند و هر یک را شعب و طرق است چنانکه پیش از این یاد کردیم و اشاعره را یک فرقه از کبار امت شمرده آنگاه می گوید:دوم معتزله و ایشان ده فرقت اند و آن ده فرقه را شمرده بعد از آن می گوید:سیّم از آن هشتگانه،شیعه اند،که بعد از تعداد شعب ایشان، می گوید که مجموع بیست و یک فرقت اند مجملا خوارج را پانزده فرقه گرفته اند و مجبره را شش فرقه و مشبّهه را دوازده فرقه و آنگاه می گوید:هفتم صوفیه اند که دو فرقت اند و نوریه را یک فرقهٔ از ایشان شمرده و حلولیه را یک فرقه و بعد از آن می گوید:هشتم از آن فرقه هشتگانه،مرجئه اند و ایشان شش فرقه اند؛پس می گوید چون اصول این هفتاد و سه فرقت و کبار ایشان را پدید کردم اکنون در هر یکی به حدّ استقصاء سخن گویم.غرض آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده صوفیه را یکی از کبار فرقه مخالفین گرفته و می باید دید که دربارهٔ ایشان به تخصیص درباره حسین بن منصور حلاج چه می گوید و در این باب بی تقیه علمای ما به عربی و فارسی کتابها نوشته اند؛اما آنچه به فارسی نوشته اند.

کتاب«ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب»از همه بهتر است.دیگر باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که به ابو هاشم کوفی مشهور بود در آخرهای زمان بنی امیه این مذهب و این طریقه را وضع نموده و ابن حمزه در کتاب«الهادی الی النجاه من جمیع المهلکات»و کتاب«ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب»آورده و سید مرتضی رازی در کتاب«فصول»ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب«تصفیه القلوب»قایل شده و قشیری که سنّیان او را امام قشیری می گویند که از بزرگان علمای نواصب و صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب و رساله اش اعتراف به این نموده و ملا جامی در اوایل کتاب«نفحات الانس»از او نقل کرده (۱)و خود به این قایل است و بغیر از این در

۱- ۱) .نفحات الانس ص ۳ و ۲۱.

بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است.با وجود این می باید دید که جمعی از متعصّبان در معنی صوفی و وجه تسمیه ایشان چه دست و پاها زده اند و چه وجوه درهم بافته اند،حتی بعضی از ایشان گفته اند که عبارت،اصحاب صفّه بوده که صوفی کرده اند و صوفی گفته اند و طایفه فریبندگان بجهت رونق کار و رواج بازار خود دانسته به آن توجیهات کاسده قایل شده و گروهی از غافلان نادانسته به آن تأویلات فاسده معترف شده اند و به آن سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته اند.

پس بدان که اول کسی را که صوفی گفتند-چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند-ابو هاشم کوفی بود (۱)و این به سبب آن بود که مانند رهبانان جامه های پشمینه درشت می پوشید و آن ملعون مثل نصاری به حلول و اتحاد قایل شد لیکن نصاری دربارۀ عیسی علیه السّلام به حلول و اتحاد قایل بودند و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاد در این دو دعوی متردّد و متخیّل بود و معلوم نیست که در آخر رأی شومش به کدام یک قرار گرفت.

و در کتاب«اصول الدیانات»مسطور است که او در ظاهر اموی و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را بر هم زند و از ائمه معصومین علیهم السّلام چنین حدیث در طعن او وارد است و پیروان او را که چون صوف پوشند،«صوفیه»گفته اند و گاه به کنیت او،گاه به نام پدر او،ایشان را منسوب گردانیده به هشمیّه و ابو هاشمیه و عثمانیّه و شریکیّه خواندند و چون سفیان ثوری طریق و روش او را خوش کرده صورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطل را وسیع گردانید این فرقه را ثوریّه و سفیانیّه نام کردند.

و بعد از آن ایشان را به ابو یزید بسطامی نسبت داده یزیدیّه و بسطامیّه لقب

۱- ۱) .نفخات الانس ص ۲۷.

کردند و به اعتبار قایل بودن به حلول و اتحاد،ایشان را حلولیّه و اتحادیّه خواندند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده به وحدت وجود قایل شدند ایشان را وحدتیّه نام کردند و به حسین بن منصور حلاّج،ایشان را منسوب ساخته منصوریّه و حلاجیّه گفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده به خدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و بر گمراهی خود و دیگران افزودند،ایشان را غلات و غالیّه و غاویّه نام کردند و به سبب مکر و شید و زرق و خدعه و مردم فریبی، ایشان را بزراقیّه و خداعیّه موسوم ساختند و چون طریق و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل به رهبانیّت و نصرانیّت بود و کفر و اسلام در هم آمیخته بودند،امامان ما ایشان را به مبتدعه مسمّی گردانیدند و چون منافقان و ریاکاران بودند ایشان را مرائیّه خواندند و چون اصطلاحی وضع نموده آن را تصوف نام نهادند علما،ایشان را متصوفه نام کردند و به واسطۀ لافهای بسیار که می زدند ایشان را متصلّفه گفتند و اینها نامهائی است که بیشترش بر کل این طایفه جاری است و بغیر از این،ایشان را نامها بسیار است و بعضی دیگر از نامهائی که طایفۀ ایشان را به آن نامها می خوانده اند بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

امّا اشهر القاب این طایفه:صوفیّه و متصوّفه و متصلّفه و مبتدعه و زراقیّه و غلات و غاویّه و حلاجیّه است ایشان غلات سنّیانند و این گروه اظهار زهد می کردند و تعشّق می نمودند و اعتقاد باطل خود را از خلق پنهان می داشتند و در زیر زمین ها با یکدیگر از عقاید باطله خود سخن می گفتند تا شبلی بهم رسید و بعضی از رازهای ایشان را که افشای آن را بی صرفه نمی دانستند بر سر منبر بیان کرده و پیش از او بعضی از رؤسای این فرقه به کنایه و رمز بعضی از اسرار خود را که همه محض کفر بوده در مجالس ادا می کردند و خود را در آن حالت مست و مدهوش می ساختند الاّ «با یزید» که مکرّر بی باکانه«لیس فی جبّتی سوی اللّه» (۱)و«سبحانی ما اعظم شأنی» (۲)و

۱- ۱) .مولوی در مثنوی(ص ۷۳۰)این سخن با یزید بسطامی را به نظم کشیده: «نیست اندر جبّه ام الاّ خدا چند جوئی بر زمین و بر سما»

۲- ۲) .تذکره الاولیاء ج ۱،ص ۱۷۶.

«رأیت اللّه فی المنام» (۱)و«رأیت اللّه فی صوره شیخ هرم»می گفت و او در اصول به ظاهر حلولی و مشبّهی بوده و در فروع به مذهب مالک عمل می نمود و در باطن ملحد و زندیق بود و سنیان بسته اند که او سقّای امام جعفر صادق علیه السّلام بود و این محض افتراست (۲)و آن شقی معاصر امام حسن عسکری علیه السّلام بود و روزی چند خدمت جعفر کذّاب کرده بود.و اکثر این طایفه به ظاهر به مذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل می کرده اند و به ظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذو النّون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند.اما حسین بن منصور حلّاج رسوائی را از«با یزید»هم گذرانیده کفر و الحاد خود را بی آنکه پلاس پوشاند ظاهر گردانید و توقیع بر لعن او بیرون آمد (۳)و از جملهٔ کسانی که فتوی به قتل او نوشته اند یکی حسین بن روح است که از وکلای حضرت صاحب الامر علیه السّلام است. (۴)

و عادت متعصبان سنّی است که هر کس را از این طایفه بینند که رسوائی را از حد گذرانیده و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند با یزید بسطامی و حسین بن

۱- ۳) .تذکره الاولیاء ج ۱،ص ۱۷۱«و گفت:حق را به خواب دیدم مرا گفت یا با یزید،چه می خواهی؟...حق را به خواب دیدم پرسیدم که راه به تو چیست؟»و عین القضاه(قرن ششم هجری)به پیامبر اسلام نسبت می دهد که:«رایت ربّی لیله المعراج علی صوره شابّ أمرد»(تمهیدات ص ۳۲۱)و از ابو بکر قحطبی نیز نقل می کند:«رایت ربّ العزّه علی صوره امّی»(تمهیدات ص ۲۹۷).

۲- ۴) .ر.ک:اربعین فخر رازی ج ۲،ص ۳۱۵.مقدس اردبیلی در کتاب«اصول الدین»و«شرح تجرید»خود به شاگردی ابو یزید بسطامی تصریح کرده است،لذا بعید است این مطلب از مقدس باشد یا اینکه چون حدیقه الشیعه آخرین تألیف او است از نظر اول خود برگشته است.

۳- ۵) .احتجاج طبرسی ج ۲،ص ۵۵۳؛بحار ج ۵۱،ص ۳۸۰.

۴- ۶) .برای اطلاع بیشتر از برخورد فقهای طراز اول تشیع با«حلّاج»ر.ک:«الکنی و الالقاب شیخ عباس قمی» ج ۲،ص ۱۶۷- ۱۷۰.

منصور حلّاج،گویند دو تا بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان می کنند با آنکه در دیگر جاها به اتحاد قایلند درین طور جاها از غلبه تعصّب قاعدهٔ مذهب باطل خود را فراموش کرده به دوتائی قایل می شوند و می گویند دو حسین بن منصور حلاج و دو با یزید بسطامی بودند یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن بوده (۱)و از اکابر اولیاء اللّه؛و شیعه باید که گول نخورد و بداند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن این طائفه مروی است و متقدّمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته اند. (۲)

و چون در کتاب مستطاب کلینی حدیثی هست که پیغمبر خدا فرموده،«اذا ظهرت البدع فی امّتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنه اللّه» (۳)؛یعنی هرگاه ظاهر شود در میان امت من بدعتها پس می باید که ظاهر سازد عالم علم خود را.

یعنی آن کسی که می داند که آنها بدعت است می باید که مردمان را آگاه سازد که آنها بدعت است که اگر اظهار علم خود نکند و مردمان را آگاه نسازد بر اوست لعنت خدای تعالی.

و ایضا شیعه و سنی نقل کرده اند که«من علم علما و کتمه،الجمه اللّه تعالی یوم القیامه بلجام من النار» (۴)؛یعنی هرکس بداند علمی را و پنهان دارد آن را،ملجم می کند او را خدای تعالی در روز قیامت به لجامی از آتش دوزخ.و این فقیر دید که از شیعیان،فریب سنیان را خورده اند و طریقهٔ مذهب صوفیه را حق پنداشته مایل به ایشان شده اند و به بعضی از مواعظ حسنه که بعض از آن طایفه بجهت مردم فریبی در نظم و نثر خود به کار برده اند شیفته شده از عقاید باطلهٔ ایشان غافل گشته مریدی

۱- ۱) .کشکول شیخ بهائی ج ۱،ص ۱۲۲ و ۱۱۳.

۲- ۲) .تبصره العوام،الرد علی الحلاج.

۳- ۳) .الکافی ج ۱،ص ۵۴.

۴- ۴) .منیه المرید شهید ثانی،تصحیح جناب آقای مختاری ص ۱۳۶.

آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده اند،خواست که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کند تا از لجام آتشین و لعنت حضرت رب العالمین،ایمن گردد و شیعیان بر بد اعتقادی ایشان واقف گشته از دوستی ایشان ببرند و از ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند و در روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند؛ زیرا که در حدیث وارد است که«المرء یحشر مع من احبّه». (۱)

و حدیث دیگر به سند صحیح مروی است از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی و اسماعیل بن بزیع از حضرت امام رضا علیه السّلام که آن حضرت فرمود که«من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منّا و من انکرهم فکأنما جاهد الکفار بین یدی رسول اللّه»و حدیث دیگر به سند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر مذکور است و روایت شده که او گفت:«قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر بن محمد علیه السّلام قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیه فما تقول فیهم؟قال علیه السّلام:انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون حبّنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یأولون اقوالهم،ألا فمن مال الیهم فلیس منّا و انا منه براء و من انکرهم و رد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول اللّه».

پس بدان که صوفیه قاطبه از مخالفین ائمه معصومین علیهم السّلام اند و از امامان معصوم حدیث بسیار در طعن ایشان منقول است و چون چنین نباشد و حال آنکه، در کتاب مستطاب کلینی مسطور است به سند صحیح از حضرت ابی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام که آن حضرت گفت که پیغمبر خدا فرمود که«انّ عند کلّ بدعه یکون من بعدی یکاد یذهب بها الایمان ولیّا من اهل بیتی موکّلا و یذبّ عنه ینطق بالهام من اللّه و یعلن الحق بنوره و یرد کید الکائدین فاعتبروا یا اولی الابصار» (۲)پس

۱- ۱) .اسرار الامامه«مخطوط)ص ۳۰۸؛الغدیر ج ۲،ص ۳۲۵؛الکافی ج ۲،ص ۱۲۷؛امالی شیخ مفید ص ۱۵۲.

۲- ۲) .الکافی ج ۱،ص ۵۴ با مختصر تفاوت.

چون تواند بود که مذهبی و بدعتی که در زمان امام جعفر صادق علیه السّلام وضع کنند که همه ائمه معصومین علیهم السّلام اهل آن بدعت را به مبتدعه موسوم سازند؟چنانکه بر پیروی کنندگان احادیث ایشان ظاهر است آن حضرت در آن باب سخن نگوید و خاموش بنشیند.

و دیگر بدان که از آن جناب در ردّ طایفه مبتدعه احادیث منقول بسیار است و اگر چه از باقی ائمهٔ اثنی عشر که از اولاد اطهار آن حضرت اند حدیث بسیار در ردّ آن جماعت مروی است،امّا از آن حضرت احادیث در آن باب بیشتر است و آباء کرام و عظام آن حضرت از پدید آمدن این گروه خبر داده اند و اکثر ائمه معصومین علیهم السّلام بلکه رسول حضرت رب العالمین صلّی اللّه علیه و آله نیز این طایفه را لعنت کرده اند و از لعنت کردن خدا و از لعنت کردن ملائکه بر ایشان،خبر داده اند.لکن بعضی از آنها که دعوی علم کرده اند از آن بی خبر بوده اند که راضی به این طریق شدند و جمعی تقیه نام کرده آن را پنهان داشته اند و جماعتی میل به دنیا کرده در اخفای آن کوشیده اند بلکه بعضی آن طریق مذمومه را دانسته اما برای دنیا و نفع دنیا پیش گرفته اند.

و اما از جملهٔ احادیثی که از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله مروی است و مشهور است،حدیثی است که آن را در چند کتاب از کتابهای قدمای شیعه و علمای ایشان دیده ام و از متأخرین شیخ ورّام بن ابی فراس رحمه اللّه در مجموعهٔ خود (1)ذکر آن کرده و آن حدیث این است که رسول خدا در اثنای سفارشهائی که می فرموده ابا ذر غفاری را فرموده که«یا ابا ذر!یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم، یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم،اولئک تلعنهم ملائکه السّماء و الارض»و صریح تر از این هم از پیغمبر حدیث در طعن ایشان هست و گفتیم که احادیث در این باب بسیار است.

و در باب ابو هاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است احادیث وارد است

۱- ۱) .مجموعهٔ ورّام ج ۲،ص ۶۶.

و از آنها یکی آن است که علی بن الحسین بن موسی ابن بابویه قمی رضی اللّه عنه در کتاب قرب الاسناد خود روایت می کند از سعد بن عبد اللّه از محمد بن عبد الجبار از امام حسن عسکری علیه السّلام که آن حضرت فرمود که پرسیدند از حضرت ابی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام.حال ابو هاشم کوفی و صوفی را،آن حضرت فرمود که«انه فاسق العقیده جدا و هو الذی ابتدع مذهبا یقال له التصوف و جعله مفرا لعقیدته الخبیثه»و در بعضی از روایات است و علی بن الحسین مذکور هم سند دیگر روایت کرده که آن حضرت فرمود«و جعله مفرا لعقیدته الخبیثه و اکثر الملاحده جنّه لعقائدهم الباطله» و آن کتاب شریف به خط مصنّف به دست این فقیر افتاده و در آنجا حدیث دیگر در باب این گروه مسطور است و از نماز جمعه از معصوم علیه السّلام سؤال کرده اند که اگر چه پیشتر آن را دیده بودم در کتاب زبده البیان روشن تر از آن،سخن می گفتم.

مجملا هر که را میل اطلاع باشد،به آن کتاب می باید رجوع کند.پس چنانکه درین مقام وعده کرده به یک باب که در آن چند کلمه در ذکر بعضی از مذاهب و اندکی از عقاید ایشان باشد،اقتصار می نماید و آن اینست:

ص :۷۴۹

باب در ذکر مذاهب صوفیه

اشاره

بدان که مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از آن جمله چهار مذهب اصل است و باقی فرع آن است و آن چهار مذهب:اول مذهب حلولیّه است؛ دوم مذهب اتحادیه است؛سوم مذهب و اصلیّه است؛چهارم مذهب عشّاقیّه است.

بعضی گفته اند که اصول مذاهب ایشان شش است،تلقینیّه و زراقیّه را بر آن چهار افزوده اند.بعضی گفته اند اصل دو بوده است.

پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده اند و آن را نیز اصل ساخته اند و آن قایل بودن به وحدت وجود است.پس بنابر قول این جماعت سه مذهب،اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد قولهای دیگر هست اما حق این است که از جملۀ مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودن است به حلول و دوم قایل بودن به اتحاد است.

و سید مرتضی رازی رحمه اللّه اگر چه در کتاب تبصره العوام مذاهب صوفیه را اصلا و فرعا زیاده از شش قسم نشمرده (1)امّا در کتاب الفصول التامه که بعد از آن به عربی تصنیف کرده قایل به آن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده.پس بدان که این باب مشتمل بر دو فصل است:

۱- ۱) .کتاب تبصره العوام ص ۱۲۲،چاپ اقبال آشتیانی.

فصل اول:در بیان مذاهب صوفیه

پیشتر مـذکور شد که یکی از آن دو اصل، مذهب حلولیه است و ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در ابـدان جمیع عـارفین.و بطلاـن این مـذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی حاصل است که حلول کننـده محتاج است به محـل بـدیهه و عقل حاکم است به این که هرچه محتاج است بغیر،ممکن است؛پس خـدای تعالی اگر حلول کنـد در غیر،لازم می آید که ممکن باشد نه واجب «نعوذ باللّه من هذا الاعتقاد».

دوم مـذهب اتحادیه ،به این معنی که می گویند ما با خدا یکی شده ایم و همچنین خدای تعالی با همه عارفان یکی می شود و عقـل به بطلاـن این مـذهب نیز قاضـی است.این فرقه،حـق تعـالی را تشـبیه می کننـد به آتش و خود را به آهن و انگشت و می گوینـد:چنانچه آهن و انگشت به سـبب ملاقات و مصاحبت آتش، آتش می شونـد،عارف نیز به واسـطه قرب به خـدا،خدا می شودا!؟و این سخن محض کفر و زندقه است و هر که اندک عقل دارد می داند که از این که ممکن، طبیعت ممکنی گیرد یا به صفت و رنگ ممکنی برآیـد،لازم نمی آید که واجب، ممکن یا ممکن،واجب شود و همچنین هر که از خرد نصـیبی دارد می دانـد که ممکنات را به واجب و واجب را به ممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب این اعتقاد مانند حلولی،کافر است و بی دین و ملحد و زندیق و لعین و بدان که

بنـابراین اعتقاد این دو طایفه،تعـدّد و تکثر آلهه لازم می آیـد؛زیرا که می توانـد بود که در هر عصـری هزار عارف و زیاده نیز باشد.

صاحب کتاب بیان الادیان می گوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جرنانیّه (۱)که طایفه اند که از صابئیّه و از ترسایان برخاسته اند و غلات شـیعه،یعنی آنان که بعضـی از ائمه اثنا عشـر را خدا می دانند و غلات اهل سنت و جماعت،یعنی صوفیه که مشایخ خود را اللّه می داننـد،حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته انـد و هیـچ مـذهبی از مذاهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیک تر نباشـد.و تا اینجا کلام صاحب بیان الادیان است.و بایـد دانست که متقـدّمین صوفیه مانند با یزید بسـطامی و حسـین بن منصور حلاج که شـهرت کرده انـد بر یکی از این دو مـذهب بوده اند؛به سبب این اعتقاد فاسدی که این گروه داشـته اند اکثر علمای شیعه مانند شـیخ مفید و ابن قولویه و ابن بابویه،این دو طایفه ضالّه را-خواه حلولیّه و خواه اتحادیه-از غلات شـمرده اند و یقین است که ایشان اثر طایفهٔ غلات اند که از نواصب اند چنانکه گذشت.

و بعضـی از متأخرین اتحادیه مثل محیی الدین عربی و شـیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از ایشان گذرانیده به وحدت وجود قایل شده اند و گفته اند که هر موجودی خداست (۲)؛تعالی اللّه عما یقول الملحدون علوا کبیرا.

و ایضا بایـد دانست که سـبب تمادی و طغیان ایشان در کفر آن بود که به مطالعهٔ کتب فلاسـفه مشـغول شدنـد و چون بر قول افلاطون قبطی و اتباع او اطلاع یافتنـد از غایت ضـلالت گفتار غوایت شـعار او را اختیار کردند و از جهت آنکه کسـی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه اند این معنی را لباس

ص: ۷۵۲

۱- ۱) .در بعضی نسخه ها«حرنانیه»ذکر شده.

۲- ۲) .برای صـحت و سـقم این برداشت از بیانـات ابن عربی و دیگران؛ر.ك:یادنـامه علامـه طباطبـائی،مقاله علامه حسن زاده آملی.

دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند و چون معنای آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی آید و بدون ریاضت بسیار و خدمت پیر کامل به آن نمی توان رسید و احمقان را سرگردان ساخته اند و جمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کردند و فکرها در آن باب دوانیدند و آن کفر عظیم را تأویلها کردند.

و بدان که علمای صوفیه نه تنها همین معنی را از فلاسفه دزدیده اند بلکه اکثر مسائل ایشان را از کتاب ایشان اختلاس نموده اند و در آن تصرفها کرده اند و در بعضی از مسائل با ایشان اختلاف ورزیده اند و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده اند؛چنانکه علاء الدوله سمنانی که یکی از اکابر مشایخ صوفیه است با جمعی از همان فرقه به تخصیص با محیی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه ضالّه است در باب«وحدت وجود»مخاصمت نموده اند (۱)پس شیعه باید به یقین بداند که علمای این فرقه غویه دزدان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند و جهّال ایشان از قبیل جهّال ملاحده اند.

و با اینکه بعضی از علمای ایشان پاره ای از مواعظ حسنه و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود به کار برده اند که منافات با دین و مذهب ما ندارد،مؤمن باید که فریب نخورد که آن گفتگوها را دانه ساخته اند که تا به آن مردمان را در دام اندازند و اکثر کلام ایشان و گفتگوهای خوب ایشان،کلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان است که تغییر در عبارت داده به نام خود کرده اند و بعضی از ایشان آن معانی را منظوم ساخته اند و بسیار سخنان خوب هست،که متعصبان بر بعضی از ایشان بسته اند.

۱- ۱) .علاء الدوله سمنانی از وحدت وجود ابن عربی،اتحاد و حلول را فهمیده و با تندی تمام در مقابل ابن عربی ایستاده و به قولی او را شفاها و کتبا تکفیر کرده بود؛ر.ک:العروه لاهل الخلوه و الجلوه سمنانی، مقدمه ص ۳۵.

و اگر فرض کنیم که گفتگوهای پسندیده ای که در میان سخنان ایشان است یا به ایشان نسبت می دهند همه قول ایشان باشد کدام طایفه اند از کفار و مشرکین و سایر مخالفین ائمه معصومین که با وجود گمراهی پاره ای سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای امانت و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حمیده نکرده باشند و مذمت کذب و ناراستی و پر خوردن و پر خفتن و حرص و حسد و دیگر چیزها از افعال و صفات ذمیمه ننموده باشند؛پس به اینکه بعضی سخنان خوب از ایشان هست،گول نباید خورد.اما آنچه افلاطون قبطی و تابعان او گفته اند که این طایفه در آن تصرف نموده اند و آن را «وحدت وجود»نام کرده اند،این است که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته اند که علّت اولی را حق از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالق است و هم مخلوق.و اگر کسی نیک تأمل نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصا ملاحده،فلاسفه شده اند-خذلهم اللّه تعالی-قال الراوندی رحمه اللّه فی الخرائج (۱)؛اعلم انّ الفلاسفه اخذوا اصول الاسلام ثم اخرجوا علی رأیهم فقالوا فی الشرع و النبی انّما اریدا کلاهما لإصلاح الدنیا؛فالانبیاء یرشدون العوام لاصلاح دنیاهم و الشرعیّات اصلاح و ان الشرعیات ألطاف فی التکلیف العقلی و هم یوافقون المسلمین فی الظاهر و الافکل ما یذهبون الیه هدم للاسلام و اطفاء لنور الشریعه و یَأْبَی اللّهُ إِلاّ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ (۲)و اگر کسی کتاب«تهافت الفلاسفه»را مطالعه نماید و یا نموده باشد می داند که این مرد دین (۳)در حق ایشان در آن کتاب چه می گوید.

۱- ۱) .کتاب الخرائج ج ۳،ص ۱۰۶۱.

۲- ۲) .سورهٔ توبه،آیه ۳۲.

۳- ۳) .منظور از«مرد دین»محمد غزالی می باشد که در برابر«اهل فلسفه»به مخالفت برخاسته بود.

فصل دوم:در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیه و بیان اندکی از عقاید ایشان

بدان که عقاید فاسدهٔ ایشان بسیار است از آن جمله به ذکر قلیلی از عقاید بیست و یک فرقه از ایشان درین کتاب اکتفا می نماید.

فرقه اول وحدتیّه اند .ایشان به وحدت وجود قائلند و همه کس و همه چیز را خدا می دانند؛چنانکه گذشت.این گروه از نمرود و شدّاد و فرعون بدترانند؛از آن جهت که جمیع اشیاء را خدا می دانند حتی چیزهائی را که در شریعت حکم به عدم طهارت آن شده تا به چیزهای دیگر چه رسد و اگر آن جماعت را کثرتیّه نام می کردند انسب بود؛زیرا که در کثرت اللّه بر وجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ما سوی اللّه که آن را خدا ندانند هرچند که به اعتقاد ایشان همه آنها یکی است؛ چنانکه محیی الدین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار درین باب کرده خصوصا در کتاب فصوص الحکم و در این کتاب در«فصّ لقمانی»می گوید که میان ما یعنی وحدتیه و اشاعره نزاع در عبارت است (1)و در همان کتاب در«فصّ موسوی» فرعون را عین حق تعالی گفته؛چنانکه بعد از تأویل لفظ ربّ،می گوید:«و ان کان عین لحق فالصوره لفرعون». (2)

۱- ۱) .فصوص الحکم ابن عربی ج ۱ ص ۱۸۸ چاپ عفیفی.

۲- ۲) .فصوص الحکم ابن عربی ج ۱ ص ۲۱۱ چاپ عفیفی؛شرح قیصری بر«فصوص الحکم»ص ۴۶۶ چاپ ۲) بیدار؛در هر دو آنها و نسخه بدلها،به جای«لحق»،«الحق»آمده است.

و عطّار در کتاب جوهر الذات تعریف فرعون کرده و می گوید:«تو هم مثل اوئی انا الحق بگو»و در آن کتاب صریح دعوی خدائی کرده و محیی الدین در کتاب «فتوحات» (۱)می گوید:«سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها»،و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است او را به این واسطه طعن زده و دشنام داده (۲)چنانکه اشاره به آن شده و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی و عطّار و ملای روم و بسیار کس غیر ایشان از متأخرین صوفیه این مذهب را خوش کرده اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد نموده اند.

و این جماعت،خدا را تشبیه به دریا کرده و مخلوقات را به موج دریا و می گویند که ظاهر است که موج دریا عین دریاست،یعنی مخلوقات همه خدایند و این طایفه کسانی را که دعوی خدائی کرده اند-خواه در پردۀ حلول و اتحاد و وحدت وجود و خواه خارج از این پرده-مانند نمرود و شدّاد و فرعون را،دوست می دارند و همه را از خود می شمارند.نمی دانم کیست از متأخرین شیعه که فریب این طایفه را خورده ایشان را از نیکان پنداشته است و بعضی دیگر تقلید او کرده اند؟ لیکن می دانم که متقدّمین علمای امامیه این قوم را مذمت بسیار کرده اند و کتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته اند و از اصحاب عصمت علیهم السّلام احادیث در رد و بطلان و کفر ایشان نقل کرده اند با آنکه در آن زمان هنوز کسی از این طاغیان به وحدت وجود قایل نشده بود و اگر کسی آن احادیث و کتابها را دیده باشد و عاقل و منصف باشد از قول محمد بن یعقوب کلینی-نوّر اللّه مرقده-که در کتاب کافی می فرماید:«باب دخول الصوفیه علی ابی عبد اللّه و احتجاجهم علیه» (۳)می باید که این گروه،از مخالفان

ص:۷۵۶

۱- ۱) .فتوحات ابن عربی ج ۲،ص ۴۵۹.

۲- ۲) .الدرر الکامنه ج ۱،ص ۲۵۱.

۳- ۳) .الکافی کلینی ج ۵،ص ۶۵.

باشند و از کلام ابن بابویه قدّس سرّه که در کتاب«اعتقادات»می گوید:«تدینهم بترک الصلوات و جمیع الفرائض» [(۱)](#)و از گفتار شیخ مفید رحمه اللّه که می فرماید:«دینهم ترک الفرائض و المستحبات و ارتکاب المناهی و المحرمات» [(۲)](#)تفرّس می نماید که ایشان ملحدان و زندیقان اند و دلیل بر اینکه آن جماعت از مخالفین اند بسیار است؛یکی آنکه جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فرق اسلامیه نوشته اند این قوم را از مخالفین شمرده اند و از جمله طوایف سنی گرفته اند.

و دیگر آنکه یک کتاب نمی توان یافت که یکی از قدمای علمای شیعه در تصوف تصنیف کرده باشند بخلاف آنکه قدمای سنی کتاب در تصوف بسیار نوشته اند و بغیر از این دلیل بسیار است و قطع نظر از آن دلایل کرده،چون اصحاب عصمت به بطلان این جماعت شهادت داده اند و به تعدّد روایات،این معنی در کتب ثقات معلوم است،شیعه باید که از این قوم و قایلین و معتقدین ایشان بیزار باشد و اگر کسی گوید که من آن کتابها و اخبار و احادیث را ندیده ام شرط احتیاط و دین داری و قاعدهٔ خداپرستی و پرهیزکاری آن است که در دوستی این فرقه و تسمیهٔ خویشتن به نام این طایفه متوقف باشد و توجیه کلمات کفر آیات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر شود.

و جمعی از غافلان شیعه ظاهرا گول ایشان را خورده اند ازین سبب که بعضی از ایشان امیر المؤمنین علیه السّلام را مدح بسیار گفته اند و ندانسته اند که این گروه اگر ملحد نباشند جبری خوب هستند و چون جبریند،همه چیز را خوب می دانند و دوست می دارند و هرکس را که به تصور باطل قایل به عقیدهٔ فاسدهٔ خود می دانند با او دوستی بیشتر می ورزند و بنابر آنکه کلام حضرت امیر المؤمنین را نفهمیده اند که

۱- ۱) .کتاب اعتقادات شیخ صدوق ص ۱۰۱.

۲- ۲) .تصحیح الاعتقاد ص ۱۳۴.

فرموده است:«من عرف نفسه فقد عرف ربّه» (۱)چون ملحدان آن را منطبق بر مدّعای خود می سازند و به مراد خود تأویل می نمایند؛چنانکه محیی الدین عربی در کتاب فصوص الحکم می گوید که«من عرف نفسه بهذه المعرفه فقد عرف ربه فانه علی صوره خلقه بل هویته و حقیقته» (۲).لهذا کمال دوستی نسبت به آن حضرت اظهار می کنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر علیه السّلام نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که به مدح گفتن ایشان،گول ایشان مخورید؛ چنانکه بر معتقدان اخبار ائمه اطهار ظاهر است که آن غافلان گول این جماعت خورده اند و نیافته اند که دوستی را شرایط بسیار است و ندانسته اند که هیچ طایفه در گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و اهواء نیستند که با وجود بد اعتقادیها سخنان خوب نداشته باشند چنانکه گذشت و نفهمیده اند که این گروه گمراه در اصول خمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند.

اگر کسی به دست انصاف غطای عمی از پیش چشم حق بین بردارد و تعصب بر کنار گذارد قایل خواهد شد که اگر از روی فرض این جماعت بعد از پیغمبر خدا بلافاصله علی بن ابی طالب علیه السّلام را امام دانند با این حال به خدائی حسین به منصور ساحر کافر و امثال او بلکه به خدائی کل موجودات قایل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام دارد.دیگر آنکه چون این طایفه فریبندگانند بعضی از ایشان خواسته اند که به نوعی سخنی گویند که همه طایفه ایشان را از خود دانند و از خود شمارند؛چنانکه حسین بن منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود با سنیان سنّی بود و خود را از ایشان وامی نمود و در پیش شیعیان دعوای نیابت و وکالت حضرت صاحب علیه السّلام می کرد و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که می دانست که در مذهبی قائم نیستند دعوای خدائی می نمود و نامهای پیغمبران بر بعضی از

۱- ۱) .«غرر و درر آمدی»ج ۵،ص ۱۹۴ چاپ ارموی و«عوالی اللآلی»ج ۴،ص ۱۰۲ از پیامبر نقل کرده.

۲- ۲) .«شرح فصوص الحکم»خواجه محمد پارسا ص ۲۸۴.

مریدان خود گذاشته و ایشان را فرموده بود که در اطراف عالم بگردند و مردم را به خدائی او دعوت کنند.

و یک دلیل بر آنکه اکثر این جماعت در باطن ملحدانند،این است که چون دانسته اند که حلاج در پیش جماعتی بی محابا دعوای خدائی کرده گفته اند که او کشف راز کرده از این جهت او را حلاج الاسرار لقب کرده اند و با آنکه در زمان با یزید بسطامی و حلاج هنوز کسی از این قوم مردود به وحدت وجود قایل نشده بودند و بعد از ایشان به مدتی طایفهٔ اتحادیه در کفر تمادی نموده وحدت وجود اختراع کردند.

و ایضا شیعه و سنی نقل کرده اند که شیخ عطّار در وقت کشته شدن با کافر تتار که به دستش گرفتار بود گفت:کلاه تتاری بر سر می گذاری و به این صورت خود را به من می نمائی و قصد قتلم می کنی و گمان داری که من تو را نمی شناسم،بکش که هزار جان من فدای شمشیر تو باد!و این اعتقاد فاسد از نظم و نثرش نیز ظاهر است.

و ایضا شیخ روزبهان فارسی در تفسیر الاسرار می گوید که در علوی،شکل حق بر من متجلّی گشت در صورت ترکی قبا بسته و مو بافته و کلاه کج نهاده،دست در اذیال جلالش زدم و گفتم:به حق وحدت ذاتیهٔ تو که چنانت شناخته ام که اگر به هزار صورت برآئی و به هزار کسوت جلوه فرمائی که یک سر مو از معرفت، تغییرپذیر نخواهد بود و در کتاب«مقامات»این کافر هرزه ها به قالب زده که در مدتی دراز نقل نتوان کرد و شرح نتوان نمود و مزخرفات و کفرهائی که این طایفه بی دین و خراب کنندگان شریعت سید المرسلین صلّی اللّه علیه و آله گفته اند بسیار است و مجلّدات بسیار هم گنجایش نقل آن همه ندارد.

و علامه حلی رحمه اللّه در بعضی از کتابهای خود این قوم را به این طور اعتقادهای باطل طعن زده و شیخ شهید قدّس سرّه در بعضی از مصنّفات خود اشاره نموده که طریقه و

روش ایشـان حرام است (۱)و غیر ایشـان بسـیار کس از عارفـان،یعنی شناسـندگان خـدا و رسول و امامـان به دلیل و برهان،این گروه بی ایمـان را طعـن زده انـد،تـا بـدانی که متـأخرین شـیعه فریب این سـنیان و خراب کننـدگان دین پیغمـبر آخر الزمـان را نخورده انـد و از جمله طعنهـائی که متوجه ایشان است،یکی آن است که ایشان ماننـد ملحـدان آیات و احادیث را برای خود و مـدعای خـود تفسـیر و تأویـل می کننـد.دیگر آنکـه به جبر و تشـبیه و تجسـیم و صـورت و رؤیت قایلنـد؛چنـانکه از کتابهـا و گفتگوهـای ایشـان ظـاهر است و یک جهت از جهات میل اشاعره و بعضـی دیگر از طوایف نواصب به این گروه،این است که ایشـان درین عقایـد بـا خود موافق یـافته انـد و دیگر از جملـۀ طعنهائی که متوجه ایشان است،یکی آن است که دعوی دانسـتن غیب کرده اند و آن را کشف نام می کنند و در آن تمادی نموده نسبت دانستن غیب به کفار هند می دهند و در باب اطلاع بر غیب،دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزو ثانی است سمت گذارش یافت.

و ایضا در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و بعضـی دیگر از کتابهای شـیعه مسطور است و خلاصه مضمونش این است که جوانی بود از اهـل جرجـان و در کمـال محبت نسـبت به شـاه مردان،در مقـام اسـلام پایش اسـتوار و بر محک ایمان طلای رأیش تمام عیار،اگر چه از خواندن و نوشـتن بی بهره بود امّا از عقاید دینیه و معارف یقینه حظی وافر و نصـیبی کامل داشت و در خدمت علمای دیندار بسـیار به سـر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه به گوشـش بسیار خورده بود و حسن عقیده اش در مذهب حق مرضی و حمید،درجه یقینش در حقیقت دین مبین قریب به مرتبه علیای ابو ذر و سلمان رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت،بـا آنکه ناخوانـده و نانویسـنده بـود،همت بر الزام مخـالفین می گمـاشت.پیر صوفی بـا او معاصـر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان مردود گوی مسابقت می ربود.هر جا

۱- ۱) .نهج الحق حلّی ص ۵۷ و ۵۸؛کتاب الدروس شهید اول ۲۷۵/۲.

که می نشست سخنی از جنید و شبلی و امثال آنها در می پیوست و معجزات بسیار بر خود و هر یک از ایشان می بست و زبان به لافهای گزاف می گشود و به دعوای دروغ و باطل،دلهای احمقان و سفیهان را می ربود.

وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات افتاده پیر صوفی به طریق عادت در غرور و خدعه باز کرده و زراقانه چنانکه شیوهٔ ایشان است به تقریر مزوّرات و مزخرفات زبان دراز کرد تا گفتار ناهموارش به مبحث مکاشفه انجامید و کلام خام ناتمامش به دعوی دانستن غیب رسانید.جوان شیعی به دو زانو در آمده گفت:من شنیده ام که حضرت اللّه تعالی در کلام مجید چند جا اشاره به این فرموده که غیب را بغیر از او-عظم شأنه-کسی نمی داند؟پس کافر آن کسی است که قول خدا را رد و سخن شما را باور کند وا عجبا از سخت روئیهای شما قوم بی حیا که از خدا شرم ندارید و به این طور دعواها زبان می گشائید و به آن اکتفا ننموده نسبت دانستن غیب به کفار هند و سند می دهید.

پیر صوفی گفت:ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان غیب می دانند و رازهای پنهان از لوح دل می خوانند.جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست و شاهد بر مدعای تو کیست؟پیر صوفی گفت،دل مسلمان مانند آب است و دل کافر مانند بول و چنانکه درین دو آب روی می نماید،در دل کافر و مسلمان چیزی پنهان نقش می بندد و رازهای نهفته صورت می پذیرد.جوان شیعی برآشفت و گفت:بر آن دل و گل می باید شاشید که به این گونه گفتگوها خواهد طریقهٔ خود را درست کند و این طور مثالها را دلیل بر حقیّت مذهب خود سازد.اهل مجلس همه به خنده افتادند و پیر صوفی خجل و منفعل شده دم فرو بست و ذلیل و خوار و بی اعتبار رفته در کنجی نشست.

و ایضا این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بودم که سخن از این طایفه و دعوی کشف نمودن ایشان می گذشت،یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر بود

گفت:چرا بی انصافی می کنید این جماعت در دعوی کشف صادق اند اما کاشف ایشان از قبیل کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ صفّین در هنگام محاربه با امیر المؤمنین علیه السّلام.پس باید دانست که این جماعت که دعوی کشف و کرامات می کنند از گوشه نشینان براهمه و ریاضت کشان هند و غیره کسب کرده اند و چون بلاهت و حماقت آن گروه در کار دین درجه علیا دارد و هر دعوی که ریاضت کشان ایشان نموده اند و هر لاف و گزاف که زده اند آن فرقه از غایت ابلهی قبول کرده اند و تصدیق ایشان نموده اند به طریقی که هر نادانی بشنود تصور کند واقعی است آن را شهرت دادند و گوشه نشینان سنی هم بر این منوال سلوك نموده اند و مریدان ایشان نیز به طمع نان و حلوا معجزات بسیار بر پیران خود بسته اند و آن را کشف و کرامات نام نهاده اند و سفیهان آن را باور داشته اند.

و دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث وارد است سه طایفه اند.گمراهان و فریبندگان و غافلان و به روایتی به جای (1)عبارت غافلان،لفظ احمقان واقع است و در حدیث دیگر به جای آن کلمه،جاهلان مذکور و این معنی نزد هر عاقل ظاهر است.از آن روی که آنهائی که عارف به عقاید باطلۀ این جماعت اند و خود نیز آن عقیده ها دارند به دلائل عقلیّه و نقلیّه،گمراه و کافرند و جمعی که اعتقاد فاسد و مذهب باطل ایشان را می دانند و در دل قایل به آن نیستند اما تجاهل نموده خود را از آن گروه می شمارند و خویشتن را بر آن عقاید وامی نمایند،فریبندگان و حیلت گرانند و مدعای ایشان آن است که جمعی از سفیهان و احمقان را که اعتقاد به این قوم دارند مرید و معتقد خود سازند.

سیّم آنانند که از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت این طریقه را پیش

۱- ۱) .در نسخه های چاپی(حروفی)نام«بحار»آمده ولی در نسخه های خطی آستان قدس رضوی(سال ۱۰۹۴ ه.ق ص ۴۵۰)و کتابخانه ملی تهران(سال کتابت:۱۰۹۸ ه.ق)و اولین چاپ سنگی آن(۱۲۶۰ ه.ق)موافق متن بالا می باشد.

می گیرند و مایل به این گمراهان و فریبندگان می گردند؛پس هر که عارف به عقاید باطلۀ این جماعت نباشد و به حقیقت ایشان و مذهب ایشان معترف شود به سبب جهل و نادانی گمراه گشته؛پس اگر به آن جهل دعوای علم کند،جهل مرکّب خواهد بود و به این سبب حالتش تباه شود و به وادی ضالت افتد و بسیار باشد که جمعی از مردمان به سبب او گمراه گردند و از طریق حق دور شوند و به وادی خذلان روی آورند و اگر کسی بر بد اعتقادی این گروه واقف باشد و در باطن به بطلان ایشان معترف،امّا بجهت فریفتن خلق،این طایفه را مدح گوید و ایشان را از نیکان و دوستان خدا شمارد و از برای دنیا،دین از دست داده باشد و بعمد مردمان را گمراه کرده از برای زخارف دنیا از نعمت عقبا بی بهره گشته.

و اگر آن کس که بر بد اعتقادی این قوم مطلع باشد به حقیّت ایشان معترف شود،آن کس دانسته از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته گمراه کننده باشد و حالش از دیگران بدتر؛پس اگر آن کس دعوی تشیع کند باید که شیعۀ قبول آن نکنند و او را از شیعه نشمارد؛زیرا که ناچار است او را از اعتراف نمودن به حلول و اتحاد و وحدت وجود و از قایل بودن به جبر و محبت ورزیدن با یهود و ترسا و گبر و دوست داشتن ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابو سفیان و جمیع فسّاق و فجّار و سایر مشرکین و کفّار و اگر اظهار دشمنی این طور کسان نماید باید که شیعه باور نکند و اگر این طور کسان را لعنت کند باید که شیعه فریب نخورد،از این جهت که ایشان لعنت را عین رحمت می دانند.

جمعی از ایشان می گویند لعنت چهار حرف است که حرف هجاء ل ع ن ت و هر یک از این چهار،اسمی اند از اسماء اللّه؛پس لعنت عین رحمت باشد و جمعی از ایشان گویند نقطه ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده و جمعی از این طایفه گویند که عالم صورت حق تعالی است و حق تعالی روح عالم است؛چنانکه محیی الدین در کتاب فصوص الحکم در«فصّ هودی»می گوید:«العالم صورته و هو

روح العالم» (۱)و معلوم است که عالم عبارت است از ما سوی اللّه؛پس هر چیزی را از چیزها،صورت خدا می داننـد و به زعم این طایفه،حروف نیز صورت خداست و خدای تعالی روح حروف است؛پس می گوینـد که چون خـدای عزّ و جلّ روح این حروف است،این حروف عین ذات و عین رحمت خدا خواهـد بود.مجملاـ هر فرقه از این جماعت به یک وجهی لعنت را عین رحمت می داننـد و بـا وجود این،بسـیار باشـد که اگر کسـی یکی از مخالفین را خصوصا یکی از ایشان را که این جماعت پیر خود کرده اند لعنت کند بغایت مضطرب شوند و با آن مرد نهایت دشمنی ورزند.

و ایضـا بایـد دانست که اکثر ملحـدان گفتگوهـای این فرقه را سپر و گریزگـاه بـد اعتقـادی و الحـاد خود کرده انـد؛چنانکه در حـدیث اشاره به آن شـد و گـذشت؛پس شـیعه بایـد که به سـخن بعضـی از متعصّـبان و برخی از غافلان بلکه به قول جمعی از گمراهان و بـد اعتقادان از راه نرود که در مقام توجیه و تأویل گفتگوهای زشت این طایفه در آمـده انـد و دین اسـلام و کیش فرنگیان را به تأویلات غوایت آیات یکی کرده انـد و به سـبب این تأویلها بسـیار کس را از سـفها به وادی الحاد انـداخته اند و عجب است که این جماعت گفتگوهای محمود پسـیخانی (۲)را تأویل نکرده انـد و به همه حال،مؤمن بایـد که اعتقاد کند که قایـل به حلول شـدن و دم از اتحـاد و وحـدت وجود زدن کفر است و نیز شـیعه بایـد بدانـد که هر وجه که حلولیه و اتحادیه و وحـدتیه در باب خـدائی خود و مشایـخ خود و سایر موجودات می گوینـد بعینه همین وجه را نصاری در باب خدائی حضـرت عیسی علیه السّلام و غلات شیعه در باب خدائی

ص: ۷۶۴

۱- ۱) .فصوص الحکم ج ۱،ص ۱۱۱ چاپ عفیقی.

۲- ۲) .محمود پسـیخانی گیلانی[وفات:۸۳۱ ه.ق]حـدود سال ۸۰۰ ه.ق مسـلک خـود را به طور علنی مطرح سـاخت و چنـدی حـدود رود ارس زندگی می کرد و سـرانجام در سال ۸۳۱ هجری قمری درگـذشت... مسلّمست که مذهبش در قرنهای نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافته،و پیروانش در ایران و هندوسـتان و آسـیای صـغیر بسیار بوده اند[ر.ک:زندگانی شاه عباس ج ۳ ص ۹۰۱].

علی علیه السّلام و بعضی دیگر از ائمه هدی علیهم السّلام می گویند این بغایت عجب است که جمعی به کفر نصاری و غلات شیعه که عیسی علیه السّلام و بعضی از ائمه معصومین علیهم السّلام را خدا می دانند و اعتراف دارند و با این حال جماعتی از غلات سنیان حلاج کافر و اشباه او را که جمیع اشیاء را خدا می دانند از اکابر اولیاء اللّه می شمارند.

پس بدان که اگر چه واضع مذهب صوفیه ابو هاشم کوفی است چنانکه اکثر علما نقل کرده اند و آن ملعون و مریدانش ملحد و دهری بودند؛اما جمعی از متعصبان سنی چون بر فضایح و قبایح و فسق و نفاق ابی بکر و عمر و عثمان واقف شدند چاره ای جز آن ندیدند که دست بر آن مذهب زنند و صوفیه را اعانت و تقویت کنند و به جبر قایل شوند تا پردهٔ دریدهٔ خلفای ثلاثه را شاید به این وجه رفو کنند؛چنانکه قبل ازین در این کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید با قاضی عبد الجبار معتزلی مذکور گشت (۱)بلکه به روش حلول و اتحاد و وحدت وجود مرتبهٔ خدائی از برای ایشان و پیروان ایشان ثابت کنند و مردمان را به این وسیله فریب دهند تا زبان از طعن ایشان کوتاه سازند و ایشان را دوست بدارند؛پس طریقه این فرقه را در نظر عوام مستحسن نمودند و اکثر خود این طریقه را پیش گرفتند و جمعی از طواغیت بنی عباس و گروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیدند و به ایشان غایت محبت ورزیدند و ایشان را اولیا و ابدال و اقطاب نام کردند و معجزات بسیار بر ایشان بستند و نسبت دانستن غیب به ایشان دادند و در این،دو نظر دیدند:یکی آنکه مرتبهٔ امیر المؤمنین و سایر ائمه معصومین را در چشم جهّال پست کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل وانمایند و گویند معجزه و خوارق عادت دلیل بر امامت نیست؛دیگر آنکه دعوی مکاشفه ایشان را دلیل بر امامت ابی بکر و عمر و عثمان سازند و گویند که این جماعت که صاحب مکاشفه اند به امامت شیوخ ثلاثه قایلند و اگر ایشان بر حق نمی بودند می بایست که این گروه که غیب دانند به بطلان

۱- ۱) .حدیقه الشیعه ص ۴۸۹.

ایشان شـهادت دهنـد و جمعی از سـنیان که دعوی این گمراهان را دلیل بر حقیّت مـذهب باطل خود ساخته اند با ایشان کمال محبت ورزیـده انـد و از غـایت محبت است که فرقه ای از سـنیان به این طایفه دارنـد که سـخنان کفر نشان ایشان را تأویل می کنند و زورها می زنند که کفر ایشان را در چشم کوردلان،ایمان کامل وانمایند.

«فلعنه اللّه علیهم و علی مشایخهم الزندیقین».

فرقه دویم واصلیّه اند .این طایفه گویند ما به خدا واصلیم،یعنی به حق تعالی رسیده ایم و به او پیوسته ایم.بعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده اند چنانکه گذشت و حق این است که ایشان از فروع و شعب اتحادیه اند که چون بر زشتی اعتقاد و رسوائی خود اطلاع یافته انـد دست بر وصول زده اند و عقیدهٔ فاسدهٔ خود را این لباس پوشانیده اند پس وصول به حق را این طور معنی گفته انـد و خود را بیشتر از دیگران رسوا کرده اند و در فضـیحت خویش بیشتر از طوایف دیگر مبالغه نموده اند و به بعضی از مقالات شنیعه و افعال قبیحه از اتحادیه،متمیّز و متفرّع شده اند.

از جمله یکی آن است که می گوینـد که نماز و روزه و حج و سایر احکام شـرعیّه را از این جهت وضع کرده اند که آدمی به آن تهـذیب اخلاق نمایـد؛پس چون ما تهـذیب اخلاق نموده ایم و معرفت اشـیاء و شـناخت حق تعالی ما را حاصل گشـته و به خـدا واصل شده ایم تکالیف شـرعیه از ما برخاسـته و هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام محرمات بر ما حلال است و دیگر می گوینـد کـه هرکس به این مقـام عـالی رسـد هرچه از او صـادر شـود از شـرب خمر و زنـا و لـواط و غیر آن هیـچ کس را بر او اعتراض نرسـد و هرچه کنـد از امثـال این امور از آن منع نتوان کرد و از او نیکو باشـد اگر خواهـد که با مادر و خواهر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و اگر با پسـران و زنان و دختران مردم مقاربت نماید از او فیضها به ایشان رسد و اگر کسی را بر خود افکند او را روا باشد؛بلی هرگاه مفتی ایشان مثل ملا میرزا جان شیرازی کسی باشد

که گوید به نفس ناطقهٔ او چه زیان دارد.چون (۱)ایشان آنها نکنند و این هرزه ها نگویند؟

ملای رومی در خطبه ای از خطبه های مثنوی (۲)می گوید که چون حقیقت حاصل شود،شریعت باطل شود و حکایت ملاقات شمس تبریزی با او و دختر و پسرش را از برای شمس تبریزی بردن و بجهت او شراب خریدن و بر دوش کشیدن که ملا جامی در نفحات الانس نقل کرده (۳)شهرت تمام دارد و خواجه نصیر الدین عبد اللّه بن حمزهٔ طوسی رحمه اللّه در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب در باب فجور و کفر ایشان حکایت طرفه ای آورده و علامه رحمه اللّه در کتاب نهج الحق (۴)در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن در آن باب آنچه خود دیده و شنیده ایراد نموده؛اگر کسی خواهد که بداند،بدان دو کتاب رجوع نماید و باید دانست که ترک نماز و سایر فرایض و حلال دانستن جمیع معاصی،طریقه و دین جمیع صوفیه است؛چنانکه شیخ مفید رحمه اللّه و غیر او از علمای شیعه بیان نمودند (۵)و حدیث نیز دلالت بر آن دارد لیکن بعضی از فرق صوفیه اظهار آن کنند و بعضی آن را پنهان دارند و اکثر ایشان به عمل کردن به فرایض و اظهار عبادت و زهادت مردم نادان را فریب می دهند و بعضی از ایشان چون و اصلیّه و ملامتیّه و تسلیمیّه ارتکاب محرّمات را به ظاهر، مستحسن دانند و بعضی ظاهر گردانیدن آن را،قبیح شمارند.

دیگر آنکه طایفه و اصلیه می گویند که اگر بر یکی از ما شهوت غالب شود و خواهد که با دیگری مجامعت نماید و آن شخص امتناع نماید از فرقهٔ و اصلیّه

۱- ۱) .چون-چگونه

۲- ۲) .مثنوی(دفتر پنجم)ص ۸۱۸:«لو ظهرت الحقایق،بطلت الشرایع».

۳- ۳) .نفحات الانس جامی ص ۴۶۷ و ۴۶۸.

۴- ۴) .نهج الحق علامه حلّی ص ۵۸.

۵- ۵) .«تصحیح الاعتقاد»ص ۱۳۴.

نخواهـد بود بلکه کافر خواهـد بود و اگر آن کس که خواهنـد که با او مجامعت کنند و او اجابت کند-خواه مرد باشد و خواه زن-به درجهٔ ولایت رسیده و از اولیای عظیم القدر شود!؟؟و می گویند«رابعه»و جمعی غیر او از زنان دیگر بودند که به واسطهٔ برآوردن حـاجت واصـلان به مرتبـهٔ ولاـیت رسـیدند و مزخرفاتی که این گروه می گوینـد بسـیار است و دلیل بر کفر و زنـدقهٔ ایشان بی شمار و ذکر همه باعث ملال می شود.

فرقه سوم حبیبّیه انـد .و این طایفه می گوینـد که چون بنـده به درجـهٔ معرفت اشـیاء رسـید و به دوستی حق پیوست و از دوستی دیگران بریـد،قلم تکلیف از او برخاست و خطاب امر و نهی از او منقطع شـد و از بنـدگی و قیـد عبودیت خلاص شد!؟پس در آن هنگام حرام است بر او مقیّد به شـریعت و احکام شریعت بودن و ظاهر است که چنین اعتقادی محض زندقه و الحاد است و این طایفه عورتین و زنان خود را از خلق نپوشـند و گویند دوست ترین خلق عالم نزد حق تعالی مائیم!؟دیگر آنکه دیوانگان را دوست دارند و لاف مریدی مجانین زنند و به مریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان به تقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند.

و علی بن الحسـین بن موسـی بن بـابویه قمی در کتـاب قرب الاسـنادش روایت کرده از علی بن ابراهیم بن هاشم از ابی هاشـم جعفری که گفت:«سـئل ابو محمد العسـکری عن المجنون،فقال علیه السّـلام:ان کان موذیا فهو فی حکم السّباع و الا ففی حکم الأنعام»؛یعنی پرسـیدند از امام حسن عسـکری علیه السّـلام از حالت دیوانه؟آن حضرت فرمود که اگر رنجاننده و آزار رساننده باشد در حکم درندگان باشد و الاّ در حکم حیوانات خواهد بود.

و این طایفه حبیبیه نیز هرزه ها بسـیار گوینـد.پس باید که مؤمنان از ایشان نیز بپرهیزند تا در ورطهٔ ضـلالت نیفتند و دیگر آنکه بعضی گفته اند که و اصلیّه و حبیبّیه

ص :۷۶۸

یک فرقه اند و این سخن غلط است؛زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض و حلال داشتن جمیع محرّمات اگر چه با هم موافق اند اما بر خلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند که با آن از هم متمیّز می شوند؛اگر کسی ایشان را از این روی یک فرقه داند که هر دو در باطن ملحدانند و بنابر مصلحت روزگار خود اظهار اسلام می کنند.

بیشتر طوایف صوفیه این حال را دارند و تصوف را پرده و سپر الحاد خود کرده اند -سفل اللّه درکتهم فی اسفل السافلین من النار-.

فرقه چهارم ولائیّه اند .ایشان گویند که چون بنده ای به درجهٔ ولایت رسید با خدای تعالی شریک شده پس در جمیع صفات ثبوتی و سلبی با خدا شرکت دارد و گویند مرتبهٔ ولایت از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست؟ بی خان ومان بودن!این جماعت زن کردن را حرام می دانند و می گویند ما بر زنده کردن مردگان و میرانیدن زندگان قادریم و بغیر از این لافهای بسیار زنند و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند و مزخرفات این فرقه نیز بسیار است.کوتاه کردیم تا به ملالت نکشد.

فرقه پنجم مشارکیّه اند .که خود را افضلیّه نیز گویند و اهل دین ایشان را مشرکیّه خوانند و ایشان دعوی مشارکت با انبیا کنند و گویند ما در مرتبهٔ پیغمبران شریکیم لیکن خدا ما را عزیز داشته و ما را مأمور به دعوت نساخته؛اگر خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران فضیلتی دیگر هست و آن این است که ملک واسطه است میان پیغمبران و خدا؛و میان ما و خدا واسطه نیست!؟پس از این جهت نیز ما از پیغمبران افضلیم و طایفه ولائیّه نیز این دعوی کنند و این کفر را گویند و این فرقهٔ مشارکیّه مانند طایفه ولائیّه اند و دعوای امامت احیاء و احیای اموات کنند،لیکن بی خانه ومان بودن را در ولایت شرط ندانند و آنها دعوای شرکت با خدا کنند نه دعوی شرکت با انبیا و این گروه نیز زندیقان و ملحدانند-لعنهم اللّه-.

ص :۷۶۹

فرقه ششم شمراخیه اند .و مذهب این طایفه این است که چون صحبت،قائم شود و حال در دلها راه یابد،امر و نهی و سایر امور شرعیّه باطل شود و شنیدن سازها و ارتکاب مناهی از اکل لقمه های حرام و غیر آن،جمله حلال گردد و گویند زنان و کودکان ما و دیگران چون گل و ریحانند که بوی آن بر خاص و عام مباح است.بدان که اصل این طایفه از خوارج بودند و شمراخیه نام طایفه ای است از خوارج و این گروه از آن طایفه بوده اند و از این است که ایشان را به این نام می خوانند.

این طایفه اگر چه به صورت اهل صلاح در عالم می گردند امّا مفسدانند و مدام در کمین اند که شخصی را فاسد عقیده گردانند و همیشه منتظرند که شخصی را به دام آورده از راه ببرند،لیکن در پیش هیچ کس اظهار اعتقاد خود نکنند و هرگاه ببینند که سفیهی فریب ایشان خورده و بغایت معتقد ایشان شده اندک اندک از عقاید باطلهٔ خود در کارش کنند تا سخن را به نفی وجود واجب الوجود-تعالی شأنه-رسانند و او را مانند خویش ملحد سازند و بر او منّتها گذارند و گویند تو را ارشاد نموده ایم و عارف و محقق گردانیده ایم و هادی و راهنمای تو شده ایم و اگر نتوانند اظهار اعتقاد خود کردن در برابر مریدان گمراه،نماز نادرستی کنند و بسیاری باشند که از برای فریب دادن احمقان و رفع مظنّه مردمان به مکه روند و خاطرنشان ابلهان کنند که اعتقاد به نماز و روزه و سایر احکام شرعیه داریم و این فرقه هر جا نشینند از خود معجزه ها نقل کنند و بیشتر این گروه خرقه ها و پشمینه ها پوشند و از فرقه هائی که در باطن ملحد باشند و تصوف را پناه و گریزگاه عقیدهٔ فاسدهٔ خود سازند یکی این فرقه اند و ایشان بغایت فریبنده و گمراه کننده باشند و قتل چنین جماعت واجب و لازم است.

فرقه هفتم مباحیه اند .ایشان مانند و اصلیّه،گویند همه چیز بر عارف،مباح و حلال است و امر معروف و نهی منکر در مذهب ایشان باطل است و بردن و خوردن

مال مردم به دزدی و هر وجه دیگر که باشد حلال دانند و جمیع فروج را بر خود مباح می دانند حتی وطی مادر و خواهر و پسر و دختر خود و گویند شک و یقین هر دو حجاب راه است.این طایفه نیز به اتفاق ملحدانند که خود را صوفی نام کنند و در پناه تصوف گریزند و ایشان نیز بدترین خلق اند و مستوجب طرد و طعن و لعن و سزاوار قتل.

فرقهٔ هشتم ملامتیه اند .ایشان به علانیه مرتکب معاصی و مناهی شوند و در آن مبالغهٔ تمام نمایند و اگر خمر نباشد آب انار و مانند آن در شیشه کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را به مذهب خود اندازند.اگر چه جمیع طوایف صوفیه به جبر قایلند و می گویند خیر و شر هر دو به تقدیر خداست،امّا این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات،شرف و مزیتی است؛از این جهت که مردمان ایشان را به سبب ارتکاب عصیان ملامت می کنند و این درجه ای است بغایت بلند که دست هیچ کس از عابدان به آن نرسد و این گروه نزد جمیع طوایف صوفیه عزیزند.بعضی از متعصّبان مانند جامی (1)و غیره در مقام توجیه و اصلاح افعال ایشان در آمده اند شیعه باید که فریب نخورد و التفات به قول متعصّبان ننماید.

فرقه نهم حالیه اند .و این طایفه گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری نیست و این کذب محض است و اگر اختیاری نباشد هم،از جانب شیطان است و این جماعت رقص و سماع را«حال»نام کرده اند و می گویند چون ما بی هوش شویم،خدا به نزد ما آید و سر ما را در کنار گیرد و با ما راز گوید و ما با او راز گوئیم و دست در گردن ما کند و ما دست در گردن او کنیم!؟این عین کفر و ضلالت است؛دیگر گویند رقص کردن و نعره زدن و شادی و طرب نمودن ما به واسطهٔ تجلّی حق است در ما و صفات خدا حالی است که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر

۱- ۱) .نفحات الانس جامی ص ۱۱.

شود و در ما پدید آید و در حالت سماع صفات خدا را در ما،می توان یافت و این قوم را اعتقاد آن است که از روی شهوت روی پسران و شاهدان دیدن و بوسیدن بلکه زنا و لواطه کردن ثواب است و این بی دینان روی ایشان را مصحف نام نهاده اند و فضایح و قبایح این طایفه نیز بسیار است و نقل همه آن باعث ملال است.

فرقه دهم حوریه و یا مدهوشیه اند .ایشان گویند که در محل سماع و بی هوشی، حوریان بهشتی به ما نازل می شوند و ما در آن وقت با ایشان نزدیکی می کنیم و ایشان با ما هم زبانی می کنند و از غیب،ما را خبر می دهند و بغیر از این نیز در آن حالت از ایشان به ما فیضها می رسد و این گروه با آنکه منکر شرع و دین اند بعد از ساختگی و اظهار بی هوشی غسل می کنند تا سفیهان را فریب دهند و این جماعت نیز دروغگوی و فاسد عقیده و ملعونند.

فرقه یازدهم واقفیّه و وقوفیّه اند .و این فرقه از آن جهت خود را این نام نهاده اند که چنانچه اظهار می کنند اعتقاد ایشان آن است که هیچ کس را بر اسرار معرفت جز ایشان وقوف حاصل نشده و خدا را بغیر ایشان،کسی نشناخته و غیر ایشان،کسی بر سرّ وحدت واقف نشده.اما دانایان رموز حقیقت و معرفت،یعنی متابعان شریعت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و راه روان طریقت شاه ولایت که واقفان دقایق حقائق اند ایشان را توقفیّه نام کرده اند چون دانسته اند که این فرقه توقّف نموده اند در عمل کردن به احکام شرعیه و کسب کردن علوم دینیّه و دیگر به سبب آنکه این جماعت می گویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف سالك است در اولین منزل؛ زیرا که خدای را به دلیل،نتوان شناخت و به دلیل،به او نتوان رسید و چون این چنین باشد.پس اگر کسی خواهد خدا را ببیند و بشناسد و بر اسرار معرفت او وقوف یابد،باید از کسب علوم دینیّه روی بتابد و در خدمت پیر کامل بشتابد و سعی نماید تا هرچه خواهد او را حاصل شود.

فرقه دوازدهم تسلیمیه اند .ایشان گویند تا کسی به مقام تسلیم نرسد به مرتبهٔ

عـالیه عرفـان نخواهـد رسـید و او را عـارف نتوان گفت و گوینـد تسـلیم،عبارت از آن است که هرچه پیر گویـد و طلبـد،مرید اجابت کنـد و علامت تسـلیم آن است که چون پیر خواهـد که با مریـد وطی کنـد مریـد گردن رضا و تسـلیم بایـد بنهـد تا پیر حاجت خود را حاصل کنـد و بر خلاف رضای پیر عمل ننمایـد و اول چیزی که این طایفه به مرید حواله کنند زنجیر یا رسـنی باشـد که در گردنش اندازنـد و آن را«رشـتۀ تسـلیم»نام کننـد و نزد طایفـۀ و اصـلیّه و قلندریّه نیز این طریق مسـلوک است و به اعتقاد ایشان این مرتبه ای است بغایت بلند.و باید دانست که قلندریّه چندین گروهند صـنفی بوده اند از اصناف صوفیّه و بیشتر ایشان ملحد بوده اند و همچنان در این زمان نیز در میان ایشان ملحد بسـیار است و اکثر سـفیهان این طور کسان را درویش می پندارند.امید که حضرت اللّه تعالی همه را دانائی و بینائی کرامت فرماید بحق النبی و آله المعصومین علیهم السّلام.

فرقه سـیزدهم تلقینیّه انـد .و ایشـان را نظریّه نیز گوینـد.ایشان را اعتقـاد آن است که نگـاه کردن به کتب علـوم حرام است مگر کتابی که در علم تصوف باشد و در پیش پیر کامل خوانده شود؛و گویند معرفت جز به تلقین پیر،حاصل نشود و خواندن علوم دینیه را مطلق حرام داننـد و گوینـد هرچه علمـا در هفتـاد سـال و بیشتر به تعلیم و مطـالعه کتب حاصل کننـد در یک ساعت به تلقین و ارشـاد پیر حاصـل شود و گوینـد هرچه مردان راه و سالکان طریق از درگاهٔ اللّه یافته انـد،به نظر و ارشاد پیر کامل یافته انـد نه به خوانـدن و تعلیم گرفتن از علمـای ظـاهر،و خـود را از علمـای بـاطن می شـمارند و گوینـد آنچه اهـل شـریعت به آن مشـغولند علم رسـمی و ظـاهری است و ایشـان از علم بـاطن بی بهره انـد و علم در حقیقت علم بـاطن است و هر کس از علوم باطنی بهره یافت نزد ایشان عارف و کامل و محقق است.

و هرچنـد جمیع طوایف صوفیه این هرزه می گوینـد و دعوای علم بـاطن می کننـد امـا این طـایفه و باطنیّه صوفیّه در آن مبالغه بیشتر دارند و این معنی را از

باطنیه اسـماعیلیّه کسب کرده اند و این طایفه را اعتقاد آن است که ایمان مخلوق نیست و گویند مرتبه ولایت کسبی است و به ریـاضت حاصـل می شود و اکثر ایشـان نبوت را نیز کسبی داننـد و این جمـاعتماننـد بیشتر طوایف صوفیه مریـدان را کلاه و خرقه دهنـد و ایشـان را چهل روز در خلوت نشاننـد و از خوردن حیوانی منع کننـد و آن خلوت نشسـتن را چلّه نام کننـد و این دشمنان دین این امر را در برابر اعتکاف وضع کرده اند:«خرّب اللّه بنیانهم و دفع شرّهم و طغیانهم».

فرقه چهاردهم کاملیّه اند .که متابعان شریعت غرّای محمدی صلّی اللّه علیه و آله و پیروان ملّت بیضای احمدی،ایشان را کاهلیّه خواننـد.این گروه در غایت جهل دعوای کامل کننـد.«حقا که کمال جهل این است»و این طایفه گوینـد که پیر کامل می باید، طلب کرد و چون کسـی بیابـد می بایـد که دست از دامنش کوتاه نکند و به کنایه خاطر نشان سـفیهان کنند که خود پیر کامل اند و این فرقه ترک کسب وجه معاش را واجب دانند و از غایت کاهلی به خرقه ای و لقمه ای که فریفته شدگان بجهت ایشان برنـد سازند و به لذّات نفسانی که بعضـی از آن خوانندگی کردن و خوانندگی شـنیدن و رقص کردن مشـغول شوند.ایشان نیز مفسـدان و گمراه کنندگاننـد ؛زیرا که طلب علم و کسب وجه معاش را حرام گویند و مردمان را فاسد عقیده گردانند و گویند اینها همه حجاب راه است و مریـدان را و هر کس را که انـدک رغبتی به ایشان کننـد از کار دنیا و آخرت بازدارند و ایشان را ماننـد خود کاهل کنند،وبال جان مردمان سازند.و این فرقه نیز مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند و با پسـران و دختران مردمان عشق ورزنـد و کار ایشان جز هرزه گفتن و هرزه گشـتن و تن پروردن و لهو و لعب نباشـد و اگر نمـاز نـادرستی کننـد از برای آن کننـد که احمقان گمان صـلاح به ایشان برنـد و به ایشان چیزی دهنـد و کلمه«لا اله الا اللّه»را وسیله و واسطهٔ فریب دادن مردمان گردانند و زراقانه سخن گویند و استجلاب قلوب عوام کالانعام به آن سخنان نمایند و شکم پرستان را در پی خود اندازند و از مردمان به ابرام یا به

فریبندگی گیرند و به خورد آن شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که به خانه های مردمان روند و آن شکم پرستان را با خود برند و تا شکم ایشان پر نشود از آن خانه بیرون نروند و اگر ایشان را نبرند خود البته طواف خانه ها کنند خصوصا خانه های ظالمان.

و بعضی از این فرقه باشند که در بازارها و در گوشهٔ دکان اهل بازار نشینند و بازاریان را از کسب و کار و خرید و فروخت بدارند و خبث و غیبت علما و مردم دیندار کنند و آن بیچارگان نادان را به وسوسه از راه ببرند و ایشان را با علمای دیندار دشمن سازند و جمعی از کاهلان و بی دینان بجهت آنکه به واسطهٔ آن فریبندگان آش ها و حلواها خورند،در رواج دادن بازار فریبندگی آن خسیسان کوشند و به هر جا رسند تعریف ایشان کنند و بازار آن گمراهان را گرم سازند و معجزه ها بر ایشان بندند و آن را کرامات نام کنند.

و بسیار باشند از عوام کالأنعام که از بس فریب ایشان خورده باشند با وجود آنکه خود فایده ها از مأکول و ملبوس و نقد و جنس به ایشان می رسانند از روی تعصّب باطل،معجزه ها از ایشان نقل کنند و پر باشد که از غایت خدا ناشناسی و بی دیانتی سوگندها در آن ضمن خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر دیدیم.و این طایفه کاملیه با آنکه خود را تارک دنیا گویند بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و پیشهٔ ایشان مکر و خدعه و شیوهٔ ایشان تزویر و حیله باشد و حرکات مختلف کنند و گاه نعره زنند چنانچه مردمان بر خود بلرزند و گاه آواز را پست و ضعیف سازند و اگر قرآن خوانند مقیّد به صحت دادن آن نباشند و اگر قرآن را صحت دهند و درست خوانند آن هم از برای فریب دادن مردمان باشد و شیعه باید که از صحبت و ملاقات ایشان اجتناب نماید به سالوس های ایشان فریب نخورد.

فرقه پانزدهم الهامیّه اند .این طایفه نیز از آموختن علم روگردانند و اعتقاد به حشر و نشر ندارند و عمر را به آموختن شعر و بذله خوانی و ترنمات و نغمات و

مطربی و غنا و سرود صرف کنند و شعرهائی که معنی های ملحدان از آن بیرون آید بیشتر یاد گیرند و گویند هرچه جمیع اهل عالم در مدت عمر خود به خواندن و تعلیم گرفتن و مطالعه حاصل کنند،ما در یک دم به همه آن ملهم می شویم!؟ایشان نیز در این طریق مدّعی و کذّاب و لعین و ملحد و مردود و بی دینند و حلال و حرام در نزد ایشان یکسان است و به ضرورت و مصلحت نام اسلام بر خود نهاده اند؛ شیعه باید که از ایشان دوری نماید و ایشان را مسلمان نشمارد.

فرقه شانزدهم نوریّه انـد .اگر چه صاحب کتاب بیان الادیان می گوید:صوفیه در اصل اعتقاد دو فرقه اند،یکی نوریّه و دیگری حلولیّه (۱).اما بسیار کس از علمای شیعه و سنی گفته اند که یکی از آن دو فرقه حلولیّه و دوم اتحادیه اند.چنانکه گذشت.

و نوریه از فروع و شعب ایشان است.به هر حال،ایشان گویند دو حجاب است یکی نوری و دوم ناری و گویند حجاب نوری مشغول است به اکتساب صفات حمیده چون شوق و توکّل و تسلیم و مراقبه و وجد و سماع و حال،و حجاب ناری مشغول است به افعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن و گویند مرد باید که در رضا و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد اگر چه این نیز حجاب است،اما آخر درین پرده دوست دیده شود و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبه و توکل را نیافته اند و نفهمیده اند و گویند که نه امید به رحمت خدا باید داشت و نه بیم از عذاب و عقاب او و دیگر گویند هرچه در عالم واقع می شود نتیجهٔ نار و نور است و این بعینه مذهب دیصانیّه است از مجوس که به نور و نار قایلند.

فرقهٔ هفدهم باطنیه اند .که ایشان دعوای علم باطن کنند مانند تلقینیه و دیوانگان را صاحب باطن می دانند و ایشان را مجذوب نام کنند و بغایت دوست دارند مانند حبیبیّه و ولائیه و گویند هر چیزی از عبادات،معنی دارد و آن را ندانند الاّ

۱- ۱) .بیان الادیان ص ۲۷ چاپ اقبال و ص ۴۸۴ چاپ هاشم رضی.

اهل باطن و بیشتر مقالات ایشان مانند مقالات و عقاید باطنیه از اسماعیلیه است و فرق در میان این است که ایشان پیشوای خود را امام نام کننـد و اینها مقتـدای خود را پیر و شـیخ گویند و باطنیّه از اسـماعیلیّه،ابی بکر و عمر و عثمان را دشـمن دارند و این جماعت ایشان را دوست دارند و مزخرفات این طایفه نیز بسیار است و ذکر آن همه موجب ملال و طول مقال می گردد.

فرقه هیجـدهم جوریه اند .ایشان را اگر میسر باشد البسهٔ الوان از ابریشم محض و زرینه و زربفت درپوشـند و مجالس از ساز و خمر و شاهـدان و امردان آراسته دارنـد و اسـتماع نقش و صوف دف و نی و سایر سازها نمایند و قصه های دروغ گوش کنند خصوصـا قصه هـای گبران که آن را شاهنامه نام کرده انـد و ندانسـته انـد که در بعضـی از کتب معتبرهٔ امامیه مسـطور و مروی است از حضـرت امام همام محمد تقی علیه السّلام که آن حضرت از حضرت رسول خدا روایت نموده (۱)که فرمود«ذکر علی بن ابی طـالب علیه السّـلام عبـاده و من علامـات المنافق ان یتنفر عن ذکره و یختار اسـتماع القصـص الکاذبه و اساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرأ وَ إِذٰا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لاٰ یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ (۲)»؛یعنی یاد کردن علی ابن أبی طالب علیه السّلام عبادت است.

و از علامات منافق است که می رمد و تنفر می نماید از یاد کردن او اختیار

ص: ۷۷۷

۱- ۱) .عین الحیاه علامه مجلسی ص ۵۴۸ و همچنین علامه عبد الجلیل رازی قزوینی می نویسد:«...مغازی ها خوانند که آن را اصـلی نباشد،این هم به ظاهر بغض علی مرتضـی علیه السّـلام است و اولاد او و چنان است که متعصّبان بنی امیّه و مروانیان،بعد از قتل حسـین بن علی علیه السّـلام با فضـیلت و منقبت علی علیه السّـلام طاقت نمی داشتند؛جماعتی خارجیان را از بقیه السّیف علی علیه السّـلام و گروهی بی دینـان را بهم جمع کردنـد تـا مغازیهـا به دروغ و حکایـات بی اصـل،وضع کردنـد در رسـتم و سهراب و اسـفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان،و خوانندگان این ترّهات را در اسواق بلاد ممکّن کردند تا می خوانند که ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیر المؤمنین علیه السّلام و هنوز این بدعت باقی است که باتفاق امت محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله مدح گبرکان خواندن، بدعت و ضلالت است...»[کتاب ارزنده«النّقض»ص ۳۵ و ۳۶ چاپ علامه ارموی].

۲- ۲) .سوره زمر،آیه ۴۵.

می کند شـنیدن قصه های دروغ و افسانه های مجوس را بر شـنیدن فضایل آن حضـرت؛ بعد از آن،امام علیه السّـلام خواند این آیه وافی هدایه را که وَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ (۱)تا به آخر آیه.

پس پرسـیدند از آن حضـرت صـلّی اللّه علیه و آله از تفسـیر این آیه.آن حضرت فرمود که آیـا نمی دانیـد که پیغمبر خـدا می فرمایـد که یاد کنیـد علی بن ابی طالب علیه السّـلام را در مجلس های خود پس به درستی که یاد کردن علی بن ابی طالب یاد کردن من است و یاد کردن غیر او آن کسانی اند که ایمان ندارند به آخرت و ایشان را است عذابی خوارکننده.

و ابن بابویه در کتاب«اعتقادات»آورده که«سئل الصادق علیه السّلام عن القصّاص أ یحل الاستماع لهم؟فقال:لا و قال:من اصغی الی نـاطق فقـد عبـده فـان کان الناطق عن اللّه فقـد عبـد اللّه و ان کان الناطق عن ابلیس فقـد عبـد ابلیس» (۲)؛یعنی پرسیدند از حضـرت صادق جعفر بن محمد علیهما السّـلام از قصه خوانان که آیا گوش داشتن به ایشان حلال است؟آن حضرت فرمود که نه،حلال نیست و فرمود که هر کس گوش بـدارد به ناطقی پس به تحقیق که او را پرستیـده؛پس اگر ناطقی باشـد که از خـدا سخن گویـد،یعنی راست و حق گویـد،آن گوش کننـده خـدا را پرستیـده و اگر نـاطقی باشـد که از ابلیس سـخن گویـد،یعنی سخنان باطل و دروغ گوید،آن گوش کننده ابلیس را پرستیده.

و محمـد بن یعقوب کلینی رحمه اللّه در کتاب مسـتطاب کافی مثل این حـدیث، حدیثی از ابی جعفر علیه السّـلام روایت کرده (۳)و چون درین روزگار اکثر حکّام شـرع از فرقهٔ جوریه انـد و به دلیل آیـهٔ وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ (۴)و حدیث«و إیّاکم و الرّشوه!فإنّها محض الکفر و لا یشمّ صاحب الرّشوه ریح الجنّه» (۵)

۱- ۱) .سوره زمر،آیه ۴۵.

۲- ۲) .کتاب اعتقادات شیخ صدوق ص ۱۰۹ چاپ کنگره شیخ مفید.

۳- ۳) .الکافی کلینی ج ۲،ص ۳۵.

۴- ۴) .سوره مائده،آیه ۴۴.

۵- ۵) .بحار الانوار ج ۱۰۱،ص ۲۷۴ از علی بن بابویه نقل کرده.

کافرانـد و ملعون.امـا ایـن طـایفه چـون می داننـد کـه خمر و شاهـدان و سازهـا در مجلس خـود حاضـر کردن رسـوائی از حد گذرانیـدن است به ناچار دست از آن برداشته اند لیکن از خوانندگان و قصه خوانان و شاهنامه گویان دست نمی دارند از آن جهت که همه کس نمی دانند که استماع خوانندگی و قصه و شاهنامه،فسق است. (۱)

و با آنکه اکثر طایفه جوریه بیشتر از باقی طوایف صوفیه در ریا کوشـند مع هـذا دعوای برائت از ریا کنند و گویند ما عارفیم و آنچه از فسق و فجور و جور و ستم می کنیم از جهت دفع ریا می کنیم و اکثر ایشان خود را از طایفهٔ ملامتّیه شمارند و ملامتّیه با کمال نامقیّـدی که دارنـد از این طایفه عار می دارند و می گویند ما ظلم بر خود می کنیم نه بر غیر و ایشان بر خود و بر غیر ظلم می کننـد.اگر چه اکثر ملامتیه به خانه های این گروه تردّد می کنند و چشم بر آش ایشان دارند و این جماعت اگر دست یابنـد به قهر و ظلم و تعـدّی مال مردمان را بستانند بلکه خانه های ایشان را به آب رساننـد و رحم مطلق در دل ایشان نباشـد و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند.

و اگر بعضـی از ایشان بعضـی از نیکوئی ها کننـد البته للّه نباشـد و هر یک از ایشان متوسّل به جاهلی بلکه متمسّک به ملحدی شوند که پشـمینه پوشـیده باشـند یا گوشه ای گرفته باشـند بجهت تن آسائی و فراغت و فریب دادن آن جماعت یا مرید نادانی شونـد که خرقه ای که بـار خری باشـد پوشـیده باشـد و لافهـای گزاف زنـد و زراقانه سـخنان در کار ایشان کننـد و این ابلهان ندانسـته انـد که گوشه گیری ایشان چنانکه در حدیث واقع است که از برای صـید کردن بی عقلان و احمقان است و از غایت ایـن جمـاعت آن فریبنـدگان را درویش پندارنـد و بسـیار باشـد کـه از سـادات و علمـا و صـلحا و اتقیـا و مردم پریشـان که در واقع،درویش ایشانند،به ستم گیرند و به

---

۱ – ۱) .در خصـوص اهمیـت کتـاب شاهنـامه و زحمـات فردوسـی در به وجـود آوردن این اثر ادبی،مراجعه شـود به «مجـالس المؤمنین»شهید قاضی نور اللّه(وفات:۱۰۱۹ ه.ق)ج ۲،ص ۵۸۴–۶۹۰.

آن ملحدان دهند و ایشان را صاحب کشف و کرامات و مستجاب الدّعوه دانند و پر باشد که خود نیز این طور دعواها کنند و این گروه در بردن مال مردم و حرام خوردن به نوعی حریص باشند که اگر نتوانند به ستم و عنف و رشوه و بهانه جریمه از مسلمانان و غیر ایشان بغیر حق بگیرند،به دزدی و خیانت،مال ایشان را ببرند و اگر به آن نیز قادر نباشند به قرض گیرند و پس ندهند و صرف خویش و آن گروه نادرویش کنند و به سبب آنکه آن مال حرام را صرف ایشان کنند عذاب و عقاب خویش را مضاعف گردانند.

و معلوم است که این جماعت اعتقاد به ثواب و عقاب خدا و روز جزا ندارند که اگر معتقد می بودند راضی به ظلم و جور نمی شدند و اکثر اتراک (۱)را این صفت باشد و الحقّ آن پیران و این مریدان گمراه،مناسبت تمام به یکدیگر دارند و آن پیران فریبنده مکّار این طور مریدان رشوه خوار ستمکار می خواهند و ظاهر این است که اکثر این طایفهٔ جوریّه فاسد عقیده اند و یافته اند که آن فریبندگان کافر و از دین بیزارند؛بنابراین ،میل تمام به ایشان دارند.

و دلیل به آنکه طایفهٔ جوریّه اعتقاد به خدا ندارند آن است که سادات و علما نزد ایشان خوارند و آن ملحدان و فریبندگان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبار.بلی اگر عالمی یا سیّدی از روی گمراهی دم از تصوف زند یا بنابر مصلحت روزگار و مکر و خدعه خود را صوفی نام کرده ریشخند ایشان کند،او را عزیز دارند و این فرقه به چیزی چند از ملامتیّه،متمیّز و متفرّع شده اند.یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم کنند و این گروه از دزدی کردن و رشوه و ربا خوردن و به ظلم و ستم از مردمان گرفتن پروا ندارند و اگر توانند بهانه ها بر خلق گیرند و خانه ها خراب کنند و ملامتیه هرچه کنند از ناشایست گویند که ما این کار بجهت آن می کنیم که مردمان ما را ملامت کنند و این جماعت گویند این فعلها از برای دفع ریا می کنیم و ملامتیه

۱- ۱) .منظور ترکان صوفی مسلک هستند که در اوایل حکومت صفویه به ترویج درویش گری پرداختند.

مرید و معتقد ملحدی دیگر،نشوند.

و اکثر جوریّه به جاهلی که پشمینه پوشیده باشد یا ملحدی که دعوای کشف و کرامات کند و لافها زند و سخنان پا در هوا گوید متوسل شوند؛و ملامتیه چون و اصلیّه ترک نماز و روزه و سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان به ذکر جلی از روی ریاکاری و دغلی مشغول شوند و از عبادات به همان اکتفا نمایند و جوریّه بسیار باشد که به بسیار مفروضات و مستحبات عمل کنند،بلکه به نماز جماعت حاضر شوند و با آنکه مانند پیران گمراه خود معتقد به شرع و دین نباشند از روی ریا کاری به انواع عبادات پردازند که به این وسیله شاید خود را نیکنام سازند.

فرقه نوزدهم عشاقیّه اند .هر یک از این جماعت خود را عاشق گویند و دوستی خدا را عشق نام کنند و ندانند که«عشق»نام مرضی است از امراض دماغی و گویند مشغول شدن بغیر خدا بازماندن است از معرفت خدا و با این حال و به این دعوی،با پسران و دختران مردم عشق می ورزند و می گویند«المجاز قنطره الحقیقه»؛ یعنی مجاز پل حقیقت است.و مراد ایشان ازین عبارت آن است که عشق مجازی پل عشق حقیقی است و اکثر از غایت بی دیانتی و خداناترسی افترا بر پیغمبر خدا زنند و گویند این حدیث است و پیغمبر چنین فرموده است-نعوذ باللّه من ذلک-و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با امردان و زنان مردمان مبالغهٔ عظیم نمایند و خود را به تکلّف بر آن دارند و گویند این عشق مجازی است و عشق مجازی متّصل است به عشق حقیقی که دوستی خدا است و این گروه با پیغمبران بغایت دشمن باشند و گویند انبیا و رسل،خلق را به تکالیف از خدا بازداشته اند!؟

و گویند مرد باید که التفات به قول پیغمبران و اوصیای ایشان نکند که بزرگترین سدی که درین راه هست،پیغمبران و اوصیای ایشانند و به این حال اظهار دوستی خلفای سه گانه کنند و از برای اینکه سنّیان را از خود راضی دارند آن ملاعین را مدح گویند و اگر به شیعه رسند از برای فریب ایشان اظهار دوستی ائمه

ص :۷۸۱

معصومین کنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان را نزد همه کس ظاهر نکنند و مزخرفاتی که این زندیقان می گویند بسیار است ترک نقل آن می کنیم تا موجب ملال نشود.

فرقه بیستم جمهوریه انـد .این فرقه،مذاهب و عقائد اکثر طوایف صوفیه را بر هم می زنند و می گویند که هیچ چیز را رد نباید کرد و بـد نبایـد گفت،بلکه همه را دوست بایـد داشت؛زیرا که در هر کس و در هر چیز جزئی از اجزای الهی هست و گـویند کفر و اسـلام و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد صلّی اللّه علیه و آله و ابو جهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و عاصـی و مطیع و ظـالم و مظلوم و ملحـد و موحّـِد همه خوبنـد و تمـام را نیک می داننـد و چون نصاری،سگ و خوک و سایر چیزهائی که در شریعت نجس است،پاک دانند و هیچ کس را بر هیچ کس نامحرم ندانند و در جبر و تشبیه و تجسم و صورت و رؤیت و وحدت وجود مبالغه تمام دارند.

و پیشتر مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب بود و باقی فروع آن دو مذهب است و ظاهر آن است که بیشتر فروع آن دو مـذهب منقرض شـده و اکثر صوفیه که امروز هسـتند جمهوریّه انـد و ایشان از هر فرقه ای از فرق صوفیه چیزی کسب کرده انـد و عقاید و مذاهب و قبایح ایشان را درهم آمیخته اند و همه را از برای خود یک مذهب ساخته اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده انـد و دعوای علم باطن نموده انـد و علوم دینیه را علم ظاهر گفته انـد و مـذمت کرده انـد و چون به وحـدت وجـود قایلنـد بـا فرعون و نمرود و ابن ملجم مردود و غیر ایشـان از سـایر ظلمه و اشـرار منـافقین و کفّـار،محبت دارنـد و آن را دوستی خدا می شمارند و اگر در بعضی از اوقات بعضی از بدان را مذمت کنند مصلحتی در آن می بینند و در آن هنگام بنابر مصلحتی بر خلاف اعتقاد خود کار می کنند تا سفیهان را به گمان اندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردمان عشق ورزند و گویند با ایشان عشق نورزیده ایم،بلکه با خدا عشق بازی کرده ایم!!؟زیرا که ما بر هرچه بنگریم خدای را

در آن می بینیم.

و گاه گوینـد که عشق با دختران و پسـران مردمان ورزیدن عشق مجازی است و این عشق مجازی به عشق حقیقی می کشاند و مـا را به مطلوب اصـلی می رسانـد و این طـایفه نیز در چلّه نشـینند و دیوانگـان را دوست دارنـد و ایشـان را از اکـابر اولیـاء اللّه شمارند و غنا و سـرود و دف و نی و سایر سازها را حلال دانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر،دف و نی حاضر کنند و طایفه ملامتیه را بزرگ مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصلاح افعال و اقوال زشت ایشان نمایند و دعوای کشف و کرامات کنند و بر یکدیگر معجزات بندند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها و لباسـهای نامتعارف وضع کرده اند و مرید آن را به آن مزیّن ساخته انـد و بعضـی از ایشان گوینـد قبول داریم که غنا حرام است،اما از خواننـدگی ها هرچه به ضـرب در نیایـد غنا نیست هرچنـد که بـا ترجیع باشـد و فضایـح و قبایـح این طـایفه بی حـدّ و بی پایـان است و ذکر زیاده از این باعث ملال خاطر دوستان می شود.

فرقه بیست و یکم زراقیّه انـد .که ایشان را خـداعیّه نیز گوینـد.این جماعت فرقه ای باشـند خسـیس و دون که از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا در فریب دادن خلق اللّه درآیند و اکثر ایشان وضعهای شیّادانه و فریبنده سازند و جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه اختیار کنند و کلاههای نمد که پیران گمراه ایشان اختراع کرده اند بر سر نهند بی شال و دستار و بعضی شال عسلی یا دسـتاری بر دور آن پیچنـد و سـر آن کلاه را از آن میان بیرون آورنـد چنانکه زی اکثر سـنیان و ملحـدان است و بعضـی بیشتر لبـاس را عسـلی کننـد چنـانکه زی مجوس است و بعضـی که به سـبب غرور در میـان مردمـان،خود آن طور کلاهها و جامه ها نپوشـند مریدان را به پوشیدن آن امر کنند و کلاه خرقه به ایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رقص و سماع باشند و بیشتر ایشان نیز ماننـد جمهوریه،عقایـد و مـذاهب اکثر طوایف صوفیه را در هم آمیخته از برای خود یک مذهب سازند و پیران گمراه خود را در میان مردمان رواج و شهرت دهند و

جهّال را دوست ایشان گردانند و ضد و منکر سادات و علما باشند و همه را دشمن دارند به تخصیص کسی را که در بیان حال صوفیه مداهنه ننمایند.

و اگر شخصی را به قدری علم باشد که آن را از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشد نه از برای رضای خدا خود را از ایشان شمارد و یا تقلید استاد و معلم کند و نداند که ایشان غلط کرده اند و بنابراین پیران گمراه،این طایفه را مدح گویند و او را دوست دارند و به هر جا که رسند تعریف او کنند و در آن مبالغهٔ عظیم نمایند و چنانکه او بازار آن بی دینان گرم می کند ایشان نیز بازار آن دوست دنیا یا آن غافل از دین بی خبر را گرم سازند.

و مکرّر دیدم که مردی از علوم دینیه بلکه از سوادخوانی مطلق بی بهره بود و به مجرد آنکه شعر«گلشن راز»را معنی می گفت،این گروه او را اعلم و افضل علمای عصر می گفتند و پر باشد که کسی را به قدر علمی باشد اما به سبب آنکه طالب دنیا باشد و بیند که این طایفه بسیار شده اند و بسیار کس را از عوام کالانعام فریب داده اند،خود را صوفی نام کند که شاید این طایفه او را در میان عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده اند دوست او گردانند و یا خواهد که جماعتی را از عوام که میلی به علما ندارند به این روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازند و اگر چه در تعریف علما اخبار و احادیث بسیار است و لیکن در مذمت علما هم اخبار و احادیث بسیار است.

از آن جمله،در کتاب مستطاب کلینی مسطور است که حضرت ابی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام فرموده که«اوحی اللّه تعالی الی داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدّنیا فیسدک عن طریق محبتی فاولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوه مناجاتی من قلوبهم» (1)؛یعنی وحی فرستاد خدای تعالی به داود علیه السّلام که مگردان واسطه من و خود،عالمی را که او شیفته

1- 1) .الکافی کلینی ج 1،ص 46.

باشـد به دنیا که بازمی دارد ترا از طریق دوستی من پس به درستی که آن عالمان راهزننـدگان بندگان منند که اراده من دارند و خواهنـدگان مننـد؛به درستی که ادنـای آن چیزی که به ایشـان می کنم و کمترین جزائی که ایشـان را می دهم آن است که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان بر می دارم!

و دیگر به سـند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که آن حضرت فرمود که«وقود النار یوم القیامه کلّ غنی بخل بماله علی الفقراء و کلّ عالم باع الـدین بالـدّنیا»؛یعنی هیزم آتش دوزخ در روز قیامت هر مالدار و توانگری است که بخل ورزیده باشد و مال خدا را از مال خود به فقراء نرسانیده باشد و هر عالم و دانشمندی است که دین به دنیا فروخته باشد.

و دیگر حدیثی است که سیّد ما سیّد مرتضی ابن الداعی الحسینی الرازی رحمه اللّه روایت می کند به سند معتبر از شیخ مفید رضـی اللّه عنه و او روایت می کنـد از احمـد بن محمـد بن الحسن بن احمـد بن الولیـد و او از پدرش محمد بن الحسن و او از سعد بن عبد اللّه و او از محمد بن عبد الجبار و او از حضـرت امام حسن عسـکری علیه السّـلام که آن حضرت مخاطب ساخت ابو هاشم جعفری را و فرمود:«یا ابا هاشم،سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکه مستبشره و قلوبهم مظلمه منکدره،السّنه فیهم البـدعه و البـدعه فیهـم سنّه،المـؤمن بینهـم محقر و الفـاسق بینهم مـؤقر،امراؤهم جـاهلون جـائرون و علمـائهم فی ابـواب الظلمه سـائرون،اغنیـائهم یسـرقون زاد الفقراء و اصاغرهم یتقـدمون علی الکبراء و کل جاهل عنـدهم خبیر و کل محیل عنـدهم فقیر لا یتمیزون بین المخلص و المرتـاب و لا یعرفون الضـأن من الـذئاب،علمـاؤهم شـرار خلق اللّه علی وجه الارض لأنّهم یمیلون الی الفلسـفه و التصوّف و ایم اللّه!انهم من اهل العدول و التحرف یبالغون فی حب مخالفینا و یضـلون شیعتنا و موالینا فان نالوا منصبا لم یشـبعوا عن الرشاء و ان خـذلوا عبـدوا اللّه علی الریاء؛الا انّهم قطّاع طریق المؤمنین و الـدعاه الی نحله الملحدین؛فمن ادرکهم فلیحذرهم و لیصن دینه و ایمانه ثم قال:یا ابا هاشم!هذا ما

حدثنی ابی عن آبائه عن جعفر بن محمد علیهما السّلام و هو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله»

؛یعنی ای ابا هاشم،زود باشد که زمانی بیاید به مردمان که رویهای ایشان خندان و شکفته باشد و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد،سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد،مؤمن در میان ایشان خوار و بی مقدار باشد و فاسق در میان ایشان عزیز و صاحب اعتبار باشد،امیران ایشان نادان و ستمکار باشند و علمای ایشان بر درهای ظالمان سیر کنندگان باشند،توانگران ایشان بدزدند توشۀ فقیران و درویشان را و خردان ایشان تقدم نمایند بر بزرگان هر نادانی نزد ایشان مرد آگاهی باشد و هر بدسگال و حیلت گری نزد ایشان درویش باشد،تمیز نکنند اهل آن زمان،میان مرد پاک اعتقاد پاک دین و میان شکّاک فاسد بد اعتقاد و نشناسند میش را از گرگان خونخوار،یعنی درویش را از سباع ضارّه مردم آزار،علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین؛زیرا که ایشان میل کنند به فلسفه و تصوف و به خدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حق و میل کردن به باطل باشند و مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و دوستان ما را؛ پس اگر منصبی یابند از رشوه ها سیر نشوند و اگر فروگذاشته شوند،یعنی اگر منصبی به ایشان نرسد به ریا،خدا را عبادت کنند؛بدان و آگاه باش که ایشان راهزنان مؤمنان باشند و دعوت کنندگان به کیش ملحدان؛پس هرکس دریابد ایشان را می باید که حذر کند از ایشان و نگاه دارد و صیانت نماید دین و ایمان خود را؛بعد از آن، امام علیه السّلام فرمود که ای ابا هاشم!این آن چیزی است که حدیث کرده از برای من،پدر من و پدر من از آبایش از جعفر بن محمد علیهما السّلام و این از سرّهای ماست پس پنهان دار آن را مگر از اهلش.و اخبار درین باب بسیار است.

مجملا هرگاه هر که از علما که طریق تصوّف پیش می گیرند یا غافلند از این اخبار و تقلید دیگران کرده و گول سنیان خورده،یا او را غرضی از اغراض دنیوی منظور است.القصّه؛بعضی از طایفۀ زراقیه باشند که اظهار بی رغبتی به دنیا کنند و

به این طریق جمعی از ابلهـان را فریب دهنـد اما عاقل،فریب ایشان را نمی خورد و مرد خردمنـد می دانـد که جهت حب دنیا و مطالب دنیا اگر همه دوستی ریاست باشـد تنها به ایشان غالب خواهـد بود و می خواهند که جمعی معتقد ایشان باشـند و ایشان را پیرو،پیشوای خود داننـد و عاقل البته از این معنی غافل نمی شود که با دوسـتان خـدا این دکان داری ها و خودفروشـیها نمی باشـد و ایشان گروهی انـد که مردمان راه به حال ایشان نمی برنـد؛پس لازم است بر پیروان احمـد و آل او-علیهم صـلوات اللّه الملک المتعال-که هرکس را ببیننـد که دعوای تصوف می کنـد-خواه عالم باشـد و خواه جاهل-به او رغبت نکنند و معتقد او نباشند و بدانند که طریق سنیان و دشمنان اهل بیت پیغمبر خدا است که او پیش گرفته و اگر آن کس که میل به تصوف کرده طور و طریقـهٔ زراقیه پیش گیرد انکار او بر هر مؤمنی واجب باشد و اگر ظاهر گردد که به حلول یا اتحاد یا وحدت وجود قائل است،مؤمن باید بداند که از دایره اسلام بیرون است و حال آنکه صوفی نمی باشد که به یکی از اینها و به جبر قائل نباشد مگر آنکه از روی نادانی و حماقت و مکر و خدعه بر در تصوف زده باشد،چنانکه گذشت.

و بـدان که آن کس که بـا دعوی علم،دعوی تصوف می نمایـد اگر در واقع ربطی به علم و علمـا دارد و اگر جـاهلی است که نادانان او را از علما می پندارنـد، ضـرر او بیشتر است در دین و فساد او اشدّ و اعظم است در حال و کار سایر مؤمنین و اخبار و احـادیث بسـیار در طعن آن طور کسـی وارد و واقع است از ائمه معصومین علیهم السّـلام و ظـاهر است که مردمان به سـبب او بیشتر از راه می روند و به واسـطه او اکثر از راه حق گمراه می شوند،خصوصا هرگاه گمان صـلاح و تقوی به او برند نمی دانم در روز جزا حال بعضی از ملّایان پیش خود به ریا و شیخان خود رأی هرزه درا چگونه خواهد بود و جواب حضرت حق تعالی را چه خواهند گفت؟

و دیگر بدان که اکثر طایفه زراقیه مانند بیشتر طوایف صوفیه که قبل ازین

مـذکور گشت دعوای کشف و کرامـات کننـد و لافهـا زننـد و به آن،احمقان را فریب دهنـد و بـذله گوئی و ترنمات و نغمات مطرب و سـرود را دوست دارنـد و آن فعل مـذموم را پیشه خود سازند و حلقه زنند و کلمات لا اله الا اللّه با تقطیعات و نغمات گویند و شـعرها در آن میان خوانند چنانکه بیتی و یا مصـرعی را با اوزان و تقطیعات موسیقیه خوانند و کلمه لا اله الا اللّه را به آن وزن و تقطیع ترتیب دهنـد و در این شـبهه نیست که«غنا»مدّ صوت است که مشـتمل باشد بر ترجیع مطرب اگر چه با تقطیع نباشـد و حال آنکه این جماعت تقطیعات موسـیقی را نیز با آن جمع می کنند و به اتفاق علمای شـیعه،غنا حرام است و فاعل و سامع آن عاصـی و فاسق و مردود الشّـهاده است و هر که انـدک شـعوری دارد می دانـد که به این روش ذکر کردن بر خلاف شرع اطهر پیغمبر است و روش اهل بدعت و ضلالت است.

و بعضـی از نادانـان گمـان کرده انـد که«بـادروا الی ریاض الجنّه» (۱)کـه در حـدیث واقع است،ترغیب به این فاسـقان است و ندانسـته انـد که حضـرت اللّه تعـالی فرمـوده که اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَهً (۲)؛یعنی بخوانیـد پروردگـار خـود را بـه زاری و پنهـانی.پس چون توانـد بود که پیغمبر خـدا مردمـان را ترغیب نمایـد به مبـادرت نمودن به مجلس فاسـقانی که با فریاد زدن و عربده کردن غنا و سـرود به کار برند، بلکه دست بر هم زنند و رقص کنند و به چرخ درآیند و خود را بی هوش وانمایند و هر که در آن طور مجلسی حاضر شود،فاسق و مردود الشّهاده خواهد بود؛چه جای آنکه خود به فعلهای ایشان قیام و اقدام نماید و حال آنکه شیعه و سـنی نقل کرده انـد که به این نحو ذکر کردن از بدعتهائیست که در اواخر زمان بنی امیه و اوایل بنی عباس شـایع شـد اگر چه منشأ شـیوع آن معاویه بود؛پس معلوم شـد که حـدیث مـذکور به این معنی که بعضـی از نادانان و جمعی از فاسقان می گویند نیست و ذکر به معنی نماز و

۱- ۱) .معانی الاخبار شیخ صدوق ص ۳۲۱؛شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۱۶/۱۱.

۲- ۲) .سوره اعراف،آیه ۵۵.

به معنی قرآن آمـده و در کلام ملک علاّم«ذکر»اشاره به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و اهل بیت او است آنجا که فرموده که فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ (۱)و در احادیث نیز واقع است به نحوی که گـذشت که پیغمبر خدا فرموده که«ذکر علی بن ابی طالب علیه السّلام ذکری و ذکری ذکر اللّه»و ذکر را معنی های دیگر هم هست.

و این ضـعیف،معنی حـدیث«بـادروا الی ریـاض الجنه»را مسـتوفی در کتـاب نص جلی فی امـامه مولانـا علی علیه السّـلام (۲)به تقریبی بیان کرده هر که خواهد که بداند بدان کتاب رجوع نماید.

و اما این گروه که حلقه می زنند و کلمه لا اله الا اللّه را که از قرآن است با اشعار و ابیات جمع می کنند و با ترنمات و نغمات و تقطیعات و اوزان موسـیقیه آن را وامی نماینـد با چندین فرقه اند،اکثر ایشان جماعتی اند که به واسـطه کاهلی در کسب وجه معاش و شـکم پرستی و فریب دادن خلق نادان این طریقهٔ نامرضیه و این روش مذمومهٔ مخترعه را پیش می گیرند تا کار نکنند و مردم سفیه نادان نقد و جنس و خوردنی و پوشیدنی و غیر آن بجهت ایشان برند.

و جمعی از ایشان هسـتند که امیدوارند که به این تقریب مانند حلاج کافر و امثال ایشان نامی در عالم بگذارند و تا زنده باشند احمقان ایشان را بنده باشند و چون بمیرند سفیهان قبر ایشان را بت خود ساخته زیارت نمایند.

و چون می بینند که با آنکه مدتها از قتل و فوت آنها گذشته هنوز جمعی از فریبندگان و متعصبان و بعضی از مستضعفان و بی خردان اگر راه به گور ایشـان برنـد به زیارت کردن ایشان اکتفا نمی نماینـد بلکه چنانکه بت پرسـتان در پیش بتان سـجده می کننـد ایشان در پیش قبرها سـجده می کننـد و هر جا که می نشـینند ایشان را مـدح می گوینـد و تعریف بسـیار می کننـد،بلکه برایشان از قبیل معجزات چیزها می بندند

۱- ۱) .سوره نحل،آیه ۴۳؛سوره انبیاء،آیه ۷.

۲- ۲) .فعلا از این کتاب مقدس اردبیلی اطلاعی در دست نیست.

اگر چه این امر خصوصیّت به زراقیه ندارد،بلکه اکثر طوایف صوفیه را این رسم و عادت هست و ملحدان خود،در تعریف کردن و شهرت دادن این جماعت مبالغه عظیم دارند و فی الحقیقه رأس و رئیس ملحدان ایشانند و جماعتی از زراقیه برای آنکه خوانندگی کردن و مطربی نمودن دوست دارند روی به آن جماعت می آورند و خود را داخل آن طایفه می سازند.

و گروهی به واسطۀ آنکه از استماع غنا و سرود و شنیدن نغمه سرائیهای آن قوم مردود محظوظاند و نفس ایشان مایل عصیان است پیروی نفس و هوی کرده در آن مجالس که این دکّان داران نابکار و خودفروشان مکّار باشند حاضر می شوند و در سلک ایشان منتظم می گردند و بعضی از برای بازی کردن و برجستن و چرخ زدن و در هم غلطیدن به این فرقه متّصل می شوند و برخی به هوای پسران خوش روی و امردان خوش گفتگوی،به ایشان متوسل می گردند و لاف مریدی ایشان می زنند و بعضی از برای آشی که در امکنه گمان برند یا از برای آنکه آن جماعت به جائی برای آش خوردن روند ایشان را با خود ببرند خود را طفیلی و فدوی آن فاسقان می سازند و جمعی باشند که اکثر این مطالب ایشان را منظور باشد بلکه این امور سبب تصوف و باعث زرق و شید و عدول و تحرّف ایشان گردد و قلیلی هستند که از غایت نادانی،مردم ایشان را خوب تصور می کنند و روش و طور ایشان را طور و طریق دوستان خدا می پندارند و از روی بی عقلی،هوادار و مرید ایشان شده باعث گرمی بازار آن فریبندگان می گردند و جمعی هستند که هوس آن دارند که بعد از طی مرحله باطله مریدی به وادی گمراهی پیری برسند و از غایت حماقت نمی دانند که اگر در اوان جوانی در این آرزو بلکه در زمان طفولیت در این تمنا بمیرند به آن پیری نرسند از برای ایشان بهتر است و نمی دانند که پیری و مریدی مطلق از اختراعهای طایفه مبتدعه و سنّیان است.

مجملا اکثر این فرقه زراقیّه مانند طایفۀ کاهلیّه هرزه گشتن و هرزه گفتن و با

پسران و دختران مردمان عشق ورزیدن پیشه خود سازند اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم را حرام می دانند و این فرقه چنین نمی دانند و بسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان به طلب علم و خواندن قرآن مشغول شوند بلکه،از جهت آنکه مردم را بیشتر فریب دهند دست بر پیشه ای زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند و اکثر این فرقه زراقیه مانند تلقینیه و اکثر طوایف صوفیه کلام و خرقه به مریدان رسانند و ایشان را در چلّه نشانند و امر به ترک حیوانی نمایند و دعوای علم باطن کنند.

و بعضی از ایشان باشند که گوشه گیرند و به آن روش انعام آدمی صورت آدم نام را صید کنند و جمعی از ایشان به خانه های مردمان ضعیف عقل روند و ایشان را وسوسه کنند و بعضی بر دکانهای جمعی از بازاریان که از قواعد دین بی خبر باشند روند و در پیش ایشان نشینند و به گفتگوهائی که دانند و توانند ایشان را فریب دهند و گروهی از ایشان اگر چه مجلس ها نسازند و هنگامه گرم نکنند امّا سالوسی ها در پیش گیرند و خوابها در تعریف خود سازند و سخنان پا در هوا گویند؛چنانکه سفیهان گمان برند که مگر از وحی تکلم می کنند و از غیب خبر می دهند و معجزات از خود واگویند و دعواها کنند؛مانند آنکه فلان را زدیم و فلان را شفا دادیم و فلان را به منصب رسانیدیم و فلان را غنی گردانیدیم و به این روش مرد سفیه را به دام کشند و گرفتار مکر خود گردانند.

و فرقه ای از ایشان از غایت مکّاری و دنیا دوستی با هر طایفه ای،خود را از آن طایفه وانمایند و با شیعه،شیعه و با صوفی،صوفی باشند و با هر گروهی به مذاق و مشرب ایشان سخن گویند و چون به هم کیشان خود رسند بر خلاف آنچه به شیعه گفته اند گویند؛مانند جمعی از منافقان که جناب الهی در شأن ایشان فرموده که وَ إِذٰا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قٰالُوا آمَنّٰا وَ إِذٰا خَلَوْا إِلیٰ شَیٰاطِینِهِمْ قٰالُوا إِنّٰا

مَعَكَمْ إِنَّمٰا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ

(۱)

و مجموع این گروه زراقیه در نهایت محبت دنیا و دوستی آش و حلوا خود را به مردمان نادان،قانع و تارک دنیا وانمایند.و باید دانست که این جماعت زراقیه این همه دکان داری و خودفروشی و فریبندگی بجهت همین وضع کرده اند که ابلهان را به دام آرند و احمقان را مطیع و مرید خود سازند و جمعی که خیر از شر و سفال از گوهر نشناخته اند،یعنی نیک و بد از هم فرق نکرده اند.این فرقه را درویش نام می کنند و کسانی که فریب این جماعت می خورند هرچند که به اعتقاد خود عاقل و دانا باشند البته بی عقلان و جاهل اند.

و بدان که صوفیه قاطبه از مخالفان اهل بیت اند،مگر قلیلی از این فرقه که در زمان استیلای مخالفین از روی تقیه نام این طایفه بر خود می گذاشته اند و ایشان را علامتی بوده که به آن از غیر ممتاز بوده اند و شیعیان در هر زمان ایشان را به تشیع می شناخته اند؛پس شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوای علم و دانش می کنند و بی ضرورت تقیه میل به تصوف کرده اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان تقیه،یا جهل است و حماقت یا مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت؛چنانکه در چندین حدیث واقع است و آن احادیث را در چندین کتاب معتبر از کتب علمای شیعه دیده ام و به چندین سند از آن مشایخ خود شنیده و به تقریب در کتاب«نصّ جلی فی امامه مولانا علی علیه السّلام»ثبت نموده و یکی از آن احادیث در آخر این باب مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

مجملا در میان طوایف صوفیه نمی توان یافت کسی را که خوش اعتقاد و دیندار و در باطن صالح و پرهیزکار باشد،مگر کسی که از روی جهل و نادانی به این راه افتاده باشد.اکثر به ظاهر نیز فاسق اند و فاجر،بلکه زندیق و کافر و هرکس را که دیدم که با دعوای دین میل به تصوّف کرده بودند اگر فریبندگی یا به وسیله ای دیگر مرادش از دنیا حاصل نمی شد در طلب منصب و جاه و متوسل به اهل مناصب

۱- ۱) .سوره بقره،آیه ۱۴.

سعی بلیغ می نمود و اگر دست می یافت دود از دودمانها بر می آورد و از خوردن رشوه و مال یتیم و غایب،سیری نمی یافت و خود را از آن طایفۀ جوریّه که مذکور شد می ساخت و به قلیلی که از ظالمی می گرفت آزار و نقصان بسیار به مظلومان می رسانید و راههای گوناگون از برای حرام خواری خود پیدا می کرد؛مانند حق الثبت و حق الختم و غیر آن و خانه ها خراب می کرد.و به آن طور فعلها،بسیاری از عوام را فاسد عقیده کرده به وادی الحاد می انداخت به سبب آنکه چون عوام ازین معنی که دنیا فریبنده است یا این مرد صوفی است و بیشتر فریب شیطان خورده فاسد عقیده شده است،غافل بودند می گفتند که این مرد که از علماست،اینها می کند پس البته می داند که قیامتی نخواهد بود و زبان طعن مخالفان دین را نیز از گبر و ترسا و یهود و غیر هم بر اسلام و اسلامیان دراز می کرد و پیشتر مذکور شد که احادیث در مذمت آن طور عالمان بسیار است.بالجمله؛با آنکه در میان صوفیه به تخصیص در میان طایفۀ زرّاقیه کسی که کینه ور و حقود و مکار و حسود و مفتری و مفتن و ناراست و خائن و شریر و بی حیاء و منافق و دغا نباشد کم بهم می رسد از روی سالوسی ها عوام کالانعام را به نوعی به دام آورده مسخّر خود می سازند که به هر راه که ایشان را دانند سر از فرمان نگردانند و به خدا سوگند که صوفی مقید به شریعت از زرّاقیه و غیر زراقیّه در مدّت عمر ندیدم مگر به ناکسی که از غایت نادانی به این طریق میل کرده بود چنانکه مکرر گذشت.باقی گرگان در لباس گوسفندان و اکثر ملحد و بد اعتقاد و غارتگر ایمان و روباهان فریبنده و غولان گمراه کننده و بیشتر ایشان در شرارت به مرتبه ای بودند که با آنکه دعوی می نمودند که ما منکر هیچ کس و هیچ نیستیم و اگر کسی انکار یکی از مخالفین مانند حلاج یا مجهولین مانند نسّاخ می نمود که ایشان او را پیر و پیشوای خود می دانستند و از غایت گمراهی او را بزرگ مرتبه می پنداشتند یا همین قدر می گفت که حلاج یا نسّاخ بسطامی یا رومی را دوست نمی دارند در کشتن سعی بلیغ می نمودند و تا قتل با او،

همراه بودنـد.به همه حـال،شـیعه بایـد که فریب بعضـی از فریبنـدگان را نخورد که فرایض و سـنن و آداب و ارکـان شـرعیه را تصوف نـام کرده انـد که آن هیـچ دخل به تصوف نـدارد و بایـد به یقین بدانـد که تصوف عبارت از اصـطلاحات و اعتقادات طایفه ای است که شـیعیان ایشان را حلّاجیّه گفته انـد و به دیگر نامها،ایشان را خوانده اند؛چنانکه در اوایل این باب گذشت و نامهـای ایشـان،نامهـای مـذهب ایشـان است؛چنـانکه بعضـی دیگر از فرق هالکـهٔ اشاعره و برخی را معتزله نام کرده انـد، لیکن حلّاجیه را نام بسـیار است؛چنانکه مذکور گشت و چنانکه قدمای علمای ما در کتب و مقالات ذکر هر یک از اشاعره و معتزله را در بابی جداگانه کرده اند،ذکر صوفیه را هم در بابی علی حده نموده اند و در بابهای دیگر هم به تقریب ایشان را طعن زده اند؛چنانکه سـید مرتضـی رازی رحمه اللّه با آنکه بعد از شیخ الطائفه بوده و در شمار متأخرین است در کتاب«تبصره العوام»دو باب درباره ایشان نوشته (۱)و مع ذلک در بعضی دیگر از بابهای آن کتاب اشاره به بدی و بد اعتقادی ایشان نموده و بعضی از علمای ما بخصوص در ردّ ایشان کتابها تصـنیف کرده اند؛مثل شـیخ مفید که از افاخم و اعاظم علمای شـیعه است در ردّ ایشان کتـابی تصـنیف و آن را موسوم به کتـاب«الردّ علی الحلّاج» (۲)گردانیـده و تعجب دارم که جمـاعتی با دعوای تشـیع نام خود صوفی می کنند چرا نام خود جبری و اشـعری یا مرجئی و خارجی نمی کنند؟و به دیگر نامهای طوایف نواصب خود را موسوم نمی گرداننـد؟و به هیـچ وجه ظاهر نیست که چرا از همه نامهـای مخالفین ائمه معصومین علیهم السّـلام و اسـمهای ملاحـده و زندیقین این نام را خوش کرده اند؟آیا این نام که بر خود می گذارند حاصلی دارند بغیر از آنکه بازار فریبندگان و ملحدان را گرم می گردانند و اگر در واقع شیعه اند از آن نمی ترسند

۱- ۱) .باب شانزدهم و هفدهم(ص ۱۲۲-۱۴۱).

۲ - ۲) .ر.ک:«رجال»النجاشـی(وفات:۴۵۰ ه.ق)ص ۴۰۱ تحقیـق آیـت اللّه شـبیری زنجـانی؛کتـاب«معرفی آثـار موجـود شـیخ مفید»چاپ کنگره شیخ مفید ص ۱۶۰.

که آنان که خبری از دین دارند گمان فریبندگی و بد اعتقادی به ایشان برند یا به حماقت و سفاهت ایشان را نسبت دهند؟و باید دانست که چنانچه مشرک عبارت از کسی است که آتش یا بت یا غیر آن را پرستد،صوفی عبارت از کسی است که به حلول و اتحاد یا وحدت وجود که غلو است در اتحاد،قائل باشد و این هر سه در مذهب شیعه،کفر است؛پس شیعه باید که فریب جمعی از احمقان و متعصبان نخورد که در مقام توجیه و تأویل این عقاید فاسده در آمده اند؛چنانکه گذشت.بدان که بسیار هستند که مطلقا اعتقاد به وجود حضرت حقّ-جلّ شأنه-ندارند و تصوف را گریزگاه خود ساخته اند و علامت ایشان آن است که با سادات و علمای دیندار عداوت دارند و بسیار باشد که با ایشان بی محابا اظهار دشمنی کنند مگر با عالمی یا سیّدی دشمن نباشند که از برای دنیا یا از روی نادانیها یا به سبب غوایت و اغواء طریق حلاجیّه پیش گرفته باشند؛چنانکه گذشت.

دیگر شیعه باید به اینکه فلان شیخ و یا فلان ملا از متأخرین چنین نوشته یا چنین گفته گول نخورد و بداند که ایشان فریب سنّیان و گول یکدیگر را خورده اند و از این معنی غافل نشود؛که غلط بر همه کس رواست غیر از ائمه معصومین علیهم السّلام و پیشتر گذشت که یک تن نمی توان یافت از قدمای علمای شیعه که اشاره به خوبی این طایفه کرده باشد و به حقیّت ایشان قایل شده باشد و بسیار کس از ایشان کتابها در مذمت این فرقه نوشته اند و اخبار و احادیث بسیار در طعن این طایفه نقل کرده اند؛

پس متمسک شدن به آنکه صاحب اشارات (1)یا شارح آن (2)و امثال ایشان چنین گفته اند یا آملی (3)و اشباه او چنین نوشته اند یا چنگ در زدن به اخبار ضعیفه و

۱- ۱) .ابو علی سینا.

۲- ۲) .خواجه نصیر طوسی.

۳- ۳) .سید حیدر آملی.

متشابهه و روایات ملفّقه (۱)و موضوعه،یا قرآن و حدیث را مانند ملحدان به مدّعا و رأی خود تفسیر و تأویل کردن،خود را و دیگران را گول زدن و بر ضلالت و اضلال افزودن است.

و دیگر بدان که این چند گروه که شمردیم و ذکر اندکی از عقاید ایشان کردیم و فرقه های دیگر که نام نبردیم،مانند نور بخشیه و نقشبندیه و برزخیه و غیر ایشان، همه به ظاهر سنی فاجرند و اکثر در باطن بد اعتقاد و کافر؛اگر مسلم داریم که سنّی مسلمان است و الاّ خواهیم گفت که همه به ظاهر و باطن کافرند،مگر قلیلی از جمهوریه که قبل از این بوده اند که بعضی از نادانان شیعه ایشان را شیعه پنداشته اند و بعضی از گفتگوهای ایشان را محمول بر تقیه تصور کرده اند و ندانسته اند که غلط کرده اند و فرقه ای از جوریّه و جمعی از زرّاقیه که در زمان ما بهم رسیده اند که خود را شیعه نام کرده و می کنند عوام شیعه را گمراه کرده به وادی تصوف افکنده و می افکنند.

و هر عاقل منصف که اندک تأملی نماید از گفتار جمهوریّه و کردار جوریّه و زراقیه،معلومش می شود که ایشان اعتقاد به شرع و دین ندارند و ظاهرا جوریه چون زراقیه را بلکه سایر صوفیه را مانند خود بد اعتقاد یافته اند،این است که با ایشان میل تمام دارند و چون گریزگاهی،ملحدان را بهتر از تصوف نیست،این است که اکثر ملحدان خود را صوفی نام می کرده اند و می کنند و غافل نباید بود و باید دانست که ملحدان هرگاه خواهند موحّدی را مانند خود فاسد عقیده گردانند در اغلب اوقات با او اول از راه تصوف پیش می آیند و خود را به او صوفی می نمایند و بسیار باشد که بعضی از غایت نامقیّدی خود را صوفی نام کنند تا هرچه خواهند از فسق و فجور می کرده باشند و سفیهان ایشان را از ملامتیهٔ صوفیه شمارند و اکثر علما و شعرای صوفی خود طایفه زراقیه را طعن زده اند و با آنکه بیشتر سنیان اعتقاد

۱- ۱) .روایات دروغین و مزخرف(لسان العرب ۳۰۷/۱۲).

تمام به صوفیه دارنـد و گفتار کفر شـعار ایشان را تأویل می کنند طایفۀ زراقیه را اکثر ایشان طعن زده اند و خود معلوم شد که علمای شـیعه که در قـدیم بوده انـد صوفیه را مطلق منکر بوده انـد و چون منکر نباشـند که امامان ایشان،صوفیه را مذمت کرده انـد، بلی منکر نبوده انـد کسـی را از ایشان که می دانسـته انـد که از روی تقیه این نام بر خود گذاشـته اند و با آنکه بعضـی از طوایف سنی بوده اند مانند قدمای علمای شیعه بغایت انکار صوفیه می نموده اند و ایشان را ملحد شمرده اند.

و بعضـی از شیعیان در میان ایشان،از روی تقیه خود را صوفی نام می کرده اند بر در تصوف می زده اند،چون می دیده اند که هر که در میان ایشان زنا و لواطه می کند متعرض او نمی شوند و اگر کسـی زنی را متعه کند در مقام قتلش در می آیند،و می دانستند که ملحدان از سنّیان ایمن می باشند و اگر شیعه ای به دست ایشان افتد با تهمت متعه به هیچ وجه امانش نمی دهند.

دیگر شـیعه باید به یقین بداند که قلیلی از طوایف صوفیه که نزد اهل حق فاسق اند و فاجر،کسانی اند که بر عقیده های صوفیه نیسـتند امّـا از برای دنیـا و فریب دادن خلق خـدا یا از روی جهل و نادانی،خود را صوفی نام می کننـد طریقه زرّاقیه یا طایفه ای دیگر از طوایف صوفیه را پیش می گیرنـد و باقی زنـدیق اند و کافر و همگی شـیاطین انس و راهزنان راهروان دینند و مخرّبان قواعد شـریعت حضـرت سـید المرسـلین و بنابر مصـلحت اظهار اسلام کرده اند و می کنند و ابو هاشم کوفی که واضع مذاهب ایشان است ملحـد و دهری بود و غرضـش از وضع این مـذهب بر هم زدن شـریعت پیغمبر بود چنانکه مـذکور شـد و بـدان که دلائل عقلیه و نقلیّه بر کفر صوفیه بسـیار است و بعضـی از آن در کتاب نصّ جلی به تقریب مذکور شده اگر کسـی خواهد که بدانـد به آن کتاب رجوع نمایـد و درین باب اگر سـخن به اطناب کشـید و بعضـی از کلمات تکرار یافته باید ک دوسـتان امیر المؤمنین علیه السّلام عذر این کمترین را بپذیرند و بدانند که باعث این اطناب و اکثار،احادیث بسیار است که از پیغمبر خدا

و امامان ما علیهم السّلام وارد شده و در آن مبالغه عظیم نموده اند که پیروان ایشان درین ابواب کوتاهی ننمایند.

از آن جمله،حدیثی است که سید مرتضی در کتاب فصول و ابن حمزه در کتاب الهادی الی النجاه و کتاب ایجاز المطالب به سند خود از شیخ مفید رحمه اللّه و او به سند خود از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام روایت نموده که آن حضرت فرمود که«اذا رأیتم اهل البدع و الرّیب بعدی فاظهروا البراءه منهم و اکثروا من سبهم و القول فیهم و الوقیعه و باهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلمون من بدعتهم یکتب اللّه لکم بذلک الحسنات و یرفع لکم به الدرجات فی الآخره»و حال آنکه ما ذکر عقاید و مذاهب و قبایح و فضایح ایشان را درین کتاب مختصر کردیم.

و اگر کسی خواهد که به تفصیل بر بعضی دیگر از احادیثی که در مذمت ایشان واقع است مطلع گردد به کتاب الفصول و کتاب الهادی الی النجاه رجوع کند و دیگر آنکه هرگاه جماعتی از آنها که دعوی علم و دانش کنند از این طور اخبار و احادیث بی خبر باشند و بعضی از ایشان کتمان امثال این احادیث را تقیه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و گول نفس و هوی خورده به پنهان داشتن این طور اخبار و احادیث هم اکتفا نکنند بلکه به اغوای شیطان،خود طریق مخالفان پیش گیرند، البته جماعتی را شبهه روی می دهد و نزد دیگران رفته رفته شبهه به کثرت حجت می گردد و مرتبه مرتبه دین از دست می رود.

و باید دانست که این حدیث که گذشت در کتاب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی به سند صحیح مسطور است. (۱)اگر چه اکثر اهل روزگار از غایت بی خبری از دین یا به واسطهٔ بی اعتقادی به شریعت حضرت سید المرسلین صلّی اللّه علیه و آله،به علت مماثلت و جنسیت با اهل عصیان و بدعت،مجالست و

۱- ۱) .الکافی کلینی ج ۱،ص ۵۴.

مصاحبت می نمایند و ایشان را درویش نام می کنند و به مرتبه ای در این باب مبالغه دارند که جاهلان را که بغیر از خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن به دیگر فسق ها هم مثل لواطه و غیر آن مشهورند در مجالس مقدّم بر خود بلکه مقدّم بر اهل دین می نشانند و به دیدن و زیارت ایشان می روند به آنکه این فاسقان نام خود صوفی نهاده اند قناعت به همان نموده هیچ تحقیق نمی نمایند که این جماعت از زیور معرفت اللّه و شناخت پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السّلام عاری اند و به همه حال از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه خبری دارند و قواعد مذهب باطل خود را می دانند یا از آن نیز عاری اند؟بلی کلاه و خرقه و وضع شیّادانه خرهای زمانه را کافی است و از برای فریب دادن ایشان احتیاج به معرفت و استعدادی نیست؛

پس اگر کسی بهم رسد که اندک چیزی از علوم دینیه خوانده باشد و بر بعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته باشد خرهای این زمانه را آن چنانکه باید پالان خواهد کرد و داد مدّعا در این دنیا که بهشت اوست خواهد داد و اتفاقا حدیثی که مشعر به این معنی است که به گرسنگی که می خورند پالان می کنند خران را دربارۀ این گروه وارد است و آن حدیث این است که ابن حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید رحمه اللّه به واسطه ای نقل کرده اند که او به سند خود نقل نموده از محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت:«کنت مع الهادی علی بن محمد علیهما السّلام فی مسجد النبی فاتاه جماعه من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری و کان رجلا بلیغا و کانت له منزله عظیمه عنده علیه السّلام ثم دخل المسجد جماعه من الصوفیه و جلسوا فی جانب مستدیرا و اخذوا بالتهلیل فقال علیه السّلام:

لا تلفتوا بهؤلاء الخدّاعین فإنّهم خلفاء الشیاطین و مخرّبوا قواعد الدین یتزهّدون لراحه الاجسام و یتهجدون لصید الانعام،یتجوعون عمرا حتی یدبخوا للایکاف حمرا لا یهللون إلّا لغرور الناس و لا یقللون الغذاء إلّا لملاء العساس و اختلاس قلب الدفناس،یکلمون الناس باملائهم فی الحب و یطرحونهم باذلالهم فی الجب،اورادهم

الرقص و التصدیه و اذ کار هم الترنم و التغنیه؛فلا یتبعهم الا السفهاء و لا یعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الی زیاره احد منهم حیا و میتا فکأنّما ذهب الی زیاره الشیطان و عباده الاوثان و من اعان احدا منهم فکأنما اعان یزید و معاویه و ابا سفیان.فقال رجل من اصحابه:و ان کان معترفا بحقوقکم؟قال فنظر الیه علیه السّلام شبه المغضب و قال:دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا،أ ما تدری انهم اخسّ طوایف الصوفیه و الصوفیه کلّهم من مخالفینا و طریقتهم مغایره لطریقتنا و ان هم الانصاری و مجوس هذه الامه اولئک لا یریدون لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ (۱)»

؛یعنی با حضرت علی النقی علیه السّلام بودم و آن حضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر خدا در مدینه،پس جماعتی از اصحاب آن حضرت در آمدند و یکی از ایشان ابو هاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آن حضرت منزلتی عظیم بود،بعد از آن داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیه و در یک جانب حلقه زده نشستند و به لا اله الا اللّه گفتن مشغول شدند؛پس امام علیه السّلام رو به اصحاب خود نموده فرمود که التفات نکنید به این فریبندگان که ایشان خلیفه های شیاطین اند و خراب کنندگان قواعد دین اند اظهار زهد می کنند از برای آسایش دادن جسمها و شب بیداری می کشند بجهت شکار کردن چهار پایان،یعنی مسخّر کردن آنهائی که مانند چهارپایانند؛چنانکه حق تعالی می فرماید: إِنْ هُمْ إِلاّ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلاً (۲)گرسنگی می خورند عمری که تا رام کنند از برای پالان کردن خری چند را و لا اله الا اللّه نمی گویند مگر از برای فریب دادن مردمان،کم نمی خورند مگر از برای پر کردن کاسه های بزرگ و ربودن دل مرد احمق،سخن می گویند با مردمان به املاء خود در دوستی خدا و می اندازند ایشان را نرم نرم و پنهان در چاه گمراهی خود و اوراد

۱- ۱) .سوره اعراف،آیه ۱۷۹.

۲- ۲) .سوره صف،آیه ۸.

ایشـان است رقص کردن و دست زدن و اذکـار ایشـان سـرائیدن و غنـا کردن است، پیروی نمی کننـد ایشان را مگر سـفیهان و اعتقاد نمی دارنـد به ایشان مگر بی خردان و احمقان؛پس هرکس برود به زیارت یکی از ایشان در حالتی که زنـده باشـد یا به زیـارت یکی از ایشان برود در حـالتی کـه مرده باشـد،یعنی بر سـر قـبر یکی از ایشـان به دعـا کردن برود حکم آن دارد که به زیارت شـیطان و عبادت بتان رفته باشـد و هرکس که یاری نماید و مدد کند یکی از ایشان را حکم آن دارد که یزید و معاویه و ابو سفیان را یاری کرده باشد و مدد نموده باشد.

پس مردی از اصـحاب آن حضـرت گفت که اگر چه آن کس معترف به حقوق شما باشد،یعنی به امامت شما اگر چه اعتراف داشـته باشد؟پس آن حضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر او نگریست و فرمود:این گفتار را بگذار!آن کس که معترف به حقوق ما باشـد به راه نافرمانی ما نمی رود و مخالفت ما نمی کند،آیا نمی دانید که این طایفه خسـیس ترین طایفه های صوفیه اند و صوفیه همه از مخالفان مایند و راه و روش ایشان غیر راه و روش ماست و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این امت!

بعد از آن،آن حضرت آیه يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ... (۱)را تا به آخر تلاوت فرمود و ترجمه اش این است که کوشش می نمایند در فرونشانیدن نور خدا و حضرت اللّه تعالی تمام می کند نور خود را و اگر چه مکروه می دارند ناگرویدگان.

طرفه این است که سنّیان قبرهای صوفیان را زیارت می کننـد چنانکه صاحب کشف الغمّه در اوایل کتابش می گوید (۲)و در اوایل جزو اول این مختصر ذکر کرده شد بلکه آن قبرها را بت خود ساخته مانند بت پرستان در پیش آن سجده می کنند

۱- ۱) .سوره صف،آیه ۸.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۱،ص ۵ و ۶.

چنانکه گذشت.

ابن حمزه رحمه اللّه کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب الهادی الی النجاه من جمیع المهلکات در هر دو می گوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر به رحمت حضرت حق تعالی پیوست و به موجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده واجب التعظیم امام زاده عبد العظیم الحسنی رحمه اللّه مدفون گشت؛ پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم به اصفهان و محلت چنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که آن قدر از مردم آن شهر به زیارت شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابو نعیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف بنا که جدّ شیخ ابو نعیم است و شیخ علی ابن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده اند،می رفتند که شیعه شهر ری و نواحیش هزار یک از آنها زیارت امام زاده عبد العظیم نمی رفتند.

و مؤلف این کتاب محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی گوید:مرا گذار به اصفهان افتاد (۱)دیدم که مردم آن بلده شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می کردند و اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست؛زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و درین زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارند و باید دانست که چون سالهای بسیار ظلمه و اشرار در بلاد اسلام استیلای تمام داشتند مقابر اکثر اولاد و احفاد ائمهٔ معصومین علیهم السّلام و اکابر اصحاب و احباب ایشان مستور و پنهان ماند و قبور بسیاری از علمای سنی و گوشه نشینان ایشان ظاهر بود و چون مذهب

۱- ۱) .مقدس اردبیلی مدّتی در حوزه علمیه شیراز مشغول تحصیل و تدریس بوده و ظاهرا همان روزها ایشان به اصفهان نیز سفری داشته است.

حق امامیه در بلاد ایران اندک قوتی یافت بعضی بی خبران از عذاب گور و مصاحبت مار و مور به طمع توجّه مردمان نادان از نزدیک و دور و اخذ هدایا به دانشمندی شیعی منسوب گردانیدند و ما بسیار کس را از دیوانگان و مردمان فاسد عقیده دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند و بعد از مرگ ایشان گور ایشان را زیارتگاه ساختند،بلکه قبر ایشان را احترام زیاده از احترام و اکرام مرقد پیغمبر و امام می نمودند!؟

مجملا بغیر از آنچه مذکور شد احادیث در نهی از دیدن و زیارت کردن و اعانت و یاری نمودن صوفی و همنشینی با ایشان کردن بسیار است و یکی دیگر از جملهٔ احادیثی که سیّد مذکور یعنی ابن حمزه و غیر ایشان از ثقات علمای شیعه از شیخ مفید رحمه اللّه نقل کرده اند و به اسانید صحیحه به این فقیر رسیده و سبب اطناب کمترین درین باب شده آن است که حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود که«لا یقول بالتصوف احد الا لخدعه أو ضلاله او حماقه و اما من سمّی نفسه صوفیا لتقیه فلا اثم علیه».

و به سند دیگر این حدیث منقول است از آن حضرت با زیادتی و آن زیادتی این است که«و علامته ان یکتفی بالتسمیه و لا یقول بشیء من عقائدهم الباطله»؛ یعنی قایل نمی شود به تصوف احدی مگر از روی مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت یا جهل و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه پس نیست بر او گناهی و در بعضی از روایات است که علامت و نشان آن کس آن است که اکتفا نماید به نام گذاشتن بر خود و قایل نشود به چیزی از عقاید باطلهٔ صوفیه؛ پس شیعه باید که از جمیع این طوایف بیزار باشد و به سخنان زراقانه و سالوسی های ایشان فریب نخورد تا در ورطهٔ ضلالت و گمراهی نیفتد و اگر چه مقالات و عقاید زشت و افعال ناشایست صوفیه بی شمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بسیار است،لیکن چون این مختصر را بیش از این گنجایش نبود به

ص :۸۰۳

همین چند کلمه اقتصار نمود.

و از جمله مواعظ و نصایح امام جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام یکی آن است که فرمود:«کفّاره عمل السلطان،الاحسان الی الاخوان» (۱)یعنی کفّاره عمل پادشاه، نیکوئی کردن با برادران است.

و دیگر آنکه فرمود:«ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الاّ خلق اللّه تعالی ذلک السرور ملکا یعبد اللّه تعالی و یمجده و یوحده فاذا صار المؤمن فی لحده اتاه ذلک السرور الذی ادخل علی اولئک فیقول انا الیوم آنس وحشتک و القنک حجتک و اثبتک بالقول الثابت و اشهد لک مشاهد القیامه و اشفع الی ربک و اریک منزلک فی الجنه» (۲)؛یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوش حالی به جماعتی از مؤمنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوش حالی،ملکی را که عبادت حق تعالی می کرده باشد و تمجید و توحید او به جای می آورده باشد تا وقتی که آن مؤمن به رحمت خدا واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوش حالی به قبر او داخل شود و گوید من آمده ام تا مونس تو باشم و هر جا که از تو چیزی پرسند و درمانی به یاد تو دهم و تو را بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در هر محلی همراه و رفیق تو باشم و از حق تعالی گناه تو را شفاعت کنم و منزل تو را به تو بنمایم در بهشت.

و ایضا از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرموده«من لم یکن لاخیه کما یکون لنفسه لم یعط الاخوه حقها» (۳)؛یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانکه از برای خود است،حق برادری را به جا نیاورده است.

و ایضا از حکم و مواعظ آن حضرت است که فرمود که«لیس کل من نوی شیئا

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۴۱۷؛ج ۲،ص ۳۹۰.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۷۵.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۷۶.

قدر علیه و لا کل من قدر علی شیء وفق و لا کل من وفق له اصاب له موضعا فاذا جمعت النیه و القدره و التوفیق و الاصابه فهنا لک تمت السعاده» (۱)؛یعنی چنین نیست که هر که نیت چیزی و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و به جا تواند آورد و نه هر که قدرت یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هر که توفیق یافت جای آن را می داند و آن را چنانکه باید می کند و به آن می رسد؛پس هرگاه نیت و قدرت و توفیق کردن و به موضع و مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام است.

و ایضا در ترغیب بر توبه می فرماید که«تأخیر التوبه اغترار و طول التسویف، حیره و الاعتدال علی اللّه،هلکه و الاصرار علی الذنوب،امن من مکر اللّه» (۲)؛یعنی توبه را تأخیر کردن و امروز را به فردا افکندن محض غرور است و نادانی و چنین هم خواهم کرد و چنان خواهد شد سرگردانی است و به امید رحمت و بخشش،گناه کردن خود را در هلاک انداختن است و مصرّ بر گناه بودن از مکر خدا ایمن بودن است و حق تعالی فرموده که فَلاٰ یَأْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخٰاسِرُونَ (۳)؛یعنی از مکر خدا ایمن نمی باشند مگر زیانکاران.

و ایضا فرموده که«اذا قبلت الدنیا علی امرئ اعطته محاسن غیره و اذا اعرضت سلبته محاسن نفسه» (۴)؛یعنی دنیا چون به کسی رو می آورد نیکی ها و خیرهای دیگران را به نام او می کند و چون از کسی برگشت،نیکی ها و کردارهای نیک او را هم از او سلب می کند و برطرف می سازد.

و ایضا از ترجمه کلام آن حضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است:«نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده است و عطا کردن به کسی که تو را

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۹۰.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۴۲۰.

۳- ۳) .سوره اعراف،آیه ۹۹.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۲،ص ۴۱۶.

محروم نموده و پیوستن به شخصی که از تو بریده». (۱)

و ایضا فرموده که«شش طایفه به سبب شش صفت هلاک می شوند:امراء به سبب ظلم و عربان به عصبیّت و دهقانان به کبر و سوداگران به سبب خیانت و روستایان به سبب جهل و نادانی و علما و فقها به سبب حسد بر یکدیگر». (۲)

و ایضا فرموده که«بهترین بندگان آن کس است که در او پنج خصلت جمع باشد.اگر نیکی از او به فعل آید و از آن خوش حال باشد و اگر بدی از او سر زند از آن پشیمان شود و استغفار نماید و اگر به او چیزی بدهند شکر آن به جا آورد و اگر به بلائی گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی به او بدی کند از او در گذراند و بر او نگیرد». (۳)

و ایضا از آن حضرت منقول است که در مقام تعداد نعم الهی و وراثت حضرت رسالت پناهی می فرمود که«علم ما به چندین قسم منقسم است به این عبارت که «علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابیض و الجفر الاحمر و مصحف فاطمه و ان عندنا الجامعه فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه» (۴)و چون از معنی این حدیث پرسیدند فرمود که«غابر»علم به چیزهائیست که خواهد شد و«مزبور»علم به چیزهائی است که شده است و مراد از«نکت فی القلوب»الهام است و«نقر فی الاسماع»حدیث ملائکه است علیهم السّلام که می شنویم کلام ایشان را و شخص ایشان دیده نمی شود و«جفر احمر»ظرفی است که سلاح رسول اللّه در آن است و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیه السّلام بیرون نیاید و«جفر ابیض» ظرفی است که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آن است

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۴۲۰.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۴۱۸.

۳- ۳) .کتاب«خصال»شیخ صدوق ج ۱،ص ۳۱۷.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیه السّلام بیرون نیاید و«مصحف فاطمه» صحیفه ای است که هرچه می شود تا روز قیامت و نام هرکس که در هر جا فرمانده و امیر و حکم روا و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب الامر علیه السّلام و جمیع ما یحتاج خلقان و امتان تا روز قیامت در آنجا مسطور است.

و ابو حمزه ثمالی گفته (۱)که خود از آن حضرت شنیدم که فرمود که الواح موسی و عصای او نزد ماست با خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن می کرد و سلاح رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در میان ما چون تابوت سکینه است در میان بنی اسرائیل که در هر خانه که در آن تابوت بود یا بر در هر خانه که آن ظاهر می شد پیغمبری در آن خانه بود،سلاح رسول خدا نیز در هر جا که باشد امامت در آنجاست و زره رسول اللّه را پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای هیچ کس راست نمی آید الاـ بر بالای قائم ما.و عمر بن ابان روایت نموده که از امام علیه السّلام پرسیدم که آنچه مردم می گویند که پیغمبر خدا صحیفه ای مهر کرده به امّ سلمه سپرده بود در حالت رفتن و علم و سلاح و هرچه داشت به علی علیه السّلام سپرده بود و او به پسرش حسین علیه السّلام سپرده، راست است؟فرمود:بلی!گفتم:از او به علی بن الحسین و از او به پسرش و از او به شما رسیده؟فرمود:بلی!و احادیث در این معنی بسیار است به همین اکتفا کرده شد.

و از اخبار و احادیث داله بر فضل و کمال بلکه معجزات آن حضرت حکایت مرد شامی است که در موسم حج به خدمت آن حضرت رسید و در«کشف الغمّه»و «توحید ابن بابویه»و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است (۲)و بسیاری از حملهٔ

۱- ۱) .الکافی ج ۱،ص ۲۳۱ و ۲۳۳.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۸۵؛کتاب توحید شیخ صدوق ص ۲۹۳-۲۵۹ بحث مرد مصری را آورده،ولی در کشف الغمه ج ۲،ص ۳۸۵ و الکافی ج ۱،ص ۱۷۱-۱۷۳ بحث مرد شامی را همان طور که در متن حدیقه الشیعه ذکر شده،آورده اند.

آثار نقل کرده اند و یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم که چون شامی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید گفت:مردی ام از شام و علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علمها را خوب می دانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم.پس حضرت امام علیه السّلام فرمود که کلام تو از کلام رسول اللّه است یا از نزد تو است؟شامی گفت:بعضی از من است و بعضی از کلام رسول اللّه است.فرمود که پس تو شریک رسولی؟گفت:نه.فرمود پس وحی از خدای تعالی به تو آمده؟گفت:نه.فرمود:

پس فرمانبرداری تو واجب باشد چنانچه فرمانبرداری رسول خدا واجب بوده؟ گفت:نه!پس امام علیه السّلام روی به من کرده فرمود:این مرد پیش از آنکه حرف زند بر خود حجت قائم می کند ببین که از اهل کلام کسی اگر درین بیرون باشد بطلب تا با او سخن گوید.من گفتم:یا بن رسول اللّه،شما نهی از کلام می کنید و شنیده ام که می فرمائید که«ویل لاصحاب الکلام».فرمود:بلی،آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند.پس من رفتم حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ناصر که همه متکلّمانند و از اصحاب آن حضرت اند،حاضر کردم و هر یک با شامی حرف می زدند که درین اثنا آن حضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی را دید که از دور می آید فرمود:«هشام و ربّ الکعبه!»اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار به آن حضرت داشت و چون پیش آمد هشام بن الحکم بود،جای داده فرمود که این ناصر ماست به دل و زبان؛و شامی را فرمود که با این پسر حرف زند.

شامی روی به هشام کرده گفت:می خواهم که در امامت این شخص؛یعنی امام جعفر صادق علیه السّلام با تو حرف زنم!چون هشام این کلام را شنید دیدم که بر خود بلرزید و گفت:آیا خدای تعالی برین خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود؟ شامی گفت:بلکه خدا مهربان تر است.پس هشام گفت:مهربانی خدا با خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود؟شامی گفت:اینکه خلقان را تکلیف کرده و اقامت

حجت و دلیل نموده بر آنچه ایشان را تکلیف به آن فرموده.

هشام گفت:آن حجت و دلیل کدام است؟شامی گفت:آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود که از جانب خود حق تعالی او را به خلق فرستاد.هشام گفت:بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود؟شامی گفت:بعد از او،کتاب خدا و سنت رسول.هشام گفت:آیا کتاب و سنت در چیزهائی که اختلاف در آن واقع شود به ما نفع می رساند و رفع اختلاف می نماید و موجب اتفاق می شود؟شامی گفت:بلی.

هشام گفت:پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده ای که با ما بحث کنی و گمانت این است که رأی تو بس است در دین و حال آنکه اقرار داری به آنکه رأی هرکس،دیگر است و یک رأی،دو مختلف را بر یک قول جمع نمی کند.

چون هشام را گفتگو به اینجا رسید شامی به فکر فرو رفت و زمانی دیر ساکت شد؛پس امام علیه السّلام به او،فرمود:چرا حرف نمی زنی؟گفت:اگر بگویم ما و شما را اختلافی نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می کند چون توانم گفت و حال آنکه چنین اختلافی در میان است لیکن مرا با او معارضه است و مثل آنچه او گفت می توانم که بگویم.امام علیه السّلام فرمود که بگو او در نمی ماند و جواب مهیا خواهد داشت.پس شامی دلیل هشام را بر او ردّ کرده گفت:خدا به خلق مهربان تر باشد یا ایشان به خود؟هشام گفت:حق تعالی.

شامی گفت:آیا خدا بجهت خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه؟هشام گفت:بلی.

شامی گفت:آن کدام است؟هشام گفت:در ابتداء شریعت رسول اللّه بود و بعد از آن غیر او.شامی گفت:آن غیر کدام است که به جای رسول خدا تواند بود؟هشام گفت،در این وقت یا پیش از این؟شامی گفت:در این وقت.هشام اشارت به امام علیه السّلام کرده گفت:هذا الجالس؛یعنی این امام که نشسته است که ما را خبر می دهد از آسمان و زمین و از هرچه می پرسی و از هرچه می خواهی به علمی که به میراث از

پـدر و جـدّ او رسول خـدا به او رسـیده.شامی گفت:این معنی چون بر من ظاهر تواند شد؟هشام گفت:به اینکه سؤال کنی از او هرچه که خاطرت خواهد؟شامی گفت:

دیگر عذری نماند،بر من است که بپرسم.امام علیه السّـلام فرمود که من زحمت پرسـیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سـفر تو و از پسر تو و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه بیرون آمدی و در راه در هر منزل فلان دیدی و فلان گفتی و فلاـن چیز خوردی و فلاـن وقت روانه شـدی و هر یـک را که می گفت شامی«صـدقت و اللّه» می گفت؛یعنی راسـت گفتی به خـدا قسم که چنین بود و چون این مراتب را از آن حضـرت شـنید گفت:«اسـلمت بـاللّه السـاعه»؛یعنی الحال مسـلمان شدم!

امـام علیه السّـلام فرمود بگو:«آمنت بـاللّه السـاعه»؛یعنی الحال ایمان به خـدا آوردم؛چه اسـلام قبل از ایمان است؛چرا که مـدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون به اسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمان است.پس شامی گفت:«راست فرمودی،اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه و انک وصیّ الانبیاء»؛یعنی من گواهی می دهم که تو امام مفترض الطاعه و وصی پیغمبران و جانشین رسول آخر الزّمانی.

و صاحب کشف الغمّه بعد از نقل این حکایت گفته (۱)که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزه است که خبر دادن از احوال غـایب و حالاـت گذشـته باشـد و بعـد از این حکایت دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجاء و یکی دیگر از ابی شـاکر دیصـانی نقـل کرده که این دو شـخص با آنکه هر یک سـرآمد عصـر بوده انـد و بر روی زمین افضـلی از خود نمی دانسـتند و گمـان نداشـتند چـون به خـدمت آن حضـرت می رسـند و حرف می زننـد به چه روش ذلیـل و زبون می گردنـد و اعتراف به عجز و نادانی خود می نمایند،خوفا للإطاله نوشته نشد.

و صاحب کشف الغمّه در آخر ذکر کرده است (۲)که ابو شاکر از آن حضرت

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۸۶.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۹۰.

استفادۀ دلیلی بر حدوث عالم نمود،آن حضرت فرمود که نزدیک تر و آسان تر دلیلی بر این مطلب از برای تو نقل کنم،پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاده فرمود:این قلعه ای است و در میان آن دو چیز،یکی چون نقرۀ گداخته و دیگری مثل طلای آب شده،از بیرون چیزی داخل آن نمی شود و آن هر دو به یکدیگر ممزوج نمی شوند و صورتهای غیر مکرر چون بطّ و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به ازین چه تواند بود؟پس ابو شاکر گفت:دلیلی واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چون می دانید که ما را قبول نمی افتد مگر آنکه به چشم ببینیم یا به گوش بشنویم و به ذائقه و لامسه دریابیم!آن حضرت فرمود که تو حواس پنج گانه ذکر کردی و لیکن بی راهنمائی عقل از اینها دلیلی مستنبط نمی شود؛چنانکه تاریکی را بغیر از چراغ بر طرف نمی کند و به چیزی که از ما غایب باشد نمی توان رسید الاّ به عقل.

و همان حضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه به هشام بن حکم فرمود:«ان لا یشبهه شیئا و لا یشبهه شیء و کلّ ما وقع فی الوهم فهو بخلافه»؛یعنی حق تعالی مانند چیزی نیست و چیزی هم به او مانند نیست و هرچه در وهم و خیال شما درآید که تخیل کنی که حق تعالی چنان است او البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود؛چه پی بردن به کنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه به کنه صفات او هم امری است که ملائکه مقرّبین و انبیای مرسلین از رسیدن به آن عاجزند،چه جای دیگر و گواه بر این معنی کلام سید المرسلین بس است که فرموده:«ما عرفناک حقّ معرفتک» (۱)؛یعنی نشناختیم ذات مقدس تو را چنانچه حق شناختن است و به کنه حقیقت آن نرسیدیم.

و در حدیث وارد شده که حضرت عزّت-جلّ ذکره-چنانچه از دیده ظاهر پنهان است،از نظر دانش و عقول هم پنهان است و چنانچه به چشم سر دیدنش

۱- ۱) .نفحات الانس جامی ص ۴۶۷.

ممکن نیست به دیدهٔ عقل نیز او را نمی توان دید و در باب عدل خطاب به زراه بن اعین نموده کلامی در غایت و جازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که«اذا کان یوم القیامه و جمع اللّه الخلایق سألهم عمّا عهد الیهم و لم یسألهم عمّا قضی علیهم»؛یعنی هرگاه روز قیامت شود و حق تعالی جمیع خلایق را در عرصه محشر جمع آورد سؤال خواهد نمود از بندگان عهدی را که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز الست باشد کرده و نخواهد سؤال فرمود از آن چیزهائی که به قضا و قدر بر ایشان اجراء یافته؛چه در آن روز به موجب أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قٰالُوا بَلىٰ (۱)از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم؟همه اقرار به پروردگاری او داده و اعتراف به بندگی خود نموده بودند؛پس باید که از عهدهٔ عهد خود بیرون آیند و خدای خود را که اقرار به ربوبیّتش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن به آنچه لازمهٔ اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری است از ارتکاب اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان ایشان قیام نمایند و از قضا و قدر-و العلم عند اللّه-سؤال نخواهد کرد؛بجهت آنکه چنانچه محقّقان بیان نموده اند«قضا»حکم اجمالی است به احوال موجودات و«قدر»تابع علم ازلی است و این علم تابع علم به اعیان ثابته است؛چنانچه علم به آخرین تابع علم اعیان ثابته است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد؛چنانچه در قرآن مجید می فرماید که قُلْ لَنْ يُصِيبَنٰا إِلاّٰ مٰا كَتَبَ اللّٰهُ لَنٰا (۲)؛یعنی بر ما نرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است.

و هر چیزی بنابر استعدادی که دارد موافق آن از جانب اللّه به آن فیض می رسد؛یکی که مستعد ایمان است،ایمان می یابد و دیگری که مهیای کفر است، کافر می شود و گناه کسی نیست؛چنانچه فرموده: فَلاٰ تَلُومُونِي وَ لُومُوا

۱- ۱) .سوره اعراف،آیه ۱۷۲.

۲- ۲) .سوره توبه،آیه ۵۱.

أَنْفُسَكَمْ

(۱)

؛یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا.چه از یک زمین و آب یک چشمه،خربزه شیرین و حنظل تلخ بر می آیند و از یک چوب،خار و گل ظاهر می شوند و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد می کشند. (۲)

و اما فرزندان آن حضرت یکی اسماعیل بود که بزرگترین همه است به حسب سن و از محبت بسیار که پدر را با او بود جمعی از شیعیان گمان بردند که جانشین و قائم مقام آن حضرت او خواهد بود و او در حیات امام علیه السّلام از دنیا رحلت نموده و در بقیع مدفون شد و امام علیه السّلام بر فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم سر تابوت او را به دوش مبارک نهاد و در اثنای راه مکرّر حکم می فرمود که تابوت را بر زمین می نهادند و روی او را می گشودند و نگاه می کردند و ظاهرا غرض آن حضرت آن بود که بر مردمان ثابت و مشخص و محقّق شود فوت او تا رفع شبههٔ جمعی شود که گمان خلافت و امامت به او داشتند و مع هذا بعد از فوت اسماعیل،جماعتی را عقیده آن شد که امامت از او به پسرش محمد بن اسماعیل منتقل گشته و گفتند که جائی که پسر باشد منصب و مرتبهٔ پدر یعنی اسماعیل به برادر یعنی موسی بن جعفر علیه السّلام نمی رسد.

و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این فرقه (۳)را اسماعیلیّه می گویند و اعتقاد ایشان این است که امامت تا قیامت در فرزندان اسماعیل است و طایفه ای بعد از آن از آن عقیده برگشتند و به راه راست آمدند.

و بعد از اسماعیل،عبد اللّه از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السّلام قائل به امامت او شده اند و ایشان را فطحیّه می گویند چه سر کرده ایشان عبد اللّه بن افطح بود و بعد از او اسحاق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بوده و از او

۱- ۱) .سوره ابراهیم،آیه ۲۲.

۲- ۲) .شعری از حافظ شیرازی(کاشف الحق ص ۴۰۲).

۳- ۳) .این دو فرقه(کاشف ص ۴۰۳).

احادیث بسیار روایت نموده اند و به امامت برادرش امام موسی علیه السّلام قایل بود و از پدر بزرگوارش چندین نص بر امامت برادرش علیه السّلام روایت نموده.

و بعد از او،محمد بن جعفر بود.سخی و شجاع و همیشه یک روز روزه گرفتی و یک روز افطار نمودی و به سنت زید بن علی بن الحسین عمل نموده بر مأمون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان به او گرویدند و مأمون لشکری به جنگ او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون به نزد مأمونش بردند از او عفو نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار نموده در خراسان به رحمت خدا رفت.

و سنّیان بسته اند (۱)که با یزید بسطامی سقّای خانهٔ امام جعفر صادق علیه السّلام بود و عوام بر آن افزوده اند که امام این فرزند خود محمد را با او به بسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند و بدان که این محض افتراء است و«با یزید»در زمان امام جعفر علیه السّلام نبوده و پیشتر مذکور گشت که هرکس را از صوفیه که دیده اند که کارش به رسوائی کشیده مانند حلاج و«با یزید»،متعصّبان ایشان گفته اند که دو تا بوده اند، یکی کافر بوده و دیگری مؤمن!؟

و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و به امامت امام موسی علیه السّلام قائل بودند.

و از جمله فوائدی که از امام واجب الاحترام علیه السّلام مروی است و به کار شیعیان او نیز می آید این است که یکی از موالیان خود«نافذ»نام را فرمودند که هرگاه خواهی رقعه یا عریضه به کسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و آن را البته خواهی که برآید و آن کار و مطلب ساخته شود هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ بنویس که«بسم اللّه الرحمن الرحیم وعد اللّه الصابرین المخرج مما یکرهون و الرّزق من حیث لا یحتسبون و جعلنا اللّه و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون»و

۱- ۱) .هشت سطر بعدی در کاشف الحق نیست.یعنی از«و سنّیان بسته اند...قائل بودند»(ص ۴۰۳).

بعد از آن،مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می آید و به حصول می پیوندد. (۱)

و«نافذ»نقل کرد که مکرّر مرا حاجتها پیش آمد و به فرمودۀ آن حضرت عمل نمودم حاجتم روا شد.

و ایضا معاویه بن عمار از آن حضرت علیه السّلام نقل کرده که فرمود«من صلی علی محمد و علی اهل بیته مائه مره قضی اللّه له مائه حاجه» (۲)؛یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او-صلوات اللّه علیهم اجمعین-صد بار صلوات فرستد،حق تعالی صد حاجت او را روا می کند.

و ایضا آن حضرت از ابن عباس روایت نموده (۳)که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که هر که بگوید«جزی اللّه محمدا ما هو اهله»در تعجب می اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب او را می نویسند و آخر نمی شود.

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت مروی است که فرمود که هر که هر روز صد بار بگوید«لا اله الا اللّه الملک الحق المبین»از فقیری و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهائی قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت بر روی او گشاده شود که از هر در که خواهد داخل بهشت تواند شد. (۴)

مروی است (۵)که سفیان ثوری به خدمت آن حضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود،فرمود که پدرم از جدّم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله روایت نموده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که چون نعمتی از نعمتهای الهی به شما برسد بگوئید«الحمد للّه»و

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۷۴.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۷۵.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۷۵.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۷۶.

۵- ۵) .فصول المهمه ص ۲۲۳،کشف الغمه ج ۲،ص ۳۶۸.

چون رزق بر شما تنگ شود به«استغفر اللّه»اعانت جوئید و چون مشکلی پیش آید یا حزن و اندوهی روی نماید به«لا حول و لا قوه الا باللّه»دفع آن کنید.

و منقول است که همین سفیان،روزی به خدمت آن حضرت رسید دید که جامهٔ خز پوشیده است،از روی تعجب در او نگاه می کرد از او پرسید که تعجب از چیست؟گفت:از آنکه آبای تو این چنین جامه ای نمی پوشیدند؟!فرمود که آن روز زمان تنگی و احتیاج بود،مع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام.و جامه ای که در زیر آن پوشیده بود جامه ای بود از پشم سفید در کمال درشتی و زبری،فرمود که این از برای خداست و آن از برای شماست!

و در کتاب مستطاب کلینی هم این روایت مبسوط و مسطور است به اندک اختلاف عبارتی. (۱)

و سفیان از طریق حق و مذهب شیعه بغایت دور است و از پیران بزرگ صوفیه است چنانکه قبل از این مذکور گشت (۲)و از شعیب عقرقوفی مروی است (۳)که گفت:شخصی هزار درهم به من داد که به خدمت آن حضرت برم،با خود گفتم که باید دلیلی و برهانی از او ببینی تا اطمینان خاطر در باب او حاصل شود،پنج درهم از آن برداشتم و در کیسهٔ خود گذاشتم و پنج درهم زبون به جای آن گذاشتم و به خدمت آن حضرت رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه را گشوده پهن کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را به ما ده!من آن پنج درهم را به در آورده به او تسلیم نمودم و عذرخواهی کردم.

و در کتب سیر از شیعه و سنی مروی است (۴)که ابن محصن اسدی گفت:

۱- ۱) .الکافی کلینی ج ۵،ص ۶۵.

۲- ۲) .این سه سطر در کاشف نیست(ص ۴۰۴).

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۲،ص ۴۰۵،الخرائج راوندی ج ۲،ص ۶۳۰.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۵۷.

روزی به خدمت محمد باقر علیه السّلام آمدم و امام جعفر صادق علیه السّلام نزد پدر ایستاده،به آن حضرت گفتم:چرا او را کدخدا نمی کنید و حال آنکه وقت آن شده است؟فرمود که برده فروشی از بربر می آید در خانه میمون نزول می کند و اشاره فرمود به کیسهٔ زر سر به مهری که در آنجا بود،فرمود که به آنچه در آن کیسه است از برای او کنیز خواهم خرید.بعد از دو روز به خدمت آن حضرت آمدم،فرمود که آن مرد آمده بروید و آنچه گفتم بخرید.ابن محصن گوید رفتیم و از آن مرد تفحص کردیم گفت:

هرچه داشتم فروختم الاّ کنیزی که بجهت بیماری مانده است.گفتم:قیمت آن چند است؟گفت:از هفتاد دینار کم نیست.گفتم:کنیز را از تو می خرم به هرچه درین کیسه است.گفت:از آنچه گفتم فلوسی کم نمی دهم.رفیقی داشت گفت:مهر کیسه را بگشائید ببینم چند است؟چون گشودیم و شمردیم از هفتاد دینار،یک دینار کم و زیاد نبود و چون کنیز را خریده به خدمت آن حضرت بردیم از او پرسید که چه نام داری؟گفت:حمیده.فرمود که،حمیده ای در دنیا و محمودی در آخرت،بگو که بکری یا ثیّب؟گفت:بکر.فرمود که چگونه بکر مانده ای و حال آنکه هرچه به دست برده فروشان افتد فاسد می سازند؟کنیز گفت:مکرّر آن نخاس قصد من می کرد هر مرتبه مرد سفیدپوشی پیدا می شد و او را طپانچه می زد تا از نزد منش دور می ساخت.

پس امام جعفر صادق علیه السّلام را طلبیده گفت:این کنیز را مالک شو که از او کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین باشند در زمان یعنی امام موسی کاظم-علیه و علی آبائه و بنیه و جدّه صلوات اللّه و سلامه-و چون کلام به ذکر آن حضرت منجر شد،شروع به ذکر آن حضرت می نماید:

[زندگانی امام موسی کاظم علیه السّلام]

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام

ذکر پدر امام هفتم از بیان مستغنی است.مادرش حمیدهٔ بربریّه است.

اسم شریفش موسی.کنیتش ابو الحسن و ابو اسماعیل و ابو ابراهیم و ابو علی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین.ولادتش در روز یکشنبه هفتم شهر صفر بوده بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند.وفاتش در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه،مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بوده؛از آن جمله با پدر بیست سال به سر برده و بعد از او،ایام امامت و خلافت آن سرور بود که سی و پنج سال بوده باشد.قبر مبارک و مزار متبرکش جائی که به«مقابر قریش»مشهور بود در شهر بغداد.سبب شهادتش زهری که سندی بن شاهک به فرمودهٔ هارون الرشید در رطب خرما یا در طعام به آن حضرت خورانید و مشهورتر رطب است.نقش خاتمش«الملک للّه وحده».شاعر و مدّاحش سید حمیری و دربانش محمد بن فضل و معاصرینش از جبابرهٔ بنی عباس:هادی و موسی و هارون الرشید.اولاد امجادش بیست پسر و هجده دختر به تفصیلی که مذکور خواهد شد.

مناقبش از حد تحریر بیرون است؛چنانچه اهل مدینه آن حضرت را زین المتهجّدین می خواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی اللّه می نامیدند و از جهت صبری که بر ایذاء و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را که ملکه و عادت خود فرموده بود و بدی را به نیکی تدارک می نمود به کاظم مشهور بود.معجزات و خوارق عاداتش اگر چه بیش از پیش است به ذکر بعضی از نزد مؤالف و مخالف ثابت است مزیّن اوراق می گردد.

از آن جمله در فصول المهمه و كشف الغمه مذكور است (۱)كه شقيق بلخى گفت:

در سال صد و چهل و نه ارادۀ كعبه داشتم،چون به قادسيه رسيدم جوانى خوش روى گندم گون ضعيف اندام ديدم پشمينه اى پوشيده و نعلين در پا و از اهل قافله كناره كرده و كنارى گرفته.با خود گفتم البته اين جوان از صوفيّه است و مى خواهد با قافله همراه شود و وبال ايشان شود،بروم و او را ملامت و سرزنشى كنم شايد كه پشيمان شود.چون نزديكش رسيدم نگاهى به من كرده فرمود:«يا شقيق! اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (۲)»؛يعنى نشنيده اى كه حق تعالى فرموده اجتناب كنيد از بسيارى گمانها كه بعضى از گمانها گناه است.و از نظر من غايب شد!

با خود گفتم كه نام مرا گفت و به آنچه در خاطرم گذشته بود اشاره فرمود، البته يكى از صلحا خواهد بود.هرچند در عقبش دويدم اثرى از او نديدم.در منزل ديگرش ديدم كه به نماز مشغول بود و اشك از چشمانش مى ريخت و با خضوع و خشوع تمام نماز مى كرد.گفتم بروم و از او بحلّى خواهم.صبر نمودم تا فارغ شد، پيش از آنكه حرف زنم فرمود:يا شقيق!حق تعالى فرموده: إِنِّى لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً (۳)؛يعنى من بخشاينده ام كسى را كه توبه كند و ايمان آورد و عملش نيكو باشد.پس برخاست و راهى شد و مرا آنجا گذاشت.با خود گفتم بلى يكى از ابدال خواهد بود كه دو بار از ما فى الضّمير من خبر داد.

چون به منزل ديگر رسيدم ديدمش به كنار چاهى ايستاده و ركوه يعنى مطهره در دست دارد و مى خواهد از چاه آب بكشد كه به يك بار ركوه از دستش در چاه افتاد،مرا نگاه بر او بود ديدم كه نگاه بر آسمان كرد و گفت:«انت ربّى اذا ظمئت الى الماء و قوتى اذا اردت الطعام؛اللهم!سيّدى مالى غيرها فلا تعدمنيها»؛يعنى توئى

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۳۳؛كشف الغمّه ج ۳،ص ۳ و ۴.

۲- ۲) .سوره حجرات،آيه ۱۲.

۳- ۳) .سوره طه،آيه ۸۲.

سیرآبی من هرگاه تشنه شوم و توئی سیری طعام من هرگاه گرسنه شوم؛بار الها!غیر از این ندارم چنان مکن که کم شود.

پس دیـدم که آب چاه بجوشید و بلند شد تا به حدّی که او دست دراز کرد و رکوه خود را برداشت و پرآب کرده وضو بساخت و چهار رکعت نماز گزارد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا ریخته بود مشتی برداشته در آن رکوه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید.پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم:از این نعمتی که خدای تعالی ترا عطا کرده مرا هم بچشان و از سؤر خود تشنگی مرا بنشان.

فرمود:نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را گرفته و انعام او دائمی است، باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را به خدای خود درست کنی و رکوه را به من داد چون آشامیدم دیدم که شکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی به آن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و به آن خوش بوئی هیچ بوی خوشی به مشام من نرسیده بود؛پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج به آب و نان نشد و تا به مکه رسیدم دیگر او را ندیدم.

صبحی دیدم که طواف به جای آورده از مسجد بیرون رفت،از عقبش رفتم دیدم خدم و حشم و موالی و احباب دورش را گرفته از همه طرف مردم به پابوسش میل می کنند و به سلامش تقرّب می جویند و بر زیارتش اقدام می نمایند.از کسی پرسیدم که این کیست؟گفت:نمی دانی؟این موسی بن جعفر علیه السّلام است!گفتم:آن طور عجایبی،البته باید که از این قسم سروری باشد.

و این قصه را یکی از شعراء به نظم آورده لیکن چون عربی است و ذکر آن با ترجمه اش باعث طول می باشد به ذکرش جرأت ننمود.

و ایضا در کتاب فصول المهمه از کتاب دلایل حمیری نقل کرده (۱)که ابو خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی،آن حضرت را به عراق طلبید به خدمتش رفتم

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۳۴ از کتاب دلایل حمیری نقل کرده.

مرا غمگین یافت.وجه آن را پرسید.گفتم:شما به نزد این یاغی می روید و من از او بر شما ایمن نیستم.فرمود:خاطر جمع دار که در آخر فلان روز و فلان ماه تو را خواهم دید؛و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر می بودم تا آن روز به آن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم سیاهی از طرف عراق به نظرم آمد،متوجه آن طرف شده دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم،فرمود که شک در خاطرت راه یافت!؟ گفتم:بلی!لیکن الحمد للّه از آن طاغی خلاص شده به سلامت آمدی.فرمود:بلی، لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است که از آن طاغی خلاصی نخواهد بود.و آن اشاره به حبس هارون بود و چنان شد که آن حضرت فرمود.

و ایضا در آن دو کتاب،از عیسی مداینی روایت نموده اند (۱)که گفت:یک سال در مدینه متوطّن شدم و شبها به خدمت آن حضرت می رفتم،شبی به من گفت:یا عیسی،خانه ات انبوه شده و متاعت در زیر خاک ماند.من به خانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود.چون به خدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم نشده باشد؟گفتم:یا بن رسول اللّه،سطلی ناپیدا است.

سر مبارک به زیر انداخت و تأمل نموده فرمود که سطل را در جائی فراموش کرده ای و کنیز صاحبخانه برداشته از او بپرس که به تو خواهد داد.و چنان بود که آن حضرت فرموده بود.

و ایضا در کتابین مذکورین مسطور است (۲)که ابراهیم بن عبد الحمید،سحری متوجه قبا بود،در راه به آن حضرت دوچار شد.امام علیه السّلام از او پرسید که به چه کار می روی؟گفت:می روم که نخلستانی بخرم چنانچه هر سال می خریده ام.فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است؟ابراهیم گفت که از آن حرف خاطرم وسواسی بهم

۱- ۱) .فصول المهمّه ص ۲۳۵؛الخرائج راوندی ج ۱،ص ۳۱۶؛کشف الغمّه ج ۳،ص ۳۱.

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۳۵؛کشف الغمه ج ۳،ص ۳۵.

رسانیده آن سال نخلستان نخریدم و بعد از سه سال ملخ به هم رسیده تر و خشک را خوردند؛چنانچه اگر باغ می خریدم مبلغی نقصان به من می رسید و از برکت آن حضرت نقصانی به من نرسید.

و از جملهٔ معجزات آن حضرت دو چیز است که نسبت به علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شد،یکی آنکه روزی رشید جامهٔ قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور تکلیف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با مالی وافر به خدمت آن حضرت فرستاد و امام علیه السّلام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که به این محتاج خواهی شد و علی را در خاطر می گذشت که آیا سبب آن،چه باشد و لیکن چون امر شده بود آن را حفظ نمود.بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطّلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد.غلام خود را به رشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال زکاه مال خود را با تحف و هدایا بجهت موسی کاظم می فرستد و از جملهٔ چیزهائی که امسال فرستاده آن جامهٔ قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده بود.آتش غضب رشید شعله کشیده گفت:اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ می کنم.فی الفور علی را طلبیده گفت:آن جامه را که فلان روز به تو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی به آن متعلّق است.علی گفت:آن را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته ام و از بس آن را دوست می دارم نمی پوشم.رشید گفت:باید که همین لحظه آن را حاضر کنی.علی غلامی را طلبیده گفت:برو در فلان خانه فلان صندوق را بیار.چون آورد و در حضور رشید گشود و رشید آن را به همین طریق که علی گفته بود با زینت و خوشبوئی دید آتش غضبش فرو نشست و گفت:آن را به مکان خود برگردان و به سلامت برو که بعد از این سخن هیچ کس را در حق تو نخواهم شنید.و چون علی رفت غلام را طلبید و فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده.

بعد از آن بار دیگر به خاطر جمع آن را با تحف دیگر به خدمت امام علیه السّلام فرستاد.

دویمش آنکه علی بن یقطین به آن حضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است می خواهم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو می کرده باشم.امام علیه السّلام به او،نوشت که تو را امر می کنم به آنکه سه بار روی بشوئی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح نمائی و ظاهر دو گوش را مسح کنی و پایها را تا ساق بشوئی،به روشی که حنفیان می کنند!

و چون نوشته به علی رسید تعجب نموده و با خود گفت این عمل،مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست،امّا چون مرا به این مأمور ساخته مخالفت نمی کنم تا سرّ این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آن چنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته به عرض رشید رسانیدند که علی رافضی است و به فتوای موسی کاظم عمل می کند و از فرمودۀ او تخلف روا نمی دارد.رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست،اما دشمنان او به جدّند که او رافضی است و من نمی دانم امتحان او به چه چیز کنم که خاطرم اطمینان یابد؟

آن شخص گفت:شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو می باشد در هیچ مسأله و فعلی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوی او با آنها موافقت دارد،حرف آن جماعت راست است و الا فلا.رشید را معقول افتاده روزی او را طلبیده و در یکی از خانه ها کاری فرمود و به شغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب می بایست که اوقات صرف کند و حکم نمود که از آن خانه بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت چنان بود که نماز را در خلوت می گزارد و چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته و خود آب را برداشته به همان روش که مأمور بود وضو ساخت و به نماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که در بام بود نگاه می کرد.بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده

آمد و به او گفت:ای علی!هر که تو را از رافضیان می داند غلط می گوید،من بعد سخن هیچ کس درباره تو مقبول نیست.

و بعد ازین حکایت،به دو روز نوشته ای از امام علیه السّلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السّلام در آن مذکور بود و او را امر فرمود که بعد از این وضو را می باید که به این روش می ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می ترسیدم گذشت خاطر جمع دار و از این طریق تخلّف مکن.

و ایضا از علی بن ابی حمزه در آن کتاب روایت نموده (۱)که گفت:در خدمت امام علیه السّلام به راهی می رفتم و آن حضرت بر استری و من بر حماری سوار بودم،در اثنای راه دیدم که شیری می آید،من و حمارم بر جای خشک شدیم و آن حضرت به حال خود می رفت و آن شیر به طرف آن حضرت روانه بود اما از بابت کسی که ذلیل و زبون کسی باشد می رفت تا به آن حضرت رسید.امام علیه السّلام را دیدم که به جهت او توقف نموده شیر آمده دست بر کفل استر نهاد و سر در پیش برده لب می جنبانید و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود.بعد از لحظه ای شیر از راه به یک طرف رفت و همچنان لبش می جنبید آن حضرت سه بار گفت:آمین.

پس چون از نظر غایب شد و مرا دل به جای خود آمد گفتم:فدای تو شوم! عجب چیزی دیدم من بر تو می ترسیدم و در تو تغییر ندیدم و سه بار آمین شنیدم، این چه بود که فرمودی؟آن جناب فرمود که به طلب دعا آمده بود و می گفت زن مرا درد زائیدن گرفته و دیر می زاید و در آزار است،دعا کن که زائیدن بر او آسان شود و خدای تعالی مرا پسری دهد،من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل بر او آسان شد و خدای تعالی تو را ولد مذکّر داد.چون این سخن از من شنید دعا کرد که خدای تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداناد.من آمین گفتم.

۱- ۱) .کشف الغمّه ج ۳،ص ۱۷؛روضه الواعظین ص ۲۱۴.

و ایضا در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده (۱)که گفت:روزی به آن حضرت گفتم که به چه چیز امام را می توان شناخت؟فرمود:به چندین خصلت که یکی از آنها آن است که به هر زبانی که می باشد تکلم تواند کرد.در این اثنا مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد به عربی حرف زدن و امام علیه السّلام جواب او را به خراسانی می فرمود.پس آن مرد خراسانی گفت:و اللّه که من بجهت آن به این زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید و حال آنکه شما خود فصیح تر از من حرف می زنید.امام علیه السّلام فرمود:سبحان اللّه!هرگاه من از تو زبان تو را بهتر ندانم پس فضیلت و زیادتی بر تو چون داشته باشم و به چه چیز مستحق امامت و خلافت باشم؟پس روی به من کرده گفت:یا ابا محمد!کلام هیچ طایفه،بر امام پوشیده و مخفی نیست.

و ایضا از اسحاق بن عمّار مروی است (۲)که گفت:در خدمت آن حضرت علیه السّلام بودم شخصی غریب آمده متکلم به کلامی شد که مشابه و مانند کلام مرغان بود، امام علیه السّلام نیز به همان طریق جواب می فرمود و او به زبان او گفتگو می کرد تا آنکه مرد عرض حاجت خود نموده جواب شنید و رفت.من گفتم:یا بن رسول اللّه!مثل این کلام نشنیده بودم.فرمود بلی،این زبان مردم چین است و کل مردم چین را این زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است و لیکن امام تو،همه را می داند و چون در من اثر تعجب دید فرمود:از این عجب تر آنکه امام می باید که زبان جمیع مرغان بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبده ای که بر روی زمین می باشد بداند و هیچ چیز بر او مخفی و پوشیده نباشد.

و از جملهٔ خصایص امام علیه السّلام یکی آن است که آتش،بدن او و رختی را که او پوشیده باشد نسوزاند؛چنانچه در کتاب سیر و حدیث خصوصا در کشف الغمّه

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۴.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۳۷.

مذکور است (۱)که بعد از امام جعفر صادق علیه السّلام،عبد اللّه که بزرگترین فرزندان امام علیه السّلام بود دعوی امامت و جانشینی داشت.روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی علیه السّلام بودند و حرف عبد اللّه و دعوای امامت او مذکور شد،امام علیه السّلام فرمود که هیمه بسیاری آورده و در صحن خانه چیدند و کسی را از پی عبد اللّه فرستاده او را طلبید و فرمود آتش بر آن هیمه زدند و کسی مدّعا و غرض آن حضرت را نمی دانست تا چون جمیع هیمه ها سوخت برخاست با جامه و ردائی که پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب به صحبت مشغول شد و بعد از ساعتی بیرون آمده رخت خود را تکانید و به عبد اللّه خطاب فرمود که اگر تو را گمان این است که بعد از پدر،امام و جانشینی،برخیز و در این آتش ساعتی بنشین!رنگ عبد اللّه متغیر شده برخاست و برفت.

و ایضا از هشام بن سالم مروی است و در«خلاصه»و«کشف الغمّه»ثبت است (۲)که گفت:بعد از امام جعفر صادق علیه السّلام،مردمان را گمان آن بود که چون عبد اللّه پسر بزرگ است قائم مقام پدر،اوست؛پس مؤمن الطاق و من به نزد او رفتیم و بجهت امتحان سؤال کردیم که زکاه در چند چیز واجب است؟گفت:در دویست درهم،پنج درهم.گفتیم:در صد درهم چند واجب است؟گفت:دو درهم و نیم.

دانستیم که او امام نیست و علمی به احکام شرعیه ندارد؛پس از نزد او نومید بیرون آمده در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسأله ای پیش آید به که رجوع باید نمود و گاهی زیدیّه در خاطر می گذشت و گاهی به معتزله میل بهم می رسید و احیانا به قدریّه و خوارج فکر می دوید و درین حیرت بودیم که پیری پیدا شد و از دور به دست اشاره به من کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بداند که شیعه امام جعفر صادق علیه السّلام،

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۲،ص ۳۶.

۲- ۲) .کتاب«خلاصه»ص ۱۷۹ فقط توثیق شده ولی روایت ذکر نشده است.کشف الغمه ۱۲/۳.

کدامیک از اولاد او را امام می دانند.به مؤمن الطاق گفتم من از اشارهٔ این مرد بر تو و بر خود می ترسم،از من کناره گیر شاید که اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و اذیتی به تو نرسد؛پس،از پی بی آن پیر رفتم تا به در خانه امام موسی علیه السّلام رسیدم.

خادمی که بر در بود مرا به درون خانه برد و امام را دیدم و چون سلام کردم جواب داده فرمود که«لا ـ الی الزّیدیّه و لا الی المعتزله و لا الی القدریه و لا الی الخوارج»؛ یعنی در مشکلات خود به هیچ یک از آنها رجوع مکنید!گفتم جان فدای تو باد! پدرت جهان را بدرود کرد؟فرمود:بلی.گفتم:فدای تو شوم،بعد از او کیست که هدایت ما نماید؟گفت:اگر خدا خواهد تو را هدایت خواهد نمود.گفتم:عبد اللّه برادرت را گمان است که بعد از پدر قائم مقام است؟فرمود که«یرید عبد اللّه ان لا یعبد اللّه»؛یعنی عبد اللّه اراده بندگی خدا ندارد.بار دیگر گفتم:پس هادی و راهنمای ما کیست؟فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود.گفتم:آن راهنما،توئی فدای تو شوم!گفت:من این نمی گویم.گفتم:غیر تو کسی امام هست؟ فرمود:نه درین گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدرش می دیدم در خاطر من راه یافت.

پس گفتم:جانم فدای تو باد رخصت می دهی که مسائلی که از پدرت می پرسیدم از تو پرسم؟فرمود که هرچه می خواهی بپرس،لیکن اظهار مکن که بیم شر و محل خطر است.پس شروع کردم و مسائل مشکله می پرسیدم او را چون دریای موّاج دیدم و به امامتش گرویدم و گفتم:جان من فدای تو باد!شیعهٔ پدرت حیران و سرگردانند رخصت می دهی که به پنهانی ایشان را به خدمت آورم؟فرمود که هر کدام از ایشان را که آثار رشد و صلاح در ایشان بینی از او عهد بگیر که اظهار حال خود نکند و او را پیش من آر.پس شادان از خدمتش بیرون آمده مؤمن الطاق را دیدم،پرسید که چه در پیش داری؟گفتم:هدایت الهی و آن قصه را نقل نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را به خدمت آن حضرت دلالت می کردم تا آنکه اکثر شیعیان

به آن حضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند.

و از جملهٔ کسانی که به راهنمائی آن حضرت از گمراهی خلاصی یافته اند، یکی حسن بن عبد اللّه زاهد است-ابن عمّ رافعی-که با آنکه أعبد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون به خدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه پیشتر دانسته به کارش نمی آید و بعد از آن هدایت یافت و علم به ترتیب ائمهٔ معصومین علیهم السّلام بهم رسانیده پرسید که پس امروز امام و راهنما کیست؟امام علیه السّلام فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد؟گفت:

بلی.و چون امام علیه السّلام اشاره به نفس خود کرد گفت:به دلیلی که موجب اطمینان قلب شود آرزومندم.فرمود:برو به جانب آن درخت-و اشاره به درختی کرد که در آن برابر بود-بگو موسی بن جعفر ترا طلبید.چون پیغام به آن رسید فی الحال درخت راهی شده به سرعت تمام خود را به خدمت امام علیه السّلام رسانیده در برابر آن حضرت قرار گرفت و باز امر شد که برود بر جای خود قرار گیرد.آن درخت به فرموده عمل نمود و چون حسن این امر غریب را مشاهده نمود انزوا اختیار نموده تا بود با دیگری از اهل زمان حرف نزد و به اعتقاد درست از دنیا برفت.

و ایضا در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است (۱)که در آن وقت که هارون -علیه اللعنه-امام موسی علیه السّلام را محبوس داشت،ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند به مذهب اهل سنت و شاگردان ابو حنیفه،با هم قرار دادند که نزد امام علیه السّلام روند و مسائل علمی از او پرسند و به اعتقاد خود با او بحث کنند و آن حضرت را الزام دهند،چون به خدمت آن حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که از قبل سندی بن شاهک بر آن حضرت موکل بود آمده گفت:نوبت من تمام شده به خانهٔ خود می روم اگر شما را خدمتی و کاری هست که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم؟امام علیه السّلام فرمود:برو خدمتی و کاری ندارم.

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۴۱؛کشف الغمه ج ۳،ص ۳۸.

چون آن مرد روانه شد آن حضرت رو به ایشان کرده گفت:تعجب نمی کنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده که فردا قضای حاجت من کند!پس هر دو برخاسته بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض و سنّت بشنویم او خود از غیب خبر می دهد!کس فرستادند تا بر در خانهٔ آن مرد باشد و ببیند که احوال آن مرد چون می شود،خبری که امام علیه السّلام داده حق و صدق است یا نه؟آن کس آمده در مسجدی که در برابر آن خانه بود منتظر خبر بنشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد،چون پرسید که چه واقع شده گفتند:آن مرد به علت فجأه بمرد بی آنکه او را مرضی و بیماری باشد.فرستاده رفت و هر دو را خبر کرد و ایشان باز به خدمت امام علیه السّلام آمده پرسیدند که می خواهیم بدانیم که این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید؟فرمود:این علم از آن علمهاست که رسول خدا به مرتضی علی علیه السّلام تعلیم داده بود،از آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد.هر دو متحیّر و مبهوت شده هرچند خواستند که دیگر حرفی بزنند نتوانستند و هر دو برخاسته شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نموده اند و نقل کرده اند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد.

و از آن حضرت نیز مکرّر احیای اموات به فعل آمده از آن جمله یکی زنده کردن چهار پای مرد مغربی است در راه مکه (۱).راوی که علی بن حمزه است گوید که چون امام علیه السّلام تحیر و گریهٔ آن مرد را دید از او پرسید که چه واقع شده؟او گفت:خرم مرده و بارم افتاده نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن.فرمود:می تواند بود که نمرده باشد؟پیر گفت:چون رحم نمی کنی،استهزاء چیست؟امام علیه السّلام گفت که هیچ افسونی که زنده شود نمی دانی؟آن مرد غضبناک شده آن حضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود بر گرفت و بر آن خر زده خر برجسته خود را تکانید و

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۳۷.

بانگ کردن گرفت.

امام علیه السّلام با او گفت:هیچ استهزاء و افسونی دیدی؟اکنون سوار شده برو تا به اصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه زمزم آن مرد مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم را ببوسید گفتم:درازگوشت چون است؟گفت:چاق و سلامت است،اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید؟گفتم:تو چون به حاجت خود رسیدی با آن چه کار داری،مردی بود از مردان خدا.و نه همین است که معجزات آن حضرت و سایر ائمه معصومین علیهم السّلام در حال حیات ظاهر می شده باشد بعد از وفات نیز معجزات بسیار از ایشان ظاهر شده و می شود.

و از آن جمله در کشف الغمّه روایت نموده که یکی از خلفا را نایبی بود که او را بسیار دوست می داشت فوت شد فرمود که در جوار امامش دفن کنند.چون شب در آمده نقیب که سر کردهٔ خدّام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بیرون می آید و دود تمام روضه را گرفته و امام علیه السّلام به او می گوید که ای فلان به خلیفه بگو که چرا ما را آزار می کنی و چنین کسان را با ما همسایه می نمائی.آن مرد لرزان از خواب برآمد عرضه داشتی به خلیفه کرده صورت واقعه را معروض داشت.شب دیگر خلیفه در آمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را بشکافت که آن نایب را به جای دیگر دفن کند.چون قبر را بشکافتند بغیر از مشتی خاکستر چیزی در آن قبر نبود.

نصوص بر امامت آن حضرت از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و از امیر المؤمنین علیه السّلام و از امام حسن مجتبی و شهید کربلا و در حدیث لوح و از فاطمه زهراء و از خامس آل عبا و از جدش و پدرش بسیار واقع شده و در کتب فریقین مسطور است و از آن جمله در فصول المهمه (1)و کشف الغمه مروی است (2)به سند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۳۱.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۰.

که گفت:به خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم،آن حضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتم که به دعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسی علیه السّلام نشسته و دعائی که آن حضرت می کند امام موسی آمین می گوید،چون فارغ شد گفتم:فدای تو شوم!محبت و بازگشت من به سوی شما،بر شما پوشیده نخواهد بود می خواهم که بدانم که بعد از تو ولیّ امر کیست و امامت به که تعلّق دارد؟فرمود که ای عبد الرحمن،موسی زره پیغمبر را پوشیده و بر قد او راست آمده.گفتم:بعد از این خبر احتیاج به چیزی دیگر نماند؛خاطرم جمع شده و امام خود را شناختم.

و ایضا در هر دو کتاب،از ابو الاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده (۱)که فیض گفت:به خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم و گفتم:«خذ بیدی من النّار من لنا بعدک؟»؛یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخم نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و راهنمای ما کیست؟در این اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی علیه السّلام که هنوز طفل بود پیدا شد.امام جعفر صادق علیه السّلام گفت:«هذا صاحبکم فتمسّک»؛یعنی این است امام و راهنما و آنکه می خواهی،دامنش را بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید بشناس.

و ایضا صاحبان آن دو کتاب،از منصور بن حازم نقل کرده اند (۲)که گفت:به خدمت ابی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق رفتم و گفتم:پدر و مادرم فدای تو باد! اگر نعوذ باللّه واقعهٔ ناگزیری که از آن چاره ای نیست روی نماید،بازگشت شیعیان تو به که خواهد بود و شبانی جمع به که تعلق دارد؟پس آن حضرت فرمود که«ان کان ذلک فهو صاحبکم»؛یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما این است.و دست مبارک را بر دوش امام موسی علیه السّلام زد و گمان من اینکه آن حضرت را سن مبارک بیش از پنج سال نبود و در وقتی که سؤال می کردم،عبد اللّه

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۳۱.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۰؛فصول المهمه ص ۲۳۲.

بن جعفر نیز نشسته بود.

و ایضا از ابن ابی نجران روایت نموده اند (۱)که او گفته از عیسی بن عبد اللّه شنیدم که گفت:روزی از امام جعفر علیه السّلام پرسیدم و گفتم حق تعالی آن روز را به ما ننمایـد اگر واقعهٔ ناگزیری روی نماید شیعهٔ ترا،اقتدا به که باید کرد و امام این قوم که خواهـد بـود؟پس آن حضرت اشاره به پسرش موسی علیه السّلام کرد و فرمود که این امام است و بعد از او پسرش و همچنین اگر یکی از برادر بزرگ و پسر کوچک بماند، برادر او را دخلی نیست و همان صغیر امام است.

و ایضا از یعقوب سرّاج روایت نموده اند (۲)که گفت:به خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم دیدم که بر سر گهوارهٔ ابی الحسن یعنی امام موسی علیه السّلام ایستاده و با او حرف می زند.نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن.من پیش رفتم و سلام کردم.آن حضرت به زبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد و فرمود:برو نام دخترت را تغییر کن که آن نامی است که آن را دشمنان ما دوست می دارند.و من یک روز قبل از آن،دختری را که خدا داده بود نامی کرده بودم.پس امام جعفر علیه السّلام فرمود که به هرچه مأمور شده ای عمل کن تا هدایت یابی.من به خانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم.

و ایضا ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده (۳)که روزی حضرت ابو عبد اللّه علیه السّلام ابو الحسن علیه السّلام را طلبیده و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم،چون موسی علیه السّلام در آمد حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام خطاب به حضّار کرده فرمود که «علیکم بهذا بعدی فهو و اللّه صاحبکم»؛یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و به خدا قسم که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ به قسم

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۰؛فصول المهمه ص ۲۳۲ با مختصر تفاوت.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۱.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۱.

نمود تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند.

و ایضا علی بن جعفر گفته است که پدرم هرگاه خواص اصحاب و خالص دوستان خود را می دید می فرمود:«استوصوا موسی خیرا فانّه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی و حجته عز و جل علی کافه خلقه من بعدی»؛یعنی موسی را وصی و جانشین بدانید که او فاضل ترین و بهترین فرزندان من است و کسانی که از من می مانند،او از همۀ ایشان بهتر است و اوست قائم مقام من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من.پس با وجود آن حضرت چگونه دیگری را راهبر و راهنما توان دانست و حال آنکه به اعتقاد مخالف و مؤالف (۱)او اعلم و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان بود و فقرای مدینه را از آن حضرت از درهم و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین نفعهای بسیار می رسید و نمی دانستند که از کجاست و بعد از فوت آن حضرت ظاهر شد که از جانب آن حضرت بوده.

و می گویند (۲)که اکثر اوقات این دعا فرمودی که«اللّهم!انّی أسألک الراحه عند الموت و العفو عند الحساب»و بیشترین دعای او در سجده و غیر سجده این بود که «الهی ان عظم الذّنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک»و همیشه نافلۀ شب را به نماز صبح متّصل می ساخت و تعقیب صبح را به چاشت می رسانید و بعد از آن به سجدۀ شکر می رفت تا به زوال.و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هرگاه می شنید که کسی او را به بدی یاد کرده البته از برای او چیزی می فرستاد و کیسه های زری که به فقرا و محتاجان و دوستان و دشمنان عطا می فرمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه به«موسی صرار»در میان عرب مشهور شد،چه «صرار»جمع«صرّه»است و«صرّه»به معنی کیسه است و شیعیانش از اطراف و جوانب به خفیه مال بسیار به خدمت آن حضرت می فرستادند و او به مصرف

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۳۷.

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۳۷.

می رسانید.

و اسحاق بن جعفر گفته است که از آن حضرت پرسیدم که مؤمن،بخیل می باشد؟فرمود:بلی.گفتم:خائن و دروغگو می باشد؟فرمود:خیانت و دروغگوئی صفت مؤمن نیست و پدرم از رسول خدا نقل فرموده که راه مؤمن به هر جا می افتد الاّ به کذب و خیانت که به آن راه گذار نمی کند.و از آن حضرت مروی است که روزی به فرزندان خود خطاب نموده فرمود که شما را وصیتی می کنم هر کدام بشنوید نفع آن به شما می رسد و آن این است که اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما مکروهات به شما بشنواند و هرچه نباید و نشاید بگوید،بعد از آن به طرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد و یا بگوید چیزی نگفته ام،عذرش بپذیرید و از او قبول کنید.

و ایضا از نصایح آن حضرت است که«من استوی یوماه فهو مغبون» (1)؛یعنی هر که روز رفته و روز آیندهٔ او برابر باشد،بر او غبن است!البته باید که هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که آن را پیش از آن به عمل نیاورده باشد.

و ایضا از آن حضرت مروی است که فرمود:«من کان آخر یومه شرهما فهو ملعون!» (2)؛یعنی نعوذ باللّه کسی که روز آخرش بدتر از روز اول باشد،آن شخص از رحمت الهی دور است!

و مشهور است که آن حضرت از شخصی شنید که مرگ خود را از خدا می طلبید و آرزوی مردن می کرد،فرمود که مگر تو را با حق تعالی قرابتی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن به دوست است؟گفت:نه!فرمود که پس حسنات بسیار از پیش فرستاده ای و سیئات تو نظر به آن وجود ندارد و خاطر به آن جمع داری؟ گفت:این هم نیست!فرمود:پس هرگاه نه آن است و نه این،هلاک ابدی آرزو

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۴۲.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۴۲.

می کنی،توبه کن و از این تمنا در گذر.

و آن حضرت را بیست پسر و هیجده دختر بود و از جملهٔ اولادش،احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب ورع و امام علیه السّلام او را بسیار دوست می داشت.

و گویند (۱)احمد رضی اللّه عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی،کثیر الصّوم و کثیر الصّلاه بود و شبها خواب کمتر می کرد و اکثر اوقاتش به نماز و به تضرّع و زاری می گذشت.و ابراهیم بن موسی کریم و شجاع بود و مدتها حکومت یمن کرد در ایام مأمون الرشید و هیچ یکی از اولاد امجادش نبود که به فضل و فضیلت مشهور نباشد؛ذکر هر یک از اولاد عالی شأن آن حضرت به تفصیل چون زیاده از حوصله این کتاب است حواله آن به کتب مبسوط است.

و سبب فوت آن حضرت یکی آن است که حاسدان آن حضرت به هارون عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکاه و خمس اموال خود را نزد امام موسی بن جعفر می فرستند و او را خلیفهٔ بحقّ می دانند و دهی را که«یسیریّه»نام دارد به سی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد.

یکی دیگر آنکه چون رشید پسر خود را به جعفر بن محمد اشعث سپرده بود یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت به آن پسر رسد وزارت از او به جعفر مذکور منتقل شود کس به مدینه فرستاد و پسر برادر امام علیه السّلام علی بن اسماعیل بن جعفر را به مرغبات طلبید که شاید هارون پسر خود را به او سپارد و علی چون وعدهٔ احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شده در وقتی که به وداع عمّ بزرگوار آمد،آن حضرت فرمود که ای پسر برادر من!به بغداد به چه کار می روی؟گفت:قرض بسیار بهم رسانیده ام.امام علیه السّلام فرمود که من قرض ترا ادا کنم.راضی نشد و ساز رفتن کرده،امام علیه السّلام بار دیگر منعش کرده،ممنوع نشد.فرمود که البته می روی؟گفت:بلی.

فرمود:پس چون به جدی،از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه ای سیصد

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۴۲.

دینار زرش داد و چون برخاست که برود،کیسه ای دیگر که چهار هزار درهم داشت به او عطا فرمود و آن حرف را اعاده نمود و چون راهی شد،آن حضرت رو به جانب اصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد نمود.

حضّار گفتند:فدای تو شویم!هرگاه می دانی که چنین است،چرا این قسم عطائی به او می نمائی؟فرمود:از جدّم به من رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم یا خویشی بکند و آن دیگری در قطع آن کوشد،خدای تعالی قطع او خواهد کرد؛من رعایت صلهٔ رحم نمودم تا او چون ارادهٔ قطع رحم کند،خدای تعالی قطعش کند.و علی چون به بغداد رسید یحیی بن خالد او را به خدمت خلیفه برد و اول کلمه ای که هارون از او پرسید خبر امام بود و اول چیزی که گفت،این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است،از مشرق و مغرب مالها بجهت او می آورند و او دهی را به سی هزار دینار می خواست بخرد و زر را حاضر کرده بود و صاحب ده گفت از این زر نمی خواهم از زر فلان موضع می خواهم،فی الحال آن زر را پس فرستاد از آن زری که او می طلبد فرمود که سی هزار دینار آورده به او دادند.

رشید این گفتگو را در دل گرفته در آن سال به بهانه حج به مدینه رفت و آن حضرت را گرفت و پنهان از خلق به بصره فرستاد و از آنجا به فرمودهٔ او آن حضرت را به بغداد بردند و در خانه سندی بن شاهک-داروغه بغداد-محبوس شده بعد از آن چندی به حکم هارون زهرش دادند و چندین تن را که مردمان ایشان را عادل می پنداشتند و گمان صلاح به ایشان داشتند که حاضر کردند که گواهی بر کاغذ نهند که او به مرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام علیه السّلام به زهر هلاک شده و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسماعیل چون آن سعی در حق عمّ خود کرد،هارون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهمش بدهند و آن زر را به دهی حواله کردند و او کس فرستاد که بیاورند و در انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند، چون شنید گفت:چه کنم مالی را که می میرم و می گذارم.و بعد از آنکه سرّ الأقارب

کالعقارب را به ظهور رسانیده بود این جهان را بدرود کرد.

اما طریق زهر دادن هارون-علیه ما علیه-امام علیه السّلام را به نحوی که روایت کرده اند (۱)این است که چون بر هارون به فریب نفس،وهم شیطانی غلبه کرد که شیعیان امام موسی علیه السّلام بسیار شدند به خاطر شؤم گذرانید که مبادا آن حضرت دعوای خلافت کند و خللی در ملک راه یابد،رشته ای را در زهر خیسانیده در سوزنی کشید و به دست خود آن را در رطب چند می خلانید و می گذرانید تا هفت رطب را مملوّ از زهر کرده آنها را در میان بیست رطب پنهان ساخته در ظرفی چینی گذاشته به خادمی داده فرستاد و گفت:امیر المؤمنین (۲)می گوید که به حق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی را باقی نگذاری و به دیگری ندهی که من به دست خود انتخاب نموده ام.و چون خادم پیغام گذرانید و منتظر خوردن ایستاد،امام علیه السّلام از او خلالی طلبیده و یک یک را به آن خلال برداشته تناول می نمود و هارون را سگی بود که طوق طلا در گردنش کرده بود با زنجیر و میخ طلا در نزدیک خودش جا مقرر نموده بود و انیس و جلیس او بود و در این وقت سگ میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمده در برابر آن حضرت،مقام کرد.

امام علیه السّلام خلال را در یکی از آن رطبها زده نزدیک آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده،خود را بر زمین می زد و ناله می کرد تا پاره پاره شد و آن حضرت تمام رطبها را تناول نمود.خادم،چینی را به نظر هارون برد پرسید که همه را خورد؟ خادم گفت:بلی.پرسید که در او تغییری دیدی و از خوردن ابا نمود؟گفت:نه،که در این وقت خبر کشته شدن سگ را به او رسانیدند و از این جهت اضطراب به هارون راه یافت.خادم را گفت راست بگو و الاّ تو را می کشم.خادم آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود.هارون گفت:سودی نکردیم و زهر خود را ضایع ساختیم و

۱- ۱) .«کتاب آثار احمدی»ص ۵۲۶ و ۵۲۷.

۲- ۲) .امیر الفاسقین(کاشف الحق ص ۴۱۵).

رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیلهٔ ما،در او اثر نکرد.و گمانش اینکه زهر در او اثر خواهد کرد.

و آن حضرت مسیّب را که بر او موکل بود و او از موالیان او بود طلب نموده فرمود که یا مسیّب،من به مدینه می روم که جدّم را وداع نموده عهدی که پدرم با من کرده به پسرم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر نمایم به آنچه به او مأمورم.مسیّب گوید گفتم:ای مولای من!با این همه دربانان و پاسبانان و حارسان و نگاهبانان من چون درها را بگشایم و شما چون بیرون می روید؟فرمود که ای مسیّب!چه سست اعتقاد بوده ای؟زنهار که یقین خود را دربارهٔ حق تعالی و دربارهٔ ما قوی کن.گفتم:دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت به من دهد.فرمود:خدایا یقینش را ثباتی بده!

و بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد می خوانم و خدا مرا با پسرم یک جا جمع می نماید و لب مبارک را بجنبانید،چون نگاه کردم زنجیرهایش افتاده و از نظر من غایب شد.مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که ناگاه دیدم آن حضرت به مکان خود بازآمد و زنجیرهایش به حال اول شد و من به سجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا به حال او شناسا گردانیده است و بر سجده بودم که فرمود:یا مسیّب!بدان که من در سیّم این روز به نزد خدای خود خواهم رفت.پس من از این سخن گریان شدم.

فرمود که گریان مباش که پسرم علی راهنمای و امام تست،دست در دامن او زن و غم مخور.من حمد الهی را به جای آوردم و در شب سیّم مرا طلبیده فرموده که مرا وقت رحلت است در وقتی که از تو شربت آب طلب کنم مرا آب دهی و حال مرا چون متغیر یابی،زنهار کسی را خبر مکن و با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس یعنی سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن می کند هرگز این نخواهد بود و مرا به«مقابر قریش»خواهند برد،باید که قبر من از چهار انگشت

بلندتر نباشد و از خاک تربت ما بر مدارید که خاک هر تربتی حرام است الاّ خاک تربت جدّم حسین که آن را حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما.

و در آن وقت که آن حضرت نشان داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته و با او حرف می زند،فرموده آن حضرت را فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی؟آن حضرت به من صدا رسانیده گفت:ترا نگفته بودم که حرف نزنی! من متنبه شده خاموش شدم تا آنکه خبر به سندی رسید و ارادهٔ غسل او نمود.به خدا قسم که من می دیدم که دست هیچ کس به او نمی رسید بغیر از دست پسرش و همهٔ افعال را او به جا می آورد و هیچ کس او را نمی دید.چون فارغ شد به من گفت:

در هرچه شک می کنی بکن،اما در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از وی،ای مسیّب!حال من،حال یوسف صدیق است که او برادران را می دید و می شناخت و ایشان او را نمی دیدند و نمی شناختند.

پس آن حضرت را برداشته به«مقابر قریش»بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رفضه او را امام می دانستند و جمعی را گمان این بود که او قائم مقام منتظر است و نگذارند که کسی مشایعت او کند که در این وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم گرفته گریبانها پاره کرده و سرها برهنه ساخته با پایهای برهنه و خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شدند و به هیأتی که مگر قیامت قائم شده آن حضرت را به مقابر قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر به رشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاده گفت:حق تعالی تو را جزای خیر دهاد که صلهٔ رحم به جا آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که او آنچه کرده به فرمودهٔ ما نبوده!؟

و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب،سال صد و هشتاد و سه بود از

هجرت نبوی و عمر شریف آن حضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه گفته اند و«واقفیّه»را اعتقاد آن است که آن حضرت زنده است و امامت را به او منتهی می دانند و قائل به امامت دیگری بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جملهٔ مذاهب باطله است.

[زندگانی امام رضا علیه السّلام]

ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا-صلوات اللّه علیه و علی آبائه و علی اولاده الطیبین الطاهرین-

اسم شریفش علی.کنیتش ابو الحسن.القابش رضا و صابر و وفی و ولیّ و زکی و ابو الحسن الثالث و علی سیّم اش،می گفتند،ابو الحسن و علی اول، امیر المؤمنین علیه السّلام و علی ثانی،علی بن الحسین علیه السّلام زین العابدین.مادرش امّ ولد است که کنیتش امّ البنین و لقبش خیزران مرسیه و بعضی شقرای نوبیّه اش می دانند و اسمش«أروی»بوده.شاعر و مدّاحش دعبل خزاعی دربانش محمد بن الفرات و صوفیه می گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد. (1)نقش خاتمش«لا حول و لا قوه الا باللّه».معاصرینش از خلفای بنی عباس:امین و مأمون.حلیهٔ مبارکش معتدل، گندم گون ولادتش یازدهم ماه ذی الحجّه سال صد و پنجاه و سه.بعد از وفات جدّش ابو عبد اللّه علیه السّلام پنج سال در مدینه شریفه و بعضی در سال صد و چهل و هشت گفته اند.عمر عزیزش پنجاه و پنج سال.

مدت امامتش بیست سال.وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس و الحال از برکت قبر آن حضرت از شهرهای عظیم است و به مشهد مقدّس موسوم.

سبب فوت آن حضرت،زهری که مأمون به آن حضرت خورانید در آخر ماه صفر سال دویست و سه از هجرت.خادمش أبو الصلت هروی.اولادش پنج پسر بودند:

۱- ۱) .یک سطر در کاشف الحق نیست(ص ۴۱۷):«صوفیه می گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد».

ابو جعفر محمـد بن علی علیه السّلام و حسن و حسـین و جعفر و ابراهیم و یک دختر و به قول شـیخ مفید رحمه اللّه (۱)بغیر از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام فرزندی نداشت.اخلاق رضیّه و صفات مرضیّه و مناقب ستیّه و سیرت بهیّه و دلایل ظاهره و آیات باهرهٔ آن حضـرت تا به حدی است که خاص و عام و دوست و دشـمن را از بیان عشـری از اعشار و اندکی از بسـیار آن عجز و قصور باشد.

و از آن جملـه در کتب فریقین مسـطور است (۲)که چون مأمون آن حضـرت را ولیعهـد ساخت در حین ورود آن حضـرت به دهلیزی که از آنجا داخل کوشک بزرگ می شدند هر که حاضر بود به تعظیم آن حضرت برپامی خاست و پرده ای که بر در آویخته بود بر می داشتند از دربانان و پرده داران جمعی را حسد بر آن داشت که با یکدیگر عهد و شرط نمودند که این مرتبه چون آن حضـرت بیایـد تعظیمش نکننـد و پرده را بر ندارند.چون آن حضـرت آمد همه به یک بار برجسـتند و به عادت مقرّر پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل کوشک شد به فکر افتاده یکدیگر را ملامت کردند و هر کدام عذری گفتند و به تجدید عهـد و شـرط اقامه نمودند و درین نوبت که آن حضـرت رسـید باز بی اختیار برخاسـتند،اما در برداشـتن پرده توقف نمودند و ضبط خود کردند.مقارن رسـیدن آن حضـرت بادی به هم رسـیده پرده را بلندتر و بهتر از آنکه بر می داشتند برداشت.چون آن حضـرت داخل شـد با خود گفتند شاید این از اتفاقیات باشد،صبر کردند چون برگشت دیدند مانند همان با مقارن رسـیدن آن حضـرت بادی به پرده آمـده آن خـدمت به جا آورد.پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه آن حضـرت را نزد حق تعـالی قـدر و منزلتی عظیم است و به نحوی که بـاد را مسـخّر سـلیمان کرده بود،مسـخّر او نیز کرده باشـد.پس با یکـدیگر گفتند که چون حال برین منوال است اگر در تعظیم و تکریم او به عادت مقرّر تکاهل

۱- ۱) .ارشاد ج ۲،ص ۲۷۱؛و همچنین طبرسی در اعلام الوری ص ۳۴۴.

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۴۴-۲۴۵.

نورزیم،اولی و انسب است.

و از آن جمله حکایت زینب کذّابه است که اهل سیر از شیعه و سنی نوشته اند (1)و این زینب زنی بوده که در خراسان خود را به زینب علویّه شهرت داده بود و می گفت که من از اولاد فاطمه ام و چون حرف را به نزد امام علیه السّلام گفتند،فرمود:

مرا علم به حال او نیست.آن زن نزد حاکم حاضر شده گفت:اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من می کند،من هم نفی نسب او می کنم!حاکم او را به نزد امام علیه السّلام فرستاده گفتگوی آن زن را به آن حضرت اعلام نمود.امام علیه السّلام فرمود که من فردا به دیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من به او ظاهر خواهد شد.و این حاکم را خانه ای وسیع بود که اقسام سباع و جانوران در آنجا مقیّد داشت بجهت سیاست مجرمان و آن را«برکه السّباع»نام کرده بود و چون به نزد سلطان حاضر شدند، آن حضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی علیهما السّلام را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام کرده است،اگر این زن یقین می داند که از اولاد ایشان است به این«برکه» درآید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد.

آن زن گفت:تو نیز این دعوی می کنی اول تو در«برکه»داخل شو!آن حضرت برخاسته متوجه«برکه»شد.سلطان و خواص و عوام او را منع نمودند.فرمود:بر من ایمن باشید،در را باز کرده به درون خانه رفت یک یک را دست بر پشت و سر و گردن می مالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او می مالیدند و ذلیل او می شدند و بر دورش می گشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد.سلطان و خدم و حشم تماشا می کردند و تعجب می نمودند.چون آن حضرت بیرون آمد،آن زن از گفته پشیمان شد و در رفتن«برکه»تعلّل می ورزید.سلطان به خادمان امر نمود که گوش به حرف او نکرده او را اسیر برکه نمایند.اگر علوی است این درندگان یقین که

---

1 - 1) .کشف الغمّه ج 3،ص 50 و 51؛الخرائج راوندی ج 1،ص 404؛مروج الذهب ج 4،ص 86؛مناقب ابن شهر آشوب ج 4،ص 416.

با او نیز به همان طریق سلوک خواهند نمود.چون داخل برکه اش نمودند سباع از هر طرف به استقبالش آمده پاره پاره اش کردند و در طرفه العینی چنانش از هم ربودند که خونش بر زمین نچکید و به زینب کذّابه مشهور شد.

کاشکی امروز هم«برکه السباع»می بود و حضرت صاحب الزّمان نیز قدوم ارزانی می فرمود و هرچند که این امر مخصوص پیغمبر و اولاد بی واسطه ایشان است در حضور امام دوازدهم علیه السّلام سبب امتحان و باعث متمیّز شدن ادعیاء از اولاد و احفاد امیر مؤمنان می گردید. (۱)

و از آن جمله،روایتی است که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری،از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده (۲)که او گفت در شهر ما مسجدی است که حاجیان،آنجا نزول می کنند.شبی در خواب دیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن مسجد نزول فرمود،پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آن حضرت طبقی است و روی آن را به مندیلی پوشیده اند و در آن طبق خرما بود.رسول خدا دست در آن کرده مشتی از آن به من داد،چون شمردم شانزده عدد بود.از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بر آن بگذشت شنیدم که مأمون،علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و آن حضرت در آن مسجد نزول نموده مردمان به خدمتش مشرف می شدند،من هم به خدمتش رفتم.در همان مکان که رسول خدا را دیده بودم دیدم که آن حضرت نشسته است و به همان طریق طبقی سر پوشیده نزدش حاضر است.چون سلام کردم و جواب شنیدم،دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما بیرون آورده به من داد.چون شمردم شانزده عدد بود گفتم:یا بن رسول اللّه!به من از این خرما دیگر نمی دهید؟فرمود:اگر جدّم زیاده بر این داده بود،من هم می دادم .در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم.

۱- ۱) .این چهار سطر در کاشف الحق نیست(ص ۴۱۹):«کاشکی امروز...می گردید».

۲- ۲) .«اعلام الوری باعلام الهدی»شیخ طبرسی ص ۳۲۱.

و از آن جمله،در فصول المهمه مسطور است (۱)که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آن حضرت نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستار پاره پاره ای بر سر،حضّار مجلس چون او را به آن حال دیدند به یکدیگر نگاه کردند و خندیدند.پس آن حضرت فرمود که عن قریب او را با مالی بسیار و خدم و حشم از یمین و یسار خواهید دید بر او مخندید.یک ماه بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نموده بر ما می گذشت با غلامان و چاکران و به زینت تمام و محسود خاص و عام گردید.

و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده (۲)که بعد از هارون در وقتی که مأمون در خراسان بود و امین بر جای پدر نشسته و قائم مقام او گشته،امام رضا علیه السّلام روزی به تقریبی فرمود عبد اللّه مأمون،محمد امین را خواهد کشت.بعد از آن به اندک وقتی که آن حضرت خبر داده بود صورت یافت.

و ایضا در کشف الغمّه از حسن بن علی وشّاء نقل کرده (۳)که گفت:چون به خراسان رسیدم از جانب علی بن موسی علیه السّلام شخصی آمده گفت:از آن مرکب که آورده ای بجهت ما بفرست.مرا چون به خاطر نبود عذر خواستم که نیاورده ام.خادم رفته بازآمد و گفت که البته هست پیدا کرده بفرست.من برخاستم و با غلامان و چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم،به خادم گفتم:نه مرا به یاد است که داشته ام و نه در میان اسباب من هست و هرچند گشتم ندیدم.خادم برگشت و گفت صندوقچه ای که دزدیده ای در آن میان است.چون تفحص درست نمودم چنان بود که آن حضرت فرموده بود خود برداشته به خدمت آمدم و گفتم گواهی می دهم که

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۴۷.

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۴۷؛کشف الغمه ج ۳،ص ۱۰۴.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۶۱.در این کتاب«حسن بن علی بن زیاد وشّاء»ثبت شده.

تو امام مفترض الطاعه ای و اعتقاد به امامت او کردم و به این سبب هدایت یافتم.

و ایضا در آن کتاب از عبد اللّه بن مغیره مروی است (۱)که گفت:من اول واقفی مذهب بودم و چون به زیارت کعبه مشرّف شدم تزلزلی در خاطرم راه یافت.روزی ملتزم را در برگرفته به خدا نالیدم و گفتم:خدایا!مرا راه راست بنما.در این اثنا به خاطرم افتاد که به مدینه روم و بعد از زیارت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم.به مدینه رفتم و غلامی را که بر در بود گفتم که به صاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام می رساند.شنیدم که آن حضرت می گوید که ای عبد اللّه بن مغیره!داخل شو.به درون رفتم چون نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای تو را اجابت کرد و تو را راه راست نمود.پس من گفتم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان.

و ایضا در آن کتاب،از بکر بن صالح روایت نموده (۲)که گفت:به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دعائی دارم که حق تعالی پسری به من کرامت فرماید و آن حضرت فرمود که دو فرزند خدای تعالی به تو می دهد.در خاطرم گذشت که یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی؛پس به من متوجه شده فرمود:یکی را محمود و دیگری را امّ عمرو نام کن.چون به کوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بودند،هر دو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا امّ عمرو فرموده باشد؛سرّ این را نمی دانم.گفت:از این جهت که مادر من امّ عمرو نام داشت.

و ایضا در آن کتاب مذکور است (۳)که اسماعیل بن سندی گفت:شنیدم که در عرب راهنمائی هست و حجت اللّه وقت است تفحص کنان رفتم تا به مدینه رسیدم

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۹۲.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۹۵.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۹۴.

و مرا به خدمت آن حضرت دلالت کردند.در آن وقت از عربی کلمه ای نمی دانستم چون به خدمت ان حضرت رسیدم به زبان سندی تکلم نمودم.به زبان من،مرا جواب داد.پس من به زبان سندی سؤال ها کردم جوابها شنیدم و گفتم:حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد به طلب او و تفحص این امر قطع منازل نموده به این جانب آمده ام.فرمود که می دانم و این خبر به من رسیده،بلی آن منم هرچه می خواهی بخواه و هرچه می طلبی بطلب.پس هرچه خواستم پرسیدم و از آن جمله عرض نمودم که از زبان عرب چیزی نمی دانم اگر دعا می فرمودی که من ملهم به آن می شدم عنایتی بود.دست مبارك بر لب من مالید فی الفور بر زبان عرب متکلم شدم به نحوی که از همه کس بهتر می گفتم.

و ایضا حسن بن علی بن یحیی روایت کرده (۱)که دو جامه داشتم که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام وسواسی به خاطرم آمد که آیا جامه ای چنین را در احرام توان پوشید یا نه؟آن را گذاشته دیگری را پوشیدم و چون به مکه رسیدم کتابتی با چیزی چند به خدمت آن حضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم.چون جواب نوشته رسید در آخر کتاب مسطور بود که در آن جامه،احرام می توان بست و آن را پوشیدن باکی نیست.

و ایضا محمد بن داود نقل کرده (۲)که من و برادرم در خدمت آن حضرت بودیم که خبر آوردند که عمّش محمد بن جعفر در حالت نزع است و ذقنش را بسته و دست از او شسته اند؛پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحاق و فرزندان محمد بر بالین او نشسته اند و می گریند.آن حضرت لحظه ای نشست و تبسمی کرد چون وقت نماز بود برخاست.یاران گفتند شماتت کرد و به مردن عمش خوش حال شد!من به خدمتش آمده گفتم:فدای تو شوم!تبسم تو را حمل بر شماتت کردند.

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۹۴.

۲- ۲) .اعلام الوری طبرسی ص ۳۲۲.

فرمود که غلط فهمیده اند،تعجب من از آن سبب بود که اسحاق بر او می گریست و حال آنکه پیش از او خواهد مرد و او گریه بر اسحاق خواهد کرد.پس بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد،و مدتها زنده بود و اسحاق به مدتی پیش از او از دنیا رفت چنانچه آن حضرت فرموده بود.

و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السّلام مسطور است (۱)که چون مأمون،علی بن موسی علیه السّلام را ولیعهد کرد و مدتی بر آن بگذشت فیض ابر از ماه منقطع شد و این خبر به مأمون رسیده دلگیر گشت و کسی به خدمت او فرستاد که اگر به طلب باران به صحرا می رفتند بد نبود.امام علیه السّلام فرمود:بلی،امشب جدّم رسول خدا را با امیر المؤمنین علیه السّلام به خواب دیدم فرمودند که روز دوشنبه به دعای استسقا بیرون روید که حق تعالی به دعای تو باران خواهد داد.و چون روز دوشنبه شد بیرون رفت و به منبر برآمده و ادای حمد الهی و نعمت رسالت پناهی نموده دعا فرمود مقارن دعای آن حضرت،رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و باز مردم مضطرب شدند.دیگر باره آن جناب فرمود که این بار از فلان زمین است و همچنین ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید،فرمود که این ابر از آن شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شما را به خانه های شما برساند بعد از آن چندان که شما خواهید خواهد بارید.

پس خلق متوجه خانه های خود شدند و چون به منازل خود رسیدند باران شروع شده چندان بارید که دشت و بیابان را سیراب گردانید و حوضها و برکه ها را پر کرد و مردم آمدند که الحال بس است بعد از این خرابی می رسد و خانه ها خراب می شود؛پس دعا فرمود بعد از آن باران بند آمد و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده به نزد مأمون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که خدای تعالی به تو ارزانی داشته بود از خاندان عباس به خاندان علی منتقل ساختی،هیچ کس با خود و اولاد خود این نکند که تو کردی،

ص:۸۴۷

۱- ۱) .کتاب عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۲،ص ۱۶۵.

علی بن موسی الرّضا را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و الحال کار به جائی رسیده که از اینکه بارانی آمده جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه می دانند،بلکه اعجازش نام نهاده اند و او ساحر و ساحرزاده است و آمدن آن از اتفاقیات بوده او را در این چه دخل است و یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت:اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست.پس مأمون گفت:اگر توانی کرد بکن که به نزد من چیزی ازین دوست تر نیست و مقرر شد که در روز معینی علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام علیه السّلام حرف زند.

در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مأمون کس به طلب آن حضرت فرستاد و التماس قدوم امام علیه السّلام نموده پیغام فرستاد که مجلس عجیبی منعقد شده و دوست می دارم که شما هم حاضر باشید.چون امام علیه السّلام رسید،مأمون برخاست و استقبال نمود.امام علیه السّلام آمده بر جای خود قرار گرفت.حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد و شروع به هذیان و لاطایل کرده گفت:مردمان را در باب تو عقیدهٔ فاسد بهم رسیده آمدن باران را به دعای تو می دانند و این از جملهٔ اتفاقیات است؛ چه هر چیز را حق تعالی در وقتی مقرر نموده که در آن وقت می شود و این رفعت مقامی که تو را بهم رسیده از امیر المؤمنین است که پایهٔ تو را بلند گردانیده و الاّ تو را این حال و مرتبه نبوده و نیست.چون کلامش به این مقام رسید،امام علیه السّلام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی می کرده باشند که ایشان را باران داده باشد مرا نیست که منع ایشان کنم و اینکه می گوئی صاحب تو مرا محلی و منزلتی داده باشد و مع هذا حال من با او،حال یوسف است با حاکم مصر.حمید را شور و شعف زیاده شده گفت:

باران مقرری را که ساعتی پیش و پس نتواند شد کرامتی و اعجازی نام نمی توان کرد،گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهت ابراهیم خلیل زنده کرد کاری کرده ای اگر در آنچه دعوی می کنی صادقی به این صورت دو شیر که درین مسند است

حیات ده و بر من گمار و الاّ در هرچه می گوئی دروغ زنی و اشارت کرد به دو صورت شیری که در تکیه گاه مأمون بود و آن صورت را از ابریشم و ریسمان بر آن مسند نقش کرده بودند.پس امام علیه السّلام در غضب شده هی به آن دو صورت زده فرمود که«دونکما الفاجر فافترساه و لا تبقیا له عینا و لا اثرا»؛یعنی ای دو شیر،این فاجر را از هم بدرید و بخورید و باید که ذره ای از او به جا نگذارید.مقارن امر امام علیه السّلام حق تعالی آن دو شیر را جان داده به جانب حمید دویدند و چنان از همش دریدند و خوردند که نه ذره ای از او به جا ماند و نه قطره ای از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا می کردند و چون شیران فارغ شدند رو به آن حضرت کرده گفتند:

«یا ولی اللّه فی ارضه،ما ذا تأمرنا أنفعل به ما فعلنا بهذا»؛یعنی ای ولیّ خدا دیگر چه می فرمائی،رخصت می دهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم.و اشاره به مأمون کردند.مأمون را از شنیدن این سخن غش رو داده بی هوش شد و امام علیه السّلام به ایشان امر نمود که«قفا»؛یعنی به حال خود باشید.شیران به جای خود بازایستادند .

امام علیه السّلام فرمود که گلاب و بوی خوش آورده به زحمت تمام مأمون را به حال خود آوردند و چون مأمون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند:«أ تأذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افنیناه؟»؛یعنی رخصت می دهی که او را به صاحبش که فانیش ساختیم ملحق سازیم؟فرمود که«لا فان للّه عز و جل فیه تدبیرا هو ممضیه»؛یعنی رخصت نمی دهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیری است و می باید که باشد تا آن امر را امضا کند.و آن حضرت از این کلامی که فرمود، اشارت بود به زهر دادن مأمون آن حضرت را؛پس شیران باز تکلم نمودند که«یا ولی اللّه!بما ذا تأمرنا»؛یعنی ای ولی خدا!ما را چه امر می فرمائی؟در جواب فرمود:«عودا الی مقرکما کما کنتما»؛یعنی به جا و مقام خود برگردید چنانچه بودید.پس شیران رفته به همان تکیه گاه چسبیدند،چنانچه اول بودند.

و چون مأمون خاطر جمع کرد،امام علیه السّلام را مخاطب ساخته گفت:الحمد للّه که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور گردانید،ای فرزند رسول خدا این امر از جدّ شما بود و الحال حق شماست،التماس دارم که در مقام خود بنشینی و بر من منّت نهی.امام علیه السّلام در جواب فرمود که اگر مرا میل آن می بود با شما در این مدت آن قدر مدارا نمی کردم و خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته؛چنانچه از این دو شیر دیدی الا جهّال بنی آدم که از روی حسد و حقد می کنند و می گویند،آنچه می بینی و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم؛چنانچه یوسف علیه السّلام بود با ملک مصر و بعد از این واقعه همیشه مأمون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد.

و از جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه به آن حضرت روایتی است که صاحب کشف الغمّه (۱)از تاریخ نیشابوری (۲)نقل نموده که امام رضا علیه السّلام در وقتی که متوجه مرو بود چون به نیشابور رسید از میدان شهر می گذشت،دو فاضل مجتهد و محدث مشهور،یکی محمد بن اسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه به آن حضرت گرفته گفتند:ای امام ابن امام و ای فرزند ائمه معصومین طاهرین و ای سلاله دودمان طاهرین به حق آباء اطهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود را بنما و حدیثی از لفظ درّبار خود از جدّت رسول اللّه به ما نقل کن که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی.در آن حال،آن حضرت در کجاوه بود و چون مرکب را نگه داشت و پرده را برداشت خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک آن حضرت افتاد و عنان اختیار را از دست دادند جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی به گریه و طایفه ای به فغان و بی قراری در آمدند و

۱- ۱) .کشف الغمّه ج ۳،ص ۹۸(از تاریخ نیشابوری).

۲ - ۲) .لم یظهر لی مؤلفه،لکن نقل صاحب کشف الغمه عنه حدیث الشریف المعروف بسلسله الذّهب (کشف الاستار خوانساری ج ۴ ص ۳۵۷).

فوجی به گرد مرکبش می گشتند و به پای بوس شریفش بر یکدیگر تقدم می جستند و غوغای مردم و غلغله عوام مانع نقل حدیث می شد تا آفتاب به نصف النّهار رسید پس ائمه و قضاه فریاد کردند که ای معاشر مسلمین!تا خلق ساکت شدند آن حضرت متکلم شده فرمود:

«حدّثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدّثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی،محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی،علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی،الحسین بن علی الشهید فی ارض کربلا قال حدثنی ابی،علی بن طالب علیهم السّلام قال حدثنی اخی و ابن عمی،محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قال حدّثنی جبرئیل قال:

سمعت رب العزه سبحانه و تعالی یقول:کلمه لا اله الا اللّه حصنی فمن قالها دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی أمن من عذابی صدق اللّه سبحانه و تعالی و صدق جبرئیل و صدق رسوله و الائمه علیهم السّلام»؛یعنی کلمه طیّبه لا اله الا اللّه حصار من است؛ پس هر که گفت آن کلمه را،داخل شود در حصار من و هر که در حصار من در آمد،از عذاب من ایمن شد.

گویند (1)این حدیث را با این سند،یکی از سلاطین سامانیه به آب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرّم و خوش حال،چون پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد؟گفت:مرا بخشید به گفتن آن کلمه طیّبه و به تصدیق من رسول او را از روی اخلاص و به آنکه من این حدیث را به آب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام به جای آورده بودم،حق تعالی مرا چنانچه امام علیه السّلام فرموده بود از عذاب ایمن ساخت و در بعضی از روایات در آخر این حدیث،امام علیه السّلام فرمود:«و لکن بشرطها و شروطها و انا من شروطها»؛یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار آن شخص می شود که اقرار به امامت ائمه طاهرین علیهم السّلام که یکی از ایشان منم داشته باشد.

١- ١) .کشف الغمه ج ٣،ص ٩٨ و ٩٩.

و از وقایع آن راه آنکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بودند به گمان آنکه مالی دارد او را در میان برف کرده بودند و دهنش پر از برف نموده تا اقرار کند و آن بیچاره از حرف زدن عاجز شده بود.شبی در خواب امام رضا علیه السّلام را دید که به او می گوید زیره و سقز و نمک را بکوب و مکرّر در دهان نگهدار که تا این کوفت برطرف شود آن شخص در فکر بود که آیا این اجزاء دوای علّت او شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه؟خبر رسیدن امام علیه السّلام به نیشابور شنید و متوجه خدمت آن حضرت گردید و احوال خود را عرض نمود التماس دعائی یا دوائی کرد.

آن حضرت به او،گفت:نه،ما دوائی ترا تعلیم کردیم چرا به آن عمل نکردی؟گفت:

یا بن رسول اللّه!التماس دارم که بار دیگر از شما بشنوم.فرمود که زیره و نمک و سقز را بکوب و دو سه بار در دهن نگهدار تا به شوی.آن مرد نقل کرد که چنان کردم و شفا یافتم.ثعالبی نقل کرده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم. (۱)

و از جمله روایات منسوبه به آن حضرت حکایت مشهورهٔ دعبل بن علی خزاعی است (۲)که مدّاح آن حضرت بوده،در مرو به خدمت امام علیه السّلام رسید و گفت:

یا بن رسول اللّه!قصیده ای در مدح شما گفته ام و می خواهم اول شما بشنوید و آن قصیده مشهوره را که از یک صد و بیست بیت متجاوز است بر آن حضرت خواند و پسند افتاده آن جناب تحسینش فرمود گفت:به بعضی از این معانی ملهم شده و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه علیهم السّلام کرده بود،آن حضرت فرمود که ما دو بیت به قصیدهٔ تو الحاق می کنیم و دو بیت فرمود؛مضمون آنکه قبر شریف آن حضرت در طوس خواهد شد و شیعیان به زیارت آن مشرف خواهند گشت تا وقتی که قائم آل محمد علیه السّلام ظهور کند و انتقام از اعدای دین بکشد و در آن

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۰۵.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۰۸-۱۱۸؛اعلام الوری طبرسی ص ۳۲۹-۳۳۱.

بیان فرمود که هر که در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت با او در درجهٔ او خواهد بود آمرزیده شده و از عذاب و عقاب آن روز فارغ باشد.«اللهم ارزقنا و جمیع اخواننا زیارته بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و صل علیه و علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین».

و چون آن سرور از شنیدن قصیده فارغ شد به درون خانه رفته کیسه ای که صد دینار در آن بود بجهت دعبل فرستاد و دعبل آن را پس فرستاد که من این قصیده را بجهت زر نگفته بودم،اگر جامه ای از جامه های خود به من عطا فرمائید باعث فخر من خواهد بود در دنیا و آخرت.امام علیه السّلام جامه خزی را به آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود که زر را نگاه دار که عن قریب به آن محتاج خواهی شد و به کارت خواهد آمد.

دعبل بعد از رخصت یافتن طی مراحل می نمود تا به قم رسید،اهل قم التماس نمودند جامه را به ایشان دهد و هزار دینار بگیرد،قبول نکرد.چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی رفته جامه را آوردند و او برگشت و به قیمت راضی شد به شرط آنکه پاره ای از آن به او دهند و چون چند منزل رفت طایفه ای از راهزنان به قافله برخوردند و همه را دستها به گردن بسته انداختند و به تقسیم مال قافله مشغول شدند.دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیدهٔ او را می خواند و می گرید پرسید که این شعر کیست؟گفت:تو را به این حکایت چه کار است! التماس را مکرّر کرد،گفت:این از مردی است از طایفه خزاعه.گفت:آن منم!اتفاقا آن شخص سرور آن جمع بود چون مشخّص او شد که راست می گوید،دستهای اهل قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهند.تمام را پس دادند چنانکه حبه ای نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند و قافله را به مأمنی رسانند و چون دعبل به خانه رسید دزدان عرب به خانه اش ریخته و هرچه بود برده بودند.شیعیان فهمیدند که امام علیه السّلام صد دینار به او داده است بر

سرش هجوم کردند و هر دینار را از او به صد دینار خریدند در این وقت فهمید که آن حضرت اینکه فرموده بود که به این زر محتاج خواهی شد قصدش این بوده.

و دعبل را کنیزی بود به آن کنیز تعلق بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود و در آن وقت که بازآمد کنیز به سبب درد چشم نابینا شده بود و دعبل از این خبر مکدّر و پریشان خاطر شد،شبی به خاطرش رسید آن پاره جامه را که از قم پس گرفته بود با خود داشت به خوش حالی تمام آن را به چشم کنیز بست،چون صبح شد چشمهایش از اول روشنتر شده بود شکر الهی به جا آورده و آن پاره جامه باعث شفای چندین کس دیگر از مرضی شد.

و ایضا در کشف الغمّه از علی بن احمد کوفی نقل کرده (۱)که گفت:از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حلّه ای به من داد که این را فروخته از برای من فیروزه ای بخر و من آن را در میان متاع خود بسته چون به مرو رسیدم خادمان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام آمده حلّه را طلبیدند که یکی از غلامان آن حضرت فوت شده حله می خواهند.من گفتم در میان متاع من حله نیست.پس رفتند و برگشتند و گفتند مولای ما ترا سلام می رساند و می گوید با تو حله هست و اگر به خاطر نداری دختر تو آن را به تو داده که بفروشی و بجهت او فیروزه بخری و آن را در میان فلان متاع بستی.پس مرا به یاد آمده بیرون آوردم و دادم و با خود گفتم که از او مسأله چند می پرسم اگر جواب مطابق سؤال شنیدم یقین می کنم که او امام مفترض الطاعه است؛پس آن مسائل را نوشتم و متوجه خانه آن حضرت شدم، ازدحام خلق مرا از رسیدن به خدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که غلام آمده گفت:یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را بگیر و پاره ای کاغذ به دست من داد.چون کاغذ را مطالعه نمودم همه جواب مسائل من بود به ترتیبی که نوشته بودم و به طریقی که می خواستم.

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۰۲.

و ایضا از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مروی است (1)که گفت:در امامت علی بن موسی الرضا به شک بودم عریضه ای نوشتم و رخصت رسیدن به خدمتش طلبیدم و با خود قرار دادم که چون به خدمتش مشرّف شوم سه آیه از آیات قرآنی را که در معنی آن درمانده بودم و به هیچ وجه حل آن نمی شد از او پرسم.مکتوبی از آن حضرت به من رسید که در این وقت موکّلان بر من گماشته اند و رسیدن تو به خدمت ما مشکل است و آن موقوف به وقت است و اما آن سه آیه را که می خواستی بپرسی حلش این است و حل هر سه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود،آن شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم آن حضرت حجت خداست بر خلق.

و ایضا از علی بن ابراهیم و او از پدرش نقل کرده (2)که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آن حضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که به حج می رفت به کوهی رسیدیم«فارغ»نام شخصی در دست راست آن حضرت نگاهی به آن کوه کرده فرمود:«یا فارغ،هادمک یقطع اربا اربا»؛یعنی ای کوه،آنکه تو را بکند پاره پاره خواهد شد.و ما معنی کلام آن حضرت را نفهمیدیم تا آنکه چون هارون به مکه می رفت آنجا منزل ساخت،جعفر بن یحیی برمکی به آن کوه بالا رفت و حکم کرد که آن را کندند و چون به عراق رسید به حکم«رشید»پاره پاره شد و معنی کلام آن حضرت بر ما ظاهر گشت.

و ایضا موسی بن مهران نقل می کند (3)که در مدینه در خدمت امام علیه السّلام بودم هرثمه از آنجا گذشت،امام علیه السّلام فرمود:گویا می بینم که هرثمه را به مرو برده گردن او زده اند.و بسی برنیامد که چنان شد که آن حضرت فرموده بود.

ص: 855

1- 1) .عیون الاخبار الرضا علیه السّلام ج 2،ص 213.

2- 2) .کشف الغمه ج 3،ص 64.

3- 3) .کشف الغمه ج 3،ص 94،عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج 2،ص 210.

و ایضا از ابراهیم بن موسی روایت کرده اند (۱)که روزی از مدینه به کاری بیرون رفته بود و من در خدمتش بودم و در آن وقت آن حضرت در زیر درختی منزل ساخته بود،گفتم:فدای تو شوم!عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست.به چوبی یا تازیانه ای که در دست داشت زمین را بکاوید و شمشی از طلا برداشته به دست من داد و فرمود این را صرف کن و لیکن آنچه دیدی به کسی نقل مکن.

و ایضا آن حضرت مکرّر که هارون الرشید را می دید،می فرمود:«انا و هارون کهاتین»و دو انگشت را بهم می چسبانید،یعنی من و او این چنین خواهیم بود و کس معنی کلامش را نمی فهمید که در سناباد مدفون می شود و او را در پهلوی هارون دفن می نمایند معنی کلامش بر آنکه شنیده بود ظاهر می شود. (۲)

و به سند صحیح از آن حضرت مروی است (۳)که فرمود:امام را چندین علامت و نشانه است باید که عالم ترین خلق و پرهیزکارترین خلق و سخی تر و اعدل و اعبد اهل زمانه باشد و از مادر ختنه کرده متولد شود و چنانچه از پیش رو می بیند از پشت سر هم می دیده باشد و او را سایه نبود و چشمش به خواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر متولد شود به دو زانو در آمده به آواز بلند کلمه شهادتین را بگوید و زره رسول خدا بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول غایط او را هرگز هیچ مخلوق نبیند چه زمین او را فرو می برد و از آن بوی مشک می آمده باشد و بر خلق اللّه مهربان تر از مادران و پدران ایشان بوده باشد و به مردم از نفسهای مردم اولی باشد و خود در آنچه مردم را به آن امر می کند و از آن نهی می نماید بجدتر بود و دعایش مستجاب باشد تا به حدّی که اگر بر کوهی دعا کند دو نصف شود و سلاح رسول خدا از ذو الفقار و غیره در نزد او حاضر باشد و صحیفه ای که نام شیعیان او در

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۶۴.

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۴۶؛کشف الغمه ج ۳،ص ۶۵.

۳- ۳) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۱،ص ۱۶۹.

آنجا ثبت باشد آنچه بوده اند و هستند و خواهند بود تا روز قیامت نزد او باشد با صحیفهٔ دیگر که نام دشمنان او در آن ثبت باشد و«جفر اکبر»و«جفر اصغر»و«جفر جامع»که قبل از این مذکور گشت که صحیفه ای است به طول هفتاد گز که ما یحتاج خلق تا روز قیامت در آن نوشته است نزد او باشد و اعمال خلق را بر او عرض نمایند و با اینها از اکل و شرب و خواب و نکاح و خنده و فرح و گریه و حزن خالی نباشد.

و از ابو الصّلت هروی مروی است که حضرت امام رضا علیه السّلام با هر طایفه به زبان ایشان تکلم می نمود و به خدا قسم که فصیح تر بود از ایشان به لغت ایشان و من روزی گفتم:یا بن رسول اللّه!مرا تعجب می آید از تکلم شما به همه زبانها و لغتها! پس فرمود که یا ابا الصلت!من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمی فرستد که او را دانا به همهٔ لغتها نکرده باشد،مگر به تو نرسیده است که جدم امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:«اوتینا الحکمه و فصل الخطاب»؛یعنی حق تعالی به ما و اولاد ما کرامت فرموده است حکمت و فصل الخطاب را.مراد از«فصل الخطاب» نیست الاّ معرفت لغات.

و آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از او روایت کرده اند و بحثهائی که آن حضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام نموده و به راه راست آورده بیش از آن است که آن را احصا توان کرد و این کتابها را گنجایش هزار یک آن نیست و بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السّلام مذکور است و اگر کسی را توفیق مطالعهٔ آن کتاب باشد بر بسیاری از آن مطلع می شود. (۱)

و از خصایص آن حضرت اینکه هر سه روز،یک بار ختم قرآن می نموده و از او روزهٔ سه روز از هر ماهی،که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد،هرگز فوت نشد و می فرمود که این سه روز روزه با روزهٔ تمام سال برابری می کند و شبها خواب نمی کرد بلکه به عبادت الهی قیام می نمود و هرگز حاجت

۱- ۱) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۲،ص ۲۳۰.

کسی را ردّ نکرده و در مدت عمر از او ندیده اند آب دهن در پیش کسی انداخته باشد،یا در حضور کسی تکیه کرده باشد،یا پا دراز کرده باشد و خنده اش تبسّمی بیش نبوده و چون سفره اش را می کشیدند بر مائدۀ او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و سائلان می نشستند و رخت خانه اش در غایت درشتی و زبری بوده و چون بیرون می آمد بجهت دفع زبان خلق،جامه های نیکو می پوشیده و زینت می کرده و همیشه بر روی حصیر می نشسته و می فرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر و الا یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد به کار برد و نصوص بسیار از رسول خدا و امیر المؤمنین و از جمیع ائمه معصومین علیهم السّلام در شأن آن حضرت واقع شده و بعضی از آن سابقا مذکور گشت.

و در کشف الغمّه از داود رقّی روایت نموده (۱)که گفت به امام موسی علیه السّلام گفتم:

فدای تو شوم!دست مرا گرفته از آتش دوزخ بیرون آر و به کسی که بعد از تو راهنمای ما خواهد بود اشاره بفرما.پس اشاره کرد به ابی الحسن علیه السّلام و فرمود که «هذا صاحبکم بعدی»؛یعنی امام شما بعد از من،اوست.

و ایضا از نعیم بن قابوس نقل کرده (۲)که گفت:در خدمت امام موسی علیه السّلام بودم که فرمود و من از او شنیدم که پسر من علی بزرگترین فرزندان من است و برگزیدۀ من اوست و او را از همه دوستر می دارم و او با من در«جفر»نظر می کند و علم به آن دارد و نظر نکرده است در جفر مگر نبی یا وصی نبی.

و ایضا از حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدت که امام موسی علیه السّلام در حبس بود مکرّر الواح از جانب آن حضرت به شیعیان می رسید که عهد من به اکبر ولد من و بزرگترین فرزندان من است باید که چنین و چنین کند فلانی را فلان بده و فلان

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۶۰.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۶۱.

را چیزی مده تا به تو برسم و بعد از من چنان کن و غیرها (۱).

و ایضا از زیاد بن مروان مروی است (۲)که گفت:به خدمت امام موسی علیه السّلام رفتم دیدم که ابو الحسن علی علیه السّلام در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود:یا زیاد،نوشتهٔ این پسر را نوشتهٔ من بدان و گفتهٔ او را گفتهٔ من و رسول او را رسول من و هرچه او به تو می گوید بدان که حق است و قول،قول اوست.

و ایضا از مخزومی روایت نموده (۳)که گفت:امام موسی علیه السّلام کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که اعتماد بر ایشان داشت و یکی از ایشان من بودم طلب نموده فرمود که هیچ می دانید که شما را از برای چه جمع نموده ام؟گفتیم:نمی دانیم.

فرمود که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابو الحسن علیه السّلام وصی من و قائم به امر من و خلیفه من است بعد از من و کسی را که دینی نزد من باشد از او بگیرد و هر کرا نزد من وعده ای باشد او وفا خواهد نمود و هر که مرا خواهد ببیند و نتواند دید،او را ببیند که هر که او را دید مرا دیده است.

و ایضا از داود بن سلیمان روایت نموده (۴)که گفت:با امام موسی علیه السّلام گفتم که می ترسم حادثه ای روی نماید و از تو نشنیده باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست؟فرمود که پسر من ابو الحسن بعد از من امام و راهنماست.

و ایضا داود بن زرین نقل نموده که مالی به خدمت امام موسی علیه السّلام بردم پاره ای از آن را گرفت و پاره ای از آن را نزد من گذاشت و چون سبب آن را پرسیدم، فرمود که هر که بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه آن حضرت از دنیا رفت،امام رضا علیه السّلام کس فرستاد و آن را از من طلبید.من دانستم که

۱- ۱) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۱،ص ۲۵.

۲- ۲) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۱،ص ۲۵؛کشف الغمه ج ۳،ص ۶۱.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۶۱.

۴- ۴) .کشف الغمّه ج ۳،ص ۶۱.

امام واجب الاطاعه آن حضرت است و ایضا در آن کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا علیه السّلام از حسن بن محبوب مروی است که گفت:از راه بصره به مدینه می رفتم در میان راه به منزلی رسیدم،کسی از جانب امام موسی علیه السّلام آمده گفت:صاحب من به بصره می رود و تو را می طلبد.چون به خدمتش رسیدم کتابتی به من داد که به مدینه برسان.گفتم:فدای تو شوم!در مدینه کتابت را به دست که بدهم؟فرمود:به پسر بزرگ من علی که بهترین پسرها و قائم مقام و جانشین و وصی من است.

و ایضا به طریق صحیح در کتابین سابقین مذکور است (۱)و از علی بن عبد اللّه هاشمی روایت کرده اند که گفت:با جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا نشسته بودیم که امام موسی علیه السّلام آمده دست مبارک امام رضا علیه السّلام را در دست داشت چون رسید رو به ما کرده فرمود که آیا می دانید که من کیستم؟ما همه گفتیم که تو سیّد و سرور مائی.گفت:نام و نسب مرا بگوئید.گفتیم:تو امام وقت، موسی بن جعفر کاظمی!پس فرمود،می دانید که این کیست که با من و دستش در دست من است؟همه به یک زبان گفتیم،علی بن موسی بن جعفر علیه السّلام است.

فرمود:گواه باشید که او وکیل من است در زندگی من و وصی من است بعد از فوت من.

و ایضا از احادیث صحیحه مرویۀ مزبوره در آن کتاب (۲)،حدیثی است که از سلیمان بن حفص مروزی منقول است که گفت:به خدمت امام زمان موسی الکاظم علیه السّلام رفتم که از آن حضرت سؤال کنم که حجت خدا بعد از تو کیست،چون مرا دید قبل از آنکه من سؤال کنم فرمود:یا سلیمان!بدان که علی پسر من،وصیّ من و حجت خداست بر خلق خدا بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان من است و اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد شیعیان من و اهل محبت من و آن

۱- ۱) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۱،ص ۲۲.

۲- ۲) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۱،ص ۲۲.

کسانی که خبر جانشین من بعد از من از تو می پرسیده باشند و در شواهد النبوه ملا جامی و فصول المهمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا علیه السّلام از این نصوص بسیار منقول است به حدّی که کسی را انکار آن نمی رسد.

و از جمله مواعظ و حکم آن حضرت است که فرمود:«وحشتناک ترین مقام مردمان سه مقام است:روزی که از شکم مادر به دنیا می آیند و روزی که از دنیا بیرون می روند و آخرت و اهلش را معاینه می بینند و روزی که برانگیخته می شوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند؛و حق تعالی یحیی بن زکریای پیغمبر را درین سه مقام سلام فرستاده و فرموده: وَ سَلاٰمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (1)؛یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد در روزی که زائیده و روزی که می میرد و روزی که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم-علی نبینا و آله و علیه السلام-درین سه موقف خود را به رحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن کرده وَ السَّلاٰمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (2).

و ایضا آن حضرت فرمود (3)که حق تعالی امر کرده به سه چیز به شرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد.امر به نماز کرده و زکاه را به آن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکاه ندهد نمازش درست نیست و به درجهٔ قبول نمی رسد و امر به شکر خود کرده و شکر والدین را به آن ضم کرده پس اگر کسی او را شکر گوید و شکر والدین نکند شکر خدا نکرده باشد و امر به تقوی و پرهیزگاری نموده و صلهٔ رحم را به آن همراه ساخته و بنابراین اگر صلهٔ رحم را به جا نیاورد هرچند متقی باشد آن تقوی به کارش نمی آید.

و ایضا فرموده که از علامات و نشانهای دانش یکی حلم و کم گفتن است،به

۱- ۱) .سوره مریم،آیه ۱۵

۲- ۲) .سوره مریم،آیه ۳۳.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۸۳.

درستی که کم گوئی دری است از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمای هر خیر و خوبی است. (۱)

و ایضا از آن حضرت مروی است که فرمود که«صدیق کل امرئ عقله و عدوه جهله» (۲)؛یعنی دوست موافق هر کسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آن حضرت فرمود که دنیا جمع نمی شود تا پنج خصلت در کسی نباشد؛بخل به کمال و امل دور و دراز و حرص بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بر آخرت.

و از آن حضرت مروی است که گفت:روایت کرده اند آبای من از امیر المؤمنین علیه السّلام که فرمود:از رسول خدا شنیدم که به یکی از اصحاب خود فرمود که«یا عبد اللّه أحبب فی اللّه و أبغض فی اللّه و وال فی اللّه و عاد فی اللّه فانه لا ینال ولایه اللّه الا بذلک» (۳)؛یعنی ای بنده خدا،دوستی کن برای خدا و دشمنی کن برای خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الاّ محض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی اللّه نمی شوی الاّ به این.

و ایضا فرمود که«الصغائر من الذنوب طرق الی الکبائر» (۴)؛یعنی گناهان صغیره راه نمایند به طرف گناهان کبیره.باید که قدم در این راه ننهند تا به آن منزلها نرسند«و من لم یخف اللّه فی القلیل لم یخفه فی الکثیر»؛یعنی چون هر خلافی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی به هیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرمودهٔ او را جایز ندارد و اگر نه کسی که از خدای تعالی در گناه اندک نترسد و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و به عذاب گرفتار

۱- ۱) .تحف العقول ص ۴۴۵؛کشف الغمه ج ۳،ص ۸۳.

۲- ۲) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۲،ص ۲۳.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۸۵.

۴- ۴) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۲،ص ۱۷۸.

خواهد شد«و لو لم يخف اللّه الناس لجنّته و ناره لكان الواجب عليهم ان يطيعوه و لا يعصوه لفضله عليهم و احسانه اليهم»؛يعنى اگر مردمان ترس خدا را نمى داشتند بجهت اميدوارى به بهشت و خوفناكى از دوزخ سزاوار آن بود كه حق تعالى را اطاعت كنند و مرتكب گناهان نشوند به واسطۀ تفضلى كه به ايشان نموده و احسانها و انعامهائى كه نسبت به بندگان به فعل آورده و مى آورد كه پيغمبران اولو العزم و ملائكه مقرب از اداى شكر آن به عجز اعتراف دارند.

و اما آنچه در سبب زهر دادن مأمون به آن حضرت عليه السّلام وارد شده،يكى آن است كه مذكور شد در حكايت شير و حميد بن مهران و يكى ديگر نقل كرده اند (1)كه چون امام عليه السّلام به مرو رسيد مأمون مقرر نمود كه در هفته دو روز،يكى روز دوشنبه و يكى روز پنجشنبه بنشيند و امام را به طرف راست خود بنشاند و به درد دل فقراء و مساكين برسد و مرافعۀ مردم بپرسد و داد مظلومان بدهد و مدتى بر اين منوال بگذشت تا آنكه مرد صوفى را آوردند كه چيزى دزديده بود.چون نظر مأمون بر او افتاد ديد كه پيشانيش بر اثر سجود پينه كرده و خرقه صوفيانه در بر و شالى درويشانه بر سر دارد گفت:اى مرد شرم ندارى كه اين اثرهاى نيك را با اين فعل قبيح جمع كردى.صوفى در جواب گفت:از روى اضطرار كرده ام نه از راه اختيار،تو حق مرا از من منع كردى تا كارم به اينجا رسيد.

مأمون گفت:كدام حق بود تو را بر من كه منع آن كرده باشم؟گفت:خمس و فىء حق ماست؛چنانچه حق تعالى در قرآن خمس را به شش حصّه مقرر داشته و يكى از آنها«ابن سبيل»است و من از آن طبقه ام و اين سخن بنابر ظاهر مذهب صوفيه بود؛زيرا كه به ظاهر سنى بوده و نقل كرده شد در وقتش كه خمس را عمر از بنى هاشم منع كرد.پس آن صوفى دو آيه بر مأمون خواند و گفت:چون از حق خود ممنوع شدم و كاردم به استخوان رسيد مرتكب اين عمل شدم.مأمون گفت:من

١- ١) .عيون اخبار الرضا عليه السّلام ج ٢،ص ٢٣٩.

تعطیل حدّی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر کرده به این یاوه ها که تو درهم بافتی ترک نخواهم نمود.

صوفی گفت:ابتداء به خود کن و اول خود را پاك ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگران کن و اول حدّ خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز.

در این وقت مأمون به جانب امام علیه السّلام ملتفت شده گفت:دانستی که مطلبش چیست؟امام علیه السّلام فرمود که بلی می گوید که چون حق مرا دزدیده اند من هم حق دیگران را دزدیده ام.مأمون در غضب شده خطاب به صوفی نمود که و اللّه دست تو را می برم.صوفی گفت:تو چون دست مرا می توانی برید و حال آنکه بندهٔ منی! مأمون گفت:در کدام حال ترا بنده شده بودم؟گفت:در آنکه پدرت مادرت را از مال بیت المال مسلمین خرید و هر که در مشرق و مغرب عالم بوده از مسلمانان در آن مال شریك بودند و از آن جمله آن مردم،یکی منم و من ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه هیچ کس تو را آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث را خبیث طهارت نمی تواند کرد و پاکی می باید که خبیثی را پاك سازد و با چندین حدّها که اجرایش بر تو لازم است کی اجرای حد می توانی کرد؟و خمسی که حق من بود بایستی به من رسانیده باشی تا مرتکب این عمل نشدمی،مگر نشنیده ای که حق تعالی فرموده: أَ تَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ (۱)؛مردمان را امر به کار خیر می نمائید و خود را فراموش می کنید؟!

مأمون به جانب امام علیه السّلام ملتفت شده گفت:در باب این مرد چه می فرمائید؟ امام علیه السّلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو به حجت قائمند و این مرد بر تو حجت تمام کرد.مأمون اگر چه حکم به خلاصی صوفی نمود،اما سخن امام علیه السّلام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرد و در فکر دفع امام علیه السّلام بود تا رأیش بر آن قرار گرفت که زهر به آن حضرت بخوراند.

۱- ۱) .سوره بقره،آیه ۴۴.

امّا ابن بابویه بعد از نقل این روایت می گوید (1)که این حدیث را بر این وجه نقل کرده اند که من حکایت کردم،من از عهدۀ صحت آن بریء الذّمه ام.و در آن وقت که مأمون از امام علیه السّلام این حرف شنید بر فرض صحت این (2)روایت،فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است و در هیچ مذاقی شیرین نمی آید؛ بنابراین مأمون کین امام علیه السّلام را در دل گرفت.

و از جملۀ چیزهائی که نقل کرده اند که دخل در آن داشت،یکی آن بود که مأمون بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهب را آزمود و دید که از مناظره آن حضرت عاجزند و به زهد و ورع او کما هو حقّه مطلع شده اند،واهمه بر او غالب شده روزی گفت:یا بن رسول اللّه!علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری از دیگران به خلافت و نیابت جدّت رسول خدا.

امام علیه السّلام در جواب فرمود:فخر من به بندگی خداست و به زهد در دنیا امیدوارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و به ورع از حرام،توقّع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا،بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی می خواهم.مأمون گفت:من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم! امام علیه السّلام فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر به تو نموده است،پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد به دیگری بپوشانی؟و اگر خلافت از تو نیست،چیزی که از تو نباشد چون به دیگری می دهی!؟مأمون گفت:ای فرزند رسول خدا!ناچار است تو را که این امر را از من قبول کنی.فرمود:به طوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و به این راضی نخواهم شد و هرچند بیشتر گفت،امام علیه السّلام کمتر شنید.تا چون مأیوس شد گفت:پس اگر قبول خلافت نمی کنی ولیعهد من باش تا بعد از من

1- 1) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج 2،ص 240.

2- 2) .این دو سطر در کاشف الحق نیست(ص 431):«اما ابن بابویه...بری الذّمه ام».

خلافت از تو باشد.

آن حضرت فرمود:به خدا قسم که پدرم از پدران خود از امیر المؤمنین نقل نموده اند که رسول خدا فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت به سبب زهری که به من دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته اند که من در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون شوم.مأمون گریسته گفت:کرا قدرت باشد که اندیشهٔ بدی نسبت به تو در خاطر آورد و که تواند که مرتکب این امر شدن، خصوصا در حالتی که من زنده باشم و من گمان دارم که تو این سخن بجهت آن گوئی که این امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم تو را زاهد گویند؟!امام علیه السّلام فرمود:به خدا قسم که از روزی که من به دنیا آمده ام زبانم به دروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و ارادهٔ تو را نفهمم.

مأمون گفت:بگو قصد من چیست و ارادهٔ من کدام است؟فرمود:اینکه مردمان بگویند که علی رضا ترک دنیا نکرده است،بلکه دنیا ترک او کرده بود،ندیدید که چون قبول ولایت عهدی کرد به طمع خلافت.در این حال مأمون غضبناک شده گفت:تو همیشه چیزها می گوئی و کارها می کنی و مرا آزار می نمائی و اینها از آن است که از سطوت من ایمنی،به خدا و رسول قسم که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الاّ ترا بخواهم کشت.

پس امام علیه السّلام فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را به دست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار به جبر رسید قبول خواهم کرد به شرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را به مهمّی نصب فرمایم و نه سنتی را بر طرف نمایم، بلکه از دور به این امور نگاه می کرده باشم و آخر از او به همین قدر راضی شد و آن نیز به جبر و قهر؛چنانچه در خبر است که شخصی از آن حضرت پرسید که چه چیز شما را بر این داشت که ولایت عهد او را قبول کنید؟فرمود که جدّم امیر المؤمنین علیه السّلام

را چه برین داشته بود که در شوری داخل شود،فرقی در میان این و آن نیست.

و از جملهٔ اموری که در زهر دادن آن حضرت دخیل بود،یکی دیگر آنکه در حالی که مأمون راضی شد به ولی عهد ساختن امام علیه السّلام به طریق مذکور و مقرّر داشت که خلق با او بیعت کنند به اینکه امیر المؤمنین است و بر امام به اینکه ولیعهد است و بر فضل بن سهل به اینکه وزیر است؛امر کرد که تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردمان را امر به بیعت نموده یک به یک از اصاغر و اکابر آمده بیعت می کردند و می رفتند به این طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که آن«ابهام»است ابتدا نموده بر دست راست،هر یک همین طریق گذاشته به انگشت کوچک که«خنصر»است برابر می نمودند و به مأمون می گفتند:بیعت نمودم با تو یا امیر المؤمنین.پس بیعت می کردند با امام علیه السّلام به ولایت عهد و با فضل بیعت می کردند به وزارت.

و در آخر همه،جوانی از انصار آمده بر عکس آنچه مردم نموده بودند عمل نمود،یعنی ابتدا به خنصر نموده انتها به ابهام نمود و در آن حال امام علیه السّلام تبسم فرمود.مأمون وجه تبسم پرسید،فرمود که تا حال هر که بیعت نموده بیعتش بر فسخ بیعت بوده الاّ این جوان که به عقد بیعت کرد.مأمون پرسید که عقد بیعت کدام است؟فرمود که عقد بیعت از«خنصر»است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر.پس مأمون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و مردمان بیعت را اعاده نمودند به طریقی که امام علیه السّلام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاده همه با یکدیگر می گفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را ندانند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه به گوش مأمون رسید تا آنکه حسد و واهمه هر دو در دل مأمون یک جا جمع شدند پس آن بود که به زهر دادنش راضی گشت.

و اصحاب سیر آورده اند که در روز عقد ولایت عهد،مأمون حکم نمود که مواجب یک سالهٔ سپاه را بدهند و هر یک از عباسیان و علویان علما و خطبا و شعرا

در آن روز موافق حال آن قدر جوایز و عطا و صله و انعام و هدیه داده بودند که محاسبان دفاتر از عهده حسابش عاجز بودند و بفرمود که تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه به نام نامی آن حضرت زدند و بر منبرها خطبه به اسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته به اطراف مملکت فرستادند و مع هذا در آن اثنا امام علیه السّلام یکی از خواص خود را فرمود:«لا تشغل قلبک بهذا الامر و لا تسرّ به فانه لا یتم»؛یعنی دل خود را به این امر مشغول مدار و به این ولیعهدی خوش حال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت.

چه بر امام علیه السّلام ظاهر بود که این امر نیز از بابت نماز عید به انجام نمی رسد و مجملی از آن قصه آنکه در روز عیدی مأمون را عارضه ای بود کس فرستاد که التماس چنان است که امروز به مصلّی رفته نماز عید بگزاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند.امام علیه السّلام جواب فرستاد که از جملهٔ شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که این طور کاری به من نفرمائی و مرا عفو نمائی.التماس را مکرّر نموده امام علیه السّلام عذرها مکرر می فرمود تا مبالغه و الحاح مأمون به سر حدا افراط رسید و امام علیه السّلام فرمود:مرا یقین است که این نماز به فعل نخواهد آمد و لیکن چون به جدّی رخصت ده تا به طریقی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به این نماز بیرون رفت بیرون روم.مأمون گفت:به هر روش که دانی و به هر طریق که خواهی بیرون رو و امر نمود که روز عید علما و عبّاد و قرّاء و حفّاظ و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص و عوام به درگاه ملایک پناه امام علیه السّلام حاضر آیند و منتظر باشند تا در خدمت او به مصلّی روند و خلق مرو راهها و کوچه ها و در و بامها را فرو گرفته سوار و پیاده منتظر ایستادند.

چون صبح شد آن حضرت غسل کرده و لباس سفید پوشیده و بوی خوش به کار برد و عمامهٔ سفید بر سر بسته و از دو طرف علاقه فروگذاشته یک سر بر میان دو کتف مبارک انداخت و سر دیگر بر سینه افکنده و عصائی در دست گرفته و ازار مبارک را تا به ساق،بالا برده پای برهنه با موالی و خدم که همه بر آن هیأت بودند از

خانه بیرون آمدند و رو به جانب آسمان کرده به آواز بلند تکبیر گفت و خلق تکبیر گفتند و به هرچند قدم که بر می داشت تکبیری گفته خلق متابعت می نمودند.گویند که در تکبیر دوم و سوم در خیال مردم چنان افتاد که مگر از آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر می شنوند و همه در تکبیر موافقت و متابعت می نمایند و چون نظر خلایق بر آن حضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته و به کارد و خنجر بند چاقشور و نعلین و موزه ها (۱)پاره کرده و پاها را برهنه کرده به راه افتادند و از گریه و زاری و ناله و بی قراری خلق آن چنان غلغله در مرو افتاد که گویا گوش آسمان کر شده.خبر به مأمون رسید فضل بن سهل با او گفت که اگر امام رضا علیه السّلام به این حالت به مصلّی رسد خلق به نحوی مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد؛خوف بر مأمون غلبه کرده قاصدان را به تعجیل از پی هم فرستاد که من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم کلفت می کشید،هم از راه دور و هم از کثرت خلق به مشقت شما راضی نیستم البته و زنهار که بازگردید که تا هر که همیشه پیشنمازی می کرده باز او با مردم نماز کند.

پس امام علیه السّلام پاپوش طلبیده پوشیده و سوار شده به خانه مراجعت نمود و بعد از آن مأمون سوار شده به مصلی رفت و نماز عید به جا آورد و بعضی گویند آن روز نماز عید صورت نیافت به سبب هرج و مرجی که در مردم بهم رسید و کدورتی که به خلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام علیه السّلام به بغداد رسید،عباسیان را خوش نیامده از مأمون برگشتند و او را خلع نموده بر عمّ او ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مدتی از بیم فضل کسی این خبر را به مأمون نتوانست رسانید تا روزی امام علیه السّلام به نزد مأمون رفته خبر داد که مردم بغداد به هم آمده اند به سبب ولیعهدی، من و تو را از خلافت خلع کرده به عمّت بیعت نموده اند و از ترس فضل است که در این مدت خبر به تو نرسیده است و فلان و فلان که اعتماد بر حرفشان هست خبر

۱- ۱) .موزه-چکمه،پوتین

دارند.

چون مأمون ایشان را طلبید پرسید و یقین حاصل نمود که صحت دارد در کار خود حیران شد.امام علیه السّلام فرمود:مردم به سبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند ما هر دو را از خود دور گردان تا فتنه فرو نشیند و مأمون بعد از چند روز جمعی را برگماشته تا فضل را در حمام کشتند و روانه بغداد شده در اثنای راه امام را زهر داد و چون به بغداد رسید خلافت بر او مقرر شد و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین (۱)که از محققان عالی مرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده اند (۲)که ایشان اعتقاد ندارند که مأمون امام علیه السّلام را زهر داده باشد و بعید می دانسته اند که با این همه مهربانی و الفتی که او را با امام علیه السّلام بوده و در مجالس اظهار فضل و شرف آن حضرت می کرده و در اصول و فروع اقتدا به آن حضرت می نموده و صبری که در باب امام علیه السّلام در منازعه و مجادله عباسیان می کرده به قتل آن حضرت اقدام نموده باشد.

و گفته اند که مؤید این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق علیه السّلام در مکه بر او خروج کرده و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مأمون لشکر فرستاده او را گرفته آوردند.پس او را عطا داد و در مجلس نزدیک خود می نشانید و با آنکه او به مأمون بدها کرده بود مأمون با گروهی به دیدن او می رفت و با آنکه او خویشان مأمون را می رنجانید تحمل می ورزید و هم چنین زید بن امام موسی کاظم علیه السّلام در بصره خروج کرد و دعوای خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و امویان را سوخت و غارت کرد و از این جهت به«زید النّار»مشهور شد و مأمون چون بر او ظفر یافت با او کمال احسان کرد و از او عفو نمود،گنجایش ندارد که امام رضا علیه السّلام که داعیه ای نداشته باشد و تقصیری به او نسبت نتواند داد و ولیعهدی او را قبول کرده

۱- ۱) .رضی الدین علی بن موسی ابن طاوس مؤلف«الطرائف».

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۷۲؛مجالس المؤمنین ج ۲،ص ۲۷۳.

باشـد و مع هذا مددهای کلی از او به مأمون رسـیده باشد و از ورطه های عظیم خلاصـش کرده باشد؛چنانکه یک بار اهل مرو هجوم کردنـد و آتش و هیمه آوردند که خانه اش را آتش زنند،مأمون به خانه آن حضـرت پناه برد و به شـفاعت آن حضـرت خلاص شد و یک بار دیگر جمعی ارادۀ قتلش داشـتند آن حضرت چون به الهام ربّانی و اعلام نبوی می دانست او را خبر کرد و از کشتنش خلاص نمود،چگونه به زهر دادنش راضی شود؟این معنی بغایت دور می نماید.

اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ بر آنند که مأمون آن حضرت را زهر داد و ایشان را مؤیدات بسیار است.

از آن جمله ابن بـابویه در کتـاب عیون اخبـار الرضا علیه السّـلام از احمـد بن علی انصاری روایت نموده (۱)که او گفت:از ابو الصـلت هروی پرسـیدم که چون تو در خدمت آن حضرت بودی و بر کما هی احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل مأمون با آن همه اکرام که می نمود و آن بسـیاری محبت که به امـام علیه السّـلام داشت به قتـل امـام علیه السّـلام میل نموده؟در جواب گفـت کـه مـأمون اکرام و محبت که به آن حضـرت اظهـار می کرد بجهت آن بـود که بر مردم ظـاهر سـازد که او را رغبت به دنیاست و اعتقاد خلق را دربارۀ او فاسـد کنـد تا قـدرش در نظرها پست نمایـد چون دید که او از ولایت عهدی و آن محبت و اکرام از جا در نمی آیـد و اعتقاد مردم دربارۀ آن حضـرت روز به روز در تزایـد است از اطراف،علمای هر ملت را آورده با او به بحث انـداخت که شایـد در مناظرۀ یکی از آنها عاجز شود و منزلت او نزد عوام پست گردد و به جهل در میان عوام شـهرت یابـد،از اینها همه،مقصود وی حاصل نگردیـد چه هیچ کس از دهریّه و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و از مخالفان و علمای اسلام نماند که با او مناظره ننمودند و ملزم نشدند و به عجز اعتراف نکردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم می گفتند که او اولی است به امامت

۱- ۱) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۲،ص ۲۴۱.

و خلافت و مردم غمّاز آن سخن را به مأمون می رسانیدند و او در غضب می شد و حسدش روز به روز در تزاید بود و اکثر اوقات محبتی که از خلق چشم می داشت به فعل نمی آمد و آن همه علاوهٔ عداوت او می شد چاره جوئی به زهر نمود.

و از عمار بن زید مروی است که وقتی مأمون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید،امام علیه السّلام را طلبید و گفت:یا ابا الحسن!چنان می دانم که وقت وفات من شده و اجل من رسیده از من غافل نشوی.امام علیه السّلام فرمود:خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار باقی مانده و تو را وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا به دشمنی بدل نکنی و مرا در انگور زهر ندهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن مدتها بمانی.مأمون گفت:پناه می برم به خدا از آنچه گفتی و به خدا که من هرگز به تو اینها نپسندم!؟فرمود که به خدا که آن خواهد بود چنانچه با تو می گویم.

و در کشف الغمه از امام رضا علیه السّلام روایت نموده (۱)که فرمود که مردی از صلحای خراسان به خدمت من آمده گفت:رسول خدا را به خواب دیدم که به من فرمود:

«کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی و غیب فی ترابکم لحمی»؛یعنی چگونه می بینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره ای از من و مأمور شوید به آنکه امانتی از من بشما سپارند که باید شما آن ودیعت را حفظ نمائید و پنهان شود در خاک شما گوشت من.پس امام علیه السّلام در جواب آن خراسانی،گفت:آن مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم،هر که زیارت کند مرا در حالتی که مرا بشناسد و واجب الاطاعه داند،پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم و البته از اهل نجات خواهد بود هرچند او را وزر و گناه آن قدر باشد که مثل وزر و گناه ثقلین که جنّ و انس اند شود و پدرم از جدّش-صلوات اللّه علیه-نقل نموده که

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۱۹.

فرمود:«من رآنی فی منامه فقد رآنی فانّ الشیطان لا یتمثل بی» (۱)؛یعنی رسول خدا فرمود که هر که مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است به درستی که شیطان به صورت من به کسی خود را نمی تواند نمود و همچنین متمثل به صورت هیچ کدام از اوصیای او نمی تواند شد بلکه متمثل به صورت هیچ یک از شیعیان صادق العقیدهٔ ما هم نمی تواند شد و به درستی که خواب راست جزوی است از هفتاد جزء از اجزای نبوت،پس غلط در آن روا نباشد.

و در فصول المهمه و کشف الغمه از هرثمه بن اعین،که از خدّام مأمون بود به ظاهر و از محبّان و موالیان اهل بیت بود به باطن و مأمون او را بجهت خدمت امام علیه السّلام مقرر نموده بود،روایت شده (۲)که گفت:روزی از روزها امام علیه السّلام مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه،ترا بر چیزی مطلع می سازم و سرّی به تو می سپارم باید که تا من در قید حیات باشم آن را به کسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آن را به کسی گفتی فردا نزد اللّه تعالی دشمن تو خواهم بود.

هرثمه گوید:عهد کردم که آن را مخفی دارم و تا امر نکند به کسی نگویم.پس فرمود:بدان ای هرثمه!رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز انگور و انار زهرآلود به من خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت و مأمون قصد آن خواهد کرد که قبر و مدفن مرا در پس سر رشید پدرش قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد به حیثیتی که هرچند جهد نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر اوست،باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه به تو گفتم مأمون را اعلام نمائی و با ایشان یعنی مأمون و متابعانش بگوئی که در نماز کردن تأنی نمایند که شتر سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر به زیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۲۰.

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۶۱؛کشف الغمه ج ۳،ص ۱۲۲.

مرا به آنجا بريد كه نشان داده ام،اندكى زمين را بكنيد قبرى مهيا و ساخته شده نمودار خواهد شد و در ميان قبر،آبى سبز خواهد بود و چون قبر مكشوف شود آب به زمين فرو خواهد رفت و آن،مدفن من است؛زنهار كه تا من در حياتم كه اظهار اين خبر نكنى.

هرثمه گويد كه و اللّه!بعد از اندك زمانى نزد مأمون رفت و انگور و انار خورد و دنيا را وداع نمود و من به نزد مأمون رفتم ديدم كه مى گريد،گفتم:امام رضا عليه السّلام با من عهد كرده بود كه آنچه گفته بعد از فوتش به تو بگويم.گفت:بگو.من آنچه شنيده بودم گفتم تعجبها نمود و امر به تجهيز نموده،در وقت نماز همان شخص رو بسته آمد و با هيچ كس حرف نزد و در پيش صف ايستاده نماز كردند و مأمون متوجه او شده او را نديد و از هر طرف به طلبش دوانيد نه او را ديد و نه شتر او را؛پس مأمون چنانكه مذكور شد امر نمود كه قبر او را در پس سر رشيد بكنند،هيچ كلنگى در آن زمين كارگر نشد،از دو طرف ديگر اراده نمودند ميسر نشد و در موضعى كه بالفعل ضريح مبارك است شروع كردند قبرى مهيّا ظاهر شد و آبى سبز در او پيدا گرديد و آب را زمين به خود دركشيد و آن حضرت در آنجا مدفون شد و تأسفها از مأمون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را مى ديد مى گفت:اى هرثمه،هرچه به تو گفته بود نقل كن.هرثمه گويد كه آن را نقل مى كردم مأمون آن را مى شنيد و اظهار ندامت مى كرد و مى گريست.

مروى است كه ابو الصلت هروى (1)گفت:روزى در خدمت آن حضرت بودم فرمود كه برو به قبّه اى كه در آن قبر رشيد است و از هر طرف آن،خاك بيار،آوردم يك يك آن را بوئيده سه خاك را رد نموده يكى را كه از آن مكانى كه الحال قبر شريف است برداشته بودم،چون دادم بوئيد و گفت:اين مدفن من است!اگر در آن سه طرف خواهند كه قبر از براى من حفر نمايند هر كلنگى كه در خراسان باشد

1- 1) .عيون اخبار الرضا عليه السّلام ج 2،ص 244.

بیارند امکان ندارد که به قدر وجبی کنده شود،ای ابو الصلت،در قبر من در طرف سر نداوتی (۱)خواهی دید کلمه ای که به تو یاد می دهم به آن تکلم کن،آبی خواهد جوشید که قبر پرآب شود و در آن ماهیان بسیار به نظرت خواهند آمد نانی که به تو خواهم داد آن را ریزه ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورنـد و چون چیزی نمانـد ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یک به یک آن ماهیان را فرو خواهـد برد و غایب خواهد شد؛پس در آن وقت دست بر آب گذاشـته کلمه ای را که به تعلیم می کنم بگو،آن آب نایاب خواهـد شـد و از آن اثری نخواهـد مانـد و اینها را در نظر مأمون خواهی کرد و بدان که فردا نزد مأمون می روم و چون بیرون می آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزن و الاّ هرچه خواهی بپرس و بگو.

و چون صبح شـد لبـاس خود را پوشـیده در محراب به ورد مقرّر مشغول بود که غلامـان مـأمون به طلب آمدنـد.آن حضـرت برخاسـته متوجه شد و چون مأمون از دور امام علیه السّلام را دید برخاست و تعظیم نموده میان هر دو چشـمش را بوسـید و در پهلوی خود نشانید و از آن دو طبق انار و انگور که به نزدش حاضـر بود خوشه ای برداشـته گفت:انگور به این لطافت و شیرین تا امروز ندیده و نچشیده ام.آن حضرت فرمود:

بسـا انگورهـای خـوب که در بهشت باشـد!مـأمون آن خـوشه را به دست گرفته پیش آن حضـرت برده گفت:این را بخـور.آن حضرت فرمود:مرا معاف دار.باز ابرام نمود گفت:گمان بد به من می بری؟حضرت امام علیه السّلام از آن خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخاست.مأمون گفت:«الی این؟»؛یعنی به کجا می روی؟آن حضرت فرمود:

«الی حیث وجهتنی»؛یعنی به آنجا می روم که مرا فرسـتادی و سـر را پوشیده از آنجا بیرون آمده با او حرف نزدم تا داخل خانه شـد و امر فرمود که در را ببند و بر فراش خود خوابید،درین بودم که جوان خوش روی و خوش موئی که گویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم:در بسته بود از کجا داخل شده ای؟!فرمود:آنکه

۱- ۱) .نداوت تری،نمناکی

مرا از مدینه به یک دم به اینجا آورد می تواند که به این خانه داخل کند!

گفتم:تو کیستی؟فرمود:من حجت خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان،منم محمد بن علی و به جانب پدر متوجه شد و او امر فرمود مرا که با او داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را به خود نزدیک ساخته به سینهٔ خودش چسبانید و میان دو چشمش را ببوسید و با هم به چیزی که مفهوم من نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آن را بلع نموده بعد از لحظه ای امام محمّد تقی علیه السّلام به من فرمود:یا ابا الصلت،به این خانه داخل شو و مغسل و آب بیرون آور.گفتم:فدای تو شوم!درین خانه مغسل و آبی نیست.فرمود که هرچه به تو می گویم بشنو.چون به درون رفتم هر دو حاضر بود!بیرون آوردم و دامن بر میان بستم که مددش نمایم فرمود که با من کسی هست که مرا مدد کند،تو فارغ باش و پدر را غسل را داده فرمود:کفن و حنوط را از حجره بیرون آور.به درون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر دیدم و بیرون آوردم.پدر را کفن نموده نماز بر او کرد فرمود:تابوت را بیار.گفتم:به نزد نجار روم و بگویم که تابوت بسازد؟فرمود که در همین خانه حاضر است بیرون آر!به درون رفتم تابوتی دیدیم آن را بیرون آوردم.پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گزارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد و تابوت ناپیدا شد.

گفتم:یا بن رسول اللّه!همین لحظه مأمون خواهد آمد و پدرت را از من خواهد طلبید چه جواب گویم و چه چاره کنم؟فرمود که ساکت باش که عن قریب بر می گردد و نمی دانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته جمع می کند حق تعالی میان روح و جسد هر دو!بعد از لحظه ای باز سقف شکافته شده تابوت به جای خود قرار گرفت و امام محمد تقی باز او را از تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شده گفتی که مگر آن حضرت را غسل نداده و کفن

نکرده اند.پس به من فرمود که برخیز و در را بر مأمون بگشا.در را گشودم دیدم که مأمون با غلامانش گریبانها چاک و طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و مأمون بر بالین امام علیه السّلام نشست و مرا امر به تجهیز نمود و حکم به کندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت:ابو الحسن چنانچه در زندگی به ما عجایب می نمود در مردگی هم می نماید!یکی از مصاحبانش گفت:شما را خبردار می کند که هرچند شما بنی عباس از بابت ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد و دولت شما را به باد دهد.مأمون گفت:راست گفتی و بعد از آن به من گفت:ای ابا الصلت،آن کلامی را که به تو یاد داده بود،مرا تعلیم کن و من هرچند فکر کردم به یادم نیامد قسم خوردم که فراموشم شده باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم:خدایا!به حقّ محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده.

دعای من مستجاب شده محمد بن علی علیه السّلام را دیدم که حاضر شده فرمود:

ای ابا الصلت،دلتنگ شدی؟گفتم:ای و اللّه!فرمود:برخیز،و دست بر زنجیرهای من زد،زنجیرها از هم دور شده دست مرا گرفته از زندان بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و خدمه مرا می دیدند و هیچ کس با من حرف نمی زد تا از خانه بیرون آمدم به من گفت:برو در امان خدا که دیگر تو مأمون را و او تو را نخواهید دید و تا زنده بودم مأمون مرا ندید و به فکر من نیفتاد.

و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السّلام نقل کرده (۱)که آن حضرت هرثمه بن اعین را طلبیده فرمود:اجل من نزدیک شده فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار به من خواهد داد و بعد از آن خواهد که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض امر من نشود که عذاب بر او نازل می شود و چون او را منع کنی در

۱- ۱) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۲،ص ۲۴۸.

بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن امر نشوی و صبر نمائی که خیمه ای سفید در یک طرف خانه زده خواهد شد،چون خیمه را دیدی مرا با جامهٔ من بر پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا به درون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاکت است و درین اثنا مأمون خواهد گفت نه ترا گمان این بود که امام را بغیر امام نمی شوید،الحال او در اینجا و پسرش در مدینه؟!در جواب بگو که اگر کسی تعدّی کند در غسل امام،امامت او باطل نمی شود و به امامت امامی که از پس اوست خللی نمی رسد و ما نمی گوئیم که البته واجب است که امام را امام غسل بدهد البته اگر او را در مدینه می گذاشتند به ظاهر نیز امام غسل او می داد مع هذا ظن من این است که بالفعل امام او را غسل می دهد خفیّه و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپیدا شد مرا به طرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبلهٔ قبر من باشد و آن نخواهد شد،چرا که اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند به مقدار پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که مرا امر فرموده که کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن قبر مرو تا آب ظاهر شود و قبر را پر خواهد کرد چنانچه برابر زمین قبر را آب بگیرد و ماهیان که در آن پیدا خواهند شد غایب شوند،آنگاه مرا به کنار قبر گذارید که مرا به درون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود با زمین مساوی خواهد شد و آنچه به تو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن.هرثمه گوید گفتم:پناه می برم به خدا از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم.

چون صبح شد مأمون مرا طلبید و گفت:مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو به نزد ما می آئی یا ما به نزد تو آئیم؟و چون آن حضرت مرا دید متوجه شده آمد به مجلس،مأمون او را در بر گرفت و پیشانیش را بوسیده و آن حضرت را در دست راست خود بر تخت نشاند و ساعتی با او صحبت داشت؛به غلامی،گفت:

از برای ما انگور و انار بیار.من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته

پس رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه شده باشد و چون دانه ای که در تابه باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام علیه السّلام به خانۀ خود عود نموده بعد از لحظه ای دیدم که چاکران و غلامان مأمون از پی طبیب و حکیم می دویدند که ابو الحسن را بیماری و علّتی عارض شده و مردم در شک بودند و من یقین می دانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه آن حضرت برخاست و چون آمدم دیدم که مأمون با گریبان چاک در تعزیه نشسته به من گفت:جائی را مقرّر کن و مکانی را پاکیزه ساز که من مولای تو را غسل دهم.

گفتم:مرا خبر داده و آنچه آن حضرت گفته بود گفتم.پس مأمون گفت:تو می دانی.و من منتظر بودم دیدم که خیمه معهود زده شد و چنانچه مأمور بر آن بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح می شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب به گوشم می رسید و بویهائی در کمال خوبی و خوشی که هرگز به مشام کسی مثل آن نرسیده بود به مشامم می خورد و مأمون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را در کفن کرده و بر سریر خوابانیده دیدم و مأمون و حضّار آمده نماز کردند و چون به طرف قبر آمدیم و ظاهر شد که به کندن آن زمین قادر نیستند من گفتم:به من فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود.مأمون گفت:اگر چه عجب است امّا از او دور نیست!کلنگی بر آن زمین زدم قبری مهیّا ظاهر شد.مأمون به من امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را در قبر بخوابان.گفتم:مرا امر فرموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد ظاهر شود و فرونشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد و جوش زد و تا لب قبر پر گردید و ماهی به طول قبر پیدا شد و ساعتی حرکت کرد و چون آب به زمین فرو رفت ماهی نیز ناپدید شد و چون نعش را به کنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی به آن حضرت برسد خود به درون قبر رفت.مأمون حضّار را امر نمود که«هاتوا التراب بایدیکم»؛یعنی خاک بریزید به دستهای خود تا قبر پر شود.

ص :۸۷۹

من گفتم:صاحب من گفته که کسی خاک نریزد.گفت:وای بر تو!پس قبر را که پر خواهد کرد؟!گفتم:خبر داده که قبر خود به خود پر خواهد شد چنانچه باید!پس مردم که خاکها را برداشته بودند از دست انداختند و بعد از لمحه ای چنانکه فرموده بود شد و مردمان پاره ای گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مأمون مرا به خلوت طلبیده گفت:هرچه از مولای خود شنیده ای بگو.گفتم:آنچه گفته بود عرض کردم.گفت:به خدا و رسول ترا قسم می دهم که بغیر از آنچه به من گفتی هرچه از او شنیده ای بگو.گفتم:هرچه فرموده بود گفتم.ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت؟گفتم:بلی،خبر انگور و انار را هم داده بود.

پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال می گفت:«ویل للمأمون من اللّه و ویل للمأمون من رسوله و ویل للمأمون من علی بن أبی طالب و ویل للمأمون من فاطمه و ویل للمأمون من الحسن و الحسین»و یک یک ائمه را نام می برد تا به امام رضا علیه السّلام رسانید و در آخر گفت:«هذا و اللّه هو الخسران المبین»و مکرّر این کلام را می گفت و بر سر خود می زد و من بر خود ترسیدم و به گوشه ای رفتم و بعد از زمانی باز مرا طلبید،چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است و در این مرتبه که مرا دید گفت:ای هرثمه،و اللّه که تو نزد من عزیزتر از او نیستی بلکه آنهائی که در جمیع آسمانها و زمین اند نزد من از او عزیزتر نیستند،به خدا که اگر بشنوم که این کلام را جائی نقل نموده ای البته هلاک تو در آن خواهد بود.گفتم:از من اگر چیزی از این ظاهر شود خون من بر تو حلال است.گفت:به خدا که از تو به این راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی و مرا قسم داد و از من عهد و پیمان گرفت و چون پشت کردم شنیدم که می گوید: یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَ لا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّهِ (۱)تا آخر آیه؛یعنی از خدا نمی ترسند و از خلقان می ترسند و خدا در همه حال با ایشان است و هرچه می کنند و می گویند،خدا

۱- ۱) .سوره نساء،آیه ۱۰۸.

می بیند و می داند و علمش به همه محیط است.

و بعد از فوت آن حضرت شعرا مرثیه ها گفتند و بعضی از آن را ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السّلام نقل کرده (۱)و بعد از آن از جملهٔ احادیثی که در باب زیارت آن حضرت از رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السّلام واقع شده چند حدیث را بیان نموده که یکی از آنها این است که آن حضرت خود-سلام اللّه علیه-فرموده که در خراسان بقعه ای است که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه قومی نازل خواهند شد و قومی صعود خواهند کرد و آن روضه ای است از ریاض بهشت و هر که مرا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول خدا کرده باشد و بنویسد خدای تعالی از برای آن زیارت کننده ثواب هزار حج و هزار عمره ای که قبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان او باشیم در روز قیامت.«اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنين زيارته و شفاعته آمین یا رب العالمين».

[زندگانی امام جواد علیه السّلام]

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب-صلوات اللّه علیهم اجمعين-

اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدّش امام محمد باقر علیه السّلام،یعنی ابو جعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آن حضرت را«قره عین المؤمنین»و«غیظ الملحدین»نیز می گفتند و اشهر القاب آن حضرت،جواد است،وجه آن ان شاء اللّه تعالی خواهد آمد و مادرش امّ ولد است و او را سبیکه نوبیّه می گفتند.رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده.شاعر و مدّاحش عمرو بن فرات و نقش خاتمش«نعم القادر اللّه».معاصرینش از جبابره بنی عباس:مأمون و معتصم.محل تولدش مدینهٔ

۱- ۱) .عیون اخبار الرضا علیه السّلام ج ۲،ص ۲۵۳.

رسول خدا در روز نوزدهم شهر رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت.عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه.قبر شریفش و مزار متبرّکش«مقابر قریش»در بغداد در قبّه ای که قبر جدّش امام موسی کاظم علیه السّلام در آن است و مدت امامتش هفده سال.سبب خروجش از دنیا زهری بود که به فرمودهٔ معتصم؛یعنی واثق عباسی در کارش کردند.اولادش چهار تن،دو مذکّر:امام علی النقی و موسی و دو مؤنّث:فاطمه و امامه.مناقبش بسیار و معجزاتش بی شمار است.

و از آن جمله قصه و معجزهٔ غیبی است که مشتمل است بر منقبت عظیمه و نزد مخالف و مؤالف مشهور است (۱)که چون امام رضا علیه السّلام از دنیا رفت و سالی بر آن گذشت مأمون به بغداد آمده در خلافت متمکن شد و امام محمد جواد نیز از حوادث زمان و تعب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیره به بغداد آمده در آنجا به سر می بردند؛اتفاقا روزی مأمون به شکار بیرون رفت و امام محمد جواد نه سال داشت در سر کوچه که اطفال بازی می کردند ایستاده بود،مأمون با خدم و حشم رسید و اطفال همه گریزان شدند الاّ آن حضرت که بر جای خود مانده و اصلا حرکت نکرد.مأمون را چشم بر آن حضرت افتاده از توقف آن حضرت تعجب کرد گفت:ای پسر!تو چرا چون دیگران نگریختی؟امام علیه السّلام در جواب فرمود که راه تنگ نبود که از رفتن،راه را بر تو وسیع سازم و گناهی به خود راه نمی برم که از تو بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم به کسی ایذاء و آزاری رسانی!

مأمون را کلام او خوش آمده گفت:چه نام داری؟فرمود:محمد.گفت:پسر کیستی؟فرمود:پسر علی بن موسی علیه السّلام!مأمون گریان شده بر امام رضا رحمت فرستاد و برفت و تمام راه درین فکر بود.اما چون از شهر بیرون رفت«بازی»را به دراجی انداخت و«باز»از نظر او غایب شد بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچک در منقار داشت،مأمون از آن متعجب شده آن روز شکار را ترک کرده به جانب شهر

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۶۶-۲۷۰.

و خانه عود نمود و آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون به همان مکان رسید باز اطفال متفرق شدند امام به جای خود ماند.به نزدش آمده از او پرسید که بگو در دست من چیست؟آن حضرت به الهام ربّانی فرمود که حق تعالی را در میان آسمان و زمین،دریائی است،ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آن را شکار می کنند و ایشان سلاله نبوت را به آن می آزمایند!مأمون این کلام را از آن حضرت شنید تعجب نمود و نگاه طولانی از روی تعجب به آن حضرت کرده گفت:حقا که تو پسر امام رضائی و به دیدن او خوشوقت شده امام علیه السّلام را به خانه برد و در اکرام و انعام او افزود و روز به روز تعظیم و توقیرش بیشتر می نمود تا آنکه باز دیگ حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه به یک زبان در آمده به مأمون گفتند ترا به خدا قسم می دهیم که به طرز و طریقی که خلفای راشدین و آبای عظام تو به آل علی سلوک می کردند سلوک می کرده باشی و پیراهن عزت و دولتی که خدای بر تو پوشانیده در بر دیگران مپسندی،نمی دانی که از ولیعهد کردن تو پدر این پسر عباسیان به چه محنت و المی گرفتار شده بودند و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم را کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند،زنهار که باز به تازگی ما را در آن قسم غمی مپسند و پسر رضا را به حال خود بگذار.مأمون در جواب آن جمع گفت:اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن پناه به خدا می برم و اگر انصاف در بنی عباس بودی به یقین می دانستند که آل علی به این امر اولی و انسب اند و اما آنچه به امام رضا کردم، به خدا که پشیمان نیستم و من او را به طیب خاطر خلافت می دادم و به لجاجت رسانیدم و او قبول نکرد و به ولیعهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او می کنم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود صغر سن علمش از همه کس بیشتر است و فضل او از همه در پیش است.

عباسیان گفتند که او را درین کم سالی علم از کجا بهم رسیده و با کدام فاضل

و دانشمند گفتگو کرده که حال او ظاهر شده باشد،اگر در اکرام او به جدی باید که صبر کنی تا او مدتی درس بخواند و علمی و فهمی بهم رساند بعد از آن،امر از خلیفه است.مأمون گفت:من به حال او شناساترم از شما و علم ایشان لدنی است و کسبی نیست،اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود.

ایشان را خوش آمده به آن راضی شدند و گفتند:امیر المؤمنین روزی مقرّر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم فقه و شریعت از او سؤال نماید.مأمون گفت:من فلان روز را مقرر نمودم که اجتماع کنید و شما خود از علما هر کرا خواهید انتخاب نمائید.و آن جمع از نزد مأمون بیرون آمدند با شعف تمام در حالتی که شرط نموده بودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مأمون مهربانی را بر طرف کند و اگر قضیه برعکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراض نباشد و با هم نشسته رأیها را یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد علمای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش،انتخاب نمودند و با او قرار دادند که به آن امر قیام نماید و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیدند و مأمون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک خود بجهت او مسندی انداخته چون آن حضرت حاضر شد برخاسته تعظیمش نمود و به جای خودش نشانید.بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مأمون شده گفت:خلیفه زمان مرا رخصت می دهد که از ابو جعفر سؤالی کنم؟مأمون گفت:این مجلس بجهت همین منعقد شده هرچه می خواهی بپرس.پس یحیی بن اکثم به جانب امام متوجه شده گفت:رخصت می دهی که مسأله ای بپرسم؟فرمود:«سل عمّا شئت»؛یعنی هرچه خواهی سؤال کن!.

یحیی گفت:چه می گوئی در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد،کفّاره آن چیست؟

امـام فرمود:که آیا آن مرد در بیرون حرم آن صـید را کشـته یا در انـدرون حرم؟و آیا دانسـته این عمل کرده و علم به حرمتش داشـته یا جاهل به مسأله بوده؟و آیا این عمل از او عمدا صادر شده یا خطا کرده است؟و آیا این شـخص آزاد بوده یا بنده؟ آیا این شـخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ؟و آیا بار اول است که به این عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده بود؟آیـا صـید او از جملهٔ مرغـان است یـا از جـانوران دیگر؟و آیـا صـید کوچک است یا بزرگ؟آیا این شـخص از این عمل پشـیمان است یـا مصرّ مشـعوف؟و آیا در شب این صـید را کشـته یا در روز؟آیا احرامی که داشـته احرام عمره بوده و یا احرام حج؟

پس یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیّر شـد و آثار عجز و انکسار در او ظاهر گشت هرچند اهل مجلس انتظار کشـیدند که دیگر حرفی بزنـد نتوانست!مـأمون گفت:الحمـد للّه که ظن من خطا نبوده و آیا هنوز انکار یاران بر جا باشـد یا از عقیدهٔ خود برگشـته باشند؟و متوجه امام علیه السّلام شده گفت:فدای تو شوم! اگر آنچه پرسیدی یک به یک را بجهت ما بیان می فرمودی مسـتفید می شـدیم.پس آن حضـرت شـروع نموده جواب یـک به یـک را بر وجهی بیـان فرمود که فریاد آفرین و احسـنت از دوست و دشـمن برآمـد.مأمون گفت:«احسـنت یـا ابا جعفر!احسن اللّه الیک»؛یعنی نیکو بیان کردی حق تعالی تو را جزای خیر دهاد ای امام وقت.

بعـد از آن مـأمون گفت:چنانچه یحیی بن اکثم از تو سؤال کرد تو از او سؤال نمی کنی؟فرمود که اگر رخصت دهـد و رضای خلیفه مقرون به آن باشـد پرسم و به یحیی فرمود:اذن می دهی که سؤال کنم؟یحیی لا علاج گفت:«ذلک الیک جعلت فـداک ان اعرف و الا استفدته منک»؛یعنی امر تو است،فدای تو شوم!بپرس اگر دانم جواب گویم و الّا از شما استفاده نمایم.فرمود:مرا خبر ده از شخصـی که از صـبح به زنی نگاه کنـد نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود،بر او حلال شود و چون زوال آفتاب شود،باز آن زن بر او حرام گردد و چون به وقت عصر رسد،دیگر

باره بر او حلال شود و چون وقت غروب شود،باز حرام گردد و چون به وقت خفتن رسد،دیگر باره بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود،بر او حلال شود،وجه حلیت و حرمت این زن بر این مرد چه باشد و چه چیز باعث حلیت و حرمت تواند بود؟

یحیی لحظه ای سر به گریبان تفکر فرو برد پس سر برآورد و گفت:لا و اللّه!به خدا قسم که هرچند فکر در این باب می کنم جواب صواب نمی توانم یافت و وجه هر یک نمی توانم دانست و اگر افاده فرمائید تا یحیی و حضّار همه مستفید شوند منت عظیم خواهد بود.پس آن حضرت فرمود:بلی کنیزی است از شخصی،نظر بیگانه در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیز را از صاحبش خرید،بر او حلال شد؛در وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر او حرام گشت و چون عصر در آمد او را به زنی به خواست و بر او حلال شد؛در حال غروب ظهار کرد،به موجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفّاره ظهار داد بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد بر او حرام شد؛در وقت صبح رجوع کرد بر او حلال گشت.

پس مأمون رو به جانب حضّار کرده گفت:شما را به خدا قسم می دهم که در میان خود کسی را گمان دارید که این جواب و سؤال را چنانکه شنیدید بیان تواند کرد؟گفتند:به خدا قسم که چنین کس گمان نداریم!پس گفت:وای بر شما!ایشان از اهل بیتی اند که حق تعالی ایشان را بر آنچه دیدید و می بینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده،کمی سن و سال،ایشان را از فضل و کمال مانع نمی شود؛نشنیده اید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح به دعوت او نمود و حال آنکه امیر المؤمنین ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفل را به اسلام نخوانده اند و حسن و حسین که هر یک عمر شریفشان از شش کمتر بود مبایعت نمودند و در آن حال که با مردم بیعت می نمودند هیچ طفلی مبایعت نکرد و به موجب آیه ذُرِّيَّةً بَعْضُهٰا مِنْ بَعْضٍ ایشان همه یک حال دارند در آخرین ایشان

حکم اولین جاری است.

حضّار همه یک بار گفتند:«صدقت یا امیر المؤمنین و اللّه»؛یعنی به خدا!راست و درست فرمودی یا امیر.مأمون چون دید عباسیان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند،خطاب با امام نمود و گفت:یا ابا جعفر!دختر مرا به زنی قبول می کنی و اگر چه جمعی را خوش نیاید؟امام علیه السّلام سر در پیش انداخت.چون دید که او ساکت است گفت:برخیز خطبه از برای خود بخوان.پس آن حضرت برخاست که خطبه بخواند مأمون گفت:«جعلت فداک انی رضیتک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل»پس امام خطبه ای به این نحو بخواند:«الحمد للّه اقرارا بنعمته و لا اله الا اللّه اخلاصا بوحدانیته و صلی اللّه علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل اللّه علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منک و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم اللّه من فضله و اللّه واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد اللّه المأمون قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد علیها السّلام و هو خمسمائه درهم جیاد فهل زوجتنی ایاها یا امیر المؤمنین علی هذا الصداق المذکور».

پس مأمون گفت:«نعم،زوّجتک یا ابا جعفر امّ الفضل ابنتی علی الصّداق المذکور،فهل قبلت النکاح یا ابا جعفر؟»فرمود:«قد قبلت ذلک و رضیت به»پس فاتحه خواندند و اول خوانهای بوی خوش آوردند و خاص و عام را خوش بو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابو جعفر علیه السّلام آیند و روز دیگر خاص و عام آمده مبارک باد امام علیه السّلام گفتند و مأمون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولها بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعه ای تعبیه نمود که در آن رقعه باغی یا خانه ای نوشته بود نثار ابو جعفر کردند تا هر کرا رقعه ای به دست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص بود؛بعد از آن،

بـدره هـای زر و جواهر بر قواد و حجاب (۱)بخش کردنـد و بعـد از آن عوام الناس را عطاها نمودنـد و خلعتها دادند و از کافّه خلق بغداد کسـی نماند که از آن فیض محروم بوده باشد یا به فیضـی دیگر نرسیده باشد و تا مأمون در قید حیات بود امام علیه السّـلام معزّز و مکرّم بود و روایت نموده انـد یک بار امّ الفضل از مدینه شـکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلانه را متعه کرده است و با من چنین کرده و چنان گفته.

مـأمون در جواب دختر نوشت که من تو را به او نـداده بودم که حلالی را بر او حرام کنم،هرچه می کنـد او می دانـد و اگر بار دیگر شکوه او می کنی یا می نویسی حکم به قتلت می کنم و زنهار از تو چیزی سر نزند که از آن ملالی به آن حضرت رسد.

و صاحب کشف الغمه از جمله معجزاتی که از آن حضرت نقل کرده (۲)یکی این است و بغیر از او بسیار کسی نقل کرده اند از علی بن خالـد که گفت:در سامره شـنیدم که مردی را از شام آورده اند و در زنجیر است که دعوای نبوت کرده است من به دیدن او رفتم دیدم مردی است با کمال عقل و فهمیدگی گفتم:قصه خود را بگوی.

گفت:در شام مکانی است که آنجا سـر مبارک حسـین علیه السّـلام را مدتی گذاشته بودند الحال محل استجابت دعا است،من در آن مکان مجاور بودم که شخصـی پیـدا شـده به من گفت برخیز،چون برخاسـتم در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسـجد کوفه دیدم از من پرسـید که اینجا را می شناسـی؟گفتم:این مسـجد کوفه است.دو رکعت نماز گزارد و من نیز موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمـده انـدک راهی رفتیم، خود را در مسجد الحرام دیدم!طواف خانه نمودیم و نماز طواف گزاردیم و چنـد قـدم راه رفته خود را به مکان خود دیدم!پس،از من غایب شد و من متحیّر بودم و همیشه در این فکر بودم تا آنکه بعد از سالی،باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خشنود شدم و مرا امر به رفاقت نمود و بعینه هر آنچه در سال گذشته به

۱- ۱) .و سازنده و خواننده(کاشف الحق ص ۴۴۴).

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۴۹.

فعل آورده بود به ظهور رسید و چون مرا به مقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم:به حق آن خدائی که ترا قدرت بر این قسم امور داده مرا خبر ده که تو کیستی؟گفت:من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم و این خبر به محمد بن عبد الملک که والی شام است رسید،مرا گرفته زنجیر کرده به عراق فرستاد و اکنون من به این نحو که می بینی دربندم و بر من تهمت محالی کرده اند که شنیده ای.گفتم:راضی می شوی که چون به حاکم آشنائی دارم قصهٔ تو را به او عرض نمایم و التماس خلاصی تو کنم و با او بگویم که بر او تهمت کرده اند و قصه چنین و چنین بوده.گفت:امر از تست.من به خانه آمده عرضه داشتی کردم و قصهٔ او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم به خلاصی او کند که رقعه را آوردند و بر پشت او نوشته بود که به او بگو که آن کسی که او را در یک شب از کوفه به مدینه و از آنجا به مکه و از آنجا به شام برده است از زنجیرش بیرون کند!

چون رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب را با اندوهی تمام و کدورتی ما لا کلام به روز رسانیدم و صبح به قصد آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نویدی که به او داده بودم مأیوس شود،به جانب زندان رفتم چون به زندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده حیرت دارند،پرسیدم که چه قضیه واقع شده؟گفتند:آن مرد شامی که دعوای پیغمبری می کرد از زندان گم شده و زنجیرهایش برجاست و از این همه پاسبانان کسی را خبر نیست که او چون شده و حیرانند آیا به زمین فرو رفته یا به آسمانش برده اند؟!

علی بن خالد گوید:دانستم که این امر غریب از کجا واقع شده و تا آن روز زیدی مذهب بودم چون این معجزه دیدم مستبصر شدم و از آن اعتقاد برگشتم و به امامت ائمه اثنا عشر گرویدم و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی به شام رسیدم،آن مرد را دیدم چون از صورت حال او پرسیدم گفت:در همان شب آن

شخص آمده مرا بیرون برد چنانچه ما همه پاسبانان را می دیدیم و کسی ما را ندید.

و ایضا در آن کتاب،از محمد بن علی هاشمی روایت نموده (۱)که گفت:چون امام رضا علیه السّلام از دنیا رفت،چهار هزار درهم از من نزد آن حضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود.امام محمد تقی علیه السّلام از پی من فرستاد چون به خدمتش رسیدم فرمود که تو را بر أبو الحسن چهار هزار درهم هست؟گفتم:بلی.گوشهٔ مصلّی را برداشته در زیر آن پاره ای از طلا بود فرمود قدری از اینها بردار چون به خانه روی حساب کن.

قدری برداشتم چون به خانه رسیدم و حساب نمودم از آنچه می خواستم درهمی زیاده و کم نبود.

و ایضا از معلّی بن محمّد روایت نموده (۲)که بعد از امام رضا علیه السّلام او را دیدم و پیشتر از خاطرم گذشته بود که اگر او را می دیدم و بر قد و قامت او نگاهی می کردم و با او حرف می زدم چه خوش بود که اگر شیعیانش از من پرسند صفت او توانم کرد.

چون مرا دید فرمود:یا معلّی،حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکم یکی است؛نه در باب عیسی علیه السّلام فرمود: آتَيْنٰاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (۳)یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری دادیم.دانستم که غرضش چیست.

و ایضا داود بن القاسم الجعفری روایت نموده (۴)که سه کاغذ به من داده بودند که به سه کس بدهم و عنوانها نوشته نشده بود و من غمگین بودم که آیا چه کنم و نمی دانستم که از کیست و به که باید داد،در این اثنا به خدمت آن حضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون آور!چون بیرون آوردم هر یک را نشان داد که از فلانی است و فلان نوشته و سیّم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که به فلان شخص

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۰؛فصول المهمه ص ۲۷۱.
۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۰.
۳- ۳) .سوره مریم،آیه ۱۲.
۴- ۴) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۱.

از بنی اعمامش بدهی!گفتم:فدای تو شوم!بلی چنین است.فرمود که چون زر را به او خواهی داد خواهد گفت به من کسی را نشانده که فلان متاع از برای من بخرد، نشانش بده و چون به آن مرد برخوردم و زرش را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم.

و در آن راه شتر داری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من به خدمت آن حضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم.چون به خدمتش رسیدم سفره ای در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتردار را عرض نمایم در اثنای اکل،خادمی را فرمود برو فلان شتردار را که از فلان جا آمده بطلب که مطلبی دارد!

و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده (۱)که مرا به گل خوردن عادت شده بود و به هیچ وجه دفع نمی توانستم کرد.روزی به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم:

دعائی کنید.فرمود که حق تعالی آن خواهش را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا میل به آن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل خوردن نبود.

و ایضا در کشف الغمه مذکور و در مهج الدعوات مسطور است (۲)و از حکیمه دختر امام رضا علیه السّلام مروی است که او گفت:بعد از فوت برادرم به دیدن زوجهٔ او امّ الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات مرضیهٔ او مذکور شد گفت:ای عمه،اگر خواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی؟گفتم:بگو.گفت:روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوب صورت و خوش محاوره به دیدن من آمدم پرسیدم که تو کیستی؟گفت:من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی.در حضور او خود را ضبط نمودم چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۱.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۴؛مهج الدعوات ص ۵۲.

نتوانستم کرد و به غصهٔ تمام آن روز را به شب رسانیدم و چون نصفی از شب رفت گریان و نالان و دوان دوان به خدمت پدر رفتم گفتم:بـا من چنین و چنین کرده و زنـان بر سـر من خواسـته و چون حرف می زنم مرا و ترا و عباس را و تمامی پـدران ترا دشـنام می دهـد؟!مـأمون در آن حـال چنان مست شـراب بود که خبر از خود نـداشت برخاست و شمشـیری برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون به بالین ابو جعفر آمد و او را در خواب دید شمشیر کشیده او را پاره پاره کرده و برگشت.من گفتم:

دیدی که چه با خود کردی پاره ای بر سر و روی خود زده بی هوش شده در گوشه ای به خواب رفتم و چون صبح شد یاسر خـادم به او گفت که امشب عجب چیزی از تو سـرزده!پرسـید که چه چیز؟یاسـر نقل کرد که دختر چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی!مأمون چندان بر سر و روی خود زد که بی هوش شد چون به هوش بازآمد یاسر را فرستاد که خبر بیاورد.

یاسـر گفـت کـه چـون بـه خانـهٔ آن حضـرت آمـدم دیـدم کـه در کنـار آب نشسـته مسـواک می کنـد،سـلام کردم و جـواب شنیـدم؛خواسـتم که با او حرف زنم به نماز مشـغول شـد و من دوان دوان به خـدمت مأمون آمده گفتم:بشارت باد تو را که ابو جعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است!سجدهٔ شکر کرد و هزار دینار به من انعام نمود و گفت:بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر ببر و سلام من به او برسان و من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه؟گفتم:

یـا بن رسول اللّه!به این پیراهنی که دربر داری مرا مخلّع نمی کنی که بجهت کفن خود نگه دارم؟پیراهن را بیرون آورده به من داد و گفت:میان ما و او چنین شـرط شـده بود.گفتم:فـدای تو شوم!از آن عمل مطلق خبری ندارد و شـرمنده و پشـیمان است و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم.نزد مأمون آمده ماجرا را نقل کردم.

مأمون اسبی و شمشـیری را که شب به دست گرفته بود بجهت او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر دیگر بار حرف شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم جز به کشتن تو راضی

نخواهم شد و خود به خدمت آن حضرت آمده او را در برگرفت و آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تایب شده و آن حضرت دعائی به او تعلیم کرد و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها به من نرسید و آن دعا در مهج الدعوات (۱)مسطور است و تا مأمون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و به برکت این دعا چندین شهر را مفتوح ساخت.

و ایضا در کشف الغمه مروی است (۲)که شیخ ابو بکر بن شیخ اسماعیل روایت کرده که کنیزی داشتم بادی در زانویش بهم رسید زمین گیرش کرد و علاجش به هیچ وجه نمی شد،او را به خدمت آن حضرت بردم و احوالش را عرض کردم.دست مبارک به زانویش مالید و با آنکه بر بالای رخت بود در همان ساعت وجعش برطرف شده گفتی که هرگز به آن درد مبتلا نبوده!

و ایضا از محمد بن ابی عمیر روایت نموده اند (۳)که گفت:روزی وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و به دوای طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از آن حضرت التماس دعا نمودم فرمود:عافاك اللّه!و بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم!

و ایضا از محمد بن میمون مروی است (۴)که چون امام رضا علیه السّلام روانهٔ خراسان بود در آن وقت مرا در مدینه رجوعی بود و در مکه از خدمت آن حضرت جدا می شدم و در وقت وداع التماس کردم که چیزی به بازماندگان خود بنویسد.کتابتی به من داد چون به مدینه رسیدم ابو جعفر تولد نموده بود به در خانهٔ آن حضرت رفتم، خادمی او را از گهواره بیرون آورده به در خانه آورد که کتابت پدر را به دستش دهم و چشم من در آن راه پوشیده شده بود و چیزی نمی دیدم چون مرا دید گفت:یا

۱- ۱) .مهج الدعوات(چاپ اعلمی-بیروت)ص ۵۲-۵۶.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۶.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۷.

۴- ۴) .الخرائج راوندی ج ۱،ص ۳۷۲؛کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۵.

محمـد!ترا چه شـد؟گفتم:یا بن رسول اللّه!چشـمم را دردی بهم رسـیده الحال چنانچه می بینی چیزی نمی بینـد.فرمود که پیشتر آی.چـون پیشـتر رفتـم،دسـت مبـارک دراز کرده بر هر دو چشـم من مالیـد،در حـال چشم من در روشـنی و قـوت بهـتر از اول شـد؛پایش را بوسـیدم و دعا کردم و کتاب را به خادم داد که بگشا.چون گشود نگاه بر آن کرده همه را خواند و مرا رخصـت فرمود.

و ایضـا از قاسم بن محسن روایت نموده انـد (۱)که گفت:در میان مکه و مـدینه در منزلی اعرابی گرسـنه را دیـدم و نانی به او دادم و چون رفت بـادی عجیب بهم رسـیده عمامـۀ مرا بـاد برد و ندیـدم به کجـا و کـدام طرفش برد و چون به مـدینه آمـدم به خدمت آن حضرت رسیدم بی آنکه حرفی از آن بگویم فرمود:ای قاسم،عمامۀ تو را باد برد؟گفتم:بلی،یا بن رسول اللّه!به غلام اشاره سر نمود که عمامه قاسم را بیار.

چون آورد،عمامۀ من بود.پرسیدم که یا بن رسول اللّه!این به دست شما چون افتاد درین راه دور و دراز؟فرمود که چون در آن منزل به آن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی به موجب إِنَّ اللّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ (۲)عمامۀ تو را به تو رد نمود.

و ایضا از اسماعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند (۳)که روز عیدی به سلام ابو جعفر محمد بن علی الرضا رفتم و از تنگی معاش شـکوه نمودم.گوشۀ جای نماز خود را برداشـته دست مبارک به خاک زد و از آنجا شمشی طلا بیرون آورده به من عطا فرمود و چون به بازار فرسـتادم شانزده مثقال بود،قیمت آن را در ما یحتاج خود مدتی صرف می نمودم.و از جود و بخشش آن حضـرت حکایات و اخبار بسـیار است از همه به همین یک خبر اکتفا می نماید که سیّدی از سادات مدینه را به کنیزی میل به هم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت،به خدمت آن حضرت آمده عرض

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۶۷۶.

۲- ۲) .سوره توبه،آیه ۱۲۰.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۸.

حال نمود.روز دیگر شنید که او را فروخته اند بی تابانه به خدمت آن حضرت آمد گریان و نالان.آن حضرت فرمود که بیا با تو به سیر باغی که در این حوالی دارم برویم شاید ساعتی به آن مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی.چون به در باغ رسیدند آن حضرت دید که گریه بر آن سید زور آورده است،رفیقان دیگر را امر به توقف فرموده با او گفت:اگر می دانستی که او را که خریده است علاجی می کردم؟سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست داد به خانه ای که در آن باغ بود درآمدند سید دید که فرشهای نیکو گسترده اند و کنیزی خوش رو و خوش لباس در کنجی نشسته،سید چشم خود را گرفت آن حضرت فرمود که چشم باز کن که تو به این کنیز محرمی و او ترا محرم است.چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید.پس آن حضرت او را به حجرهٔ دیگر برد که جمیع ما یحتاج از مأکول و مشروب در آن مهیا بود.سید را تعجب غلبه کرد و نمی دانست که آنچه می بیند به خواب است یا به بیداری!امام علیه السّلام فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در آن هست همه تعلق به تو دارد و او را وداع فرموده به خانه مراجعت نمود و سید را در آن عیش گذاشت.

و از نصایح و مواعظ آن حضرت است که فرمود:چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدا از او بیزار باشد (۱)و فرمود که هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدا او را به او وامی گذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثواب آن خواهد بود. (۲)و فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرماید ثواب به آن کس می رساند. (۳)

۱- ۱) .بحار الانوار ج ۷۸،ص ۳۶۳ از کتاب الدّره الباهره نقل کرد.

۲- ۲) .بحار الانوار ج ۷۸،ص ۳۶۴ از کتاب الدرّه الباهره نقل کرده.

۳- ۳) .بحار الانوار ج ۷۸،ص ۳۶۴.

و مشهور است (۱)که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال بسیار به فقراء دهد.چون بهتر شد هرچند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است و اطلاق این لفظ به چند می توان کرد،هیچ کس نگفت،بلکه می گفتند در کتب و سنت این را نشنیده و ندیده ایم و چون از آن حضرت پرسیدند فرمود که اگر قصد دینار کرده،هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده،هشتاد درهم.چون دلیل پرسیدند فرمود:بجهت آنکه حق تعالی به رسول خود خطاب فرموده می گوید:

لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَهٍ

(۲)

؛یعنی من شما را در مهلکه و واقعه های بسیار یاری نموده ام و اگر بشمارید از هشتاد زیاد و کم نیست.چون شمردند هشتاد بود.

و از علم او به همین یک حرف اکتفا توان نمود که در کشف الغمه و فصول المهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده اند (۳)و او از پدرش روایت کرده که در خدمت آن حضرت بودم در وقتی از اوقات که از اهل نواحی جمعی کثیر به خدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسائل مشکلۀ خود نمودند و در یک مجلس سی هزار مسأله پرسیدند و همه را جواب بر نهج صواب شنیدند و خوش حال رفتند و آن حضرت را در آن وقت عمر مبارک به ده سال رسیده بود.

و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آن حضرت واقع شده و گوشزد شیعیان کردن ضروری است یکی آن است که در کتب اخبار و مناقب خصوصا در کشف الغمه (۴)مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که به خدمت امام ثامن ضامن علیه السّلام رفتم و گفتم:یا بن رسول اللّه!همیشه از شما سؤال

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۸.

۲- ۲) .سوره توبه،آیه ۲۵.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۵۴.

۴- ۴) .روضه الواعظین ص ۲۳۷.

می کردم از نایب و جانشین،می فرمودید حق تعالی به من فرزندی خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را به دیدار ابو جعفر روشنی داد،اکنون می پرسم که اگر آن روز -که چشم ما آن را مبیناد-پیدا شود،بازگشت شیعیان تو به کیست؟فرمود که به این و اشاره کرد به ابی جعفر که در آن وقت سه سال بیش نداشت.گفتم:فدای تو شوم!او را سه سال بیش نیست!فرمود که عیسی علیه السّلام از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجت فرموده بود بر خلایق.کمی عمر و خردسالی او را مضرتی نمی رساند.

و از معمّر بن خلاّد مروی است (۱)که گفت:از امام رضا علیه السّلام شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که فرمود:شما را به اینها چه کار؟این ابو جعفر است او را به جای خود نشانیدم و جانشین خود گردانیدم و ما از آن اهل بیتیم که میراث می برد کوچک ما از بزرگ ما،تفاوتی در میان ما نیست.

و ایضا از ابن ابی نصر بزنطی مروی است (۲)که گفت:نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو؟و من چون از حضرت امام رضا چیزی درین باب نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم تا از او نپرسم نمی گویم.به خدمتش آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم.فرمود که امام بعد از من،پسر من است و بعد از آن گفت:هرگز کسی جرأت می کند که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی علیه السّلام هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد.

و ایضا از ابو یحیای صنعانی مروی است (۳)که گفت:در خدمت امام رضا علیه السّلام بودم که ابو جعفر را آوردند و او طفل بود چون او را دید فرمود که این مولودی است که مثلش به وجود نیامده و شیعیان ما را از کسی آن قدر برکت و فیض نرسیده که از

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۴۱؛اعلام الوری ص ۳۴۶.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۴۱؛اعلام الوری ص ۳۴۶.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۴۱.

او خواهد رسید.

و ایضا از احمد بن ابی محمود مروی است (۱)که گفت:در خدمت امام رضا علیه السّلام ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ باللّه حادثه ای روی نماید بازگشت شیعیان تو به کیست؟آن حضرت فرمود:پسر من محمد.و یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که او صغیر السّن است،آن حضرت رو به او کرده گفت:به درستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد و او در سن کمتر بود از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این جانشین است.

و ایضا از علی بن جعفر که عم حضرت رضا علیه السّلام بود مروی است (۲)که در خدمت آن حضرت بودم و پسرش امام محمد تقی علیه السّلام حاضر بود و سخن به جائی رسانید که من برجسته دست ابو جعفر را گرفته بوسیدم گفتم:شهادت می دهم که تو امام مفترض الطاعه و از نزد حق تعالی امام و پیشوائی.پس حضرت امام رضا علیه السّلام بگریست و فرمود:ای عمّ!از پدرم نشنیده ای که می گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می فرمود:

«بابی ابن خیر الاماء النوبیه الطیبه یکون من ولده الطرید الثرید المؤثور بابیه و جده و صاحب الغیبه فیقال مات او هلک و ایّ واد سلک»؛یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید ثرید است، یعنی کسی که جماعتی از پی او می گردند و او از ایشان می گریزد و پدرش و جدّش موثور بوده،یعنی کشته شده اند و خون خود را نگرفته و او صاحب الامر است و مراد از پدر و جدش امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السّلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا مرگ او را دریافته یا نه و آیا هلاک شده یا نه و آیا به کجا رفت که کسی را از او خبری نیست؟پس من گفتم:فدای تو شوم!چنین است و من از آن حضرت شنیده ام.

۱- ۱) .اعلام الوری ص ۳۴۶؛کشف الغمه ج ۳،ص ۱۴۳.

۲- ۲) .الکافی ج ۱،ص ۳۲۲؛اعلام الوری ص ۳۴۵.

و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و مؤالف به همین قدر اکتفا کرده شد و آن حضرت در سال دویست و بیست و شش از هجرت به حکم معتصم بن هارون که یکی از ظالمان بنی عباس بود به بغداد آمده به حکم او به زهر شهید شد و در«مقابر قریش»در بیست و هشتم محرم یا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی حجّه،مدفون شد.«اللهم ارزقنا و لاخواننا زیارته و فی الآخره شفاعته».

[زندگانی امام هادی علیه السّلام]

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام

اسم شریفش علی بن محمد الجواد.مادرش سمانه مغربیه-رضی اللّه عنها-القاب همایونش:هادی و متوکّل و متّقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب؛و مشهورترین القابش،هادی و متوکل و نقی؛و اشهر از این هر سه،هادی و در اول به متوکل مشهور و بد چون لقب خلیفهٔ معاصر متوکل بود از آن منع فرمودند.دیگر کنیهٔ همایونش أبو الحسن است و اگر چه أبو الحسن اول علی بن ابی طالب علیه السّلام است اما به اصطلاح اهل حدیث امام موسی علیه السّلام را ابو الحسن اول می گویند و امام رضا علیه السّلام را أبو الحسن ثانی و حضرت امام علی نقی علیه السّلام را ابو الحسن ثالث.حلیهٔ مبارکش اسمر اللّون معتدل القامه.نقش خاتمش«اللّه ربی و هو عصمتی من خلقه»شاعرش عوفی و دیلمی.دربانش عثمان بن سعید.معاصرینش از خلفای بنی عباس:معتصم و واثق و متوکّل و مستنصر و مستعین و معتز.تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مأتین و اربع عشر.عمر عزیزش چهل و یک سال و به قولی چهل سال.مدت امامتش سی و سه سال و در اوایل سنین امامتش بود بقیه ملک معتصم بعد از او ملک واثق بود پنج سال و نه ماه؛و چهارده سال و نه ماه در مدت حکومت متوکل.سبب خروجش از دنیا زهری که به فرموده معتز-علیه ما

علیه-به آن حضرت خورانیدند.دفن و مزار متبرّکش« سرّمن رأی»که به سامرّه مشهور است در قبهٔ معروف.

اولاد امجادش چهار پسر:ابو محمد که بعد از او امام و نایب است و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه آن حضرت بود بجهت آنکه خصال امامت در او جمع بود به سبب علم کامل و فضل شامل و به موجب نص رسول خدا و ائمه سابق-صلوات اللّه علیهم-در شأن او و نصوصی که از پدرش در باب او مروی است.

از آن جمله،اسماعیل بن مهران روایت نموده و در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است (۱)که چون ابو جعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود،در وقت بیرون رفتن آن حضرت از مدینه به او گفتم:جعلت فداك!از این «باغی»که تو را طلبیده بر تو می ترسم که اگر نعوذ باللّه واقعهٔ نادیدنی و قضیهٔ ناشنیدنی روی نماید شیعیان شما را بازگشت به که خواهد بود؟پس آن حضرت گریان شده آن قدر گریست که محاسن مبارکش تر شد پس به من ملتفت شده فرمود که«الامر من بعدی الی ابنی علی»؛یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسرم علی است و ایضا در آن دو کتاب (۲)،از خیران روایت نموده اند که گفت:پدرم مرا خبر داده گفت که مدتها بر در خانه ابو جعفر علیه السّلام موکل بودم بجهت خدماتی که به من رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد و خبر کوفت (۳)امام محمد تقی علیه السّلام را به حاکم می رساند.اتفاقا شبی رسول امام علیه السّلام آمده به من پیغام داد که مولای تو می گوید که مرا وقت رحیل آمده است و امر خلافت و امامت بعد از من تعلّق به پسرم علی هادی دارد و او را بر شماست بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۷۷؛کشف الغمه ج ۳ ص ۱۶۶؛مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۰۸.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۶۷.

۳- ۳) .بیماری.

از پـدرم.و در واقعه مـذکور احمـد در پس دیوار ایسـتاده بود و پیغام را شـنید و چون رسول امام علیه السّـلام رفت،احمد آمده پرسـید که رسول ابو جعفر با تو چه می گفت؟ خواستم از او پنهان کنم گفت هرچه تو شنیدی من هم شنیدم و لفظا باللّفظ آن پیغـام را نقل کرد گفتم:فعل حرام کرده ای و چیزی که حق تعالی تو را منع نموده و فرموده لاٰ تَجَسَّسُوا (۱)مرتکب آن شده ای به هر حال،چون شـنیده ای حفظ شهادت کن و آن را به کسی نقل مکن شاید که روزی به آن گواهی حاجت افتد و زنهار که افشای آن را سـهل نگیری و اظهار آن را جایز نداری و چون صـبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و به ده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم:این کاغـذ را ضـبط نمائید که اگر مرگ مرا دریابد شـما آن را گشوده به هرچه در آن ثبت باشـد عمل کنیـد.و چون امام علیه السّـلام از دنیا رفت،من از خانه خود بیرون نمی آمدم و متأمّل و متفکر بودم تا آنکه رؤسای شیعه در خـانه محمـد بن الفرج که اعبـد و اعرف قوم بود،جمع آمـده در مقـام تفـتیش و تفحص و تحقیق امر امـامت بودنـد.او چیزی به من نوشت که از شر و آشوب شهرت می ترسم و الاّ با این جمع به دیدن تو می آمدم که شاید نزد تو خبری باشد که آن را از تو بشـنویم.پس سوار شـده به خانه او رفتم و به خـدمت او و سایر عزیزان مشـرف شدم.دیـدم که در آن مجمع جمعی هسـتند که در امامت علی بن محمـد شک دارنـد و از اتفاقات حسـنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را به ایشان سپرده بودم حاضر بودند،گفتم:امروز وقت بیرون آوردن آن رقعه هاست،چون همه را گشودند و بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند:اگر درین امر یـک شـخص دیگر بـا تـو شـریک می بود که این رسـالت را شـنیده باشـد به یکبـارگی شـک از خـاطر مـا به در می رفت؟گفتم:دیگری هست که با من در شـنیدن پیغام شـریک بوده و او احمد بن محمد بن عیسی اشعری است.کس فرستاده او را طلبیدند و اول در ادای شهادت توقف کرد!گفتم:بیا تا با تو مباهله کنیم!چون به جدّ شدم گفت:راست می گوید

۱- ۱) .سوره حجرات،آیه ۱۲.

آنچه شـنیده و گذشـته بود نقـل کرده گفت:مرا غرضـی بود اما با مباهله کتمان شـهادت نمی توان کرد و آن جمع از هم جـدا نشدند تا بیعت بر امامت علی النقی علیه السّلام کردند.

امـا منـاقب آن حضـرت علیه السّـلام اگر چه بیش از آن است که احصـاء آن تـوان کرد و معجزاتش نه به مرتبه ای است که به حیز بیان آید و لیکن به منتخبی از آنچه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است مزیّن این اوراق می شود از آن جمله در کتابین مذکورین مسـطور است (1)که آن حضـرت روزی از سـرّمن رأی بیرون آمـده به دهی که در آن حـوالی داشت سـری بکشد،اعرابی سر راه بر آن حضرت گرفته سلام کرد و گفت:

مردی ام از اعراب کوفه و به محبت علی بن ابی طالب علیه السّلام متمسّکم و چنگ در ولای شما زده ام و به آن مفتخرم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسـیده و بغیر از درگاه شـما در گاهی نـدارم و بغیر از شـما راه نمی برم.آن حضـرت اعرابی را دلـداری نموده به کسـی سپرد که از او خبر دار باشـد و روز دیگرش طلبیـده فرمود:ادای دینت می شود به شـرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی.اعرابی گفت:پناه می برم به خدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم.آن حضرت کاغذی بـه مهر خـود به او داده زیـاده از مبلغ قرض اعرابی بر این مضـمون که او را از من این مبلغ طلب است و به او فرمـود چـون به سـامره برگردیـم در حضـور هر کـه حاضـر باشـد این کاغـذ را بیرون آور و از من آن وجه را طلب کن و هر مقـدار درشـتی و غلظـتی کـه ممکن باشـد به فعـل آر که از من بحلّی،و زنهـار در آنچه گفتم تقصـیر نکنی تـا ادای دینت شـود؛و چـون به شـهر معاودت نمودند و مردم به دیدن آن حضـرت آمدند،اعرابی آمده مطالبه حق خود نمود و هرچند امام علیه السّـلام ملایمت می نمـود،او به مـوجب فرموده حضـرت، درشـتی بیشـتر می کرد.جمعی که حاضـر بودنـد اعرابی را طلبیـده تسلّی داده به وعـده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر به خلیفه رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام علیه السّلام ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۶۴.

را صاحب شو،هرچه از قرضت اضافه ماند در ما یحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار.اعرابی گفت:فدای تو شوم!من به ثلث بلکه به ربعی از این خرسند بودم و قضای حاجت من می شد.فرمود:به طالع تو این قدر پیدا شد،مرا در این طمعی نیست شکر مر خدای را که دین تو را ادا نمود و مرا از تو شرمنده نکرد.

و ایضا در آن دو کتاب،از خیران اسباطی روایت نمود (۱)که گفت در وقتی که آن حضرت در مدینه بود به خدمتش رسیدم پرسید که از عراق می رسی؟گفتم:بلی.

فرمود که از واثق چه خبر داری؟گفتم:زنده و سلامت است.فرمود که مردم می گویند که او فوت شده؟گفتم:من قریب العهدم به دیدن او.بازگفت :از جعفر متوکّل چه خبر داری؟گفتم:او را به بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم.پرسید که این زیات در چه کار بود؟گفتم:حکم حکم اوست و امروز مدار اوامر و نواهی به او متعلّق است.لحظه ای سکوت نموده فرمود که خواست،خواست خداست؛ای خیران!بدان که واثق مرده و ابن زیات کشته شد و جعفر را به خلافت نشانده اند! گفتم:فدای تو شوم!اینها کی شده است؟فرمود که بعد از بیرون آمدن تو به شش روز.بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آن حضرت خبر داده بودند بی زیاده و کم نقل کردند.

و ایضا در آن دو کتاب مسطور است (۲)که متوکّل را در حلق دملی برآمده مشرف به موت شد و کسی جرأت نمی کرد که نیشتر بر آن زند،مادرش نذر کرد که اگر پسرم از این مرض شفا یابد مال بسیار از جهت امام علی النّقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جرّاحان عاجز و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر متوکل بود گفت:اگر از ابو الحسن می پرسیدم خوب بود،گاه باشد که از نزد او دوائی و علاجی بهم رسد.رخصت دادند و کس فرستادند آن حضرت فرمود:«خذوا

۱- ۱) .الخرائج راوندی ج ۱،ص ۴۰۷؛اعلام الوری ص ۳۴۱.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۱۵؛فصول المهمه ص ۲۸۱.

کسب الغنم و دقفوه بماء الورد وضعوه علی الخراج فانه نافع باذن اللّه ان شاء اللّه تعالی»؛یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دملش گذارید که ان شاء اللّه نافع است و چون فرستاده آمده آن حرف را گفت،حضّار همه شروع در خنده و استهزاء کردند.باز فتح بن خاقان گفت که اگر اینکه فرموده نفع کند مضرت نخواهد داشت، تجربه را چه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام کند.پس آنچه آن حضرت فرموده بود حاضر کردند و بر آن خراج گذاشتند فی الفور درد تسکین یافت،متوکل به خواب رفت و بعد از لمحه ای دمل گشوده شد و جرم بسیار دفع شد و از مردن خلاص یافت.بشارت به مادرش دادند خوش حال شده مبلغ دو هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده به خدمت آن حضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و یک چندی بر آن گذشت،دشمنان اهل بیت و دوزخیان آن زمان سعایت نمودند که ابو الحسن علیه السّلام مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر خروج دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بی خبر به خانه آن حضرت رود و هر مالی و سلاحی که بیابد نزد او آورد.نصف شب سعید با جمعی به عقب خانه امام علیه السّلام رفته نردبانی گذاشته به بام خانه برآمد که از راه بام به ته آید و به فرموده عمل نماید، چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آن حضرت آواز داد که ای سعید!صبر کن تا چراغ بیاورند.فی الحال شمعی فرستاد و سعید از بام به زیر آمده آن حضرت را دید که جبّه ای از صوف پوشیده و بر روی حصیر رو به قبله نشسته و به عبادت الهی مشغول است،پس آن حضرت با او گفت که در حجره ها بگرد و تفتیش و تفحص کن و سعی خود را به جا آر.سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه ای دید سر به مهر مادر متوکّل و در طاقچه دیگر کیسه ای یافت آن نیز سر به مهر برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر نمانده بود که ببیند فرمود که مصلّی را هم ببین.سعید مصلّی را برداشته در زیر آن شمشیری دید آن را نیز برگرفته به نزد متوکل برد.چون مهر مادرش را بر کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید.گفت:در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر

خدای تعالی تو را شفا دهد از مال خود آن مقدار بجهت او بفرستم و چون تو را خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره ای دیگر به آن ضم نموده با شمشیر به خدمت امام علیه السّلام برند و عذر بخواهند.

سعید به خدمت آن حضرت رفته عذر خواست که من به خانه شما آمده شرمنده ام و لیکن چون مأمور بودم معذورم دارید.حضرت امام علیه السّلام در جواب فرمود که وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۱)و بی ادبیها و بدیها نسبت به آن حضرت از متوکل پیش از این واقع شده بود و بعد از این هم بسیار واقع گردید.

از آن جمله یکی آن است که آن حضرت را به مفارقت روضهٔ جدّش گرفتار گردانیده از مدینه به سرّ من رای طلبید و اگر چه به ظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مگر مأمون به جدّ آن حضرت،یعنی امام رضا نوشته باشد نوشت و آن حضرت را به سامره طلبید و آن مکتوب به همان عبارات و استعارات در کشف الغمّه مسطور است (۲)و لیکن چون به اطناب است تقریر نمی نماید.غرض آنکه در مقام ایذاء و اهانت آن حضرت به جدّ بود و چون شنید که به سامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه رو داده نمی تواند دید و به موکّلان امر نمود که آن حضرت را در خان الصعالیک (۳)که بدتر و زبون ترین سراها بود فرود آرند.چون امام علیه السّلام در آن سرا نزول اجلال فرمود، صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبّان بود گوید:به ملازمت آن حضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء نور شمایند و در این باب از خود به تقصیری راضی نمی شوند تا به مرتبه ای که تو را در

۱- ۱) .سوره شعراء،آیه ۲۲۷.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۷۲.

۳- ۳) .صعالیک جمع«صعلوک»است که به معنای«فقیر»می باشد.و در اینجا به معنای«منطقه فقیرنشین» است.

این طور جای فرود آورده اند.فرمود:ای پسر سعید!تو هنوز ما را این چنین می شناسی و به دست مبارک اشاره به طرف قبله فرموده چون نگاه کردم باغهای سبز و خرم و نهرهای آب روان دیدم و بستانها به نظر آوردم که هرچه در صفت بهشت شنیده بودم همه در آن بود،متعجّب شدم فرمود که هر جا باشیم اینجا و مقام با ما است خاطر جمع دار که ما در خان الصعالیك نیستیم.و روز دیگر در خانه ای که در باقی ایام حیات در آنجا تشریف داشت نزول فرمود.

و از معجزاتش آنکه مردی بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث به من مانده بود و ارادهٔ فروختن آن داشتم به آن حضرت نوشتم بجهت ضرورت ارادهٔ فروختن خانه های بغداد دارم التماس دعا دارم که فروختن آن با حسن وجهی میسر شود،ملتفت به جواب نشد سرّ این بی التفاتی بر من مخفی بود،چون به بغداد رسیدم خانه ها سوخته بود؛پس سرّ آن را فهمیدم.

و ایضا از ایوب بن نوح روایت نموده (۱)که به آن حضرت نوشتم که زنم حمل دارد و به دعای شما محتاجم که حق تعالی به من پسری کرامت فرماید.در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن.حق تعالی پسری داد محمّدش نام کردم.

و ایضا از یحیی بن زکریا نقل نموده اند که همین التماس از آن حضرت نمودم.

در جواب نوشت که«ربّ ابنه خیر من ابن» (۲)؛یعنی بسیار دختری که به از پسر باشد.

و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانچه آن حضرت فرموده بود به از بسیاری از پسران عصر.و ایضا از ایّوب بن نوح روایت است (۳)که گفت:از قاضی بغداد و از عداوت او در آزار بودم،به آن حضرت نوشتم که از او به من اذیت می رسد و چاره ای نمی دانم و به شما پناه می آورم از دشمنی او.در جواب نوشت که دو ماه

۱- ۱) .الخرائج ج ۱،ص ۳۹۹.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۷۵؛الخرائج ج ۱،ص ۳۹۸.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۷۵ و ۱۷۶.

دیگر از این غم خلاصی خواهی یافت و چون شصت روز تمام برفت خط عزلش رسید و زمان تحکّمش به سر آمد.

و ایضا از محمد بن ریّان بن صلت نقل نموده (۱)که به آن حضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت است و مکری در حق او اندیشیده ام،مرا از آن منع فرموده در جوابی که نوشته بود قید نموده بود که محتاج به آن مکر نخواهی شد.در همان روزها آن دشمن به بدترین حالی مرد و مرا از کید خود و مکر من خلاصی داد.

و ایضا از علی بن محمد حجال روایت نموده (۲)که گفت:پدرم را مرضی و مرا درد پائی عارض شده به آن حضرت نوشتم که مرا درد پائی بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده ام و التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم.در جواب نوشت که حق تعالی تو را و پدر تو را هر دو شفا داد.با آنکه از کوفت پدر اسم نبرده بودم و فراموشم شده بود.

و ایضا از علی بن مهزیار روایت نموده (۳)که گفت:غلامی صقلابی (۴)به خدمت آن حضرت فرستادم که حاجت مرا به آن حضرت عرض نماید و غلام برگشت و متعجب بود که هرچه گفتم آن حضرت در جواب من به زبان صقلابی تکلّم نمود به نوعی که هیچ صقلابی به آن طریق سخن نتواند گفت.

و ایضا ابو هاشم جعفری روایت نموده (۵)که گفت:در مدینه بودم،روزی آن حضرت از جائی می گذشت و ترکی سواره ایستاده بود،چون نزدیک به او رسید

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۷۸.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۷۸.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۷۹.

۴- ۴) .صقلاب:اقوامی بودند که در میان بلغار و قسطنطنیه سکونت داشتند و مردم فعلی چکسلواکی و یوگوسلاوی سابق از اعقاب همین اقوام می باشند و صقلاب با سین نیز نوشته می شود.

۵- ۵) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۸۷؛مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۰۸.

چیزی گفت،آن ترک خود را از اسب انداخت و سم اسبش را می بوسید و از من پرسید که این پیغمبر است؟گفتم:نه،بلکه از اولاد پیغمبر است،تو را چه شده؟ گفت:مادر من در وقت طفولیت در ترکستان روزی مرا به نامی خوانده بود و بغیر از من کسی آن را نشنیده بود این سرور مرا به آن نام خواند.

و ایضا مؤالف و مخالف نقل نموده اند (۱)که مردی بود اصفهانی عبد الرحمن نام و از شیعیان و محبّان آن حضرت بود.روزی جمعی از اهل اصفهان به او گفتند که ما سبب تشیع تو را نمی دانیم؟گفت:وقتی جمعی به تظلّم به درگاه متوکل می رفتند همراه بودم،روزی بر در خانه متوکل بودم که امر به احضار علی بن محمد الرضا نمود.من از کسی پرسیدم که این شخص کیست؟گفت:سیدی است علوی که رافضیان امامش می دانند و حضّار همه گفتند که خلیفه آن حضرت را بجهت کشتن طلبیده و من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که بر اسب سواره می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده و در چپ و راست ایستاده و مرا نگاه به آن حضرت بود و او چشم از یال اسب بر نمی داشت و نگاه به هیچ طرف نمی کرد و بمجرد دیدن او محبتی از او در دل من افتاد و در دل خود می گفتم:خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هرچند نزدیک تر می شد محبتش در دل من زیاده می شد و در باطن به خدا می نالیدم و چون به من برابر شد رو به من کرده فرمود:«استجاب اللّه دعاك و طول عمرك و كثر مالك و ولدك»؛یعنی حق تعالی دعای تو را به اجابت رسانید،عمرت دراز باد و مال و فرزندت بسیار!مرا لرزه بر اندام افتاد و خود را در میان مردم انداختم.از من پرسیدند که تو را چه شد؟مخفی داشتم و آن حضرت به اعزاز و اکرام از خانه متوکل بازگشت و با آنکه من پریشان ترین مردم اصفهان بودم چون برگشتم از جائی چند که مرا علم و امیدی به آن نبود مالهای بسیار به دست من آمد به حیثیتی که امروز در خانهٔ من هزار هزار درهم هست بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندم به ده رسیده و

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۷۹؛الخرائج ج ۱،ص ۳۹۲.

عمرم از هفتاد و کسری گذشته و من به امامت او گرویده ام بجهت محبتی که از او در دل من افتاده و دعایش که در حق من مستجاب شد.

و ایضا از هبه اللّه بن منصور موصلی روایت نموده اند (۱)که گفت:در دیار ربیعه مرد نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود.روزی در خانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من به تو کل چیزی نقل کرده بودند و مرا به سامره طلبید.چون امید از حیات خود بریده بودم و احوال علی بن محمد الرضا را شنیده صد دینار نذر آن حضرت کردم و چون به پدرم گفتم گفت:موفق شده ای اگر چیزی تو را نجات دهد همین نذر خواهد بود.چون به سامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبری نشده بهتر است که به نذر خود وفا کنی و لیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم و بر چارپای خود سوار شدم و می ترسیدم که اگر از کسی از خانه او خبری پرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور؛ عنان چارپا را از دست گذاشتم که به هر طرف که خواهد برود و من متحیّر و حیران نمی دانستم آن مرکب مرا به کجا می برد،تا آنکه به در خانه ای رسیده بایستاد و هرچند زجرش کردم قدم از قدم برنداشت.شخصی رسید از او پرسیدم که این خانهٔ کیست؟گفت:این خانه علی بن محمد الرضا!با خود گفتم:اللّه اکبر!این یک علامت و لحظه ای توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمده گفت:یوسف بن یعقوب توئی؟ گفتم:بلی!فرمود:درآی و در این دهلیز بنشین.گفتم:اللّه اکبر!این نشانه دیگر،نام من و نام پدر من چون دانست و حال آنکه درین شهر کسی مرا نمی شناسد؟آنجا نشستم.خادم باز بیرون آمد و گفت:صد دیناری که در آستین داری بده،دادم و با خود گفتم:اللّه اکبر!این دلالت سیّم.بعد از لحظه ای مرا طلب نمود دیدم که امام علیه السّلام تنها نشسته است،چون مرا دید فرمود که خاطر جمع کردی؟گفتم:بلی!فرمود که وقت آن نشده که به دین اسلام بازگشت نمائی؟گفتم:دیگر احتیاج به دلیلی نمانده

ص:۹۰۹

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۸۲؛الخرائج ج ۱،ص ۳۹۶.

اگر کسی دلیلی خواهد.آن حضرت فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری،لیکن پسرت مسلمان می شود و از شیعیان ما خواهد بود؛ای یوسف!جمعی را گمان این است که دوستی ما نفع نمی کند،به خدا که دوستی ما نافع ترین چیزیست،برو که از متوکل به تو مکروهی نمی رسد و من به خدمت متوکل رفتم و به خیر و خوبی از او خلاص شدم.هبه اللّه گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم که شیعه بود و از اکثر شیعیان در اخلاص بیش و در اعتقاد و محبت از بسیاری از ایشان در پیش،مرا خبر داد که پدرم بر دین نصاری بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد.

و ایضا از معجزات آن حضرت که دوست و دشمن متفق اند (۱)حکایت مشعبدی است هندی که حقّه بازی بی بدیل بوده و اثر فنون سحر و شعبده را نیکو می دانست و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازیگری ندیده بود با او گفت که اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار به تو می دهم.آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره ای نانی چند تنک حاضر سازند و مرا حکم باشد که نزدیک به علی بن محمد نشسته باشم.چون سفره حاضر شد،امام علیه السّلام را طلبیده بر مقتضای ملتمس هندی عمل نمود و منتظر تماشا بود که آن حضرت دست مبارك به جانب نان دراز نموده به سحر آن ساحر آن نان به هوا رفت.امام علیه السّلام تغافل نموده باز میل به نان فرمود.همان ادا به ظهور رسید.نوبت سیّم که نان پرواز کرد،اهل سفره خندیدند.حضرت امام علیه السّلام متوجه به صورت شیری که در پرده نقش بود شده فرمود که«خذه!»؛یعنی ای شیر بگیر این ملعون را!آن شیر مجسم و صاحب روح شده از پرده جدا شد و آن لعین را از هم دریده فرو برد و به اشارهٔ امام علیه السّلام به جای خود رفته به حال اول بازگشت.امام علیه السّلام برخاسته عزم رفتن فرمود،متوکل گفت:

التماس دارم که بنشینی و التماس دیگر آنکه بازیگر مرا برگردانی.فرمود که دشمنان

۱- ۱) .الخرائج راوندی ج ۱،ص ۴۰۰؛الثاقب فی المناقب ص ۵۵۵.

خدا را بر دوستان او مسلط می سازی؟چون (۱)بنشینیم و از او امید ببر که بعد از این او را نخواهی دید.و به روایتی آنکه فرمود که اگر آنچه عصای موسی علیه السّلام فرو برده بازپس می آید،این مرد هم بازپس خواهد آمد.و به خانه خود رجوع فرمود.

و ایضا معروف نامی به آن حضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم خورد.

آن حضرت گفت:خدایا!از این مرد که دروغ گفت و قسم خورد به دروغ،تو منتقمی.

آن مرد همان روز بیمار شد و صبح روز دیگر راه دوزخ پیش گرفت. (۲)و ایضا مشهور و در کتب معتبره مسطور است (۳)که متوکل را خانه ای مشبّک بود که در آنجا مرغان خوش الحان بودند که هر که در آن خانه در می آمد هر کدام به صوت و صدائی که مخصوص به او بود شروع می نمود به حدّی که از فریاد و فغان مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آن حضرت به آن خانه داخل می شد همه ساکت می شدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمی زدند و چون آن حضرت از آنجا بیرون می رفت به آواز در می آمدند.

و ایضا به اخبار صحیحه از ابن اورمه مروی است (۴)که گفت:در سامره به سلام متوکل-علیه ما علیه-رفتم،سعید حاجب چون بر حسن عقیدهٔ من مطلع بود به خوش آمد متوکل،گفت:خدای تو را،فردا خواهم کشت!؟گفتم:خدای من آن است که لاٰ تُدْرِکُهُ الْأَبْصٰارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصٰارَ (۵)صفت اوست؛یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند.گفت:آنکه گمان می برید که او امام شماست؟گفتم:از این ابا ندارم.گفت:مرا امر شده که فردا این کار بکنم.

۱- ۱) .چون-چگونه

۲- ۲) .الخرائج راوندی ج ۱،ص ۴۰۱.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۸۴.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۸۴.

۵- ۵) .سوره انعام،آیه ۱۰۳.

چون از آن مجلس بیرون آمدم به خدمت آن حضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار به گریه درآمدم.فرمود که چرا گریه می کنی؟گفتم:بجهت آنکه می بینم و می شنوم!فرمود که خاطر جمع دار که این کار ایشان را از پیش نمی رود و دو روز دیگر بیش،از عمر او و عمر صاحب او نمانده!پس فردا هر دو به بدترین حال کشته خواهند شد و روز سیّم چنان شد که آن حضرت فرموده بود؛جمعی از ترکان به فرمودۀ پسرش با شمشیرهای کشیده به مجلس متوکّل درآمدند و او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که من بی تو زندگی نمی خواهم و به آرزوی خود رسید و متوکل ندیمی داشت خوش طبع در آن وقت خود را به زیر تخت انداخت که من بی تو زندگی می خواهم و زنده ماند.

و ایضا در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبری منقول است (۱)که روزی متوکل فرمود عرض لشکر دیدند به نود هزار کس رسید.چون از امام علیه السّلام همیشه متوهّم بود امر نمود که در فلان صحرا هر یک از سپاهیان یک توبره خاک پر کرده بر روی هم بریزند.چون به فرموده عمل نمودند کوهی شده بود.امام را طلبیده با خود به آن تل خاک برد و لشکرش را که همه با زیب و زینت و سلاح تمام بودند در آن صحرا جمع نموده بر آن حضرت عرض نموده گفت:تو را طلبیده ام که لشکر مرا ببینی که از یک توبره خاک که هر یک از ایشان آورده اند این کوه بهم رسیده،لشکری به این زینت و شوکت دیده ای؟امام علیه السّلام به او گفت:اگر خواهی من هم لشکر خود را به تو نمایم،و لب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سوار فرا گرفته است هر یک به صد زیب و زینت،واهمه بر او غلبه کرده غش کرد و زمانی دیرباز بی هوش بود و چون به هوش آمد بعد از آن امام علیه السّلام به او،گفت:ای متوکل!ما به آخرت مشغولیم و آنکه هرگز ما را یاد نمی آید دنیا و حکومت دنیاست؛چرا که در حق ما گمان بد می بری و به سخن منافقان فریب

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۸۵؛الثاقب فی المناقب ص ۵۵۷.

می خوری و مرا از خود رنجه می داری و امام علیه السّلام به این سبب به«عسکری»مشهور شد. (۱)

و ایضا از آن جمله است که صاحب کشف الغمه از طبری نقل نموده (۲)و او از ابو سعید سهل بن زیاد روایت نموده که کاتب مستنصر (۳)بودم و با او به خدمت متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پس در منتظر ایستاده بودم و هر بار که او را می دید مرحبا می گفت و حکم نشستن می کرد،این بار چون ما را دید حالش متغیّر شد و او را تکلیف نشستن نکرده لحظه لحظه غضبش زیاده می شد و به فتح بن خاقان می گفت:این است که در حق او چنین و چنین می گویند،من این زندیق فلان و فلان را می کشم!خلل در دولت من می کند.و هرچند فتح او را تسکین می داد و می گفت اینها بر او افترا است،فایده نمی کرد و امر نمود که جمعی از اجلاف (۴)خزر را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند گفت:

شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و به کشتنش راضی نمی شوم امر به سوختن خواهم نمود و غرضش از آن،ابو الحسن هادی امام علی النقی علیه السّلام بود.چون آن حضرت داخل شد آرامیده و بشّاش بود و مطلقا اثری از ملال بر چهرهٔ مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت می کرد.

چون متوکل آن حضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد!پس دستش را به دست گرفته می گفت:یا سیدی!یا بن رسول اللّه،یا خیر خلق اللّه،یا بن

۱- ۱) .علّامه افندی نیز بر خلاف مشهور،معتقد است علّت نامیده شدن امام علیه السّلام به«عسکری»،همین قضیه بوده است که امام علیه السّلام در آن مراسم نظامی،فرمود:«و هل أعرض علیك عسکری؟»(ریاض العلماء ۱۶۳/۷).

۲- ۲) .کشف الغمه(از طبری نقل نموده)ج ۳،ص ۱۸۵،الثاقب ص ۵۵۶.

۳- ۳) .در«الثاقب»ابن حمزه به جای«مستنصر»،«معتزّ»ذکر شده است.

۴- ۴) .أجلاف-مردمان سفله و فرومایه و به معنای ستمکاران،جمع«جلف»به معنی جفاکننده(غیاث اللّغات ص ۲۳).

عمّی،یا مولای،یا ابا الحسن.آن حضرت می فرمود و پند می داد که اینها مگو.پس گفت:ای مولای من!چرا درین وقت تصدیع کشیدی و مرتکب این تعب شدی؟ فرمود:رسول تو مرا طلبیده!گفت:«کذب ابن الفاعله»؛دروغ گفته است این مادر به خطا،«ارجع یا سیّدی»؛برگرد به خوشی و خرّمی ای سیّد من.پس فریاد کرد که «یا فتح یا عبد اللّه یا مستنصر،شیّعوا سیّدکم و سیّدی»؛مقربان را امر نمود که مشایعت سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و در آن وقت امام داخل آن خانه شد آن جمع شمشیرداران خود را دیدم که چون چشمشان بر آن حضرت افتاد همه به سجده افتادند و چون امام علیه السّلام را روانه نمود ایشان را طلبیده گفت:خلاف امر من نمودی بس نبود که او را سجده هم کردید؟گفتند:مگر تو ندیدی آنها را که بر دور او با شمشیرهای کشیده می آمدند!و اللّه که از صد شمشیر زیاده بود هیبتی که از او و ایشان به ما رسید و بی اختیار بود آنچه کردیم و چون فتح بن خاقان از مشایعت برگشت بر روی او خندید و گفت:این طور حجتی خدا به شما داده الحمد للّه که حجت او ظاهر شد و باعث رو سفیدی شما گشت.

و ایضا از محمد بن الحسین اشتر علوی مروی است (1)که گفت:در خانهٔ متوکل بودم که ابو الحسن علیه السّلام آمد و هر که حاضر بود از طالبین و عباسیین و لشکری،چون او را دیدند از اسبان به زیر آمدند و به ادب ایستادند تا آن حضرت داخل خانهٔ متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند او اشرف و اسنّ از ما نیست چرا از ما فروتنی نسبت به او واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید به حال خود باشند.ابو هاشم جعفری حاضر بود گفت:البته ذلیل و زبون او خواهید شد فکر محال مکنید و چون آن حضرت برگشت بیشتر برجستند و بیشتر تعظیم و تکریم نمودند؛پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم خوردید شما را

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۰۷؛الخرائج ج ۲،ص ۶۷۵.

چه شد؟همه گفتند:و اللّه!آنچه کردیم به اختیار نکردیم.

و ایضا از محمد بن فرج روایت نموده (۱)که آن حضرت به من فرمود که هرگاه که حاجتی یا مسأله ای بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلاّی خود گذاشته بعد از ساعتی بیرون آور و جواب نوشتهٔ خود را ببین.مکرّر حاجت و مسائل خود را نوشته بعد از ساعتی که از زیر مصلّی بیرون آوردم جواب نوشته خود را بر آن دیدم.

و ایضا در آن کتاب،از ابی هاشم جعفری روایت نموده (۲)که گفت:در خدمت آن حضرت بودم و سخن از زبان اهل هند می گذشت،با من به کلمه ای چند هندی حرف زد.چون دید که من در جواب عاجزم سنگریزه ای افتاده بود برداشت و در دهان مبارک انداخت و سه بار آن را مکید و به من داد که در دهان گیر،به خدا قسم از نزد او بیرون نرفته بودم که هفتاد و سه زبان را تکلّمی می توانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود!

و ایضا همان ابو هاشم روایت نموده (۳)که در خدمت آن حضرت به ظاهر مدینه بیرون شهر رفتم به دیدن یکی از طالبین و در میان راه بر جائی زین پوش را انداختیم تا بر آن قرار گرفت و با من در گفتگو بود تا آنکه حرف به قرض و پریشانی کشید.

دست مبارک دراز کرده مشتی ریگ برداشته به من گفت:این را خرج کن امّا به کسی مگو!چون به خانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگری را طلبیدم که این را شمش کن.زرگر گفت:در عمر خود بدین خوبی طلا ندیده ام،این را از کجا آورده ای؟گفتم:این ذخیره است از قدیم الایام به من مانده.

و ایضا روایت نموده (۴)که یکی از اولاد خلفا را ولیمه ای بود و جمعی کثیر را

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۸۵.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۸۷.

۳- ۳) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۰۹.

۴- ۴) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۱۴؛الثاقب فی المناقب ص ۵۳۶.

طلبیده بودند و هر که در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آن حضرت را به جا می آورد الا جوانی که عبث می گفت و عبث می خندید.امام فرمود:این جوان از ذکر خدا چنان غافل است که به این دهن می خندد و نمی داند که بیش از سه روز دیگر زنده نیست.از اهل مجلس دو کس با هم گفتند دلیلی بر شناختن او بهتر از این نیست.

فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود.

و ایضا نوبه دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه ای بود در آنجا نیز هر که بود در تعظیم و تکریم آن حضرت می کوشید و به توقیر و تواضع به آن حضرت سلوک می کرد الا شخصی جعفر نام که عبث می گفت و مزاح بسیار می نمود و ادب حضور امام را نگاه نمی داشت.امام علیه السّلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این طعام نمی خورد و خبری به او می رسد که عیش از او منقص گردد.چون سفره حاضر گردید و مردم دستها را شسته بودند یکی گفت:بعد از این چه خبر برسد؟جعفر دست شسته بود امّا دست دراز نکرده بود که غلامش با گریبان چاک رسیده گفت:مادرت را دریاب که از بام افتاده در کار مردن است.جعفر دوان رفت و آن طعام نصیبش نشد. (۱)

و ایضا همان ابو هاشم جعفری روایت نموده (۲)که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السّلام،رجوع من به خدمت آن حضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب می شد روزی التماس نمودم که مرا پیری دریافته و در کشتی نمی توانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و مرکب راهواری ندارم که مرا زود به خدمت آورد و از بغداد تا سامره سی فرسخ است و«یابوئی»دارم که پیر و بی قوت است.بر زبان معجز بیان راند که«قواك اللّه یا ابا هاشم و قوی برذونك»؛یعنی خدای تعالی تو را ای ابا هاشم و اسب تو را قوت دهد.و بعد از آن بسیار وقتها بود که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت به خدمت آن حضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۱۵،الثاقب ص ۵۳۷.

۲- ۲) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۰۹؛الخرائج ج ۲،ص ۶۷۲.

ظهر،باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام و از برکت آن دعا،نه مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بود تا بودم.

و ایضا و از ابن سکیت مروی است (۱)که گفت:متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی النقی چیزهای مشکل سؤال نمایم شاید در جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد.در روزی که خاص و عام را بار دادند و هر کسی به جای خود قرار گرفت من به نزد آن حضرت رفتم و گفتم:دستوری هست مرا که سؤالی کنم؟و او فهمید که من مأمورم،فرمود که هرچه خواهی بپرس!گفتم:

چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را به عصا و ید بیضا و عیسی را به احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و محمد را به فصاحت و بلاغت؟آن حضرت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی علیه السّلام،سحر بود،عصا و ید بیضا را معجزهٔ او کرد تا سحرهای آن قوم را باطل کند و به چیزی که در وسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم گردانید و چون در زمان عیسی علیه السّلام طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود به چیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد صلّی اللّه علیه و آله چون مدار قوم شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود،قرآن را معجزهٔ آن حضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدّمین و شرح احوال متأخرین و حکم و مواعظ و اخبار و انواع سخن مشتمل بود تا چندان که جهد نمودند و کردند که کوچکترین سوره ای از آن را مثل و مانند آورند نتوانستند و از این حجت بر قوم ثابت شد و این خبر به یحیی بن اکثم رسید و او به متوکل گفت:بغیر از آنکه رفضه را بر ما قوی گردانیدی و فضل ایشان را ظاهر ساختی چه کردی؟ابن سکیت را با مسائل دینی چه کار؟او شعر و نحو را خوب می داند اگر مرا دستوری دهی مسأله چند پیدا کنم که هرکس بشنود چون شتر در گل بماند؟متوکل از این مژده خوش وقت شد و یحیی را دستوری داد و او مدّتی فکر کرده سؤالی

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۰۳.

چند بر کاغذ نوشته بر متوکل عرض نمود و آن کاغذ را بر موسی بن محمد برادر آن حضرت دادند که بپرسد و ایشان را خبردار گرداند تا بدانند که صرفه در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر دارند یا نه و موسی چون نوشته را به خدمت آن حضرت برد فرمود که تو چرا اینها را جواب ندادی؟گفت:من از جواب اینها عاجزم.پس آن حضرت کاغذ را از دست او گرفته بر پشت هر یک از آن مسائل، جواب شافی و کافی نوشت و چون به متوکل رسید ایشان را منع نمود که دیگر ازین عالم چیزی مپرسید و منویسید که بر عکس مقصود شما نتیجه می دهد.

و در«مناهج» (۱)و غیر آن جواب و سؤال مذکور است که خوفا للاطاله نوشته نشد و آن حضرت-سلام اللّه علیه-ده سال و چند ماه در سامره به سر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مأتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست و پنجم جمادی الآخر نیز گفته اند و سبب آن بود که معتزّ عباسی را واهمهٔ خروج آن حضرت در خاطر ثابت گشته یکی از خدمه را فرمود که آن حضرت را زهر داد و آن حضرت در میان روز غسل که کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد رحلت فرمود و مردم دیدند که ابو محمد علیه السّلام با پیراهن چاک از خانه بیرون آمده از وفات پدر اعلام نمود.«اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و لاخواننا المؤمنین،آمین یا رب العالمین».

[زندگانی امام حسن عسکری علیه السّلام]

ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب-صلوات اللّه علیهم اجمعین-

نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل به آن از ربقه مسلمانی دور.

۱- ۱) .منظور کتاب مناهج(مباهج سبزواری)است.

مادرش امّ ولد سوسن نام و بعضی غزاله نوبیّه نیز گفته اند.اسم مبارکش حسن.

لقبش خالص و عسکری و سراج.کنیتش ابو محمد و آن حضرت را پدر و جدش امام محمد تقی علیهم السّلام در زمان خود«ابن الرضا»می خواندند.رنگ و روی مبارکش گندم گون.نقش خاتمش«سبحان من له مقالید السموات و الارض».معاصرینش از عباسیان:معتزّ و مهتدی و معتمد.دربانش عثمان بن سعید.مدّاحش ابن رومی.

مولدش مدینه طیبه.تاریخ ولادتش بیست و سیّم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مأتین از هجرت جدش رسول خدا.وفاتش در«سرّ من رای»تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه فی سنه ستّین و مأتین.مدفن مبارکش خانه ای که والد ماجدش در آن مدفون است در پهلوی پدر علیهما السّلام.عمر عزیزش به روایتی بیست و نه سال.مدت خلافتش شش سال.خروجش از دنیا به سبب زهر دادن معتمد عباسی و از اولاد او کسی که بعد از آن حضرت علیه السّلام مانده بود پسر او حجت قائم منتظر که مولدش را مخفی داشتند بجهت شدت اعداء.مناقبش بیش از آن است که در شمار آید اگر چه همین از مناقب آن حضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی را از صلب او بیرون آورد.

و نصوص بر امامت و خلافتش بسیار است:اولا از رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه علیهم السّلام چنانچه گذشت و ثانیا تقدم او بر کافهٔ اهل عصر در هرچه موجب امامت و خلافت و مقتضی سیاست است و اجتماع جمیع صفات کمال در آن حضرت از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی به جناب احدیّت است.

و ثالثا نصّ صریح از پدر بزرگوارش و اشاره به خلافت و جانشینی بعد از او چنانچه از یحیی بن یسار عنبری(یا قنبری)در کشف الغمّه روایت شده (۱)که گفت:

وصیت نمود ابو الحسن علی بن محمد به فرزند خود حسن علیه السّلام پیش از رحلت به

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۹۴؛عنبری یا قنبری؟تنقیح المقال ج ۳،ص ۳۲۲.

چهـار مـاه و اشـاره نمـود که بعـد از من امر خلافـت به او متعلّق است و جمعی کـثیر را که یکی از آنهـا من بـودم بر آن گواه گرفت.و ایضـا از علی بن نوفلی روایت نموده (۱)که گفت:با ابو الحسن علیه السّلام در صحن خانه ایستاده بودم که پسرش بر ما گـذشت،آن پسری که محمـد نام داشت گفتم:فدای تو شوم!رهنمای ما بعد از تو کیست؟فرمود که صاحب شـما و رهنمای شما بعد از من،حسن علیه السّلام است.

و ایضا از عبـد اللّه بن محمد اصـفهانی مروی است (۲)که ابو الحسن؛یعنی امام علی نقی علیه السّلام به من گفت:صاحب شـما بعـد از مـن آن کس اسـت کـه بعـد از من بر من نمـاز کنـد و من ابـو محمـد را ندیـده بـودم در وقت نمـاز بر آن حضـرت ابو محمـد،یعنی حسن عسـکری علیه السّلام را دیدم که آمد و نماز بر پدر بزرگوار خود گزارد و مردم به او اقتدا نمودند،دانسـتم که نایب مناب پدر،اوست.

و ایضا از علی بن مهزیار روایت نموده انـد (۳)که گفت:روزی در خـدمت ابو الحسن بودم گفتم:اگر چیزی روی نماید-که از آن پنـاه بـه خـدا می برم-رجـوع شـیعیان شـما بـه کیست؟فرمـود که عهـد من به بزرگـترین فرزنـدان من است،یعنی حسن علیه السّلام.و ایضا در آن کتاب،از ابو بکر بیهقی روایت نموده اند که گفت:

ابـو الحسـن علیه السّلام به من نـوشت که ابـو محمـد فرزنـد بزرگ من و صـحیح ترین آل محمـد است از روی عقـل و فهم و تمامترین حجتها حجت او و او خلیفهٔ من است و سلسله امامت به او منتهی است و احکام خلافت نزد اوست؛پس باید که هرچه سؤال می کردی از من،بعد از من از او سؤال کنی که نزد اوست هرچه احتیاج شیعیان ما به او باشد.

و ایضا از شاهویه بن عبد اللّه روایت کرده اند (۴)که گفت:امام و راهنمای من

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۹۴؛علامه مامقانی«علی بن عمر»ثبت کرده(تنقیح المقال ج ۲،ص ۳۰۱).
۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۹۵.
۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۹۵.
۴- ۴) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۹۶.

ابو الحسن به من نوشت که تو می خواستی سؤال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود تو را قلقی و اضطرابی بهم رسیده سؤال نکردی،مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمی کند قومی را که هدایت نموده و بدان که بعد از من ابو محمد صاحب و راهنمای خلق است و نزد اوست آنچه محتاج باشند به آن خلق و حق تعالی مقدم می دارد هر کرا خواهد و مؤخر می سازد آن را که خواهد و بعد از این مراتب،این آیه را از کلام اللّه مجید نوشته بود که مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهٰا أَوْ مِثْلِهٰا (۱)و بعد از این راوی گفت که کسی را که عقل و فهمیدگی باشد او را به حجت دیگر احتیاج نیست.

و ایضا از علی بن عمر روایت نموده (۲)که او گفت:به خدمت امام و پیشوای خود امام علی النقی علیه السّلام رفتم و پسرش ابو جعفر یحیی نزد او حاضر بود و من گمان کردم که مگر قائم مقام اوست گفتم:فدای تو شوم!فاضل ترین و گرامی ترین فرزندان تو کدام است؟فرمود که گرامی تر و سزاوارتر به محبت مدانید هیچ یک را تا آنکه من شما را به آن امر کنم.و بعد از مدتی به خدمت آن حضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق به کیست؟در جواب من نوشت که این امر تعلّق به بزرگترین فرزندان من دارد.و«ابو محمد»از یحیی و دیگران بزرگتر بود.

و ایضا در کشف الغمّه و غیره،از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند (۳)که گفت:

روزی که یحیی پسر امام علی النقی از دنیا رفت به دیدن آن حضرت رفتم.چون نظرم بر ابو محمد افتاد در خاطرم گذشت که قصۀ یحیی و ابو محمد در این وقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم علیه السّلام و اسماعیل پسر امام جعفر صادق است که بعضی اسماعیل را امام می دانستند و حق تعالی اسماعیل را پیش از امام جعفر صادق علیه السّلام

۱- ۱) .سوره بقره،آیه ۱۰۶.

۲- ۲) .کشف الغمه ص ۱۹۵.

۳- ۳) .کشف الغمه ص ۱۹۶.

متوفّی ساخت تا امامت به امام موسی علیه السّلام تعلّق گیرد،درین فکر بودم که امام علیه السّلام ملتفت به من شد فرمود که بلی،یا ابا هاشم!حق تعالی در حق ابو محمد بعد از برادرش ظاهر ساخته چیزی را که کسی را علم به آن نبود؛چنانچه در جدّم امام موسی علیه السّلام بعد از گذشتن اسماعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنان است که در خاطر تو می گذرد و اگر چه بعضی از گمراهان را خوش نیاید و ابو محمد بعد از من امام و رهنماست و نزد اوست علمی که خلق به آن محتاج باشند و اسباب و علامات امامت با اوست.ابو هاشم گوید:من آن حضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم.و نصوص بر امامت آن حضرت بسیار است و در کشف الغمّه و غیره بعضی از آن مذکور است،به همین قدر درین کتاب اکتفا کرده شد.

و معجزات آن حضرت اگر چه بسیار است و به حساب در نمی آید امّا به ناچار به بعضی از آن اشاره باید نمود.از آن جمله اینکه در کشف الغمه و فصول المهمه و مناهج مسطور است (۱)که حسن بن طریف گفت:«تب ربع»داشتم در خاطرم افتاد که عرضه داشتی به خدمت آن حضرت کنم و دعائی در آن باب بطلبم و مسألهٔ دیگر نیز در خاطرم می گذشت که بپرسم که آیا چون قائم آل محمد علیهم السّلام ظهور کند به چه چیز حکم خواهد کرد و چون به نوشتن مشغول شدم و این مسأله را نوشتم از«حمّی» فراموش کردم.آن حضرت در جواب نوشت که امام علیه السّلام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود علیه السّلام خواهد بود و از کسی گواه نخواهد طلبید و تو می خواستی که از«تب ربع»هم سؤال کنی و فراموش کردی،بر کاغذ بنویس یٰا نٰارُ!کُونِی بَرْداً وَ سَلاٰماً عَلیٰ إِبْرٰاهِیمَ (۲)و بر سر خود بیاویز.نوشتم و بیاویختم.تب از من دور شد و بسیاری از آنها نیز که به این تب گرفتار می شدند نفع رسانید.

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۳۱.

۲- ۲) .سوره انبیاء،آیه ۶۹.

و ایضا در کتب مزبور و در خرایج و غیرها مذکور است (۱)که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت:پریشانی ما بغایت رسید،به پدرم گفتم که کرم و سخاوت ابی محمد علیه السّلام مشهور است اگر به خدمت او می رفتیم ظن من این است که به ما نیز اکرام و انعام او شامل می شد.پس متوجه ملازمت شدیم،در راه،پدرم گفت:سخت محتاجم به آنکه از آن حضرت پانصد درهم به من برسد که دویست درهم آن را رخت و لباس بخرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم را از جهت ما یحتاج اهل و عیال بگذارم.چون پدرم این گفت،من در خاطر گذرانیدم که کاش به من نیز سیصد درهم بدهد که به صد درهم از آن الاغی بخرم و صد درهم را اسباب کدخدائی (۲)خریده به جبل روم و از مردم آنجا زنی بخواهم و صد درهم را در نفقهٔ او صرف کنم.

چون به در خانه رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت:علی بن ابراهیم و پسرش درآیند.چون به سلامش مشرّف شدیم،به پدرم فرمود که چه چیز تو را از دیدن ما غافل ساخت؟پدرم گفت:مشغولی و کاهلی که لازمهٔ من است و ساعتی نشسته بعد از آن بیرون آمدیم و چون به دهلیز رسیدم غلامی آمد و کیسه ای به دست پدرم داد و گفت:پانصد درهم است!دویست درهم از برای رخت و دویست بجهت طعام و صد از بهر ما یحتاج و کیسه ای به من داد گفت:سیصد درهم است!صد درهم بهای الاغ و صد بجهت نفقه و صد به واسطهٔ خرج کدخدائی،امّا به جبل مرو بلکه به«سورا»متوجه شو که تو را در آنجا فرجی خواهد بود و من به فرموده عمل نموده به«سورا»رفتم و مرا در آنجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت او صاحب دو هزار دینارم و احوالم روز به روز در ترقی است.

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۳۷ و ۴۳۸؛روضه الواعظین ص ۲۴۷؛کشف الغمه ج ۳،ص ۲۰۰.

۲- ۲) .کدخدائی-دامادی و ازدواج

و ایضا جمیعا روایت کرده اند (۱)که اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبد اللّه بن عباس گفت:نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی علیه السّلام می گذشت چون به من رسید سلام کردم و قسم خوردم که به قوت صبح و شام درمانده ام.فرمود که دویست دینار در فلان موضع دفن کرده ای و الحال قسم دروغ می خوری!؟و از من این عمل سر زده بود،بعد از آن فرمود که این سخن را از آن نگفتم که چیزی به تو ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی،ای غلام،آن صد دینار که همراه تست به او تسلیم کن و باز روی به من کرده گفت:از آن دویست دینار بجز محرومی ترا نصیب نیست!و چون این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آورده در جائی که به اعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم.در وقتی که به آن محتاج شدم چون که رفتم بیرون آورم هرچه بیشتر جستم کمتر یافتم،چون تفحص کردم پسرم راهی به آن برده بود برداشته و از من گریخته و در هرچه می خواست صرف نموده بود.

و ایضا نزد مخالف و مؤالف مشهور است و در کشف الغمّه،از احمد بن حارث قزوینی روایت نموده (۲)که مستعین باللّه عباسی در وقت خلافتش،امیر آخوری و بیطاری اسبان را حواله به پدرم نموده بود پدرم می گفت:استری پیشکش برای مستعین آوردند که در بزرگی و خوش راهی و توافق اعضاء و حسن اندام مثلش نه چشم بیننده دیده و نه گوش شنونده شنیده،اما نه کسی را یارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه کسی را قدرت آنکه زین بر پشتش آشنا کند و هیچ سایس و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد که سر و سینه یا دست و پا به باد نداده باشد،تا روزی ندیمی با او گفت که با این عداوتی که ترا با حسن بن علی بن محمد بن رضا است عجب است که او را نمی فرمائی که استر را زین کند و

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۰۳؛فصول المهمه ص ۲۸۶.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۰۱.

سوار شود تا کشته شود و از واهمهٔ او خلاص شوی،یا سوار شود و از غم استر وارهی.مستعین را خوش آمده از پی آن حضرت فرستاد.

احمد گوید:چون آن حضرت آمد استر را طلبید من همراه پدرم بودم،استر را به صحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی علیه السّلام شده گفت:هیچ کس نمی تواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهد و هر که این گمان به خود داشته خود را آزموده،ای ابا محمد!توقع دارم که لجامش کنی.آن حضرت اشاره به پدرم کرد.مستعین گفت:همه کس خود را آزموده اند مگر تو خود این کار بکنی.

امام علیه السّلام طیلسان (۱)را بر زمین نهاده پیش رفت و چون دست بر پیشانی استر رسانید آن استر سر در پیش افکنده حرکت ننمود تا لجام در سرش زده خواست که بنشیند، باز مستعین گفت:می خواهم که زین بر پشتش نهی.امام علیه السّلام اشاره به پدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام کرد که باید خود مرتکب این عمل شوی و آن حضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاده،به خدائی که بجز او خدائی نیست که استر را دیدم عرق کرده چنانچه از تمامی اعضایش آب روان شد و امام علیه السّلام چون زین بر استر نهاده خواست که بنشیند،مستعین گفت:به این خوبی استر دیده اید؟ الحال سوار شوید.آن حضرت سوار شده در صحن خانه به آرام و آهستگی آن حیوان چنان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آن حضرت آمده بر جای خود قرار گرفت.

باز مستعین گفت:به این خوبی استر دیده ای؟آن حضرت فرمود که استر بهتر از این نمی باشد.مستعین گفت:این را بجهت سواری شما مقرّر داشتم.امام علیه السّلام به پدرم اشارت نمود که ببر.چون استر را به خانهٔ آن حضرت بردم و در آن خانه با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن سرکشی نکرد و ابائی ظاهر ننمود.

و ایضا در کتب فریقین مسطور است (۲)که چون معتمد عباسی به خلافت

۱- ۱) .طیلسان:نوعی ردا و جامهٔ گشاد و بلند که به دوش اندازند.

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۸۷ و ۲۸۸؛کشف الغمه ج ۳،ص ۲۱۹.

نشست و مدتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان افتراها کردند و دروغها گفتند و آنها علاوۀ عداوت جبلی معتمد شده امر به حبس حسن بن علی نموده آن حضرت را به زندان بردند؛فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان به نماز استسقا بیرون روند؛به نماز استسقا رفتند اثری از ابر و باران ظهور نیافت و بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان به استسقا رفتند در میان ایشان راهبی بود چون او به جانب آسمان دست دراز کرد ابر پیدا شد و شروع به بارش نموده روز دیگر هم به صحرا رفتند و تا دستها به دعا برآوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود.تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان به شک افتادند و بعضی به دین نصاری راغب شدند و خبر به معتمد رسید به واسطۀ آنکه از یک طرف واهمه زوال ملک بود از یک جانب غم دین و از یک طرف طعن خلق، زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح بن وصیف را که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان تعلّق به او داشت طلبیده فرمود:برو و در حال،ابو محمد حسن بن علی را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز.

چون آن حضرت حاضر شد،گفت:«ادرک امّه جدّک قبل ان یهلکوا»؛یعنی دریاب امّت جدّت محمد را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام به استسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و تا دست به دعا برآوردند باران آمد و اگر روز سیّم می رفتند دین از دست می رفت و مردم در تزلزل افتاده اند.آن حضرت فرمود:غم مخورید که فردا بیرون می روم و شک از خاطرها بیرون می برم.و جمعی از خویشان را که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را خلاصی داد.روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق به استسقا بیرون روند و امام علیه السّلام با اصحابش در مصلّی حاضر شد و امر نمود که رهبانان شروع در دعا نمایند.

چون رهبانان دست به دعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد.امام علیه السّلام به

شخصی اشاره فرمود که برو و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است در میان انگشتان او هرچه هست بیرون آر.آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد.امام علیه السّلام فرمود که آن را در میان جامه ای پیچیدند مقارن آن ابرها از هم دور شدند،بعد از آن رهبانان را امر به نماز و دعا کرد؛پس نصاری هرچند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند.معتمد پرسید که این چه سرّ بود؟امام علیه السّلام فرمود که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باریدن گیرد و این راهب را گذار به قبر پیغمبر افتاده استخوان آن پیغمبر را برداشته هر بار که آن را ظاهر می سازد باران می شود و اگر خواهید امتحان کنید.

چون استخوان را بیرون کردند و بر روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید.امام علیه السّلام فرمود که استخوان را پنهان کردند و به طریق خود نماز گزارد و از حق تعالی باران خواست.از برکت آن حضرت،فیض باران مستمر شد و قحط به ارزانی مبدّل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و معتمد از آن حضرت عذر خواهی نموده در مقام عزت و احترام امام در آمد.

و ایضا از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند (1)که گفت:روزی به خدمت آن حضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرّکا آن را انگشتری ساخته می پوشیده باشم و چون به خدمتش رسیدم و به صحبت مشغول شدیم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری را از دست مبارک بیرون آورده به من داد و فرمود که تو نگین می خواستی،انگشتری به تو دادیم که نقره و مزد زرگر فائده باشد تو را،بپوش که بر تو مبارک باد!

و ایضا از همان ابو هاشم نقل است (2)که گفت:روزی در خدمت امام علیه السّلام بودم که گفتند مردی از یمن آمده و رخصت سلام می خواهد.چون رخصت یافت و

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۱۲.

۲- ۲) .الخرائج ج ۱،ص ۴۲۸؛مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۴۱؛اعلام الوری ص ۳۷۱.

در آمده در پهلوی من نشست،مردی دیدم جسیم و طویل و جمیل سلام بر آن حضرت کرد به ولایت و جواب نیکو شنید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی می دانستم که این شخص کیست و علم بر احوالش می داشتیم؟پس امام علیه السّلام متوجه به من شده فرمود که من تو را به حال او شناسا گردانم،این فرزندزادهٔ حبابه والبیّه است که سنگی داشت که آبای من بدان سنگ مهر نهاده بودند او نیز همان سنگ را همراه آورده که مهر کند و اشاره به او نموده که سنگ را بیار.آن مرد سنگ را از بغل بیرون آورده به دست آن حضرت داد طرفی که از آن سنگ بی مهر بود،آن حضرت مهر مبارک خود را بر آنجا زده و من گرفته نقش نگین را خواندم و الحال گویا در نظر من است.

پس آن مرد برخاسته گفت:«رحمه اللّه و برکاته علیکم اهل البیت،ذرّیه بعضها من بعض،اشهد ان حقّک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین و الائمه من بعده علیهم السّلام و الیک انتهت الامامه و لا عذر لأحد فی وجهک»اسم آن مرد مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم ابن امّ غانم بود که احوالش سابقا مذکور شد.

و ایضا در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلائل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده (1)که احمد بن محمد از جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت:سالی به حج می رفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کردند که در سامره به ابو محمد برسانم.چون به سامره رسیدم به ارادهٔ آنکه بپرسم که امانت را به که حواله باید نمود به خدمتش شتافتم قبل از پرسیدن فرمود که آنچه با تست به «مبارک»خادم من بسپار.پس گفتم:شیعیان تو در جرجان همگی سلام می رسانند! فرمود که چون حج کرده به خانه مراجعت خواهی نمود و از امروز تا صد و نود روز دیگر به خانه خواهی رسید و روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعد گذشتن سه روز از ماه ربیع الآخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسائل دینی و

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۱۷؛الخرائج ج ۱،ص ۴۲۴.

حاجتی که داشته باشند مهیّا نمایند که در همان روز مرا در خانه تو خواهند دید و به سلامت برو که حق تعالی تو را با هر که با تست به سلامت بدارد و«شریف»پسر تو را حق تعالی پسری خواهد داد و او را«صلت»نام کنید که از دوستان ما خواهد بود.

پس گفتم:یا بن رسول اللّه!ابراهیم بن اسماعیل از شیعیان شماست و هر سال از او صد هزار درهم به دوستان شما می رسد و محتاج به فرزند است.فرمود که حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی به او کرامت کرد،بگو پسر خود را احمد نام کند.پس من از خدمتش مرخص شده به مکه رفتم و در همان روز که فرموده بود به جرجان رسیدم و نوید آمدن امام علیه السّلام دادم و شیعیان در خانهٔ من جمع شدند و هرکس حاجتی و مسأله ای که داشت مهیای خواستن و پرسیدن آن شد و در آخر همان روز امام علیه السّلام رسید و من بر دیگران سبقت گرفته ابتدا به سلام نمودم و یک یک به پابوسش مشرّف شدند و آن حضرت فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما عهد تازه کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره کرده آمدم و حاجت و مسأله ای که دارید بطلبید.اول نصر بن جابر گفت:یا بن رسول اللّه! پسرم جابر را چشم پوشیده التماس دعائی دارم که حق تعالی به او چشم بازدهد .

فرمود که او را بیار.چون پسر را آورده دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت!پس یک یک می آمدند و استدعا می کردند و حاجتی که داشتند عرضه می داشتند و به حصول مطلب می رسیدند تا از همه فارغ شد و در حق همه دعا کرده روانه شد.

و از نصیر خادم روایت نموده اند (۱)که گفت:می دیدم و می شنیدم که آن حضرت با غلامان رومی و ترکی و هندی و صقلابی به زبان ایشان حرف می زد، روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدرش زنده بود با کسی حرف نزد و کسی او را ندید،چون (۲)با هر یک از ایشان به زبان ایشان حرف می زند؟

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۰۲.در بعضی منابع«نصر»آمده است.

۲- ۲) .چون-چگونه

رو به من کرده فرمود که حق تعالی کسی را که حجت ساخته بر خلقان او را معرفت در هر چیزی و علم به هر لغتی می دهد و اگر این نباشد فرقی میان حجت و غیر حجت نخواهد بود از این تعجب مکن.

و ایضا در کشف الغمه و چندین کتاب دیگر،از کتب معتبره مسطور است (۱)و همه از احمد بن محمد بن عبد اللّه بن خاقان روایت نموده اند که گفت:ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن بن علی بن محمد بن الرضا را در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام؛روزی نزد پدر ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد،ابن الرضا (۲)می آید او،یعنی عبد اللّه خاقان به آواز بلند گفت:راه دهید!مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را به کنیت نام نمی برد بغیر از خلیفه یا ولیعهد او یا کسی که امر خلیفه شده باشد و چون در آمد دیدم که مردی است خوب روی و خوش اندام و خوش گفتگوی با جلالت و هیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد به استقبالش رفت و با او معانقه کرد و پیشانیش را بوسید و دستش را گرفته او را در جای خودش نشانید و خود در یک جانبش نشست و با او حرف می زد و لحظه به لحظه«جعلنی اللّه فداک!»می گفت و من در تعجب بودم که او با هیچ کس به این روش و این طور سلوک نکرده بود.

مجملا آنچه احمد مذکور نقل کرده این است که گفت چون آن حضرت برخاست پدرم مشایعتش نمود و انیسان و غلامان خاص را همراه نموده،من پرسیدم که این چه کس بود؟گفت:حسن بن علی علیه السّلام معروف به ابن الرضا.مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ می شد به نوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد یا به او نویسد مشغول می بود،چون خلوت

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۱۹۷.

۲- ۲) .به امامان بعد از امام رضا علیه السّلام،«ابن الرضا»اطلاق می شود.

شـد و به کار خود مشغول شـد من در خدمتش نشسـتم گفتم:اینکه امروز تو را دیدم که با او به اجلال و اکرام عمل نمودی و فداک ابی و امّی می گفتی که بود؟گفت:ای پسر!این سرور و امام رافضیان حسن بن علی است که به ابن الرضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده بعد از آن سر برآورده گفت:اگر خلفای بنی عباس را امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم کسی که مستحق آن باشد بغیر از او نیست؛بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در او جمع است، اگر به خدمتش برسی ببینی که از او بهتری نیست.و من به سبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او می پرسیدم و هیچ کس از علما و فقها و اکابر و اهالی را ندیدم که نام او را به تعظیم نبرند و او را اعلم و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن.

چون سخن احمد بن خاقان به اینجا رسید،کسی از اهل مجلس پرسید که برادرش جعفر چگونه است؟احمد را حال متغیّر شده گفت:جعفر کیست که نام او را با نام ابو محمد برند،او فاسق و شارب الخمر بود و در نظر مردم بی قدر و من در سامره بودم که آن حضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند،پدرم را امر نمود که به دیدنش رود.پنج کس را از خدمه خاص خلیفه به امر او بر در خانه آن حضرت موکل ساخته بودند که از طبیبان و خادمان از حال او خبردار باشند و صبح و شام خبر به خلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضات را با جمعی کثیر از علما و فضلا را فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش بیرون آمد جمیع دکانها و بازارها بسته شد و جمیع مردمان از سواره و پیاده حاضر شدند و آن روز سامره در شور و فغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کم نبود و چون جنازه اش را گذاشتند که بر او نماز کنند،عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم بدانند که او به اجل از دنیا رفته و محضری بر آن نوشتند.

و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت:توقع دارم که مرتبهٔ برادرم را به من ارزانی داری و من نوشته می دهم که هرساله بیست هزار دینار

به تو رسانم.پدرم او را درشت گفت و از پیش خود رانده گفت:ای احمق!مگر خبر نداری که خلیفه شمشیری برهنه کرده بود که هر که را بداند که پدر و برادرت را امام و جانشین رسول خدا می دانند از تیغ بگذراند و میسر نشد که این امر را از او بگرداند و نتوانست که مردم را از او منع کند،اگر تو را نزد شیعیان پدر تو آن قدر باشد که او را بود،ترا هیچ حاجت به آن نیست که مرتبه او را به تو دهند،شیعیان او تو را پیدا می کنند و اگر آن قدر نداری تو را آن مرتبه دادن فایده نمی کند.بعد از آن دیگر او را نزد خود راه نداد.

و از جمله روایات عجیبه منسوبه به آن حضرت روایت بشر بن سلیمان انصاری است (۱)که گفت:حضرت ابو الحسن علی الهادی علیه السّلام مرا طلبید و چون به خدمتش مشرّف شدم فرمود که ای بشر،تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است و موالات ما و شما خلفا عن سلف میراثی است و من تو را مفتخر می گردانم به فضیلتی که بر دیگر شیعیان سبقت گیری در موالات و نامه ای نوشته مهر بر آن نهاد و دستارچه ای زرد بیرون آورده دویست و بیست دینار زرد در آن بسته بود فرمود:این را بگیر و به بغداد رو و در معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردگیان در آن باشند و از تجّار عمرو بن یزید نخاس را از آن میان تفحص نمای و منتظر باش که چون وکلای عباسیان و ظرفای عرب به خریداری آیند و بردگیان را عرضه کنند کنیزکی از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند یا آوازش را بشنود،و خزی پوشیده باشد و صفتش این و این باشد و از جمله نشانه ها آنکه یکی از خریداران خواهد گفت که به سیصد دینار می خرم بجهت عفتش و او گوید که بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی بر تو نیست بر مال خود شفقت کن.و نخاس گوید:از فروختن تو چاره نیست.او گوید:

شتاب چیست خریداری که دل من می خواهد می رسد.آنگاه تو نزد عمرو بن یزید

۱- ۱) .مناقب ابن شهر آشوب ج ۴،ص ۴۴۰.

شو و به او بگو که بـا من نامه ای است لطیف که یکی از اشـراف به زبان رومی نوشـته و آن خط را به او ده تا بخوانـد اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم و این کنیز را می خرم.بشر گوید:امتثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذره ای خلاـف نشـد،چون کنیز در نـامه نگریست بگریست و عمرو را گفت مرا به صاحب این نامه بفروش.پس من با صاحبش مناظره کردم تـا بر آن مبلغ قرار گرفت و زر را داده و کنیز را گرفته به خـانه بردم و چون بنشـست خنـدان و شـادان نـامه را از گریبان بیرون آورده بوسه می داد و بر چشم می مالید و فدای نامه می شد.گفتم:نامه ای را می بوسی که صاحبش را ندیده ای؟!

گفت:ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیاء!تو از خدمه اوئی و علم به حال او نداری و از کمالش بی خبری؟گوش به من دار و دل خود را حاضـر کن تا شـمّه ای از حالش بشـنوی،من«ملیکه»دختر«یشوعای»پسـر قیصـر رومم و مادرم از فرزندان حواریین است و نسـبش به وصـی مسیح شمعون الصّفا متصل می شود و جدّم قیصر خواست که مرا به برادرزاده خود دهد حکم نمود تا قسّیسان و رهبانان را جمع کردند و سـیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قائدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشـکر حاضـر شدند و تختی از خزانه بیرون آوردند به اصـناف جواهر مکلّل و در میانهٔ قصر آن را بر زیر چهل پایه نهادند و برادرزادهٔ قیصـر بر آن تخت برآمد و دور او را صـلیبها قرار دادند و اساقفه ایستادند و سفرهای انجیل باز کردند و خواستند که نگاه کنند که به یک بار قصر بلرزید و صلیبها از بالا در افتادند و پایهای عرش از جای خود برفت و آن مرد که بر تخت بود،یعنی برادرزادهٔ قیصـر از تخت درافتـاد و بی هوش شـد و رنگ از روی اساقفه رفت و لرزه بر انـدام ایشان افتاده مهتر ایشـان بـا جـدّم،گفت:مرا معاف دار که در این حال نشانه های بـد ظاهر می شود.جـدم به اساقفه (1)گفت:شما این عمودها را راست کنید و صلیب ها

۱- ۱) .اساقفه اسقف ها

را برداریـد و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را به او دهم تا از شـما دفع کند نحوست وی را به سـعادت خود.چون چنین کردند بار دویم نیز همان حادث شد که بار اول شده بود.

مردم متفرق شدنـد و جـدم قیصـر غمناک و تنها به منزلی بنشـست و به غم فرو رفت و من آن شب به خواب دیدم که مسـیح و شمعون علیهما السّلام با جمعی از حواریین در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که با آسمان برابری می کرد به جائی که جد من قیصـر تختش را می گذاشت.بعد از آن،محمد رسول اللّه با وصـیش و یازده کس از فرزندان او علیهم السّلام پیـدا شدنـد و متوجه مسـیح شـده محمـد صلّی اللّه علیه و آله گفت:یا روح اللّه! من نزد تو آمده ام تا نسب خود را به نسب تو پیوندم و خواهندگی کنم از وصی تو شمعون،ملیکه را از برای پسرم ابو محمد اینکه می بینی و به دست اشاره به او کرد.

پس مسـیح به شـمعون نگریست و گفت:به درستی که شرف به تو آمـده بپیوند رحم خود را به رحم آل محمد.او گفت:چنین کردم.پس بر آن منبر برآمدنـد و محمد صلّی اللّه علیه و آله خطبه بخواند و مرا به پسر خود ابو محمد تزویج نمود و مسـیح و حواریـان بر آن گـواه شدنـد و من از خواب در آمـدم و ترسـیدم که اگر این خواب را اظهـار کنم کشـته شوم پنهـان داشـتم و دوسـتی ابو محمـد بر دلم زور آورد به نحوی که از طعـام و شـراب محروم شـدم نحیف و جسـمم ضـعیف گشـته پـدرم آن را بیماری دانست و هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوای من نطلبیدند و هیچ شفائی و بهبودی نبود.

چون از من نومیـد شدنـد روزی مرا گفت:ای روشـنی چشم من!هیـچ آرزوئی داری تا آن را حاصل کنم؟گفتم:درهای فرج بر خود بسته می بینم اگر این زندانیان خود که اسیر و مسلمانند از عذاب نجات می دادی و این طایفه را از بند خلاص می کردی امیدوار می شدم که مسیح و مادرش مرا شفائی دهند.چون چنین کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جدّ و پدرم بر آن شاد شدند و اسیران

را اکرام کردند و عزت نمودند و من پس از چهارده شب به خواب دیدم که فاطمه سیدهٔ زنان عالم به زیارت من می آید با مریم بنت عمران با هزار تن از کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت این است سیدهٔ زنان عالم مادر شوهرت ابو محمد!پس من چنگ در او زدم و می گریستم و با او شکایت از نیامدن ابو محمد کردم.پس فاطمه گفت:

پسرم به زیارت تو نیاید تا تو در مذهب ترسایانی،اینک خواهرم مریم تبرّا می کند از دین تو اگر میل به رضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد می خواهی بگو:اشهد ان لا اله الا اللّه و ان علیا ولی اللّه.

چون من این کلمه گفتم،سیدهٔ زنان عالم مرا بر سینهٔ خود بازنهاد و دلم را خوش کرده فرمود:اکنون منتظر باش که من ابو محمد را به نزد تو می فرستم.من بیدار شدم و می گفتم:« وا شوقاه الی لقاء ابی محمد!»و شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم با او گفتم:چرا با من جفا کردی،ای حبیب من!بعد از آنکه دلم را به جوامع حبّ خود مشغول کردی؟!فرمود که تأخیر من از تو نبود الاّ به سبب شرک تو،چون تو مسلمان شدی من هر شب به زیارت تو می آیم تا آنگاه که خدای تعالی میان ما جمع کند.و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است.پس«بشر»گوید گفتم:تو چگونه در میان اسیران افتادی؟گفت:ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در این زودی لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد و بعد از آن خود از پی بی آن لشکر می رود باید که تو همراه او باشی،من چنان کردم و چون با جماعتی از غلامان و خدمه از راهی می آمدیم طلایه مسلمانان بر ما افتادند و کار به اینجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچ کس نفهمید که من کیستم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت او شده بودم چون از نام من پرسید گفتم:نام من نرجس است.

پس«بشر»پرسید که عجب است که تو رومیه الاصلی و زبان عرب می دانی؟!گفت:جدّم بسیار حریص بود بر اینکه مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من آمدی و مرا عربیّت آموختی تا زبانم بر آن

مستقیم شد.«بشر»روایت کند که چون به خدمت امام علیه السّلام رسیدیم به او،فرمود که چگونه با تو نمود حق تعالی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را؟گفت:چگونه صفت کنم از برای تو یا بن رسول اللّه آنچه تو بدان عالم تری از من.فرمود که بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد.گفت:از که؟فرمود:از آن کس که خواهندگی کرد رسول خدا ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصیّ او،به خاطرت هست که مسیح تو را در آن شب به که داد؟گفت:بلی،به پسر تو ابو محمد.باز فرمود که تو او را می شناسی؟گفت:بلی،از آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیّده زنان عالم،زیارت خود از من بازنگرفته است.پس امر نمود آن حضرت به خادم که خواهرم حکیمه را بخوان.چون حکیمه در آمد،فرمود:این است آنکه می گفتم!پس ساعتی دست در گردن او کرده او را می بوسید پس امام علیه السّلام فرمود:به سرای خود برش و فرایض و سنن او را بیاموز که زن ابو محمد علیه السّلام و مادر قائم آل محمد است و چون قلم جرأت به ذکر نام حضرت صاحب علیه السّلام نمی تواند،به ذکر القاب اکتفا نموده و می نماید و چون شوق احباب به ظهور آن حضرت به کمال رسیده-به مقتضای ذکر العیش نصف العیش-اگر به زلال ذکر آن حضرت اطفاء التهاب نایرهٔ اشتیاق مشتاقان نماید بد نخواهد بود.

[زندگانی امام زمان(عج)]

ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادت و دلائل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام دولت و ذکر رؤیت صاحب علیه السّلام در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی علیه السّلام و اقتدای او به صاحب-صلوات اللّه علیه-

امام بحقّ بعد از ابو محمد مسمّی به اسم رسول خدا و مکنّی به کنیت او-صلوات

علیه و آله-حضرت مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام مادرش امّ ولد نرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی حلیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادری و پدری او ملیکه بنت یشوعای بن قیصر ملک روم بود.سن شریفش در هنگام رحلت پدر بزرگوار پنج سال و حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی علیه السّلام را در آن حال پیغمبری داده بود.کنیت آن حضرت کنیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله.

لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش مهدی است علیه السّلام.حلیه همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل قامت و کشیده بینی و گشاده پیشانی.دربانش محمد بن عثمان.معاصرینش از پادشاهان عباسی:معتمد و باقی خلفای بنی عباس و غیرهم از ملوک زمان ما تا زمانی که ظهور نماید.تولدش در سامره در شب نیمهٔ شعبان سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت.حکیمه خاتون دختر محمد بن علی بن الرضا روایت نموده (۱)که ابو محمد در نیمه شعبان مرا طلبیده فرمود:ای عمه،امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی تو را شاد می گرداند به نمودن حجت خود به تو و من خوش وقت گشته به خدمتش رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش دورش را گرفته بودند گفتم:فدای تو شوم!حجت از کدام یک از کنیزان تو خواهد بود که من در هیچ یک از اینها اثر حمل نمی بینم؟

فرمود:از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر بودم و با او خوابیدم و به نماز شب برخاسته با هم نماز شب کردیم و من برخاستم ببینم که صبح شده است یا نه،در دلم گذشت که از وعدهٔ ابو محمد اثری ظاهر نشده از خانه ای که در آنجا بود آن حضرت آواز داد که ای عمه!شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید ان شاء اللّه تعالی و من از آنچه در خاطرم آمده بود از ابو محمد خجل

۱- ۱) .روضه الواعظین ص ۲۵۶.

شده به جانب مکان خود برگشتم و به نرجس گفتم:فدای تو شوم!هیچ حالتی در خود می بینی؟گفت:بلی حالم متغیر است.پس فرشی در میان خانه انداختم و او را بر آن نشاندم و در پیش او نشستم دست مرا گرفته بفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو اللّه و آیه الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هرچه می خواندم صاحب در شکم مادر با من موافقت نموده می خواند و من می شنیدم مقارن این حال خانه روشن شد بی مشعلی و چراغی،نظر کردم دیدم که ولی اللّه از او جدا شده سر به سجده نهاده خدا را سجده می کند،من هر دو کتفش را گرفته در کنار گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم؛فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه!پسر مرا به نزد من آر.به نزد پدرش بردم،زبان خود را بر چشمش سوده آنگاه زبان در دهانش گردانیده و اذان در گوشش گفته است به سرش فرود آورد و به زانوی خودش نشانید و گفت:ای پسر من!سخن گوی به فرمان خدای تعالی.

آن حضرت به زبان آمده گفت:اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّهً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ (۱)و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیر المؤمنین و یک یک از ائمه معصومین-صلوات اللّه علیهم-را به دعا و صلوات یاد نموده،مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده فرمود:«خذه و احفظ حتی یأذن اللّه فیه فان اللّه بالغ امره»من سؤال کردم از ابو محمد علیه السّلام که این مرغان چیستند و آن یک کدام بود؟فرمود که اینها ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل علیه السّلام بود.آمد پس آن حضرت به من امر نمود که به مادرش برسان تا چشمش روشن شود.

چون بدستش گرفتم دیدم که بر ذراعش به طرف راست نوشته است که جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً (۲)پس او را به مادرش دادم و

۱- ۱) .سوره قصص،آیه ۵.

۲- ۲) .سوره اسراء،آیه ۸۱.

نماز کردم و ابو محمد علیه السّلام را وداع کرده به خانهٔ خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده به نزد ایشان رفتم و اول به حجره نرجس رفتم او را ندیدم،به خدمت ابو محمد رفته آنجایش هم نیافتم مکدّر شدم و لیکن شرم می داشتم که از ابو محمد علیه السّلام بپرسم.

امام علیه السّلام خود ابتدا به سخن کرده فرمود که ای عمه،از نظر خلق پنهان و در حفظ و امان خداوند عالمیان است تا آن وقت که خدای تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرتند جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که همیشه فرشتگان هستند که ولیّ خدا را از خلق پوشیده می دارند تا روزی که خدای تعالی خواهد.

و در روایت دیگر (۱)اینکه حکیمه گفت نرجس را دیدم و او را ندیدم و ابو محمد علیه السّلام با من چنین و چنین گفت و در اینکه تولد صاحب در نیمهٔ شعبان است به تاریخ مذکور ظاهرا خلافی نباشد بلی زیاده بر روایت مذکوره در خبری که از یسار مروی این است که او گفت که از یشم و ماریه شنیدم و هر دو نقل نموده اند که چون صاحب الزمان علیه السّلام از مادر جدا شده به دو زانو در آمده به انگشت سبّابه به جانب آسمان اشاره کرد شهادتین گفته و عطسه کرده گفت:«الحمد للّه رب العالمین و صلی اللّه علی محمد و آله و عبده داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر»بعد از آن فرمود که:«لا زعمت الظلمه ان حجه اللّه داحضه و لو اذن اللّه لنا فی الکلام لزال الشک»؛یعنی گمان ظالمان این است که حجت الهی باطل است و اگر رخصت می داد حق تعالی مرا در حرف زدن و به حجت و دلیل خصم را الزام نمودن هرآینه شک از میانه برمی خاست و روایت دیگر از طریق نصیر خادم مروی است (۲)که به دو سه روز بعد از تولد آن حضرت به خدمتش رسیدم در مهد بود چون سلام کردم فرمود:«علیّ بالصّندل الاحمر»؛یعنی صندل سرخ از برای من بیار.چون رفته صندل آوردم به من

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۸۹.

گفت:«أ تعرفنی»؛آیا مرا می شناسی؟گفتم:بلی.تو سیّد و بهتر و پسر سیّد بهتری.

فرمود که:«لیس عن هذا سألتک»؛یعنی از این،از تو سؤال نکردم!گفتم:پس تفسیر کنید تا بفهمم.فرمود:«انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی»؛یعنی من خاتم اوصیایم و به من ولایت و وصایت ختم می شود و به سبب من برطرف می کند خدای تعالی بلاها را از اهل من و شیعیان من.

و اما دلیل بر امامت آن حضرت بسیار است.اوّل از طرق اهل سنت چند دلیل ذکر کنیم تا حجت باشد:صاحب فصول المهمه و صاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنّی است روایت نموده اند (1)که گفت:از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مروی است که فرمود:«لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی»؛یعنی دنیا به آخر نرسد تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد.

و ایضا ابی داود در سننش آورده (2)و از امیر المؤمنین ۷ روایت کرده و آن حضرت از رسول خدا که فرمود:«لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث اللّه رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا»؛یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته خدای تعالی بر می انگیزد مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد.

و همین حدیث در کتاب مناقب شافعی (3)مذکور است و ابو داود و ترمذی حدیثی به همین مضمون روایت کرده اند با زیادتی و آن زیادتی این است که موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا و بعد ازین مذکور است آنچه مضمونش این است که مملوّ کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و در بعضی دیگر از روایات ایشان این زیادتی نیست.

۱- ۱) .فصول المهمه ص ۲۹۳؛کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۶.

۲- ۲) .سنن ابو داود ج ۴،ص ۱۰۷.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۶ از مناقب شافعی نقل کرده است.

و بعضـی آن را تصحیح کرده گفته اند (۱):مراد از نام پدر حضـرت صاحب الامر علیه السّلام،امام حسین علیه السّلام است؛چه کنیت او ابا عبد اللّه است و در حدیث کنیت را اسم نامیده کنایه از آنکه آن حضـرت از فرزندان امام حسـین علیه السّلام است و نام پـدر رسول اللّه،عبـد اللّه است و بعضـی گفته انـد:محتمل است که راوی«ابنی»را به تصـحیف «ابی»خوانـده باشد و امکان دارد که این زیادتی از ملحقات و مفتریات نواصب باشد و به هر تقدیر،در طریق شیعه این حدیث نیست.

و در فصول المهمه (۲)که حافظ ابو نعیم چهل حدیث صـحیح جمع نموده در شأن مهدی علیه السّـلام که خاصه اوست و شیخ ابو عبد اللّه محمد بن یوسف کنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آن را«بیان» (۳)نام نهاده که بغیر از اخبار صاحب الزمان علیه السّـلام در آن کتاب چیزی نیست و گفته است که روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سـنن خود (۴)به سند صحیح از ابی سـعید خـدری که او گفت:از رسول خـدا شـنیدم که فرمود:«المهـدیّ منّی؛اجلی الجبهه،اقنی الانف یملأ الارض قسـطا و عـدلا کما ملئت جورا و ظلما»؛یعنی مهدی از اهل بیت من است؛گشاده پیشانی و کشـیده بینی خواهد بود و زمین را پر از عدل خواهـد سـاخت بعـد از آنکه پر از جور شـده باشـد.و ابو داود در حـدیثش«یملک سـبع سـنین»را اضافه نموده؛یعنی هفت سال پادشاهی خواهـد کرد و در آخر حـدیث آورده است که«حـدیث ثابت حسن صـحیح»؛یعنی این حدیث به همه اعتبارات خوب است و صحیح است و همین حدیث را طبرانی در «معجم»روایت کرده و غیر او هم ذکر کرده اند. (۵)

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۳۳ و ۲۶۶.

۲- ۲) .فصول المهمه ص ۲۹۲.

۳- ۳) .این کتاب در ۱۷۰ صفحه توسط انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم چاپ شده است.

۴- ۴) .سنن ابو داود ج ۴،ص ۱۰۷؛صحیح ترمذی؛ج ۴،ص ۹۹.

۵- ۵) .سنن ابو داود،ج ۴،ص ۱۰۷.

و ایضا ابو داود به اسناد خود از امّ السّلمه-رضی اللّه عنها-روایت نموده (۱)که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که مهدی موعود از عترت من و فرزندان فاطمه خواهد بود.و ایضا از ابو هریره روایت نموده اند که گفت:از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که فرمود:

«لا تقوم الساعه حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیه و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطوّل اللّه تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها»؛یعنی قیامت قائم نمی شود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند از عمر دنیا الاّ یک روز که حق تعالی به قدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او را،آن فتحها واقع شود.

و ایضا از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده اند که گفت:رسول خدا فرمود که مهدی از ما و اهل بیت ما خواهد بود و حق تعالی اصلاح کار او را در یک شب خواهد نمود. (۲)و ایضا در کشف الغمه از ابن عباس روایت نموده (۳)که گفت:از رسول خدا شنیدم که فرمود به درستی که خلفای من و اوصیای من که حجتهای خالق اند بر خلق،بعد از من دوازده اند،اول ایشان برادر من و آخر آنها فرزند من است.پس یکی از حضّار سؤال نموده گفت:یا رسول اللّه!برادر شما کیست و فرزند شما کیست؟ رسول خدا در جوابش فرمود که برادر من علی بن ابی طالب علیه السّلام است و فرزند من مهدی است که در آخر الزّمان ظهور کند و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد؛به حقّ آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور فرزند من مهدی هادی ظاهر شود و نازل گرداند عیسی بن مریم علیهما السّلام را از آسمان و عیسی اقتدا به او نموده در عقب او نماز کند و

۱- ۱) .سنن ابو داود ج ۴،ص ۱۰۶.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۷.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۹۹؛اعلام الوری طبرسی ص ۳۹۱.

مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را به نور وجود خود و حکم او به مشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت.

و ایضا ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده (۱)که آن حضرت فرمود که آفرین بر طالقان!به درستی که حق تعالی را در آنجا گنجی است نه از طلا و نه از نقره و لیکن در آن زمین از مؤمنان و موحّدان که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند در آن روزی که مهدی موعود خروج نموده به نور وجود خود جهان را منوّر و مزیّن سازد.

و ایضا صاحب کشف الغمه از مفضّل بن عمر روایت نموده (۲)که او گفت:از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد ظهور کند زمین را به نور چهره مبارک خود چنان روش خواهد ساخت که خلقان را از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین بردارد و از برکت وجود آن حضرت مردمان به رفاهیت و عیش عمرهای دراز بگذرانند تا به حدّی رسد که شخصی آن مقدار بماند که هزار فرزند و فرزند زاده ببیند همه ذکور و زمین دفینه ها و گنجها و ذخیره ها و نباتهای خود را همگی بیرون دهد چنانکه دفینه ها و گنجها به نظر خلق درآید و در آن عصر و عهد،مرد باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که ادای زکاه واجب خود کند و آن حق از او قبول کند هرچند تفحص کند نیابد!چه حق تعالی مردم را به نصیب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که به دیگری محتاج نباشند.

و به همین طریق از ابی خدیجه مروی است (۳)که او گفت:از حضرت ابی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد علیه السّلام قیام

۱- ۱) .البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السّلام ص ۱۰۱ از«فتوح ابن اعثم»نقل کرده است.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۴ و اعلام الوری ص ۳۹۱.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۵.

نماید احکام جدید خواهد آورد به همان نحو که در بدو اسلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آورده بودند و همچنین از علی بن عقبه مروی است (۱)ک از امام مذکور شنیدم که فرمود:

چون قائم ما قیام نمایـد حکم به عدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه بر طرف خواهد شد و راهها امنیت خواهـد یافت و زمین برکتهای خود و دفینه های خود را بیرون خواهد داد و هر حقی به صاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مـذهبی بغیر از دین اسلام نخواهـد مانـد و اهـل هر ملت و مـذهب به اسلام میـل خواهنـد نمود و اعتراف به ایمـان خواهند کرد،نشنیده ای که حق تعالی فرموده:

وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ

(۲)

؛یعنی از برکت وجود آن حضرت اسلام می آورنـد هرچه در آسـمانها و زمینهـا باشـد یـا به طوع و رغبت یا به جبر و اکراه و بـازگشت همه مردمـان و خلقان به حق تعالی است و حکم خواهـد کرد آن حضـرت در میان خلق به حکم داود نبی و جـدّش محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و از برکت وجود آن حضرت ارزانی و فراوانی و خوشـی روزگـار و رفاهیت در عهـد او به جائی رسـد که مردمان مستحق زکاه و محل صـدقات خود را نیابنـد و فقیر و بی چیز در روی زمین نماند و غنا و توانگری خلق را از سؤال بی نیاز گرداند.

بعد از اینها فرمود:به درستی که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما به دولت خود برسند و حکمرانی خود بکننـد تا آنکه چون سیرت ما را ببیننـد و سلوك ما را با خلق مشاهده نماینـد بگویند که اگر ما را دولتی نصیب می شد و صاحب حکم می شدیم سیرت و سلوك ایشان خواستی بودن و اشاره به این است آنکه حق تعالی می فرماید وَ الْعٰاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۳)؛یعنی آخرین دولتها و متمّم عهدها،دولت

ص: ۹۴۴

۱- ۱) .روضه الواعظین ص ۲۶۵؛کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۵.

۲- ۲) .سوره آل عمران،آیه ۸۳.

۳- ۳) .سوره اعراف،آیه ۱۲۸.

متّقیان و پرهیزکاران است.

و ایضا از جابر بن عبد اللّه انصاری رضی اللّه عنه نقل کرده اند (1)و او از امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده که آن حضرت فرمود که هرگاه قائم آل محمد ظهور کند خیمه ها زده خواهد شد از برای آنکه مردمان را قرآن کریم تعلیم نمایند به آن نحوی که نازل شده و حق تعالی به خلق فرستاده و این بر مردمان صعب ترین و مشکل ترین چیزها خواهد بود؛چه مخالفت بسیار خواهد داشت به آنچه تألیف شده و در این مدت تلاوت می نموده اند.

و ایضا از مفضّل بن عمر روایت نموده اند (2)که او گفت:از امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم که فرمود:قائم آل محمد بیرون خواهد آمد از پشت کوفه با بیست و هفت کس؛پانزده کس از قوم موسی علیه السّلام آنانی که هدایت یافته بودند به حق و به عدالت حکم می کردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری و این بیست و هفت تن جمیع در خدمت آن حضرت خواهند بود و از انصار و مددکاران آن حضرت خواهند بود.و حکم کردن او به حکم کردن داود علیه السّلام مانند خواهد بود و بی آنکه محتاج به گواه و بیّنه باشد حکم خواهد نمود و به الهام الهی و علم خود عمل خواهد کرد و خبر خواهد داد هر قومی را به آنچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را از دوستان خود به فراست خواهد شناخت؛چنانچه در قرآن مجید می فرماید که إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ (3)؛یعنی به درستی که در آن نشانه هاست از برای آنان که به فکر و تفرّس چیزها را دریابند و حقایق اشیاء را به نشانه ها شناسند و فرمود که چهار مسجد در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ مسجد را کنگره دار

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۶.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۶.

۳- ۳) .سوره حجر،آیه ۷۵.

نخواهد گذاشت بلکه کنگره ها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچه ها را وسیع خواهد ساخت و هر کنیفی و ناودانی که از خانه ها و بامها به کوچه ها باشد به حکم آن حضرت برطرف خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی را معطل نخواهد گذاشت،بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنّتها به فعل خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبل دیلم مفتوح خواهد شد و درین روایت هفت سال مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال باشد چون سالهای شما و بعد از آن هرچه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نه سال به طریق مذکور و روایت بسیار آمده که مهدی علیه السّلام از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر به چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز هرج و مرج در احوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد.

و حافظ ابو نعیم و احمد بن عبد اللّه که از اکابر علمای اهل سنت است چهل حدیث در باب مهدی هادی علیه السّلام جمع نموده اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرهما ذکر کرده اند تتبعا لآثارهم نری ترجمه الاربعین لکن باسقاط السّند لاجل التخفیف.

ترجمه حدیث اول از ابو سعید خدری از رسول خدا نقل نموده که فرمود:

مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت الاّ هشت و الاّ نه سال تنعم خواهد کرد در زمان او خلایق به نعمتی که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشد و از آسمان همیشه باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه ای را. (۱)

دوم به سند مذکور،مهتر و بهتر عالمیان فرموده که مملوّ خواهد گشت زمین از جور و ظلم و بعد از آن،مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و راستی خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود هفت یا نه سال. (۲)

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۷.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۸.

سیّم به همان سند،سرور کاینات فرموده که قیامت قائم نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالك شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانکه مملو شده باشد از جور،پیش از آن به مدت هفت سال. (۱)

چهارم زهری از علی بن الحسین علیه السّلام روایت نموده که رسول خدا،فاطمه علیهما السّلام را گفت:«المهدی من ولدك»؛یعنی هدایت یافته و هدایت نماینده به یقین از فرزندان تو خواهد بود. (۲)

پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که او گفت:به خدمت رسول خدا رسیدم در حالتی که دنیا را وداع می فرمود دیدم که دخترش فاطمه علیهما السّلام به بالینش نشسته می گرید گریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد،رسول خدا سر به طرف او برداشته فرمود:ای حبیبهٔ من!چه چیز تو را می گریاند؟پس فاطمه علیهما السّلام گفت:از ضایع شدن بعد از تو می ترسم که خلق تو را فراموش نمایند و بر ما جور و ظلم روا دارند!پس رسول خدا فرمود که ای حبیبهٔ من!مگر ندانسته ای که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین اطلاع یافتنی و نگاه کردنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدرت را و برانگیخت او را به رسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهرت را و به من وحی فرستاد که تو را به او عقد کنم؛ای فاطمه! ما از اهل بیتیم که حق تعالی به ما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما هیچ کس را نداده است و بعد از ما به هیچ کس نخواهد داد:یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیّین و اکرم المرسلین ام و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توأم؛دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلق اللّه است نزد اللّه تعالی و او شوهر تست؛و دیگر آنکه شهید ما بهترین شهیدان است و دوست ترین همه نزد حق تعالی و او حمزه بن عبد المطّلب است که

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۸.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۸.

عمّ پـدر تست و عمّ شوهر تست؛و دیگر آنکه از مـا است آنکه او را حق تعـالی دو بـال داده که با ملائکه در بهشت طیران می نمایـد و به هر جا که خواهـد می رود و می آید و او پسـر عمّ تو و برادر شوهر تست؛و دیگر آنکه دو سـبطین امّت از مایند که آن هر دو پسـران تو حسن و حسـین انـد و هر دو سیّد و بهترین جوانـان اهـل بهشت انـد و پـدر ایشـان بهتر از ایشـان است؛ای فاطمه،ای حبیبـهٔ من!قسم به آن خـدائی که مرا به راستی به خلق فرسـتاده که از این دو سـبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شـده باشـد و فتنه ها ظاهر گشـته و راهها بریـده باشـد و غارت کنند بعضـی بعضـی را و هیچ بزرگی رحم نکنـد کوچکی را و هیـچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان ننمایـد،در آن حال برانگیزد حق تعالی از این هر دو آن کس را که قلعه هـای ضـلالت و گمراهی را بگشایـد و قفـل از دلهـا بردارد و برخیزد به راه نمودن مردمـان به راه دین در آخر الزّمان،چنانچه من در آخر الزّمان به این کار برخاسـته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی،چنانچه از جور و ظلم پر شده باشـد،ای فـاطمه،ای نـور دیـدهٔ مـن!محزون مبـاش که حضـرت عزّت-جـلّ ذکره-بر تـو از همه و از همه کس رحیم تر است و مهربـان تر بجهت نزدیکی که تـو را بـا من است و به واسـطهٔ وقعی که تـو را در دل من است و به تحقیق که تزویـج فرمود حق تعـالی تو را بـا زوج تو در حـالتی که حسـبش عظیمتر و نسـبش عزیزتر و به رعیّت رحیم تر و به احکـام دین دانـاتر و در حکم کردن عادل تر بود و با اینها همه،من از حق تعالی درخواسـته ام که تو اول کسـی باشـی از آنان که به من ملحق خواهند شد از اهـل بیت من.و همچنـان بود که آن حضـرت فرمود؛چنـانچه از وصـی بحق و جانشـین مطلق امیر مؤمنـان و پیشوای متقیان علیه السّـلام مروی است که فرمود:باقی نمانـد فاطمه بعـد از پدر مگر هفتاد و پنج روز؛ حق تعالی او را بعد از این مدت قلیل به پدر ملحق ساخت. (۱)

ششم حذیفه به اسناد خود روایت نموده که خطبه نمود روزی ما را حضرت

ص: ۹۴۸

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۸.

رسالت پناه و بیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این به منصّه ظهور خواهد آمد و بعد از آن فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الاّ یک روز که البته حق تعالی آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزد مردی را از فرزندان من که اسم او اسم من باشد.پس برخاست سلمان فارسی رضی اللّه عنه و گفت:ای رسول خدا!از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود؟رسول خدا فرمود که«من ولدی هذا»؛یعنی از این فرزند من و دست مبارک بر دوش امام حسین علیه السّلام زد. (۱)

هفتم حذیفه از عبد اللّه بن عمر روایت نموده که گفت:از رسول خدا شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آن را«کرعه»گویند. (۲)

هشتم به حذف اسناد از حذیفه مروی است که رسول خدا فرموده که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که روی او خندان و نورانی باشد همچو ستارهٔ پرنور و درخشنده. (۳)

نهم همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا فرمود که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که رنگ و روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل نبیّ علیه السّلام و بر طرف راست او خالی باشد که گویا ستاره ای است نورانی،پر سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان. (۴)

دهم از ابو سعید خدری روایت کرده که رسول خدا علیه السّلام فرمود که مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جملهٔ علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی نورانی. (۵)

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۹.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۹.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۹.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۹.

۵- ۵) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۹.

یازدهم از ابو سعید مذکور مروی است که رسول صلّی اللّه علیه و آله در بیان صفت مهدی علیه السّلام فرموده که مهدی موعودی که از اهل بیت ماست مردی خواهد بود از امت من و او را بینی خوش اندام کشیده و خوش نما باشد و روی زمین را از عدالت پر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پر شده باشد. (۱)

دوازدهم به ترک سند،از ابو امامه باهلی روایت نموده اند که او گفت:از رسول خدا شنیدم که فرمود که در میان شما و اهل روم چهار فتنه و چهار صلح خواهد بود و چهارش بر دست مردی که از اهل هرقله باشد به فعل خواهد آمد که دوام آن هفت سال باشد.یکی از حضّار که از قبیلهٔ عبد قیس بود که او را مستور بن عبد غیلان می گفتند برخاست و گفت:یا رسول اللّه!امام مردمان در آن روز که خواهد بود؟ پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من،چهل سال حکم، حکم اوست و روی او از بابت ستارهٔ نورانی باشد و در طرف راست روی او خالی سیاه باشد و دو عبای قطوانیه-که آن دهی است در حوالی کوفه-پوشیده باشد و او را مشابهت تمام به مردمان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین بیرون آورد و شهرهای کفر و شرک بتمامی به دست او مفتوح شود (۲)

سیزدهم همان راوی مذکور از عبد الرحمن بن عوف از رسول خدا نقل نموده که فرمود که مهدی را بر می انگیزد حق تعالی از عترت و فرزندان من و نشانه های او اینکه«افرق الثّنایا»باشد؛یعنی دندانهای پیش او از هم جدا باشد و«اجلی الجبهه» باشد؛یعنی پیشانیش گشاده باشد روی زمین را از عدالت پر خواهد کرد و مال را به نزد او قدری نباشد و به هرکس به قدر احتیاج و حاجت می داده باشد. (۳)

چهاردهم از ابو امامه روایت است که گفت:خطبه ای خواند روزی رسول خدا

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۵۹.
۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۰.
۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۰.

و در آن اثنا ذکر دجّال فرموده گفت:مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوره کثافت آهن را بیرون می کند و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود و از آن میان امّ شریک برخاست و گفت:یا رسول اللّه آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون می شود؟آن حضرت فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند و در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود و امام خلق در آن وقت مهدی است که مردی صالح است از ذریّت من. (۱)

پانزدهم از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرموده بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و بر می انگیزد او را حق تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان،در آن زمان امت من به عیش و تنعّم خواهند گذرانید و چهار پایان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد صاحب الزّمان مالها به مردم چنانکه باید و شاید و فقیر در عهد او نمی ماند. (۲)

شانزدهم از عبد اللّه مروی است که گفت:از رسول خدا شنیدم که فرمود:

بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابر بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا می کرده باشد که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالی است،زنهار که تابع او شوید و فرمانبرداری او نمائید،و مخالفت او را جایز مدارید. (۳)

هفدهم به همان سند،از عبد اللّه مذکور مروی است که رسول خدا فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا می کرده باشد که این مرد مهدی است و او راه راست نماینده است،زنهار که تابع او شوید. (۴)

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۰.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۰.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۰.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۱.

هیجدهم از ابو سعید خدری روایت است که گفت:رسول خدا فرمود که شما را بشارت می دهم به مهدی که مبعوث خواهد شد در امت من وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پر کند از عدل و راستی،چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم،و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان و زمین،قسمت خواهد کرد مالها بر مردمان به سوّیت و هر صاحب حقی را به حق خواهد رسانید. (۱)

نوزدهم از عبد اللّه عمر روایت نموده که او گفت:از رسول خدا شنیدم که می فرمود:قیامت قائم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد و مملو کند زمین را از عدل،چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور. (۲)

بیستم از حذیفه یمانی مروی است که رسول خدا فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی خواهد برانگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق من و کنیت او ابا عبد اللّه باشد. (۳)

بیست و یکم از ابن عمر روایت است که او گفت:رسول خدا فرمود:دنیا به آخر نرسد تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او به اسم من و اسم پدر او به اسم پدر من،مملوّ سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملوّ شده باشد از جور و ظلم. (۴)و قبل از این،در باب عبارت«اسم آبیه اسم آبی»که بعضی از سنّیان روایت کرده اند سخن گذشت.

بیست و دویم از ابی سعید خدری روایت شده که از رسول خدا شنیدم که فرمود:باید زمین را ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۱.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۱.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۱.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۱.

و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلمت و دشمنی شده باشد. (۱)

بیست و سیم از زرّ بن عبد اللّه روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او خلق مرا و زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود. (۲)

بیست و چهارم از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرمود که بعد از این زمانه را اختلاف و انقطاعی بهم رسد و فتنه ها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنه ها را برطرف نماید و اختلاف را به اتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد. (۳)

بیست و پنجم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت:رسول خدا فرمود:بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید به سنّت من و نازل کند حق سبحانه و تعالی از برای او برکت از آسمان،و زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او،مملو کند زمین را از عدل و راستی،چنانکه مملو شده باشد از جور و ظلم و عمل کند به همین طریق هفت سال آن سالی که بجهت او مقرر شده و نزول کند در بیت المقدس. (۴)

بیست و ششم از ثوبان روایت نموده که گفت:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرگاه دیدید که رایتها و علم های سیاه از طرف خراسان می آید رو به آن کنید که خلیفهٔ خدا مهدی در آنجاست. (۵)

بیست و هفتم از عبد اللّه بن عمر روایت نموده اند که در خدمت رسول خدا

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۱.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۱.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۲.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۲.

۵- ۵) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۲.

بودم که جمعی از جوانـان بنی هـاشم آمدنـد چون چشم مبارک آن حضـرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شـده آب در دیده ها بگردانید!پس ایشان گفتند:یا رسول اللّه!چرا همیشه ما،در چهره شـما چیزی می بینیم که مکروه می داریم؟!رسول خدا فرمود:به درستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را برای ما و برگزیده است آن را بجهت ما و به درستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و به ایشان نمی داده باشند،پس ایشان جهاد کنند و کار بر ایشان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را به ایشان تسـلیم نمایند قبول نکنند و حق را به مردی از اهل من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل،چنانچه قبل از این مملو شده بود از ظلم؛پس باید که از شـما کسـی هرگاه دریابد آن قوم را به جانب ایشان شتابد و اگر چه رفتنش ممکن نباشد الاّ به سینه و زانو و اگر چه راهش بر روی برف باشد. (۱)

بیست و هشتم از حذیفهٔ یمانی مروی است که از رسول خدا شنیدم که گفت:

وای بر این امت از پادشاهـان جبـابره که چگونه خواهنـد کشت و چگونه خواهنـد ترسانیـد کسـانی را که اطـاعت ایشان نکنند مؤمن و متقی،در آن حال به زبان با ایشان خواهنـد ساخت و به دل از ایشان گریزان خواهنـد بود تا چون حق تعالی خواهد که به قـدرت کامله خود باز اسـلام را عزیز سازد،جبّاران را به یکدیگر گرفتار کند و کار اسـلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد به صلاح بازآرد ؛پس خطاب به من کرده فرمود؛ای حذیفه!اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الاّ یک روز که البته حق تعالی دراز می گرداند آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بر دست او جریان یابد تا اسـلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد و اللّه

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۲.

سبحانه و تعالی وعده فرموده و وعدهٔ او خلاف نمی شود و حق تعالی سریع الحساب است. (۱)

بیست و نهم ابو سعید خدری از رسول خدا نقل نموده و گفته که خود از آن حضرت شنیدم که فرمود:تنعمی خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آن روز از اولاد آدم کسی آن قسم تنعمی نکرده باشد؛آسمان بر ایشان باران پی درپی خواهد ریخت و زمین در شکم خود روئیدنی را پنهان نخواهد داشت بلکه همه را بیرون خواهد داد. (۲)

سی ام از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت:از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که فرمود:ما بنو عبد المطلب از سادات اهل جنّتیم.بعد از آن مجمل را مفصل نموده به زبان معجز بیان آورد که آن منم و برادرم علی علیه السّلام و عمّ من حمزه که سید الشهداء است و پسر عم من جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین-صلوات اللّه علیهم- (۳)

سی و یکم ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلومان از ظالم خواهد کشید. (۴)

سی و دویم ثوبان روایت کرده که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که گفت:در زمان آخر،فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و به هیچ یک نرسد؛بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهاد بکنند که هیچ قومی نکرده باشند و در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود و هر گاه بشنوید که مهدی

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۲.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۳.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۳.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۳.

خروج نموده بشتابید و با او بیعت نمائید که خلیفه اللّه،مهدی است. (۱)

سی و سیم ثوبان مذکور روایت نموده که رسول خدا فرمود که چون صاحبان رایت سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید و متابعت و مبایعت ایشان کنید اگر چه رفتن به زانو باشد بر روی برف و یخ. (۲)

سی و چهارم به سند خود،از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که سؤال کردم از رسول اللّه که آیا از آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما؟ پس رسول خدا فرمود:بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما؛حق تعالی چنانچه فتح این دین را به ما کرده،ختم آن نیز به ما و از ما خواهد بود؛چنانچه مردمان به سبب ما از شرک و کفر خلاصی یافتند،به برکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و به سبب ما حق تعالی الفت می دهد میانهٔ دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهت فتنه ها و فسادها چنانکه از اول الفت و برادری داد به سبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک. (۳)

سی و پنجم به سند خود،از عبد اللّه مسعود روایت نموده اند که گفت:از رسول خدا شنیدم که فرمود:اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را پر کند از عدل و راستی، چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم،قسمت کند مالها را در مردم به سویّت و برابر گرداند با هم،حق تعالی به برکت او دلهای مردمان را غنی کند و بیم فقر و درویشی را از دلها بردارد و مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود و تعیش و تنعمی خلق را در زمان او خواهد بود که مثل آن

ص: ۹۵۶

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۳.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۳.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۳.

ندیده و نشنیده باشند! (۱)

سی و ششم ابو هریره از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت نموده که گفت:شنیدم که فرمود:قیامت قائم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند مگر یک روز،البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا او فتح نماید بلاد شرک را جمیعا و از شرک اثری در روی زمین نماند. (۲)

سی و هفتم از قیس بن جابر روایت نموده اند که او از پدرش و پدرش از جدش و او از رسول خدا روایت نموده که فرمود:زود باشد که بعد از من خلفا باشند و بعد از خلفا،امرا و بعد از امرا،ملوک جبابره؛پس بیرون آید مردی از اهل بیت من که مملو کند زمین را از عدل و راستی،چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم. (۳)

سی و نهم به سند خود،از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت نموده که گفت:از رسول خدا شنیدم که فرمود:نازل می شود عیسی بن مریم پس می گوید امیر قوم که مهدی است علیه السّلام به عیسی که بیا با هم نماز کنیم،عیسی علیه السّلام می گوید به درستی که بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است که حق تعالی به این امت کرده است و در پی سر او نماز می کند. (۴)

چهلم به سندی که آن را به محمد بن ابراهیم می رسانند و او روایت نموده از ابو جعفر منصور مشهور به دوانقی و او از جدّش عبد اللّه بن عباس نقل کرده که در خدمت رسول خدا بودم شنیدم که فرمود:ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهند شد قومی و امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۴.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۴.

۳- ۳) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۴.

۴- ۴) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۴.

باشد (۱)و صاحب کشف الغمه در باب«خروج صاحب الزمان علیه السّلام در آخر الزمان»افاده نموده (۲)و می گوید که من در این کتاب خصوصا درین باب هرچه ذکر می کنم از طریق اهل سنت و جماعت است تا تأکید باشد در حجت بودن و از جمله حدیث طولانی از ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفت:از جمله چیزهائی که در خصایص مهدی علیه السّلام از رسول خدا شنیدم یکی این بود که مدّت بقای او را ذکر کرده و بعد از آن فرموده:«لا خیر فی الحیاه بعده!»؛یعنی بعد از آنکه آن حضرت جهان را بدرود کند خیری در حیات و مزه ای در زندگی و حظّی در هستی نخواهد بود.

و هم او و هم صاحب فصول المهمه از ابو هریره روایت نموده اند (۳)که گفت:از رسول خدا شنیدم که خطاب به اصحاب نموده فرمود:«کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم؟»معنی حدیث-العلم عند اللّه-ظاهرا این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند و عیسی پیغمبر از آسمان نزول کند شما به کدام یک اقتدا خواهید نمود؟به عیسی علیه السّلام که پیغمبر خداست و از آسمان آمده یا به امامی که از ذریّت پیغمبر شماست؟شما خود را چگونه می بینید،اگر شما در آن وقت باشید یا از اولاد شما که فی الحقیقه حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما؟نه آنکه بعضی تأویل کرده و گفته اند امام شما از شماست، یعنی امامت می کند شما را به کتاب شما.

و بعد از نقل این حدیث نوشته اند که این حدیثی است متّفق علیه و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند و تصحیح آن نموده اند (۴)و به موجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده باید که مهدی

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۴.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۶۵.

۳- ۳) .فصول المهمه ص ۲۹۴.

۴- ۴) .صحیح مسلم ج ۱،ص ۹۴.

امام باشد و عیسی علیه السّلام مأمون و بعد از آن گفته اند اگر سؤال کند سائلی و گوید با صحت این احادیث و اینکه عیسی در پی سر مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجّال مقاتله خواهد کرد و رتبه کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این خبرها را از اهل سنت تصحیح نموده اند و شیعه هم روایت نموده اند؛پس اجماع باشد یا ثبوت اجماع بر صحت خبر،آیا کدام یک از امام و مأموم افضل باشند و او نبی است و این وصی؟!

جواب آنکه هر دو مقتدا و پیشوایند و از چیزی که مخالف مراد اللّه باشد بری اند و هیچ کدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هر دو معصوم اند از ارتکاب قبایح مطلقا و از مداهنه و ریا و نفاق.و رسول خدا فرموده باید که امام قوم،اقرأ باشد و اگر با مأموم در آن مساوی باشد،اعلم را مقدّم دارند و اگر در آن هم برابر باشند،افقه و بعد از آن اقدم در هجرت و پس از آن اصبح وجها؛پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از اوست بر او تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد،چه او از ریا و نفاق و مداهنه منزه است؛پس چون امام علیه السّلام می داند که اعلم است تقدیم می نماید و چون عیسی علیه السّلام را اعلمیّت او محقق است به او اقتدا می کند و او را قدوه می داند و همچنین جهاد،بذل نفس است در راه حق تعالی که کسی رغبت در آن داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و در خدمت انبیای سابق صحیح نبودی؛به دلیل قول حق تعالی که فرموده: إِنَّ اللّٰهَ اشْتَریٰ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوٰالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ یُقٰاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ حَقًّا فِی التَّوْرٰاهِ وَ الْإِنْجِیلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفیٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللّٰهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بٰایَعْتُمْ بِهِ وَ ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ (۱)؛یعنی حق تعالی از مؤمنان نفسهای ایشان را می خرد به بهشت که مقاتله بکنند و بکشند و کشته شوند در راه او،و وعده کرده است ایشان را در

۱- ۱) .سوره توبه،آیه ۱۱۱.

کتابهای خود که وفا کنند به عهد خود و بشارت یابند به رستگاری و فوز عظیم و امام نایب رسول است و جانشین او در میان امت او و عیسی علیه السّلام اگر رسول خدا را در می یافت به یقین که بر او تقدّم جایز نخواهد داشت.

و مؤید این است حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابو امامهٔ باهلی روایت نموده و گفته این حدیث صحیح است و آخر حدیث این است که صبحی در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز کند و عیسی علیه السّلام دست بر کتف او نهاده خواهد گفت:تو اولائی به تقدّم و مهدی را بر جای خواهد داشت و در عقب او نماز خواهد کرد. (۱)

و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند (۲)که گفت:متواتر شده است خبرها و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول خدا روایت می کنند در باب مهدی علیه السّلام و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد،جهان را پر خواهد کرد و اینکه عیسی بن مریم نزول می نماید و همراهی می کند او را در قتل دجّال بر در دهی که آن را«لده»گویند از مضافات فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی علیه السّلام در پی سر او نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل کرده اند که در کتاب و رساله ذکر کرده است در قصهٔ طولانی و حدیث چهلم را که «لیس یهلک امه انا فی اولها و المهدی فی وسطها و عیسی فی آخرها»باشد،احمد بن حنبل در مسند خود ذکر کرده (۳)و گفته:معنی قول رسول خدا که«عیسی فی آخرها» این است که عیسی علیه السّلام بعد از مهدی باقی خواهد ماند و این حدیث به دو وجه جایز نیست،یکی آنکه در حدیث«لا خیر فی حیاه الدنیا بعده»واقع شده و در روایت «فی العیش بعده»و دیگر آنکه مهدی امام آخر الزّمان است و بعد از او خلقی

۱- ۱) .سنن ابن ماجه قزوینی ج ۲،ص ۲۶۷.

۲- ۲) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۷۴ از شافعی نقل کرده است.

۳- ۳) .البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السّلام گنجی ص ۱۲۶ از«مسند حنبل»نقل کرده.

نخواهد ماند و اگر بماند عیسی نایب او خواهد بود؛چه منصب او عظیم تر از آن است که نایب باشد و مع هذا عوام را در وهم می اندازد که ملت محمدی متصل به ملت عیسوی شده و این کفر است.

پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول اول داعی و خواننده است به ملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خواننده و داعی به ملت اسلام اند و بعضی گفته اند چون عیسی علیه السّلام بعد از مهدی نازل می شود و تصدیق کننده و مددکار و معاون اوست و صحت دعوای امام را بر خلق ظاهر می سازد،پس مسیح آخر مصدّقین است و صاحب کشف الغمه گفته است (۱)که آنچه می دانم این است که رسول خدا داعی اول و خواننده به اسلام است و مهدی چون تابع او از اهل بیت اوست و به او نزدیک تر است او را«وسط»خواننده و عیسی چون بر ملت دیگر بوده که در آخر الزّمان به شریعت خود داعی است او را آخر گفتن احسن است-و اللّه اعلم-.

اما دلیل بر آنکه مهدی از روز غیبتش تا حال زنده است و باقی است اینکه بودن او در این مدت محال نیست؛چه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا،و ابلیس و دجّال از دشمنان خدا به مدتهای دراز بیش از مدت او بوده اند و اتفاق است بر وجودشان و همچنین نوح نبی و لقمان حکیم علیهما السّلام و عاد اولی که عمرشان از هزار سال متجاوز بوده و غیر از اینها هم از معمّرین بسیار بوده اند و کسی را انکار آن نمی رسد و آنها که منکر بقای مهدی اند،دو طایفه اند سبب انکار یک طایفه از ایشان دو چیز است،یکی آنکه می گویند دور می نماید که کسی این قدر مدت زنده بماند و یکی آنکه می گویند مهدی در این مدت در سردابه است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهت او مهیا سازد پس چون بماند؟اما استبعاد اول باطل است بجهت بقای مذکورین و کسی منکر حیات عیسی علیه السّلام و خضر و الیاس و ابلیس دجال نیست به سبب نص صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی که خود نقل

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۷۵.

کرده اند.اما حکایت سردابه،جوابش آن است که عیسی بشر است همچو مهدی و در این مدت که عیسی در آسمان است کسی طعام و شرابی بجهت او مهیا نمی کند، چنانچه بقاء او در آسمان بی طعام و شراب ممکن است چرا بقای مهدی علیه السّلام در زمین ممکن نباشد و دجال که مردود است و به روایتی در چاهی در زنجیر است در این مدت باقی می تواند ماند و مهدی که معزّز و مکرّم است و زنجیر ندارد چرا ماندنش محال و مستبعد باشد؟!

و دیگر آنکه،آنان که مهدی را حیّ و موجود می دانند کی قائلند که او در سردابه است بلکه می گویند در کل روز زمین سیر می کند با خیمه ها و خدم و حشم و اسبان و اشتران و هر سال به زیارت بیت اللّه می آید و در طرف مغرب،فرزند و فرزندزادگان او بسیارند،بلکه شهرها در تصرف ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که آن را حق تعالی می داند از نظر خلق غایب است و فیض وجودش به عامه خلق اللّه عموما و به خواص خصوصا می رسد و دیگر از اهل انکار حرف سردابه را معقول نمی دانند و در همان معنی اول تنها استبعاد می نمایند و جواب ایشان همان است که گذشت و قائلین به بقای مهدی علیه السّلام قصه ها در فیض رسانیدن به شیعیان و شفا دادن بیماران و فائده ها به خلق رسانیدن و دستگیری درماندگان کردن نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم می شود از آن جمله دو حکایت از صاحب کشف الغمه مذکور است (1)و گفته که چون این دو حکایت به زمان ما نزدیک و از برادران ثقهٔ صحیح القول شنیده ام و آن دو کس که این دو حکایت بر ایشان واقع شد در حیات من فوت شده اند و من آنها را دیده ام و شک در وقوعشان ندارم نقل می کنم و ملا جامی نیز آن دو حکایت را در کتاب شواهد از او نقل کرده. (2)

یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که آن را«هرقل»نام

ص:962

1- 1) .کشف الغمه ج 3،ص 283-287.
2- 2) .کتاب شواهد ملا جامی ص 214 و 215.

است از توابع حلّه،اسماعیل بن حسن نام را در ران چپ او به مقدار قبضه آدمی چیزی که آن را ثوبه گویند-نعوذ باللّه منها- برآمد و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و الم او را از هر شغلی بازمی داشت و نماز کردنش مشکل بود،به حلّه آمده به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و ازین کوفت شکوه نمود.

سیّد،جراحان حلّه را حاضر گردانید همه گفتند این ثوبه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الاّ بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و هرگاه آن رگ بریده شد اسماعیل می میرد،درین علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمی شویم.سیّد به اسماعیل،گفت من به بغداد می روم باش تا تو را همراه ببرم و به اطبّا و جرّاحان بغداد بنمایم شاید وقوف آنها بیشتر باشد و علاج توانند کرد.چون به بغداد آمده و اطبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند.اسماعیل دلگیر شده سیّد مذکور با او، گفت:حق تعالی نمازت را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای از تو قبول می کند و صبر کردن در این الم بی اجر نیست.اسماعیل گفت:پس چون چنین است به زیارت به سامره می روم و استغاثه به ائمه هدی علیهم السّلام می برم و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمه می گوید که از پسرش شنیدم که او گفت از پدرم شنیدم که چون به آن مشهد منوّر رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السّلام کردم؛پس به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه نمودم و صبح به طرف دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پرآب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم،به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی پیری بود

پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی (1)بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه ای در دست داشت.پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و ته نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه ایستاد و به من سلام دادند.چون جواب سلام دادم، فرجی پوش فرمود که فردا روانه می شوی؟گفتم:بلی.فرمود:پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد؟مرا به خاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده ای و جامه ات هنوز تر است اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد،درین فکر بودم که دو تا شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد،چنانچه به درد آمد و راست شده بر زین قرار گرفت مقارن آن شیخ گفت:«افلحت یا اسماعیل!»من گفتم:«افلحت و افلحتم!»و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند!باز همان شیخ که مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت:امام است!من ران و رکابش را بوسیدم.امام علیه السّلام راهی شد، من در رکابش می رفتم و فزع می کردم.به من گفت:برگرد!من گفتم:هرگز از تو جدا نشوم!باز فرمود:برگرد مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم.

پس شیخ گفت:ای اسماعیل!شرم نداری که امام دو بار فرمود که برگرد و خلاف قول او می کنی؟!این حرف در من اثر کرد.پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده فرمود که چون به بغداد می رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطائی خواهد کرد و از او چیزی قبول مکن و به فرزند ما «رضی»بگو چیزی در باب تو به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش تو را می کنم که هرچه تو خواهی بدهد.من در همان جا ایستادم که از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خوردم و ساعتی همان جا نشستم بعد از آن به مشهد

۱- ۱) .نوعی جامهٔ گشاد بلند که فراز جامه های دیگر پوشند که به آن«جبّه»هم اطلاق می شود.

بر گشتم.اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند:حالت متغیر است آزاری داری؟گفتم:نه.

گفتند:با کسی جنگ و نزاعی کرده ای؟گفتم:نه!اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟گفتند:از شرفا بودند.گفتم:نه،از شرفا نبودند بلکه امام بود! پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی؟گفتم:صاحب فرجی!گفتند:زخمت را به او نمودی؟گفتم:بلی،آن را فشرد و درد کرد.پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم.

درین حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند در زیر دست و پا رفته بودم؛فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید.او آمده ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد من شب آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کرده برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم،دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که می رسد از او اسم و نسبش را می پرسند.چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدّین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین شنیده و صورت حال را به بغداد فرستاده بود و ایشان را خبردار کرده بود و سیّد فرمود که این مردی که می گویند که شفا یافته توئی که این همه غوغا درین شهر انداخته ای؟!گفتم:بلی!از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد گفت:وزیر مرا طلبیده گفت از مشهد این طور نوشته آمده و آن شخص می گویند به تو مربوط است،زود به من خبر برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت:این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است.وزیر گفت:قصه را بجهت من نقل کن.از اول تا به آخر آنچه گذشته بود نقل نمودم.

وزیر فی الحال کس به طلب اطبّا و جراحان فرستاد.چون حاضر شدند فرمود:

شما زخم این مرد را دیده اید؟گفتند:بلی!پرسید که دوای آن چیست؟همه گفتند:

بریدن اما اگر ببرند مشکل که زنده بماند!پرسید که بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم بهم آید؟گفتند:اقلا دو ماه لیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید.باز پرسید که امروز چند روز شد که او را دیده اید؟گفتند:امروز روز دهم است!پس وزیر ایشان را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرد دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست!در این وقت یکی از اطبا که نصاری بود صیحه زد و گفت:«و اللّه!هذا من عمل المسیح»؛یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزه مسیح!یعنی عیسی بن مریم.وزیر گفت:چون عمل هیچ یک از شما نیست من می دانم که این عمل کیست و این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبیده و او مرا به خدمت خلیفه برد.مستنصر مرا امر نمود که قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم،خادمی را فرمود که کیسه ای که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و مستنصر به من،گفت:این مبلغ را نفقه خود کن.من گفتم:

حبه ای را از این قبول نمی توانم کرد.گفت:از که می ترسی؟گفتم:از آنکه این عمل اوست زیرا که او أمر نموده که از ابو جعفر قبول چیزی مکن؛پس خلیفه مکدّر شده بگریست.

و صاحب کشف الغمه (1)می گوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع، شمس الدین محمد پسر اسماعیل است و من او را نمی شناختم ازین اتفاق تعجب نموده گفتم:تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟گفت:نه،در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مو از آنجا بیرون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال یک بار به بغداد می آمد و به سامره می رفت و مدتها مانده می گریست و تأسف می خورد و در آن آرزو در آنجا می گشت و یک بار دیگر آن دولت

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۸۶.

نصیبش نشد و آنچه من می دانستم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و درین حسرت از دنیا رفت.

حکایت دیگر اینکه صاحب کشف الغمه رحمه اللّه می گوید (۱)که حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوهٔ علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطبّا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه و مکرر می گفت که من تصدیق شما نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السّلام نیاید و مرا ازین مرض نجات ندهد!اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید:

بشتابید!چون به تندی به نزدش رفتیم گفت:بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هرچند دویدیم کسی را ندیدیم به نزد او برگشتیم و پرسیدیم که چه بود؟گفت:شخصی به نزد من آمده گفت:یا عطوه!من گفتم:تو کیستی؟گفت:من صاحب پسران توام،آمده ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده بر موضع الم من مالید و من چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود با قوت و توانائی زندگانی کرد و من غیر آن پسر،از جمع کثیری نیز این قصه را پرسیدم،همه به همین طریق بی زیاده و کم نقل نمودند.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت می گوید که امام علیه السّلام را مردمان در راه حجاز و غیرها بسیار دیده اند که راه گم کرده بوده اند و یا درماندگی داشته اند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده به مطالب خود رسانیده و اگر خوف طول نمی بود ذکر می کردم.

و ابن بابویه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده (۲)و گفته که از

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۸۷.

۲- ۲) .اکمال الدین و اتمام النعمه ص ۴۵۳ و ۴۵۴؛الخرائج راوندی ج ۲،ص ۷۸۸.

شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود و نامش احمد بن فارس الادیب بود شنیدم که گفت به همدان رسیدم و طایفه ای که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را به مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود،از سبب تشیع ایشان پرسیدم.از آن میان مردی نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت:سبب تشیع ما آن است که جدّ بزرگ ما که این طایفه به او منسوب اند به حج رفت و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه به قضای حاجت یا به ادای نمازی،از رفقا دور می شود و خوابش می برد،بعد از بیداری از قافله اثری نمی بیند می گفت که چون خود را تنها و بی کس دیدم سراسیمه در آن صحرا دویدم و چون قوتم نماند به خدا نالیدم و می گریستم و در آن حیرت و اضطراب زمین سبز و خرم به نظرم در آمد متوجه آن شدم،زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت می زد و در آن قصری می نمود با خود گفتم درین بادیهٔ هولناک این دشت سبز و این قصر رفیعی که از هیچ کس نام و نشان نشنیده ام چه طور جائی باشد و کجا تواند بود؟تا به در قصر رفتم دو جوان سفیدپوش در آن دیدم، سلام کردم جواب به صواب دادند و گفتند:بنشین که خدا را با تو نظریست و خیریّت تو را خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه ای بیرون آمد و گفت:

برخیز و مرا به درون قصر برده به هر طرف نگاه کردم به آن خوبی عمارتی ندیده بودم به در صفّه رسیدم پرده ای که آویخته بود برداشته مرا داخل صفّه کرد در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوش روی و خوش موی،خوش لباس و خوش محاوره ای تکیه کرده بود و بر بالا- سرش شمشیر درازی آویخته و از نور روی او آن خانه چنان روشن بود که گفتی مگر ماه شب چهارده طالع شده است.سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داد و فرمود که می دانی من کیستم؟گفتم:و اللّه که نمی دانم و نمی شناسم.فرمود که من قائم آل محمدم که در آخر الزّمان خروج خواهم نمود و با این شمشیر که می بینی زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت،

چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد.

من چون این کلام را از آن حضرت شنیدم به سجده افتادم و روی خود را بر خاک می مالیدم فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار.چون برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی!گفتم:راست فرمودی،ای مولای من!فرمود که دوست می داری که به خانه و اهل خود برسی؟گفتم:بلی،یا سیّدی!فرمود که خوب است که اهل خود را به هدایت بشارت دهی و آنچه دیده و شنیده ای با ایشان بگوئی و اشارت به خادم کرد،خادم دست مرا گرفته و کیسه ی زر به من داده مرا از قصر بیرون آورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان و خانه ها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می شناسی؟گفتم:بلی، در حوالی شهر ما دهی است که آن را اسدآباد می گویند این به آن می ماند.گفت:بلی اسدآباد است،به سلامت برو.چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل دینار یا پنجاه دینار بود و از برکت آن به ما نفعها رسید و تا دیناری از آن زر در خانهٔ ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند و تا قیامت قائم علیه السّلام خواهد ماند.

و ایضا در همان کتاب ابن بابویه از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمه اللّه نقل کرده (1)که او گفت:از ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت:حدیث کرد مرا ازدیّ و گفت:روزی در موسم حج در طواف بودم،در شوط هفتم نظرم به جمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در آن میان متکلم بود،به زودی طواف را تمام کرد و به خدمت او رفتم.جوان خوش رویی دیدم که به فصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک او تا آن روز ندیده بودم و خواستم که با او سخن گویم و سؤال کنم،مرا منع کردند پرسیدم که این کیست؟گفتند:فرزند رسول خداست!هر سال یک بار در اینجا پیدا می شود و ساعتی با خواص و

۱- ۱) .اکمال الدین و اتمام النعمه ج ۲،ص ۴۴۴.

اصحابش صحبت می دارد.لحظه ای صبر نمودم و گفتم:«یا سیّدی!اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک اللّه»؛یعنی نزد تو آمده ام به طلب هدایت و راهنمایی،مرا راه بنما چون هدایت کرده است حق تعالی تو را.سنگی برداشته به دست من داد.

یکی از حضّار پرسید که به تو چه چیز داد؟گفتم:سنگی بود.گفت:به من بنما.چون نمودم شمشی از طلا بود!پس برخاست و به من رسیده فرمود:حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا می شناسی؟گفتم:نه! گفت:منم قائم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم،بدان که هرگز عالم از حجت خدا خالی نمی باشد و حق تعالی هرگز مردم را بی راهنما و امام نمی گذارد و این حرف امانت است از من نخواهی گفت آن را مگر به برادران و کسانی که اهلیّت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم.

و قطب الدّین راوندی در کتاب خرایج از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت نموده (۱)که گفت:در سال سیصد و سی و هفت که آن سالی است که قرامطه حجر الاسود را به جای خود بردند.من به بغداد رسیدم و تمام همت من مصروف به این بود که خود را به مکه رسانم و واضع حجر را به مکان خود ببینم؛چه در کتب معتبره دیده بودم که البته باید که شخصی که آن را به جای خود نصب کند معصوم و امام وقت باشد،چنانچه در زمان حجّاج،امام زین العابدین علیه السّلام به جای خود نصب نموده بود.اتفاقا بیمار شدم به بیماری صعب،چنانچه امید از خود بریدم و دانستم که به آن مطلب نمی توانم رسید.ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته مهر بر آن نهادم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا می روم یا مهلتی هست و به او گفتم که التماس آن است که جهد کنی که هر کرا ببینی که حجر الاسود را به جای خود گذاشت این رقعه را به او

۱- ۱) .کتاب الخرائج ج ۱،ص ۴۷۵ و ۴۷۶.

برسانی و جد و جهد در این امر به فعل آری.

ابن هشام گفت:چون به مکه رسیدم دیدم که خدّام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند،مبلغی کلی به چند کس قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا جا دهند کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند.دیدم که هرچند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود گذارند حجر می لرزید و مضطرب می شد و هر حیله که می کردند قرار نمی گرفت تا آنکه جوانی گندم گون،خوش روی آمده حجر را به تنهایی برداشت و بر جای خود گذاشت و حجر هیچ نلرزید و او حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق بیرون آمد.من از جای خود جستم و چشم بر او دوخته سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمهٔ اینکه مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم را از خود و برنداشتن چشم از او نزدیک بود که عقلم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده به من ملتفت شده فرمود که رقعه را بده!چون رقعه را دادم بی آنکه نگاه کند فرمود که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روانه شد.

مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد و خبر به أبو القاسم رسانیدم و ابو القاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد و یارانی که به عیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم که کوفت تو آن قدر نیست.گفت:نه چنین است وعده ای که به من داده بودند رسیده و مرا بعد از این،امید به حیات نیست و در آن مرض به رحمت خدا واصل شد.

و آن حضرت را-صلوات اللّه علیه-دو غیبت است:غیبت صغری و غیبت کبری و حکایات مذکوره در غیبت کبری بود،اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار

سال بوده و بعضی از خواص شیعیان به خدمت او می رسیدند و مسائل مشکلۀ خود را می پرسیدند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده به خدمت وکلاء آن حضرت می رسیده اند و مسائل و حاجات و مشکلات خود را بر ایشان عرض می کرده اند و ایشان به امام علیه السّلام عرض نموده جواب می گرفته اند و در این مدّت از نام آن حضرت گاهی به«م ح م د»و گاهی به صاحب و حجت و قائم و مهدی تعبیر می نموده اند و الحال نیز چنین است و تا آن حضرت علیه السّلام ظهور نکند رخصت تسمیه نیست و مکان امام علیه السّلام را ناحیۀ مقدسه می گفته اند و در احادیث منع واقع شده از تصریح به نام و کنیت آن حضرت پیش از ظهور آن حضرت و نام وکلاء آن حضرت علیه السّلام و توقیعات او که به خواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است.

از آن جمله،یکی توقیعی است که به لعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده (1)و نسخه آن در کتاب قرب الاسناد علی بن الحسین بن موسی بن بابویه مسطور است (2)و از ابتدای ولادت آن حضرت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریبه و معجزات عجیبه ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان به خدمتش مشرّف شده اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها بعضی از آنها که به صاحبان کتب رسیده نوشته اند.

و از آن جمله،در کتب مذکوره مزبور است (3)که ابو الادیان نام شخصی از موالیان گفت که به خدمت ابو محمد علیه السّلام رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه ای چند نوشته به من داد و فرمود که این نامه ها را به مداین ببر و بیا و تو پانزده روز دیگر به این شهر خواهی رسید.آن روز،روز رحلت من است.گفتم:یا سیّدی و مولائی چون چنین باشد ملجأ و ملاذما که خواهد بود؟فرمود آنکه همیان طلب کند او قائم به امر است بعد از من.و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی پرسم نامه ها را به

۱- ۱) .احتجاج طبرسی ج ۲،ص ۵۵۳،الغیبه شیخ طوسی ص ۲۶۱-۲۶۳.

۲- ۲) .«از آن جمله...مسطور است»در کاشف الحق نیست(ص ۴۹۴).

۳- ۳) .اکمال الدین ج ۲،ص ۴۷۵.

مداین بردم و در روز پانزدهم به سامره رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر آن حضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش می کردند،وی فرا پیش شده بود که بر آن حضرت نماز کند با خود گفتم اگر امام این است پس امامت باطل شده باشد چه او را مشغول به شرب نبیذ و قمار باختن دیده ام مع هذا به نزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی پرسد،هیچ نگفت.و چون ارادهٔ نماز کرد خواست که نیت کند دیدم کودکی گندم گون مجعّد موی گشاده دندان پیدا شده ردای جعفر را کشیده گفت:یا عمّ!بازپس رو که من بر پدر به نماز اولایم از تو.

جعفر با رنگ متغیّر پس رفت.آن کودک امامت خلق کرده بر امام علیه السّلام نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند روی به من کرده فرمود:جواب نامه ها را که آورده ای بیار.دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد و همیان مانده است.باز به نزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجز وشّاء نام داشت پرسید که آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد؟گفت:به خدا که هرگز او را ندیده بودم و نمی شناسم.درین بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام علیه السّلام پرسیدند.چون خبر فوت او شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست؟اشاره به جعفر کردند.آن قوم او را تعزیت و تهنیت نموده عرضه داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامه ها نوشته اند و مهرها کرده اند بفرمائید که هر نام و مهر از کیست و مال چند است تا آن را تسلیم نمائیم؟برخاسته جامه می افشاند و می گفت که می خواهند از غیب خبر دهم!؟تجّار حیران شده در فکر شدند که امامت را علامت و نشانه ای باید که در این حال خادمی بیرون آمده گفت:ای اهل قم!با شما نامهٔ فلان و فلان است همیانی در او،هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلّا.پس نامه ها را با همیان به دست خادم دادند و گفتند آنکه تو را به نزد ما فرستاده است او امام است.

أبو الأدیان را محقّق شد آنچه از امام علیه السّلام شنیده بود.فی الحال جعفر به نزد معتمد رفته احوال را بر وی عرضه کرد.معتمد خادمان خود را فرستاده صیقل کنیز

را گرفته زدند که کودک را نشان دهد.صیقل منکر شده گفت:من حامله ام تا حال کودک را مخفی دارد و در همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان که به فجأ بمرد و خبر خروج حاکم بصره و سه خبر دیگر از این قسم خبرها رسید که از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد.

و ایضا در کتب مذکوره مسطور است (۱)به سند صحیح که در همان هفته که امام علیه السّلام از دنیا رفت جمعی کثیر از تجّار قم و جبال و غیرها رسیده به قاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت او نداشته و چون شنیده از نایب و وارث پرسیدند،به برادرش جعفر نشان دادند.چون به در خانه اش رفتند دیدند که با خواننده و سازنده به سیر دجله رفته است.تجّار با هم گفتند که این صفت امام نیست.یکی گفت:مال را بجهت صاحبانش بازپس باید برد.یکی گفت:صبر کنیم تا ببینیم چه می شود.یکی گفت:صبر کنید تا این مرد بازآید و او را یک بار دیده با او حرف بزنیم و از حالش آن چنانچه باید خبر یابیم.بر این قرار دادند و آنجا ماندند تا بازگشت.بر او سلام کرده گفتند:یا سیّدنا،ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هر بار که بر این جانب می آئیم موالیان شما مالها می دهند که به امام و راهنمای ایشان برسانیم و هر نوبه به ابو محمد تسلیم می کردیم این نوبت چه کنیم؟جعفر گفت:از برای من بیاورید.گفتند:چیزی دیگر مانده که عرض کنیم.گفت:بگوئید.گفتند که هر دو دینار و یک دینار و ده دینار و صد دینار از کسی است و همه در کیسه کرده مهر می کنند و عرایض می نویسند و هر بار ابو محمد علیه السّلام می فرمود که تمام مال این قدر است و از هر کس هرچه می بود نام می برد و نام صاحبان عرایض را می فرمود حتی نقش خاتم هر شخص را،شما نیز به قاعدهٔ او عمل نمائید مال حاضر است.

جعفر گفت:دروغ می گوئید و افترا بر برادر من می گوئید،او هرگز از غیب خبر نمی داد!؟تجّار به هم نگاه کردند و در فکر شدند.باز به ایشان،گفت:مالی که بجهت

۱- ۱) .اکمال الدین ج ۲،ص ۴۷۶؛الخرائج ج ۳،ص ۱۱۰۴.

ما فرستاده اند در ادای آنچه تأمّل دارید؟گفتند:ما وکلائیم مرخّص نیستیم که بدهیم الّا بغیر آنکه مالها را به صاحبان رد کنیم چاره ای نداریم تا ایشان هرچه خواهند کنند.جعفر به خدمت خلیفه رفت و از تجّار شکوه نموده خلیفه،تجار را طلبید و گفت:چرا مال را به جعفر نمی دهید؟گفتند:دولت خلیفه مستدام باد،ما جمعی تجّاریم و به وکالت جمعی چیزی آورده ایم و مأموریم به آنکه به علامت و دلالت بدهیم و ابو محمد علیه السّلام را عادت بود که مال را به طریق مذکور می گرفت.

خلیفه پرسید که چگونه می گرفت و عادت او چگونه بود؟گفتند:می گفت تمام مال چند است و هر کسی چه داده و نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش هر مهری که بر کاغذ است چه چیز است چون چنین می کرد مال را تسلیم می کردیم،اکنون اگر این مرد به قاعدهٔ او عمل کند منّت داریم و الاّ مال را به صاحب مال می رسانیم.جعفر گفت:یا امیر المؤمنین،اینها بر برادرم افترا می کنند و علم غیب به وی نسبت می دهند.خلیفه گفت:اینها رسولند مٰا عَلَی الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاٰغُ (۱)جعفر ملزم شده تجّار گفتند:عمر خلیفه دراز باد،التماس خادمی داریم که ما را از دربانان بگذراند و از این دیار بیرون رویم.خلیفه نقیبی همراه کرد تا تجار را از محل خطر گذرانید و برگشت.

فی الحال پسری خوش گفتگوی پیدا شده نام یک یک از آن جماعت گفت و گفت:بشتابید به خدمت مولای خود!گفتند:مولای ما توئی؟گفت:معاذ اللّه!من یکی از بندگان مولای شمایم.از پی او رفته به خانهٔ ابو محمد علیه السّلام رسیدند خادمی دیگر بیرون آمده رخصت داخل شدن داد.تجار گفتند:چون به در خانهٔ ابو محمد رفتیم به خدائی که روح همه در قبضهٔ قدرت اوست که مولای خود قائم علیه السّلام را دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی ماه بدر است که طلوع نموده جامهٔ سبزی پوشیده بود،سلام کردیم و جواب با حسن وجهی داده پرسش نمود بعد از آن فرمود که

۱- ۱) .سوره مائده،آیه ۹۹.

تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است فلان چند و فلان چند داده و یک یک را نام برده بودند گفت تا چنانچه بود همه را وصف فرمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه با ما بود در آن سفر از دواب و عبید و غیرها همه را وصف کرد ما به خاک افتاده شکر الهی را به جای آوردیم و حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم بعد از آن هرچه می خواستیم پرسیدیم و هر مشکلی داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه صواب شنیدیم؛پس به ما امر فرمود که دیگر مال را به سامره نیاورید در بغداد شخصی را نشان به ما داد که مال را بعد از آن تسلیم او کنیم و فرمود که توقیعات نزد او خواهد بود و به آن عمل خواهید نمود.

یکی از رفیقان ما ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم به او کفنی و حنوطی عطا فرموده با او،گفت:اعظم اللّه اجرک!و او در راه نزدیک همدان به رحمت خدا رفت و بعد از آن شیعیان مال را به بغداد به خانۀ آن شخص می رسانیدند و نزد او توقیعات صاحب می بود و علامات و دلالات بر دست آن کس ظاهر می شد.به اعلام حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عمری بود و بعد از او،پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از او، أبو القاسم حسین بن روح بود و بعد از علامت او،شیخ ابو الحسن علی بن محمد السمری و هر یک از ایشان به اعلام قائم علیه السّلام علامات و دلالات ظاهر می کردند.

و ایضا در کتب مذکوره از رشیق مادرانی حاجب روایت نموده اند (1)که او گفت:معتضد باللّه خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود بر سه اسب سوار شوید و سه را کتل کنید تا زود به سامره برسید و خانه حسن بن علی را فروگیرید که او فوت شده هر که را در آن خانه ببینید از کوچک و بزرگ سر او را به نزد من آورید و ما به تعجیل چنانچه مأمور بودیم رفتیم و در و بام او را فرو گرفتیم که کسی بیرون نرود و چون به در خانه رفتیم هیچ کس را ندیدیم و پردۀ آویخته بر دری

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۸۹؛الخرائج ج ۱،ص ۴۶۰.

یافتیم.چون به درون رفتیم در آنجا سردابی بود به سرداب داخل شدیم دریائی به نظر ما در آمد که در آن سر دریا شخصی حصیری بر روی آب انداخته و به نماز ایستاده است و او به ما ملتفت نشد،یکی از دو رفیق من که احمد بن عبد اللّه نام داشت قدم در آب نهاد که خود را به او رساند در آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم و به مدد من از غرق خلاص شد،اما ساعتی بی هوش بود و چون او کاری نساخت،رفیق دیگر را به خاطر رسید که خدمتی بجهت خلیفه به جا برساند و پا در آب نهاد و به دریا فرو رفت و بعد از اضطراب من و رفیق اول به زحمت تمامش نیم مرده از آب بیرون آوردیم مبهوت و پریشان حال؛پس من به فکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما می خواهم و اللّه که من ندانسته آمده ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم.اصلا ملتفت به ما و گفتگوی ما نشد و ما شرمندۀ دنیا و آخرت برگشتیم و به نزد معتضد رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت:این راز را پنهان دارید و اگر بشنوم به کسی گفته اید گردن هر سه را می زنم!؟ زنهار که در خون خود سعی مکنید!و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار به هیچ کس نتوانستیم کرد و ایضا در آن کتاب ها و دیگر کتب معتبره مسطور است و همه،این حدیث را صحیح شمرده اند و به روایت ابی جعفر قمی از ابن شاذان نقل شده (1)از ابن مهزیار که او گفت:بیست نوبت یا بیشتر به حج رفتم به امید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی می گوید که حق تعالی تو را رخصت زیارت بیت اللّه الحرام داده،تتمۀ شب را گذرانیده چون موسم نزدیک بود کارسازی نموده به حرمین رسیدم و به اعتکاف و عبادت می گذرانیدم و تضرّع می کردم تا روزی در طواف جوان نیکو روی دیدم،دلم به صحبت او مایل شد.بر او سلام کردم و جواب شنیدم گفت:از کجائی؟گفتم:از اهواز.گفت:ابن حصین را می شناسی؟گفتم:او داعی حق را لبیک اجابت گفت.فرمود:رحمه اللّه علیه!خوش

۱- ۱) .«الغیبه»شیخ طوسی ص ۱۵۹.

می گذرانید شبها در پرستش حق تعالی.باز گفت :علی بن ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟گفتم:آن منم!گفت:«نوشته ای»که از ابو محمد علیه السّلام با تو بود چه شد؟ گفتم:با من است و از بغل بیرون آورده به او دادم،چون خط او را بدید به های های بگریست گریستنی دراز و گفت:«سلام اللّه علیک یا ابا محمد!لقد کنت اماما عادلا- اسکنک اللّه الفردوس مع آبائک الطاهرین»پس گفت:یا بن مهزیار به محل خود برگرد و کار خود بساز و چون شب تاریک شود برو به شعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا به خدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمت او به حدیث مشغول بودم تا به عرفات رسید،آنجا فرود آمد و با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا به کوه طایف رسیدیم و نماز صبح را ادا کردیم و سواره شده می رفتیم تا به بلندی کوهی رسیدیم پرسید که چه می بینی؟گفتم:تلی از ریگ می بینم و بر آن خیمه ای که نور از آن می تابد و دلم از دیدن آن فرح می یابد.گفت:آن است که آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی است.

پس رفتیم تا به نزدیک تل،گفت:فرود آی که اینجا حل می شود هر مشکلی و ذلیل می گردد هر جبّاری و مهار شتر را بگذار.گفتم:ناقه را به که گذارم؟گفت:این حرم قائم آل محمد است که در او داخل نمی شود الا ولیّ و از او بیرون نرود الاّ ولیّ، راحله را گذاشتیم و رفتیم تا به در خیمه ای رسیدیم گفت:توقف کن و خود رفته بعد از لمحه ای بیرون آمده گفت:خوشا به حال تو که به مراد و مطلب خود رسیدی بیا! پس مرا به درون خیمه برد.جوانی دیدم بردی بر دوش بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده،با روی چون ماه شب چهارده،گشاده پیشانی و کشیده بینی، چشمان سیاه و فراخ و ابروی مقوس و رخان کم گوشت و بر رخ راستش خالی بود چون مشک ناب و قدی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفتش حیران بود و خرد در نعتش عاجز؛سلام کردم به نیکوترین وجهی،جواب داده فرمود:برادران را در عراق به چه صفت گذاشتی؟گفتم:در تنگی عیش و خواری در میان قوم.فرمود که

عن قریب امر بعکس شود،خواران عزیز شوند و عزیزان خوار!

گفتم:یا سیدی و مولای!صاحب ما از ما دور است و راه مطلب دراز.فرمود:

یا بن مهزیار!پدرم ابو محمد علیه السّلام مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته است و لعنت کرده است و خزی دنیا و عذاب الیم آخرت ایشان را است و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینها و کوههای درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر ساخت و آن را بر من موکل گردانید و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت خروج شود و من مدتی در آن کوه در خدمت آن حضرت علیه السّلام بودم تا مرا رخصت داد.به خدا که از آنجا به مکه و از مکه به مدینه و از مدینه به کوفه و اهواز رفتم و با من بغیر از غلامی که خدمت من می کرد کسی نبود و بجز خیریّت ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت.

و ایضا در کتب معتبره مذکوره از ابو الحسن ضریر روایت نموده اند (1)که گفت:

در مجلس حسن بن عبد اللّه بن حمدان که ناصر الدوله لقب داشت بودم و بعضی امر ناحیه را منکر بودند گفت:زنهار!منکر ناحیه و آنچه می گویند مباشید که آن را من سهل می شمردم روزی در مجلس عمّ خود حسین حاضر شدم و در آن باب حرف می زدم فرمود:ای فرزند!منکر آن مباش که من هم حال تو را داشتم تا آنکه معاملهٔ قم بر خلیفه مشکل شد و هر کرا به حکومت آن دیار می فرستاد اطاعت نمی کردند و با او کار به جدال می رسانیدند،مرا طلبیده لشکری به من داد و به طرف قم روانه ساخت و من در راه به صید و شکار مشغول بودم.روزی شکاری از من گریخته از عقب او رفته به نهری رسیدم و آن شکار خود را در آب انداخته من هم اسب در آب راندم و هرچند بر می آمد نهر وسیع می شد در این اثنا دیدم جوانی بر اسبی سوار و عمامه ای بسته و خزی پوشیده و روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمی نمود و خفّ سرخ در پای و مرا بی آنکه دیده باشد به امارت و کنیت نام برد و

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳،ص ۲۹۰.

آواز داد و گفت:یا حسین!من گفتم:چه می فرمائید؟فرمود:چرا امر ناحیه را سهل می شماری و چرا منع می کنی اصحاب مرا از خمس مال؟من با آن غیرت و دلیری که از هیچ کس نمی ترسیدم و هیچ آفریده را به نظر در نمی آوردم ترسیدم و هیبتش چنان در من کار کرد که بر خود می لرزیدم گفتم:یا سیدی!هرچه می فرمائی به دل و جان منّت دارم و من بعد،خلاف امر نخواهم کرد.فرمود که چون به مکانی که متوجّهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد و هرچه در آنجا بهم رسانی خمس آن را به هر که من بفرمایم به او برسان.من در جواب سمعا و طاعه گفتم.فرمود:به سلامت برو و عنان مرکب را برگردانید.چون در عقبش نگاه کردم در جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد؛رعبش در من بیشتر اثر کرد و من از آن خوف و ترس به لشکر خود برگشتم و چون به قم رسیدیم و اراده جنگ و جدال داشتیم.

اهل قم به استقبال من بیرون آمده گفتند:به سلامت داخل شو که ما را با تو مخالفتی نیست و به هر طریق که دلت می خواهد سلوك کن.من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنکه توقع داشتم از اسباب و اموال به دست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من به خلیفه بدگوئی کردند و مرا عزل کرده طلبیدند و من آمده اول به سلام خلیفه رفتم و بعد از آن به خانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیك و دور به دیدن من آمدند،در وقتی که جمعی کثیر در مجلس من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری در آمد و پا بر سر همه گذاشته می آمد تا بر تکیه گاه من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم می رفتند و می آمدند و مرا دم به دم خشم زیاده می شد و او از جای خود حرکت نمی کرد تا آنکه مجلس خلوت شد،سر در پیش آورده گفت:میان ما و تو سرّی است!گفتم:بفرمائید!گفت:آنکه در میان نهر بر اسب شهبا سوار بود می فرمایند که ما به وعدهٔ خود وفا کردیم تو هم به وعده خود وفا کن!مرا آن حکایت به خاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم:السمع و الطّاعه!پس برخاستم و دست او را گرفته به خزانه اموال بردم و هرچه آورده بودم از نقد و جنس

خمس آن را جدا کردم و هرچه قبل از آن نیز مرا بود و می دانستم که در خمس آن تقصیر و تغافل کرده بودم در آن وقت به یاد آورده به او سپرده عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم شک و تردید از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابه کردم و به ناحیه مقدسه و صاحب آن تقرّب می جویم.

و ایضا از آنهائی که به خدمت آن حضرت رسیده اند (۱)یکی«ابو سوره»نامی است از مشایخ زیدیّه که پسرش احمد از او نقل کرده که گفت:گاهی به زیارت ابا عبد اللّه حسین بن علی علیهما السّلام می رفتم و بعضی اوقات آنجا می ماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم و به تلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سورۀ حمد از او شنیدم و صبح با هم از خانه بیرون آمده به کنار فرات رسیدیم فرمود:تو به کوفه می روی؟گفتم:بلی.فرمود:برو و راه پیش گرفت.من بر جدائی او متأسف شدم و از پیش روانه شدم و به او رسیدم و بعد از لحظه ای خود را عقب نجف اشرف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او به مسجد سهله رسیدم فرمود:این منزل من است.

سحری برخاسته دست بر زمین زد و به دست گودی کند آب ظاهر شد وضو ساخت و سیزده رکعت نماز گزارد و بعد از آن نماز به من گفت:تو مردی پریشان و عیال مندی چون به کوفه رسی به در خانه ابو طاهر رازی رو و در بکوب او از خانه بیرون خواهد آمد و دستش از خون قربانی که ذبح کرده باشد خون آلود خواهد بود با او بگو جوانی که صفتش این و این است فرمود که کیسه ای که در زیر تخت مدفون است به من دهی.پرسیدم که نام خود را بگو.گفت:محمد بن الحسن علیه السّلام.چون به کوفه به در خانۀ ابو طاهر رفتم در زدم پرسید:کیستی؟گفتم:ابو سوره.گفت:تو را با من چه ربط و مرا با تو چه کار؟گفتم:پیغامی دارم،با دست خون آلود بیرون آمد چون پیغام رسانیدم سمعا و طاعه گفت و روی مرا بوسید و مرا به درون خانه برد و از زیر پایۀ کرسی کیسه ای بیرون آورده به من داد و مرا ضیافت نموده دست بر چشم من

۱- ۱) .«الغیبه»شیخ طوسی ص ۱۶۳.

مالیده گفت:آن صاحب العصر و الزمان است و من از برکت او بینا شدم و مذهب زیدیّه را گذاشتم.

احمد گفت:پدرم تا بود بر دین امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی ساخت.

و ایضا از یوسف بن احمد جعفری روایت کرده اند (۱)که در سال ۳۳۶ به زیارت بیت اللّه رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانهٔ شام شدم.روزی نماز صبح از من فوت شده به آبی رسیدم و از محمل به زیر آمده مهیای قضای نماز شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل سوار می آیند،از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم.

یکی از آن چهار،فرمود که از ما تعجب می کنی و از فوت نماز خود تعجب نمی کنی؟ مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم به احوال من بهم رسانید!فرمود که دوست نمی داری که صاحب زمان خود را ببینی؟گفتم:چون دوست ندارم؟!اشاره به یکی از آن سه کس کرد.گفتم:او را دلایل و علامات بسیار است.فرمود کدام را می خواهی از این دو؟محمل تنها به آسمان رود یا با آنچه بر اوست؟گفتم:هر کدام می شود علامت است.به یک بار محمل و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و آنکه به او اشاره کرده بودند جوان گندم گون کشیده بینی بود که از رویش نور می تافت.

و ایضا دیگری که آن حضرت را دیده بود،ابو محمد دعجلی است که یکی از شیعیان،زری به او داد که بجهت صاحب الامر علیه السّلام حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه،او را دو پسر بود،یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و ابو محمد حصّه ای از آن زر به فاسق هم داد.حکایت کرد که چون به عرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون،خوش روی،خوش لباس که بیش از همه

۱- ۱) .«الغیبه»شیخ طوسی ص ۱۵۵؛الخرائج ج ۱،ص ۴۶۶.در«الغیبه»به جای«سال ۳۳۶»،سال ۳۰۶ ذکر شده.

کس به دعا و تضرع مشغول بود.چون وقت روانه شدن مردم بود به من ملتفت شده گفت:ای شیخ!از خدا شرم نداری؟گفتم:در چه باب یا سیدی و مولای!فرمود:

حجّیه به تو می دهند از برای آنکه می دانی و تو از آن زر به کسی می دهی که شراب می خورد و صرف فسق می کند و نمی ترسی که چشمت برود و اشاره به یک چشم من کرد و من خجل شده روانه شدم و چون به خود افتادم هرچند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز که آن خجالت یافتم بر آن چشم می ترسیدم.شیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه ای پیدا شده و نابینا گشت و دانست که آن جوان حضرت صاحب علیه السّلام بوده و او را نشناخته. (۱)

و اما آن جماعتی که از هنگام ولادت تا حال غیبت،آن حضرت را دیده اند و در کتب مذکوره و کتب التواریخ و سیر احوال و حکایات ایشان مسطور است بسیارند و از آن جمله،در کشف الغمه و اکمال الدین از احمد بن اسحاق اشعری نقل کرده اند (۲)که گفت:اراده کردم که به خدمت ابو محمد،یعنی امام حسن عسکری علیه السّلام روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از او.چون به خدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود:یا احمد بن اسحاق!به درستی که حق تعالی از روزی که آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت روی زمین را از حجتی هرگز خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت؛چه از برکت حجه اللّه بلاها از اهل زمین دفع می شود و از برکت وجود او باران می بارد و به سبب او زمین برکت خود را بیرون می دهد؛پس من گفتم:یا بن رسول اللّه!هرگاه چنین است،خلیفه و امام بعد از شما کیست؟چون این سخن گفتم،امام علیه السّلام برخاسته به درون خانه رفت و بیرون آمده و پسری بر دوش داشت که گفتی روی او چون ماه بدر است در سن سه سالگی،گفت:یا احمد بن

۱- ۱) .الخرائج ج ۱،ص ۴۸۰ از شیخ مفید نقل کرده است.

۲- ۲) .کشف الغمه ج /۳ص ۳۱۶،اکمال الدین ج /۲ص ۳۸۴.

اسحاق!اگر نه آن بودی که تو را نزد حق تعالی و حجتهای او کرامتی و عزّتی هست این پسر را به تو نمی نمودم نام و کنیت او،نام و کنیت رسول اللّه است و این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد،چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد؛یا احمد!حال این پسر در این امت حال خضر و ذو القرنین است، و اللّه که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نیابند در غیبت مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت قدم باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی فرج او را طلبند.

پس جرأت نموده گفتم:ای مولای من!هیچ علامتی هست که خاطر من اطمینان یابد؟چون من این گفتم،آن پسر به زبان عربی فصیح و بلیغ فرمود:«انا بقیه اللّه فی ارضه و المنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین»؛یعنی به درستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و بعد از آنکه به چشم،حجت خدا دیدی دیگر در طلب علامت و نشانه مباش.

پس،از خدمت امامین و همامین علیهما السّلام فرحان و شادان بیرون آمدم با سروری که در زمین نمی گنجیدم و روزی دیگر باز صبح به خدمت رفتم و سلام کردم و گفتم:

یا بن رسول اللّه!سرور و خوش حالی من بسیار شد به آنچه منّت نهادی به آن بر من سنتی که در او جاری است از خضر و ذو القرنین کدام است؟فرمود که آن طول غیبت اوست،یا احمد!باز پرسیدم که یا بن رسول اللّه!غیبت او دراز خواهد بود؟ فرمود:به خدا قسم حتی آنکه درازی غایب بودن او بسیاری از آنها که به این اعتقاد باشند برگردند،مگر آنهائی که حق تعالی به دوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب اللّه مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند،یا احمد بن اسحاق!بدان که این امری است از امرهای خدا و سرّیست از اسرار غیبی،نگهدار آنچه به تو گفتم و پنهان دار و هر کس را محرم

این راز مدار تا در درجهٔ ما باشی در قیامت در اعلا علیّین.

و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل کرده (۱)که گفت:شنیدم از رسول خدا که می فرماید:به درستی که ذو القرنین بنده ای صالح بود از بندگان خدا و گردانیده بود او را حق تعالی حجت و او قوم را به خدا دعوت نمود و امر به تقوی و پرهیزکاری کرد و زدند امتش بر قرنش و مدتها غایب بود تا آنکه گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع به قوم کرد و بر آن قرن دیگرش زدند و حق تعالی او را تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای امر و حکمش تا به مشرق و مغرب عالم رسید و به درستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در یکی از فرزندان من و حکم او را به مشرق و مغرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت هموار و درشت نماند که قدم ذو القرنین رسیده باشد الاـ آنکه قدم قائم علیه السّلام برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد و معدنها را به دست او در آورد و نصرت دهد او را حق تعالی به رعب و ترس او در دلها و مملوّ کند زمین را از عدل،چنانچه از ظلم پر شده باشد.

و ایضا از آنهائی که آن حضرت را دیده اند،یکی یعقوب بن منقوس است که در کشف الغمه روایت نموده (۲)که او گفت:به خدمت ابو محمد علیه السّلام رفتم و در خانه نشسته بود بر طرف راستش حجره ای بود و بر در آن حجره پرده ای آویخته گفتم:یا سیدی!صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست؟فرمود:این پرده را بردار.

چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج سالگی و یا شش سالگی بیرون آمد،گشاده پیشانی،روی سفید نورانی،چشمانش سیاه و در یک طرف رو خالی داشت،دو گیسو در سر مانند مشک اذفر،بر زانوی ابو محمد نشست.پس امام علیه السّلام فرمود که این

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳۱۶/۳.

۲- ۲) .کشف الغمه ج /۳ص ۳۱۷.

صاحب شماست بعد از من!پس لحظه ای رو به پسر کرده گفت:به درون رو تا وقت معلوم.پسر به درون خانه رفت پس به من گفت:یا یعقوب!در این حجره نگاه کن هرچند بر اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم.

و ایضا در آن کتاب،از محمد بن عثمان عمری روایت نموده (۱)که گفت:با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد علیه السّلام بودیم که پسرش را بیرون آورده به ما نمود و فرمود:این امام شماست بعد از من و خلیفهٔ من است بر شما؛پس اطاعت او کنید و متفرّق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از من مگر امروز.آن جمع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی بر نیامد که امام علیه السّلام رحلت نمود و ما دیگر آن حضرت را ندیدیم.

و یکی دیگر از آنهائی که به دیدن آن حضرت استسعاد یافته اند«نسیم»-خادم ابو محمد علیه السّلام-است (۲)که گفت:بعد از تولد آن حضرت به ده روز به خدمتش رسیدم اتفاقا مرا عطسه آمد،آن حضرت فرمود:یرحمک اللّه!من خوش حال شدم.پس فرمود:

که می خواهی تو را مژده بدهم،بدان که عطسه خط امان و برات زندگی است تا سه روز.

و یکی دیگر همان عمه امام علیه السّلام است که می گفته بعد از چهل روز از ولادت صاحب علیه السّلام به خانه ابو محمد علیه السّلام رفتم و مولای خود صاحب را دیدم که در آن خانه می گشت و سخن می گفت به فصاحتی که به آن فصاحت ندیده و نشنیده بودم و متعجب شدم.ابو محمد علیه السّلام فرمود که ما جمیع ائمه را ترقی و بالیدن و نمو کردن می باشد در یک روز آن قدر که غیر ما را در یک ماه باشد و در ماهی،آن قدر که دیگران را در سالی تواند بود و بعد از آنکه دیگر بار به آن خانه آمدم او را ندیدم از احوالش پرسیدم.فرمود:چنانکه مادر موسی علیه السّلام پسر خود را به خدا سپرد تا آن وقت که خدا خواست،ما نیز او را به خدا سپردیم تا وقت معلوم.

۱- ۱) .کشف الغمه ج ۳/ص ۳۱۷.

۲- ۲) .اکمال الدین ج ۲/ص ۴۳۰.

و یکی از آنها که به این شرف مشرف شده اند،سعد بن عبد اللّه اشعری است (۱)که گفته روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی در باب امامت مناظره می رفت تا بحث ما به جائی رسید که مخالف گفت:آیا ابو بکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا به جبر و اکراه؟من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود کار به کارد و خنجر رسد و اگر بگویم طوعا بود بگوید مؤمن کافر نمی شود بعد از ایمان،پس با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را به ساعت دیگر انداختم و به خدمت احمد بن اسحاق رفتم که از او تحقیق کنم گفتند:او به زیارت امام خود رفته به سامره.من هم به خانه آمدم و استری که داشتم بر او سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول به او رسیدم پرسید که در چه خیالی؟گفتم:به خدمت امام علیه السّلام می روم که مسأله ای چند مشکل دارم بپرسم.گفت:مبارک است!بهترین رفیقانی تو از برای من.

پس به سامره رسیدیم و در کاروان سرائی دو حجره گرفتیم رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد،انبانی بر چادری پیچیده بر دوش نهاد و در راه،تسبیح و تهلیل می کردیم و صلوات می فرستادیم تا به در خانه امام علیه السّلام رسیدیم.خادمی بیرون آمده نام هر دو را برده طلبید.چون به درون خانه رفتیم،امام علیه السّلام را دیدیم که بر کنار صفّه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گوئی ماه بدر است که الحال طالع شده، سلام کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام دادند و احمد،انبان را بر زمین نهاد و امام علیه السّلام کاغذی در دست داشت و نگاه می کرد و در زیر هر سؤال جوابی می نوشت.

پس به آن پسر،گفت:در زیر انبان هدیه های موالیان است،در آن نظر کن.فرمود:

اینها به کار نمی آید؛چه حلال به حرام ممزوج شده است.امام علیه السّلام به او،گفت:تو صاحب الهامی،حلال را از حرام جدا کن.پس احمد انبان را باز کرد و کیسه ای بیرون آورد.آن پسر که سرور عالم است با احمد گفت که این از فلان بن فلان است و در میان این،سه دینار طلاست،یکی از فلان بن فلان است و عیب دارد و یکی از

۱- ۱) .اکمال الدین شیخ صدوق ص ۴۵۴-۴۶۵.

فلان بن فلان دزدیده است و باقی کیسه را حلال و حرامش را نام برد و همچنین یک یک کیسه ها را بیرون می آورد و آن حضرت عیب هر یک را می فرمود،آخر فرمود:

اینها را ببر و به صاحبانش برسان و بعد از آن فرمود که آن جامه ای که فلان عجوزه به دست خود رشته و بافته کو؟احمد آن را بیرون آورد آن جامه قبول شد.

پس امام علیه السّلام رو به من کرده فرمود:مسائل خود را از پسرم بپرس که جواب بر وجه صواب می گوید.چون من خواستم که عرض کنم،صاحب الزمان علیه السّلام ابتدا نموده قبل از آنکه من بگویم فرمود که چرا به آن مخالف نگفتی که اسلام آن هر دو تن نه طوعا بود و نه کرها،بلکه اسلام ایشان طمعا بود؛چه آن هر دو تن از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب به ایشان رسیده بود که محمد مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقی است و صاحب ملک عظیم خواهد بود به طمع آنکه هر یک صاحب ملکی شوند و صاحب حکومت گردند اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر خدا ولایتی به ایشان نداد و نمی دهد،رفیقان بهم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که از شترش بیندازند.جبرئیل علیه السّلام آمده خبر به رسول صلّی اللّه علیه و آله داد و آن حضرت یک یک را نام برده فرمود که بیرون آئید که مرا خبر داده اند به طمع آنکه حکومتی بیابند و بیعت از روی جبر نکردند و چون از جواب مسائل من فارغ شد به احمد،فرمود که تو درین سال به رحمت خدا خواهی رفت.

احمد گفت که استدعای کفنی از شما دارم.ابو محمد علیه السّلام فرمود که در وقت حاجت به تو خواهد رسید.چون احمد به حلوان رسید تب کرد و شبی که فوت می شد،دو کس از جانب ابو محمد رسیدند و کفن و حنوط آوردند و بر او نماز کردند و برگشتند و این حکایت دراز بود ما کوتاه و مختصر کردیم و اما نام آنهائی که حضرت صاحب را دیده و به خدمتش رسیده اند از وکلاء و غیر وکلاء که در بغداد بودند و توقیعات بجهت ایشان بیرون آمده در اکثر کتابها خصوصا در کتاب اکمال الدین و کشف الغمه (۱)

ص :۹۸۸

۱- ۱) .اکمال الدین ۴۴۲/۲ و ۴۴۳.کشف الغمه ۳۲۳/۳.

مذکور است.اول از وکلاء که در بغداد بودند که به خدمت آن حضرت می رسیده اند عمری و پسرش (۱)و جاجز و بلال و عطار و از اهل اهواز:محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از کوفه:عاصمی و از اهل قم:احمد بن اسحاق و از اهل همدان:محمد بن صالح و از ری:بسامی و از اهل آذربایجان:قاسم بن علاء و از نیشابور:محمد بن شاذان اینها همه وکلاء آن حضرت بوده اند و به خدمتش می رسیده اند،ثانی از غیر وکلاء،از اهل بغداد:ابو القاسم بن ابی حابس و ابو عبد اللّه بن روح و مسرور طباخ و غلام ابو الحسن و احمد و از همدان:محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و از دینور:حسن بن هارون و احمد و برادرش و از اصفهان:ابن بادشاله و از صیمره:زیدان و از قم:حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد و محمد بن اسحاق و پدرش و حسن بن یعقوب و از اهل ری:قاسم بن موسی و پسرش و بشر بن محمد بن هارون و صاحب الحصاه و علی بن محمد بن محمد کلینی و پدرش ابو جعفر رفاء[رقا]و از قزوین:مرداس و علی بن احمد و از فارس:دو مرد و از شهروز:پسر خال[ابن حال]و از قدس:

مجروح و از مرو:صاحب هزار دینار و صاحب رقعهٔ سفید و ابو ثابت و از نیشابور:

محمد بن شعیب بن صالح و از یمن:فضل بن یزید و حسن و پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی و از مصر:صاحب المولودین و از مکه:صاحب المال و ابو رجاء و از نصیبین:ابو محمد بن وجناء و از اهواز:حصینی و اینها وکلاء نیستند،اما به تحقیق آن حضرت را دیده اند.

[توقیعات امام زمان(عج)]

و در کشف الغمه (۲)بغیر از جماعت مذکورین بسیار را نقل کرده از وکلاء و سفراء و غیرهما که خوفا للتطویل نوشته نشده و توقیعات آن حضرت که به نام جمعی بیرون آمده بسیار است و در کتب خصوصا در آن دو کتاب مذکور بعضی را از آن آورده اند و از آن جمله،توقیعی است که به نام علی بن محمد سمری بیرون

۱- ۱) .منظور عثمان بن سعید و محمد بن عثمان که از نوّاب اربعه بودند،می باشد.

۲- ۲) .کشف الغمه ج /۳ص ۳۲۰.

آمده (۱)،به این عبارت که«بسم اللّه الرحمن الرحیم.یا علی بن محمـد،أعظم اللّه أجر إخوانک فیک!فإنک میت ما بینک و بین سته ایـام فاجمع امرک و لا تومر[لا توص خ ل]الی احـد یقوم مقامک بعـد وفاتک فقـد وقعت الغیبه التامه[الغیبه الثانیه خ ل]فلا ظهور الا بعـد اذن اللّه و ذلک بعـد طول الأمد و قسوه القلب[القلوب خ ل]و امتلاء الارض جورا و سـیأتی من شـیعتی من یدّعی المشاهده ألا فمن ادّعی المشاهده قبل خروج السفیانی و الصیحه فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم»؛ یعنی ای علی،حق تعالی اجری عظیم به برادران تو بدهـد در فراق تو!به درستی که تو تا شـش روز دیگر بیشتر زنـده نیستی،پس کار خود بساز و دیگر به کسـی وصـیت مکن که غیبت بزرگ پیش آمـد و ظهور موقوف به رخصت حق تعالی است و آن بعـد از مـدت دراز و قساوت دلها و پر شـدن زمین از جور خواهـد بود و دیگر مرا کسـی نخواهـد دیـد پیش از ظاهر شـدن سـفیانی و شنیـدن آواز از میان زمین و آسـمان،اگر کسـی بگوید که او را دیده ام،دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوتی نیست الا به حق تعالی.توفیق میانـهٔ امثال این اخبار و خبرهائی که قائم علیه السّـلام را دیـده اند در زمان غیبت کبری در کتاب نص جلی فی امامه مولانا علی مسطور گشته هر کس که خواهد که بر آن اطلاع یابد آن کتاب را مطالعه نماید. (۲)

توقیع دیگر آن است که در آن مـذکور است که«من سـمانی فی مجمع من النـاس فعلیه لعنه اللّه»؛یعنی کسـی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان باشند بر اوست لعنت و دوری از رحمت الهی! (۳)

توقیع دیگر آن است که بعضـی می گفتنـد فلان وقت ظهور خواهـد کرد و بعضـی قرار می دادنـد که فلان مـدت که گذشـت وقت ظهور اوست،نوشته ای به خط

۱- ۱) .اکمال الدین ۵۱۶/۲؛الخرائج راوندی ۱۱۲۹/۳.

۲- ۲) .این یک سطر در کاشف الحق نیست(ص ۵۰۴).

۳- ۳) .کشف الغمه ۳۲۱/۳؛اکمال الدین ۴۸۳/۲.

مبارک آن حضرت بیرون آمد که«کذب الوقاتون» (۱)؛یعنی دروغ می گوینـد آنهـائی که وقـتی برای ظهور و خروج من قرار می دهنـد و این عملی است که نزد حق تعـالی است و دیگری را بر آن اطلاـعی نیست پس از آن ساکت بایـد بود و انتظار آن کشید تا آن وقت رسد.

توقیع دیگر آن است که اسـحاق بن یعقوب از محمـد بن عثمان عمری التماس نموده (۲)که عریضه او را برساند و سؤالی چند که نموده جواب بگیرد.آن حضـرت به خط خود نوشـته فرسـتاده اند و این،ترجمهٔ آن است«اما آنچه سؤال کرده ای-حق تعالی ترا به راه راست بـدارد و هدایت نماید-از احوال جماعتی از بنی اعمام و خویشان ما،بدان که میانهٔ حق تعالی و هیچ آفریده ای قرابت و خویشـی نیست و هر که منکر باشد از ما نیست و حال او،حال پسـر نوح نبی علیه السّـلام است و اما امر جعفر عم من و فرزندان او،امر برادران یوسف است.

و امـا فقّاع،آشامیـدن آن،حرام است؛و امـا مالهـای شـما،قبول نمی کنم آن را الاّـ از برای پـاک شـدن آن اموال،هر که خواهد برسانـد و هر که خواهد قطع نماید و هرچه خدای تعالی به ما می رساند به از آن است که شـما می رسانید؛و اما ظهور فرج که از آن پرسـیده ای،آن امریست با حق تعالی و آنها که وقتی قرار می دهند، دروغ گویانند؛و اما آنکه جمعی را گمان این اسـت که امام حسین کشته نشد،آن کفر و گمراهی است؛

و اما آنچه گفته ای که هرچه بر ما مشـکل شود چه بایـد کرد،رجوع کنید در آنها به دانایان و راویان احادیث ما؛به درستی که آنها حجتند بر ما و من حجتم بر ایشان و عثمان بن سعید و پسرش،کتاب ایشان،کتاب من است و نزد من ثقه اند؛

و اما آنچه از برای ما می فرستند و هدیه می کنند تا پاک و بی شبهه نباشد،نزد

۱- ۱) .کشف الغمه ۳۲۱/۳؛اکمال الدین ۴۸۳/۲.

۲- ۲) .کشف الغمه ۳۲۱/۳؛اکمال الدین ۴۸۴/۲.

ما مقبول نیست و ثمن مغنّیه،حرام است و محمد بن شاذان از شیعهٔ ماست و أبو الخطاب ملعون است و اصحاب او همه به لعن گرفتارند،با ایشان تکلم مکنید که من و پدران من از ایشان بری و بیزاریم؛و اما خمس را ما به شیعهٔ خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی قوم که شک در دین خدا داشته باشند ما را به صلهٔ ایشان حاجت نیست و اگر استقاله کنند،ما اقاله کرده ایم و اینکه پرسیده ای از سبب و علت غیبت،نشنیده ای که حق تعالی می گوید لاٰ تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيٰاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ (۱)از آنچه نباید پرسید مپرسید و هیچ یک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاغی در گردن ایشان نبود و لیکن وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ ظالمی و طاغی در گردن من نخواهد بود؛و اما آنکه پرسیده ای از نفع یافتن از من در حال غیبت،به درستی که این مثل نفع یافتن از آفتاب است در روز ابر اگر چه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است،اما همان نفع او به عالمیان می رسد و به درستی که من امانم از برای اهل زمین،چنانچه ستاره ها امانند از برای اهل آسمان و باید که سؤال از چیزهائی که لا یعنی باشد نکنید و به هرچه شما را به آن تکلیف نکرده اند کار مدارید و زنهار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آن است که از حق تعالی در همه وقت خصوصا وقت استجابت دعوات و عقب صلوات تعجیل فرج آل محمد می طلبیده باشید؛و سلام بر تو ای اسحاق بن یعقوب و بر هر که تابع حق باشد.»

و ایضا از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند (۲)که گفت:جمع آمد مالی نزد من از قائم آل محمد علیه السّلام که آن پانصد درهم بود الاّ بیست درهم و مرا خوش نمی آمد که این بیست درهم کم باشد از مال خود،بیست درهم داخل نمودم و فرستادم به نزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود.توقیع از آن حضرت به محمد بن

۱- ۱) .سوره مائده،آیه ۱۰۱.

۲- ۲) .کشف الغمه ۲۴۶/۳.

جعفر رسید و قبضی فرستاده بود آن حضرت علیه السّلام که پانصد درهمی که از آن جمله بیست درهم از مال تو بود به ما رسید و بر قبول آن شکر کردم.

و ایضا از نصر بن صبّاح مروی است (1)که شخصی از اهل بلخ پنج دینار به وکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد.توقیع آمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و نام پدر او در آن نوشته شده بود و دعا در حق او کرده.

و ایضا از سعد بن عبد اللّه بن صالح روایت کرده اند (2)که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود.توقیع بیرون آمد که محبوس را حق تعالی نجات می دهد و در باب کنیز هرچه خدا خواهد می شود.کنیز در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد.

و ایضا ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده (3)که التماس کرد از من علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی آنکه از ابو القاسم حسین بن روح وکیل ناحیۀ مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان-صلوات اللّه علیه-در خواه که از حق تعالی بخواهد که مرا ولد مذکری صالح روزی کند و من از او بجهت خود نیز همین التماس نمودم و بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که زود باشد آنکه حق تعالی علی بن الحسین را فرزندی مبارک عطا نماید و بعد از او اولاد بهم رسند و محمد بن علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا به وجود آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته بود که«لیس الی هذا سبیل»،یعنی او را فرزندی نخواهد شد.

و اما از علامات قیام قائم علیه السّلام یکی آن است که منادی ندا کند در شب بیست و

1- 1) .اکمال الدین 488/2.

2- 2) .اکمال الدین 489/2.

3- 3) .اکمال الدین 502/2.

سیم از ماه رمضان به اسم قائم آل محمد علیه السّلام که«الحق مع علیّ و شیعته»و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند:«الحق مع عثمان و شیعته»و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه در نیمۀ این ماه و آن حضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعۀ او را از اطراف روی زمین به خدمت او خوانده به امر حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز به خدمت او حاضر آیند،چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم که از آسمان نزول کند به بام خانۀ کعبه و از بام به نردبان به زیر آید و ادریس نبی علیه السّلام و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن بن علی علیه السّلام و دوازده تن از اولاد ابو عبد اللّه حسین بن علی علیه السّلام و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه تن از بنی حیه و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار کس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیۀ بصره و چهار تن از خوزستان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یک تن از اصفهان و چهار تن از کرمان و یک کس از مکران و سه از موالیه و سه از مرو و پنج نفر از هندوستان و سه از غزنین و سه از ما وراء النهر و سه تن از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت تن از طوس و ناحیۀ طوس و سه تن از دامغان و چهار تن از خاور و پنج نفر از کوه پایۀ ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از حلب و چهار نفر از کوه که این جمله سیصد و سیزده تن باشند.

ظاهر و باطن همه یکی،دین و مال فدای یکدیگر کنند!و امام علیه السّلام جامۀ سفید پوشیده و دو انگشتری در دست دارد،یکی از حسن بن علی علیه السّلام نقش آن«انی واثق برحمتک»و یکی از حسین بن علی علیه السّلام نقش آن«انا مستجیر بک یا امان الخائفین».روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند و ذو الفقار امیر المؤمنین علیه السّلام بر کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم در دست.سه

علم همراه،بر یکی نوشته اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلاٰمَ دِیناً (۱)و بر یکی نقش باشد که یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخٰافُونَ یَوْماً کٰانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً (۲)و بر سیم«لا اله الا اللّه،محمد رسول اللّه،علی ولیّ اللّه و وصیّ رسول اللّه،الحسن و الحسین و التسعه المعصومون من ولد الحسین حجج اللّه علی خلقه-صلوات اللّه علیهم اجمعین-ائمه و ساده»نشان شده و چون از مکه راهی شود منادی او ندا کند:هیچ کس طعام و شراب همراه بر ندارد و سنگی که موسی بن عمران علیه السّلام همراه می داشت بر شتر بار شده و در هر منزلی که فرود آید چشمه ها از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن بخورد سیر شود و هر که تشنه باشد سیراب گردد و جملهٔ لشکر و چهارپایان را کفایت کند تا وقتی که به نجف فرود آید و عصای موسی در دست آن حضرت باشد و هرچه از آن ظاهر می شد در وقتی که با موسی علیه السّلام بود به ارادهٔ آن حضرت نیز همان ها از آن عصا به ظهور آید بلکه معجزات انبیاء علیهم السّلام همه از آن حضرت ظاهر شود و مؤید باشد به نصرت از جانب اللّه و زمین از برای او نور دیده شود و گنجهایش را بجهت او بیرون دهد و آوازه اش به مشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر دینها مسلط گرداند و اول کلمه ای که بر زبان آورد این باشد که بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (۳)بعد از آن بگوید که«أنا بقیّه اللّه و خلیفته و حجّته علیکم»و سلام نکند هیچ کس بر او الا به این طریق که «السّلام علیکم یا بقیّه اللّه فی الأرض»و در روی زمین هیچ مسجودی نماند بغیر از واجب الوجود و هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد.

[علامات ظهور]

و از علامات ظهور حضرت صاحب الامر علیه السّلام خروج سفیانی است از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام که نام او محمد

۱- ۱) .سوره مائده،آیه ۳.

۲- ۲) .سوره انسان،آیه ۷.

۳- ۳) .سوره هود،آیه ۸۶.

بن الحسن الزکیه باشد (۱)و از صادق آل محمد علیه السّلام مروی است (۲)که فاصله در میان قتل نفس زکیه و خروج قائم بیش از پانزده روز نباشد و هم از آن حضرت علیه السّلام مروی است (۳)که فرمود گویا می بینم که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا می کند که هر که سر مردی از شیعیان علی را بیارد،او را هزار دینار می دهم!؟و همسایه در همسایه خود جهد کند و گوید این از آنهاست و گردنش بزند و هزار دینار بگیرد و غمّازان شما در آن روز نباشند الا فرزندانی که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع به شیعیان من جورها رسد و پرسیدند که«صاحب برقع»که باشد؟فرمود که شخصی باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده که برقع بندد و شما را شناسد و شما او را نشناسید تا آنکه قائم علیه السّلام بر ابلقی سوار در ظهر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و عدد لشکر وی به صد هزار (۴)برسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها به قدرت خدای تعالی جاری گردد که لشکر او را تعب بی آبی نباشد و چهل و نه میل لشکرگاه او باشد و در تمامی لشکر او مخنّث و دیّوث و خمار و فاسق نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او به تلاوت مشغول باشند و نمازها به جماعت ادا می شده باشد و آن حضرت به خلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق زندگانی می کرده باشد-سلام اللّه علیه و علی آبائه الطیبین و الطاهرین-.

دیگر از علامات ظهور آن حضرت آنکه چون وقت خروج شود علمی که تا آن روز می پیچیده باشد،خود بخود شقه اش باز شود و از آن صدائی برآید که«یا ولیّ اللّه! اقتل اعداء اللّه»و شمشیر بی کشنده از غلاف بیرون آید و به زبان فصیح گوید:«اخرج

۱- ۱) .اکمال الدین ۶۴۹/۲.

۲- ۲) .اکمال الدین ۶۴۹/۲،اعلام الوری ص ۴۵۶.

۳- ۳) .«الغیبه»شیخ طوسی ص ۲۸۸ به جای«دینار»،«درهم»ذکر شده است

۴- ۴) .به جای صد هزار،«هفتصد هزار»آمده است(کاشف الحق ص ۵۰۶).

یا ولی اللّه!فلا یحل لک ان تقعد بعد الآن عن اعداء اللّه»پس ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیشاپیش و به موجب آیه کریمه أَیْنَ مٰا تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللّٰهُ جَمِیعاً (۱)به عدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را به او رساند و چنانچه در خبر آمده که«بین یدی القائم موت احمر و موت ابیض»دشمنان خدایند بعضی به شمشیر که«موت احمر»است بعضی به طاعون که «موت ابیض»است به راه جهنم می رفته باشند و این بعد از آن است که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند،هر یک خود را قائم نامیده و گذشته و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عقبه بن ابی سفیان ملعون است و یمانی نیز که ملعون دیگر است هر دو در یک سال خروج کرده باشند و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجّال ملعون ظاهر گشته و خلق بسیار تابع او شده.

و اگر چه وقت ظهورش معلوم کس نیست اما واقعی است،چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده که به سند صحیح مروی است (۲)که روزی امیر المؤمنین علیه السّلام خطبه می خواند بعد از فارغ شدن از خطبه فرمود:«سلونی قبل ان تفقدونی»صعصعه بن صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیر المؤمنین کی دجّال بیرون آید؟آن حضرت فرمود:که این علمی است که از اسرار مخفیه است و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما آن را نشانه ها و علامتهاست که همه بهم متصل است:فوت کردن و سهل دانستن نماز و بر طرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و مشیّد ساختن بناها و فروختن دین به دنیا و قطع صلۀ رحم نمودن و تابع هوی شدن و مشورت با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد و به ظلم فخر کنند و امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و قرّاء فسق را پیشه نمایند و ظاهر شود

۱- ۱) .سوره بقره،آیه ۱۴۸.

۲- ۲) .کتاب الخرائج ۱۱۳۳/۳،اکمال الدین ۵۲۵/۲.

شهادت زور و هویدا گردد فجور یعنی فجور می کرده باشند و مناره ها بلند شود و مسجدها کنگره دار گردد و مصحفها حلی و حلل بهم رساند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز در هم بافته و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور بود و نقض عهد را سهل شمرند و خلاف وعده را آسان گیرند و شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و آوازهای فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند و کفیل مهمات و رئیس قوم رذل ترین ایشان باشد و از فجّار می ترسیده باشند و به تقیه با ایشان سلوک می باید کرد و تصدیق دروغ کذّابان باید نمود و کاذب صادق باشد و خائن امین،زنان به مردان مانند شوند و مردان به زنان تشبّه جویند و مردان به مردان کفایت کنند و زنان به زنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در زمینها گردند و گواهی دهند مردمان بی آنکه از ایشان طلبند و گواهی راست را گوش نکنند و گواهی دروغ به کار آید و بی معرفتی و فقهی و علمی،حکم کنند و فتواها دهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند و بپوشند پوست میشها را بر دلهای گرگان یعنی گرگان باشند پوست میش پوشیده و دلهای ایشان از مردار بدبوی تر و از صبر تلخ تر باشد؛پس بر شماست که در آن قسم روزگاری خود را از میان به کناری کشید و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردمان آرزو کنند توطّن را در آنجا.

پس اصبغ بن نباته برخاسته گفت:یا امیر المؤمنین!دجّال کیست؟فرمود:

دجّال کسی است که تصدیق کنندهٔ او شقی است و تکذیب نمایندهٔ او سعید؛از اصفهان بیرون آید،چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی است مانند ستارهٔ سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش،بر خری سرخ رنگ سوار طیّ ارض به سرعت نماید، به هر چشمه که قدمش برسد آن چشمه بر زمین فرو رود و اکثر تابعان او از اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان؛و آن ملعون با آنکه طعام خورد و در بازارها

گردد به آواز بلندی که همه جا رسد أَنَا رَبُّکَمُ الْأَعْلَی (۱) گوید.بقیه اللّه در حوالی شام بر عقبه ای که آن را«فیق»خوانند در ساعت سیم در روز جمعه او را به قتل آورد،بعد از آن«طامه کبری»است.کسی پرسید یا امیر المؤمنین!آن کدام است؟ فرمود:وقت بیرون آمدن دابّه الارض است از میان صفا،که انگشتری سلیمان و عصای موسی با اوست؛اگر خاتم را بر پیشانی مؤمن گذارد نقش«هذا مؤمن حقا»بر پیشانی او ظاهر گردد و اگر بر پیشانی کافر نهد«هذا کافر حقا»بر آن نقش گیرد تا مؤمن به کافر،گوید:وای بر تو!کافر به مؤمن خطاب کند که خوشا حال تو ای مؤمن! دوست می دارم که مثل تو باشم«فافوز فوزا عظیما»پس بلند کند دابه الارض سر خود را و خافقین باذن اللّه تعالی او را ببینند و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه ای قبول نشود و هیچ عمل به بالا نرود و بعد از آن آن حضرت این آیه را خواند لاٰ یَنْفَعُ نَفْساً إِیمٰانُهٰا لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمٰانِهٰا خَیْراً (۲)

پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد،سؤال مکنید که رسول صلّی اللّه علیه و آله مرا فرموده که بغیر از عترت او کسی را مطّلع نسازم و نزال بن سبره آنجا بود و از صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم.صعصعه گفت:مراد از«دابه الارض» آن کسی است که عیسی علیه السّلام در پس او نماز کند و او،دوازدهم است از عترت و نهم از فرزندان حسین علیهم السّلام و مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود هم آن حضرت است که از میان صفا و مروه بیرون آید و در میان رکن و مقام ظاهر شود و میزان عدلی وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نخواهد کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید کرد و عملها به برکت او مقبول است و به بالا نمی رود تا ردّ و قبولش ظاهر گردد و چندین کس همین حدیث را به همین طریق نقل نموده اند و ایضا روات این حدیث

۱- ۱) .سوره نازعات،آیه ۲۴.

۲- ۲) .سوره انعام،آیه ۱۵۸.

به اسانید خود از عبد اللّه بن عمر روایت نموده اند (۱)که روزی رسول صلّی اللّه علیه و آله چون از نماز فارغ شد برخاسته روان شد،اصحاب در ملازمتش بودند تا بر در خانه ای رسید و در را بزد،پیره زنی بیرون آمده گفت:چه می خواهی یا ابا القاسم؟آن حضرت فرمود:یا امّ عبد اللّه رخصت می دهی که عبد اللّه را ببینم؟پیره زن گفت:او را چه می بینی دیوانه ای است کثیف و خبیث بر جامهٔ خود حدث می کند و حرفهای ناگفتنی می گوید.رسول اللّه فرمود که چنین باشد.گفت:پس درآیید.چون داخل شدیم دیدیم کسی سر به قطیفه ای برده و خود به خود حرف می زند،رسول اللّه با او، گفت:«اشهد ان لا اله الا اللّه و انی رسول اللّه»و آن ملعون گفت:«نشهد ان لا اله الا اللّه و انی رسول اللّه»که تو به این امر سزاوارتر از من نیستی!؟و آن حضرت روز دیگر همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که به آواز بلند چیزی می خواند و پیره زن با او گفت که حرف مزن و از درخت به زیر آی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله است.پس ساکت شد و رسول صلّی اللّه علیه و آله حرف شهادت گفت و همان جواب شنید.روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آوازی می کرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول صلّی اللّه علیه و آله با او گفت:«اخسأ!»پس از این دشنام،مخاطبش ساخت به این کلام که ترا مهلتی داده اند به آرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو به فعل خواهد آمد و در هر سه روز آن حضرت به اصحاب می گفت:خدا این زن را از رحمت خود دور کناد،اگر او نمی بود من شما را خبر می دادم که این،اوست و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را به دنیا نفرستاد الا آنکه انذار نمود قومش را از دجّال و لیکن او را در این امت ظاهر گردانید و او-لعنه اللّه-بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوش آن خر،یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری پرآب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و

۱- ۱) .اکمال الدین ۵۲۸/۲.

مدینه که قدمش به حرمین نخواهد رسید أَنَا رَبُّکَمُ الْأَعْلیٰ (۱)خواهد گفت،هر گاه امر او بر کسی مشتبه شود باید که بداند که خدا اعور نیست و بر خر سوار نمی شود.

ابن بابویه رحمه اللّه بعد از نقل این حدیث گفته است (۲)که مخالفین و اهل عناد تصدیق مثل این خبر در باب دجال می نمایند و در کتب خود نقل می کنند و بقای او را و غایب بودنش را در این مدت دراز و خروجش را در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای حضرت صاحب الامر و غایب بودنش در این مدت استبعاد می کنند با این همه حدیث و نصوص که از رسول و ائمه علیهم السّلام در شأن او واقع شده و این نیست الا از تعصّب و عناد و اطفاء نور الهی و دشمنی با عترت حضرت رسالت پناهی و چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری می گفتند که معجزات و دلایل رسول اللّه نزد ما ثابت نشده و به صحت نینجامیده،اهل سنت نیز می گویند این احادیث و اخبار پیش ما به ثبوت نرسیده و هرچه از قول آن طوایف بر ما لازم شود،اینها نیز لازم خواهد شد و می گویند عقل ما تجویز نمی کند که در زمان ما عمر شخصی به این مبلغ برسد.با آنکه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود که هرچه در امم سابقه واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد-حذو النعل بالنعل-و در سابق،عمر نوح نبیّ به هزار و پانصد سال رسیده و انبیای دیگر نیز از معمّرین بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه را تصدیق می کنند الا صاحب الامر را وَ یَأْبَی اللّهُ إِلاّ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ (۳).

و علی بن عبد اللّه از عبد الرحمن بن ابی عبد اللّه از ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده (۴)که گفت:قائم آل محمد در این امت مالک کل زمین خواهد

۱- ۱) .سوره نازعات،آیه ۲۴.

۲- ۲) .اکمال الدین ۵۲۹/۲.

۳- ۳) .سوره توبه،آیه ۳۲.

۴- ۴) .دلائل الامامه طبری ص ۴۵۶.

شـد و سـیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهـد کرد که اصـحاب کهف در آن مدت در خواب بودند و حق تعالی گشاده می گرداند شرق و غرب زمین را بجهت او از ترس شمشیر او و دینی نخواهد ماند الا دین محمد.

و محمـد بن رایـد الکوفی از امام جعفر صادق علیه السّـلام روایت کرده که هفت کس از فرزنـد من صاحب الامر علیه السّـلام معجزه خواهند خواست.

یک تن از ما وراء النهر که از او معجزهٔ الیاس خواهد طلبید و امام علیه السّلام وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (۱)گفته بر روی آب از این طرف دجله به آن طرف برود که موزه اش تر نشود و آن لعین گوید که این مرد جادوگر است و این فعل جادوگری است!؟پس امام به آب حکم کنـد که او را بگیرد و او هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کند؛

دوم- مردی باشد از اصـفهان که از او معجزه ابراهیم خلیل علیه السّلام خواهد و آن حضرت بفرماید تا آتشی عظیم برافروزد و آیهٔ فَسُبْحانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۲)خوانـده در آتش رود و به سـلامت بیرون آید و آن ملعون گوید این سـحر است!؟امـام علیه السّـلام آتش را امر می کنـد تـا او را بگیرد و آتش او را بگیرد و او می سـوخته باشـد و گویـد این جزای آنکه منکر امام عصر شود؛

سیم- شخصـی باشد از فارس که چون عصای موسـی در دست امام بیند گوید معجزهٔ موسی علیه السّلام از تو می خواهم؟قائم علیه السّـلام«و الق عصـاک فاذا هی ثعبان مبین» (۳)گفته آن عصـا را بینـدازد و عصا اژدهائی شود و آن معانـد گویـد این مرد جادوگر است و این امر جادوگری است!؟و با امر امام علیه السّـلام،عصا او را فرو برد و سـر و گردنش در بیرون بمانـد و گوید این جزای آنکه معجزه را جادوگری گوید و جادوگری

۱- ۱) .سوره طلاق،آیه ۳.

۲- ۲) .سوره یس،آیه ۸۳.

۳- ۳) .برگرفته از آیه «فَأَلْقیٰ عَصٰاهُ...» اعراف،آیه ۱۰۷؛شعراء،آیه ۳۲.

نام کند؛

چهارم- مردی باشد از اهل آذربایجان که استخوانی به دست گیرد و از او معجزهٔ عیسی علیه السّلام خواهد و گوید اگر تو امامی این استخوانها را به دعا به سخن در آور و به دعای امام علیه السّلام استخوان متکلم شده گوید ای امام معصوم هزار سال شد که من به عذاب گرفتارم و به دعای تو امید نجات دارم،از خدا در خواه تا عذاب از من بازگیرد و آن مطرود،ایمان نیاورد پس به امر امام علیه السّلام بر دارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه بیند و انکار ورزد؛

پنجم- منکری از اهل عمان باشد گوید که آهن در دست داود نبی علیه السّلام نرم می شد اگر در دست تو نرم گردد امام باشی و چون امام علیه السّلام آن معجزه به وی نماید او بر انکار خود ثابت شود و آن حضرت عمودی در گردنش انداخته بتابد و او در دنیا می گشته باشد و می گفته این جزای آنکه امام صادق را تکذیب نماید؛

ششم- یکی از اتراک گوید کارد بر حلق اسماعیل علیه السّلام کارگر نشد و من آن را معجزه او می دانم اگر در دست تو آن ظاهر شود به امامت تو اقرار می کنم.امام علیه السّلام کاردی به دست او دهد که پسر خود را ذبح کن و او به قوت تمام آن کارد را هفتاد بار در گلوی پسر خود مالد اصلا اصلا نبرد؛پس آن ملعون از روی غضب آن کارد را بر زمین زند به فرمان خدای آن کارد خود را به او رسانیده حلقش را ببرد و به دوزخش فرستد؛

هفتم- یکی از اعراب از او معجزهٔ جدش مصطفی صلّی اللّه علیه و آله طلبد،آن حضرت شیری طلبیده از او شهادت بر امامت خود بخواهد.شیر سر بر زمین نهاده رو به خاک مالد و گواهی به حقّیت و امامت او به زبانی فصیح ادا نماید و چون ببیند که آن اعرابی اقرار به امامت او علیه السّلام نمی کند آن شیر او را در آن لشکرگاه بدواند و فریاد می زده باشد که هر که امامت صاحب الامر را انکار نماید سزایش این است،چنانکه خلق عالم ازو بشنوند و در آخرش بخورد؛

ص :۱۰۰۳

و ایضا از صادق علیه السّلام مروی است (۱)که فرمود چون جبرئیل ندای ظهور صاحب الامر علیه السّلام در دهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال قیام قائم آل محمد علیه السّلام هیچ مؤمنی نماند که آرزوی خدمت او داشته و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و او را نام ببرد و خبرش دهد و بگوید ای فلان صاحب شما ظهور نمود،اگر خواهی برخیز و به او ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری سر از خاک بردارند و به دنیا برگردند و زنان و فرزندان بهم رسانند.

و در«خرایج» (۲)مذکور است که از امام ثامن امام رضا علیه السّلام صفت قائم آل محمد علیه السّلام را پرسیدند فرمود:از علامات او،یکی آن است که در سن پیر و در منظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر کند به او،خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او علیه السّلام اینست که مرور ایام او را پیر نمی کند تا روزی که اجل موعودش برسد؛و او را از آن«منتظر»گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او را کشند و چون از مکه بیرون شود شعیب بن صالح پیشرو لشکرش باشد.

ابن بابویه در کتاب«نبوت»از سهل بن سعید نقل کرده (۳)که هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که در صفا بفرمایم چاهی بکنند.چون آن چاه را مقدار صد گز به ته رفتند سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدم که بر سنگی ایستاده و جامهٔ سفیدی پوشیده و بر سرش زخمی است و کف دست راست بر آن زخم نهاده و چون دستش را از سرش جدا می کردند خون روان می شد و چون دستش را بر زخمش می گذاشتند خون بسته می شد و بر جامه اش نگاه کردیم

۱- ۱) .«الغیبه»شیخ طوسی ص ۲۸۹.

۲- ۲) .الخرائج راوندی ۱۱۷۰/۳؛اکمال الدین صدوق ۶۵۲/۲.

۳- ۳) .الخرائج ۵۵۲/۲ از کتاب نبوت صدوق نقل کرده است.

بر گریبانش نوشته بودند که منم شعیب بن صالح رسول خدا،شعیب نبی علیه السّلام مرا به دعوت به این قوم فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا درین چاه انداختند و ما این قصه را به شام عرضه داشت کردیم نوشت که به خاک همان چاه،چاه را پر کنید.

و ایضا ریان بن صلت از امام هشتم علیه السّلام روایت نموده (۱)که چون پرسیدم از او که صاحب امر توئی؟فرمود:بلی،لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم با این ضعف بدن که می بینی،به درستی که قائم علیه السّلام آن کسی است که چون خروج کند در سن پیر باشد و در منظر جوان و او را قوتی است که اگر دست دراز کند به عظیمترین درختی که بر روی زمین باشد البته از بیخ بر کند و اگر بر کوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان و او فرزند چهارم از فرزندان من است.او را غیبتی باشد دراز آن قدر که حق تعالی خواهد و از دور سخنان را بشنود،چنانچه از نزدیک شنوند و بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین را از نور روی خود نورانی سازد و میزان عدل در میان خلق بنهد تا هیچ احدی ظلم نتواند کرد و او را طی الارض بود و سایه نداشته باشد و منادی از آسمان ندا کند به طریقی که همه اهل زمین بشنوند که«ألا انّ حجّه اللّه قد ظهر عند بیت اللّه فاتبعوه فان الحق معه»؛یعنی بدانید به یقین که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده، زنهار که بشتابید و تابع او شوید که حق با اوست؛چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ (۲)؛ یعنی اگر ما خواهیم از آسمان نشانه ای می فرستیم که گردن جباران را کج می کند و ایشان را ذلیل و خوار می سازد.

و در کشف الغمه از صادق آل محمد از پدرانش از شاه شهیدان ابی عبد اللّه

۱- ۱) .اکمال الدین و اتمام النعمه ۳۷۶/۲.

۲- ۲) .سوره شعراء،آیه ۴.

الحسین روایت نموده اند (۱)که در نهم از فرزندان من از چند پیغمبر،نشانه و سنتی خواهد بود:اما از نوح نبی علیه السّلام،طول عمر و از ابراهیم خلیل علیه السّلام،مخفی بودن ولادت و تنهائی و گوشه گیری از خلق و از موسی،ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی علیه السّلام،اختلاف از مردم چنانکه در او بعضی گفته اند از مادر نزائیده و طایفه ای بر آنند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شد و از ایوب نبی علیه السّلام،فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلا-و از یونس علیه السّلام،رجوع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و اما از یوسف علیه السّلام،غیبتش از یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب علیه السّلام با وجود نزدیکی مسافت و اما سنت جدش صلّی اللّه علیه و آله،خروجش به شمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و برانداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حق تعالی یاری می دهد به انداختن رعب او در دلهای دشمنان و منصور بودنش به سبب شمشیر؛چنانچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«انا أبنی بالسیف»و در رساله فارسیه این فقیر نوشته (۲)که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری علیه السّلام و امام بحق است،از روزی که پدرش دنیا را وداع نمود تا روزی که ظاهر شود،تا روزی که رحلت فرماید.

و اجماع اصحاب ما برین منعقد است و اخبار بر این متواتر که هیچ کس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود بیقین،بلی بعضی از عامه می گویند متولد خواهد شد و استبعاد از طول عمر او می نمایند و حال آنکه وجود و بقا،امری است ممکن و روایت مشهوره«من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه» (۳)دلیل بر آن و در این خبر کسی را نزاع نیست و ملا سعد الدین در«شرح عقاید»نقل

۱- ۱) .کشف الغمه ۳۱۲/۳.

۲- ۲) .در کتاب کاشف الحق به جای این عبارت چنین آمده:«علامه اردبیلی رحمه اللّه در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان...»(کاشف ص ۵۱۳).

۳- ۳) .احقاق الحق ۵۸/۱۳؛الغدیر ۳۶۰/۱۰؛شرح عقاید نسفی ص ۲۳۲.

کرده (۱)که بنابراین،خبر مشکل می شود به مذهب غیر امامیه و از ملا جلال دوانی نقل می کند که او نیز می گفته است این خبر دلیلی است بر حقّیّت مذهب امامیه و ابن طلحهٔ شافعی و صاحب فصول المهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهب اند گفته اند این استبعاد نامعقول است چرا که امری است ممکن بلکه واقع از مقبولین مثل خضر و الیاس و عیسی و نوح علیهم السّلام و از مردودین چون ابلیس و دجال،که به کتاب و سنت وجود و بقای ایشان ثابت شده است و بالجمله،این امری است ممکن به حسب عقل و مخبر صادق خبر داده و به تواتر ثابت شده؛پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره و زور و نامعقول.

و اگر چه وجود و بقای صاحب الامر علیه السّلام نزد شیعیان و محبان آن حضرت اظهر من الشّمس است و به گواه و بیّنه حاجتی ندارد و لیکن چون حکایت غریب و روایت عجیب است و به گوشها کم خورده و در کتاب اربعین،که یکی از اکابر مصنفین و اعاظم مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین و غلامان حضرات ائمه -صلوات اللّه علیهم اجمعین-تصنیف کرده (۲)،به نظر این کمترین رسید با آنکه طولی دارد به نقل آن مزین این اوراق می گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد.عالم و عامل متقی و فاضل محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن یحیی الانباری می رساند،روایت نموده که او گفت:در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلدهٔ مدینه وزیر سعید عالی شأن عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی کثیر به ضیافت طلبید و بعد از افطار،جمعی از خواص را امر به توقف فرمود و مشغول به صحبت شدند و آمدن باران نیز یاران را مانع آمد که از آنجا حرکت کنند از هر جا سخنی می گفتند و از هر باب حکایتی در میان بود تا سر رشتهٔ کلام به مذاهب و ادیان کشید و به حسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر،

۱- ۱) .شرح عقاید(ملا سعد الدین تفتازانی)ص ۲۳۲ و ۲۳۵؛مطالب السئول ص ۹۱.

۲- ۲) .«کتاب صراط المستقیم علامه بیاضی(وفات ۸۷۷ ق)۲۶۴/۲-۲۶۶ با مختصر تفاوت.

مردی عزیز با وقار و تمکین نشسته بود که در این مدت او را ندیده بودیم و به صحبت او نرسیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک می کرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذهب در میان بود وزیر گفت:شیعه جمعی قلیل اند و در نظر دیگران خوار و ذلیل اند و اهل سنت جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند،آن مرد عزیز خواست که بر او ظاهر سازد که کثرت دلیل حقّیّت و قلّت سبب بطلان نمی شود.به وزیر گفت:اطال اللّه بقاک!اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و به رای العین مشاهده نموده ام معروض دارم و الا ساکت باشم؟

وزیر تأملی کرده گفت:بفرمائید تا منتفع شویم.گفت:بدانید که نشو و نمای من در شهر باهیه بود که آن شهر عظیم است در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانی اند و در آن حدود جزایر بسیار است و عدد خلقی را که در صحاری آن،که منتهی به نوبیه و حبشه می شود،ساکن اند بغیر از حق تعالی کسی نمی داند و همه نصرانی اند و سکّان حبشه و نوبیه که آن نیز حدی ندارد همه نصارایند و بر ملت عیسی اند و گمان دارم که عدد مسلمانان در پیش ایشان همچو عدد بهشتیان است به دوزخیان و اینها که گفتم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجازند چنانچه بر شما ظاهر است و بعد از آن خواست که به وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقّیّت است،حقیقت شیعه از سنی بیشتر است گفت:قبل از این بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه بیرون رفته سفر پرخطر دریا اختیار کردیم و قائد تقدیر، کشتی ما را کشیده به جزیره ای رسانید و از آنجا گذشته کشتی ما را به رساتیق و مدائن عظیمهٔ پراشجار و انهار رسانید.

چون از ناخدا استفسار کردیم گفت:و اللّه که من هم چون شما اینجا را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام و چون به شهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت و آب و هوایی دارد در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی،نام آن شهر

پرسـیدیم، گفتنـد:مدینـهٔ مبـارکه و از والی آن پرسـیدیم؟ گفتنـد:فلان و از تخت سـلطنت و مسـتقر حکـومت و ملکش پرسیدیم، گفتند:شهری است«زاهره»نام و از اینجا تا به آنجا از راه دریا،ده روز راه است و از راه صحرا،یک ماه،پایتخت سلطان آنجاست. گفتیم: گماشتگان و عمّال حاکم کجاینـد که اموال ما را ببیننـد و عشر و خراج خود را بگیرنـد تا مشغول خریـد و فروخت شویم. گفتنـد:حاکم این شـهر را ملازم نمی باشـد.تجّار خراج خود را برداشته به خانه حاکم می برنـد و ما را به خانه دلالت کردنـد.چون در آمـدیم مردی دیـدیم در زی صلحا جامه ای از پشم پوشیده [(1)](#)و عبائی در زیر پا انـداخته و دوات و قلمی پیش خود نهاده کتابت می کرد.سلام کردیم، جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود.صورت حال خود را تقریر کردیم گفت:به شرف اسلام رسیده اید یا نه؟ گفتیم:بعضی مسلمانیم و بعضی از ما بر دین موسی علیه السّلام اند. گفت:اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان باشند تا مذهب ایشان را تحقیق کنیم.

پس پـدرم جزیهٔ خود را و مرا و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهود نه نفر بودند جزیهٔ خود را دادند.پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیدهٔ خود کردنـد نقـد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامـد فرمود که شـما در زمرهٔ اهل اسلام نیستید،بلکه در سلک خوارج منتظم اید و مال شما بر مؤمنان حلال است و هر که به خدا و رسول مجتبی و وصی او علی المرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر که مولای ماست اقرار ندارد و او از زمرهٔ مسلمین نیست و داخل خوارج است.

مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر به جیب تفکر فرو برده بعد از تأمل استدعا نمودند که احوال به سلطان نوشته آن جماعت را به«زاهره»فرستد شاید آنجا فرجی روی نماید،قبول نموده فرمود که به زاهره روند و این آیه را خواند که لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ

ص: ۱۰۰۹

۱- ۱) .عبارت مقداری در کاشف الحق متفاوت است(ص ۵۱۵).

بَیِّنَهٍ

(۱)

و ما ایشان را بجهت مصاحبت گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتیبان سابق علمی به حال این راه نداشته و از آن شهر کشتیبان و معلم (۲)گرفته روانه شده روز چهاردهم به«زاهره»رسیدیم،عرصه ای دیدیم که چشمها بدان خوبی شهری ندیده بود و گوشها مانندش نشنیده بود و آبش چون آب زندگانی (۳)و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی و آن شهر در کنار دریا واقع شده بود و آبهای بسیار در او جاری و آبهایش در غایت خوش گواری،گرگان و گوسفندان با هم در دشت و صحرایش بسیار و سباع و هوامش به حال خود و بی آزار،نه از کسی رمیدندی و نه ضرر بر کسی رسانیدندی،شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جنّات و بازار داران بسیار و امتعه داران بیشمار،مردمش بهترین خلایق روی زمین و همه به راستی و امانت و دیانت قرین،اگر کسی به ذرع یا کیل چیزی خریدی خود متعرض آن شده حق خود را برداشتی و وجه آن گذاشتی.دروغ و لغو و عبث در میان ایشان نایاب و همهٔ کارشان محض قربت و از برای ثواب.چون مؤذن بانگ گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فراغ به کار و کسب خود ناظر.ما جمع غریبان را چنان تعجبی از آن وضع غریب روی داده بود که تمام در حیرت بودیم.جمعی ما را به خانهٔ سلطان راهنمون شدند و به قصری که در میان باغی پراشجار و انهار بود در آوردند.جوانی دیدیم با لباس درویشان در مسندی نشسته و جمعی به ادب در خدمتش کمر بسته، تا رسیدن وقت نماز،مؤذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد و سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال خضوع و خشوع بود،مردم متفرق شدند،پس به جانب ما ملتفت شده فرمود که تازه به این مقام وارد شده اید؟گفتیم:بلی.ما را دلداری نموده مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید.احوال گذشته را عرض نمودیم.

۱- ۱) .سوره انفال،آیه ۴۲.

۲- ۲) .معلم-راهنما

۳- ۳) .مقدمه ای عبارت متفاوت است(کاشف الحق،ص ۵۱۵).

چون بر حال ما مطلع شد خطاب به مسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چند فرقه اند،شما از کدام گروهید؟در میان ما شخصی که روزبهان نام داشت و بر مذهب شافعی بود متکلم شده عقیده خود را نمود.آن جوان گفت:با تو کدامها متفق اند؟ گفت:همه شافعی اند الا یک تن که حسام بن قیس نام دارد و مالکی مذهب است.

سلطان خواست که روزبهان را به راه نجات دلالت کند گفت:ای شافعی!به اجماع قایلی و عمل به قیاس می کنی؟گفت:بلی،یا بن صاحب الامر!چون مردم او را این چنین نام می بردند.

فرمود:ای شافعی!آیه مباهله را خوانده و می دانی؟گفت:بلی.فرمود:کدام است؟خواند که فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ (۱)،تا آخر آیه.فرمود که ترا به خدا قسم می دهم و به قرآن که مراد پروردگار ازین آیه چه کسانند؟روزبهان خاموش شد!فرمود:ترا به خدا قسم می دهم که در سلک اصحاب بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهداء و بتول عذرا فاطمه زهرا،دیگری بود؟روزبهان گفت:لا،یا بن صاحب الامر!فرمود که و اللّه نازل شد این آیه در شأن ایشان و به این آیه مخصوص نبوده کسی بغیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث را به نوعی با فصاحت زبان و طلاقت لسان ادا کرد که حضار مجلس را دیده ها گریان و سینه ها بریان شده،شافعی برخاسته گفت:غفرا غفرا یا بن صاحب الامر!نسب خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنما.

فرمود:طاهر بن مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که در شأن او نازل است كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ (۲)که مراد حضرت رب العالمین از امام مبین

۱- ۱) .سوره آل عمران،آیه ۶۱.

۲- ۲) .سوره یس،آیه ۱۲.

نیست الا حضرت امیر المؤمنین و قائد الغر المحجّلین که خلیفه بی فاصله خاتم النبیّین است و هیچ کس را نمی رسد که بعد از آن حضرت مرتکب امر خلافت شود و بغیر از شاه ولایت و سلطان خطهٔ هدایت و آیهٔ کریمهٔ ذُرِّيَّةً بَعْضُهٰا مِنْ بَعْضٍ (۱)در شأن ماست و حق تعالی ما را به این مرتبه عالی اختصاص داده،پس فرمود.ای شافعی!ما از اهل رسولیم و مراد از«اولی الامر»مائیم.

و روزبهان چون این سخنان را از آن شاهزاده عالمیان شنید بی هوش شد و بعد از ساعتی که به هوش بازآمد گفت:«الحمد للّه الذی نهجنی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام و الانعام»؛یعنی حمد مر خدای را که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان به من پوشانید و از تاریکی تقلید به فضای فرح فزای ایقان رسانید و رفقای روزبهان به تمامی از کافران و مسلمانان،آن دولت نصیب شد.

آن سرور اهل دین و مرکز دایرهٔ یقین فرمود که ما را به دار الضیافه بردند و کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند تا هشت روز بر خوان احسان شاهزادهٔ مهمان بودیم و مردم به دیدن ما می آمدند و مهربانی می کردند و غریب نوازی می نمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند و شرف قبول ارزانی داشته تا یک سال،هر روز یکی از اهل شهر ما را به ضیافت می بردند و نهایت گرمی می کردند و اطعمهٔ لذیذه و ملابس مشبهه به التماس به ما می دادند و طول و عرض آن شهر دوماهه راه بود و سکنه آن شهر باز نمودند که ازین گذشته مدینه ای است که آن را«ربقه»نام است و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرضش برابر به این شهر و مردمش در خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهرند و چون از آن شهر بگذرند به شهر دیگر می رسند مثل این شهر آن را«ضیافه»نام است و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن شهری است به همه زیب و زینت دینی و دنیوی آراسته نام آن«ظلوم»و متولی آن عبد الرحمن بن

۱- ۱) .سوره آل عمران،آیه ۳۴.

صاحب الامر است و در حوالی آن رساتیق عظیم و ضیاع کثیر و طول و عرض آن دوماهه راه است و منتهی می شود به شهری که«قناطیس»نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است و مسافت آن شهر چهارماهه راه است مزین به کثرت اشجار و بسیاری انهار و نمونه ای است از جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ (1)هر که بدان خطهٔ دلگشای برآید در باقی عمر از دل که فرمان فرمای ملک بدن است رخصت بیرون آمدن نمی یابد.القصه،طول و عرض ممالک مذکور یک ساله راه بیشتر است و سکنهٔ آن ممالک نامحدود بالتمام شیعه اثنی عشری و مؤمن و متقی اند و همه تولی به ائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلاثه می نمایند و مجموع به خضوع و خشوع نماز می گزارند و روزه می دارند و زکاه و خمس اموال را به مصرف می رسانند و از مناهی دور می باشند و مدار ایشان ترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و هر که مستطیع شود به زیارت بیت اللّه می آید و به یقین که در عدد و عدت زیاده از کافهٔ مردمان عالم اند و این ممالک همه نسبت به صاحب الامر دارد و حکّامش اولاد آن حضرت اند.

چون گمان مردم آن بود که در آن ایام به قدوم بهجت لزوم آن خطه را منور خواهد ساخت انتظار بردیم و ما را آن دولت میسر نشد پس روانهٔ دیار خود شدیم و اما حسام و روزبهان ماندند به امید آنکه آن دولت را دریابند و چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد،وزیر برخاسته به حجره خاص رفت و یک یک از حضار را طلبیده ازیشان عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را به کسی و جائی اظهار ننمایند و مبالغه و الحاح بلکه وعید و تهدید هم نمود که حاضران افشای راز نکنند و ما چون به هم می رسیدیم به رمز و به ایما یاد آن شب و آن قصه می کردیم و ازین قسم حکایت و مانند این چند روایت دیگر هست و لیکن از ملال خواننده و کلال شنونده و شکوهٔ نویسنده خایف گشته به همین اکتفا نمود.

1- 1) .سوره توبه،آیه 72.

و نصوص وارده از رسول رب العالمین و ائمه معصومین-صلوات اللّه علیهم اجمعین-آن قدر در شأن حضرت خاتم الوصیین در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه و فصول المهمه و کشف الغمه و دیگر کتب مخالف و مؤالف هست که اگر همه نوشته شود مثل این کتاب،کتابی می گردد و اگر اخبار و احادیث وارده در باب علامات ظهور صاحب الامر علیه السّلام و وقایع زمان حکومت و معجزات آن حضرت که از ایام تولد تاکنون به شهور آمده کسی خواهد بنویسد دفترها می شود. قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً (1).

ص:1014

1- 1) .سوره کهف،آیه 109.

خاتمه:در نکته ای چند متفرقه

باید دانست که امت رسول صلّی اللّه علیه و آله بعد از آن حضرت هفتاد و سه فرقه شدند؛ یک فرقه گفتند:بعد از رسول خدا مرتضی علی علیه السّلام امام است بی فاصله به نص خدا و رسول و اینها شیعه اند؛و فرقه ای گفتند که عباس بن عبد المطلب امام است و ایشان به مدتها بعد از رحلت مصطفی بهم رسیدند و این فرقه بسیار کم اند و مع هذا از آنها کسی نماند و آنان که بر این بودند که عباس بن عبد المطلب امام است بجهت آنکه وارث رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است بعضی گفته اند که این فرقه اول از فرق شیعه بودند و آخر از فرق سنّی شدند و قول قلیلی از این طایفه که به امامت عباس قایل شده اند اعتبار ندارد بتخصیص که ایشان به مدتها بعد از وفات سید کاینات بهم رسیده اند و عباس خود هرگز دعوای امامت نکرد؛پس اصل مذهب از دو بیشتر نیست و از ایشان یک فرقه بر آن رفته اند که أبی بکر بن ابی قحافه امام است،به اختیار،مردم او را امام کردند و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسیده تا آنکه به قولی،به چهل و چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسیده تا آنکه بنابراین قول،نزدیک به سی فرقه شدند و صاحب کتاب ملل و نحل گفته (۱)که اختلاف در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه بهم رسید از معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول به قدر بودند و اضافه خیر و شر به حق تعالی

۱- ۱) .کتاب«ملل و نحل»ج ۱،ص ۳۵.

می کردنـد و از پی ایشان می رفت و اصل بن عطا که شاگرد حسن بصـری بود و از او جـدا شده و اینکه قایل شد به«منزله بین المنزلتین»و از این جهت او را معتزله گفتنـد؛ چه اعتزال به معنی جـدا شـدن است و اینها بعـد از آن به هفتاد فرقه شدند و زمان اعتزال مسـتمر بود از زمان عبد الملك مروان تا زمان مقتدر باللّه عباسی نزدیک به دویست سال و بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی بود،ازو جدا شد و تابع عبد اللّه کلابی گشت و مذهب او گرفت و در اثبات صـفت قدر و اضافهٔ خیر و شـر به حق تعـالی و حسن و قبـح عقـل را باطـل کرد و نبوت را جایز عقلی و واجب سـمعی می دانست و ایشان و معتزله می گفتنـد که مراد از«قـدریه»، اشـاعره انـد و بر عکس.و از اهـل سـنت طایفه ای حنابله انـد،اصـحاب احمـد بن حنبل و داودیه اند،اصـحاب داود اصـفهانی و سفیانیه اند مریدان سفیان ثوری،که اینها قرآن و حدیث را تمامی به ظاهر حمل می کنند و تأویل نزد ایشان نمی باشد و مذهبشان در عقل و سمع،مذهب اشعری است.تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود.

بایـد دانست که امت محمـد از عهد رسول اللّه تا به عصـر منصور عباسـی یعنی جعفر دوانقی در فروع در یک مذهب بودند و مـدار فتـوی به روایت از رسـول صـلّی اللّه علیه و آله بود صـحابه را در هرچه اشـتباه می شـد رجوع به امیر المؤمنین و اولاـد او علیهم السّـلام می کردنـد تـا در زمـان منصور و انـدکی بعـد از آن،این چهار مـذهب دروغ پیـدا شـد و عمل به رأی و قیاس و اسـتحسان و اجتهاد بهم رسید.سـبب آنکه چهار هزار کس در خدمت امام جعفر صادق علیه السّـلام تردد می کردند و احادیث می شـنیدند و علم می آموختنـد از آن جمله،ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالك بن انس بودند و چون منصور که او را ابو جعفر دوانقی می گوینـد اجتماع خلق را در خـدمت آن حضـرت دیـد،واهمه کرد که مبادا مردم را میل به آن حضـرت بهم رسد،ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالك را امر نمود که گوشه ای گیرند و احداث مذهبی کنند غیر مذهب آن حضرت و عطایا

و انعامات و علوفها و وظیفه ها بجهت کسانی که نزد ایشان تردد می نمودنـد قرار دادند و حکم حاکم و نفع دنیا هرگاه ردیف شوند کار به مدعاست.پس اول ابو حنیفه رأی و قیاس و استحسان بهم رسانید و فتواهای شنیع داد و بعد از آن، مالک احداث مـذهبی غیر مـذهب او کرد و از عقب او محمـد بن ادریس یعنی شافعی پیـدا شد.مـذهبی غیر آن هر دو مـذهب پیـدا کرد و با آنکه او شاگرد محمد بن حسن بود و محمد بن حسن شاگرد ابی حنیفه و در آخر احمد بن حنبل آمد و مذهبی غیر از مذاهب ثلاثه وضع کرد و او شاگرد شافعی بود اگر چه سفیان ثوری و داود اصـفهانی و اسحاق ابن راهویه هر یک در فروع مـذهبی احداث کردند،اما مذهب آنها زود بر هم زده شد و اهل آن هر سه مذهب زود متفرق شدند و قرار یافت مذهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدایش ایام منصور عباسی بود.

و مـذهب شیعه از روز اول تا به حال،مـذهب رسول و ائمه طاهرین علیهم السّلام است و مـذهب ایشان در اصول آن است که حق تعالی ازلی و ابدی است و هرچه غیر اوست حادث است و خدای تعالی جسم و جسمانی نیست و مشابهت به مخلوقات نـدارد و قادر بر جمیع مقدورات است و ظلم و جور بر او روا نیست و قبح ازو سر نمی زند و افعال بندگان از بندگان است و مطیع را ثواب می دهد و عاصی را هرگاه خواهد عذاب می کند و اگر خواهد می بخشد و افعال اللّه معلّل به غرض است؛و به عبث،کاری نکرده و نمی کند و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده و دیدنی نیست و به حواس او را در نمی توان یافت و امر و نهی و اخبار او حادث است و انبیاء خدا و اوصیاء ایشان همه معصوم انـد و اوصیا،قائم مقام پیغمبراننـد در ارشاد،و اطاعت ایشان واجب است و همه از جانب اللّه منصوص انـد؛چه اگر حق تعالی در جهت یا مکان باشـد حادث خواهـد بود و محتاج-تعالی اللّه عن ذلک-و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور و ظلم یا قبح بر او روا باشد جاهل و یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب برطرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب

ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرضی نباشد به عبث،کاری کند و حال آنکه خود فرموده: وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا لاٰعِبِينَ (۱)و اگر مرئی یا مدرک به حواس باشد جسم باشد-استغفر اللّه-و خود می فرماید: لاٰ تُدْرِكُهُ الْأَبْصٰارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصٰارَ (۲)و اگر امر و نهی و خیر و شر حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار به خبر ایشان نباشد و فایدۀ بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت گیرند و اوصیا،جانشینانند و حکم ایشان دارند و چون عصمت امری است خفی که کسی را غیر از حق تعالی علم بر آن نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند.این است خلاصۀ مذهب شیعیان و مذهب اثنی عشریه در اصول.

و اما در فروع،مذهب ایشان بر این وجه است که اخذ احکام شریعت از ائمۀ معصومین نموده اند و می نمایند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده اند چنانکه یکی از عرفا گفته که:

اذا شئت ترضی لنفسک مذهبا

ینجیک یوم البعث من لهب النار

فدع عنك قول الشافعی و مالك

و احمد و المروی عم کعب الاحبار

و وال اناسا قولهم و حدیثهم

روی جدنا عن جبرئیل عن الباری

؛یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعلۀ آتش دوزخ نگاه دارد،قول شافعی و ابو حنیفه و مالك و احمد را بگذار و با روایت کعب الاحبار کار مدار و تولّی به جماعتی کن که می گویند:ما از جد خود شنیده ایم و از جبرئیل فرا گرفته و او از حق تعالی اخذ نموده و دیگری در میانه واسطه نیست و با رأی و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارد و به طمع دنیای منصور عباسی دین را نفروخته اند.

۱- ۱) .سوره انبیاء،آیه ۱۶.

۲- ۲) .سوره انعام،آیه ۱۰۳.

اما اشاعره،خلاصه کلام مـذهب ایشان این است که خـدای تعالی قادر بذاته و عالم و مدرک بذاته نیست،بلکه محتاج است در علم به ثبوت معنی که آن را علم گوینـد و در قـدرت به معنی که آن را قـدرت نامنـد و بـا حق تعـالی قـدمای بسـیار اثبات می نماینـد و حق تعالی را ناقص فی ذاته کامل بغیره می داننـد-تعالی عن ذلک علوا کبیرا-حتی آنکه امام ایشان فخر الـدین رازی (۱)بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهت آن کافرنـد که سه قـدیم اثبات می نماینـد و شـما نه قدیم اثبات می نمائید و می گوئید بدیها و زشتیها و جمیع اقسام قبایح و معاصـی به قضا و قدر حق تعالی واقع می شود و بنده را تأثیری در آن نیست و خـدای تعالی کاری بجهت غرض نمی کند.با آنکه می دانید که حق تعالی فرموده است وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ (۲)ایشان تکذیب او نموده می گویند بی غرض خلق کرده و به عبث آفریده.

اما معتزله ،خلاصهٔ معتقد بعضی از ایشان این است که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی بر آنند که قادر نیست بر غیر مقدور بنده و بعضـی معنی را که اشاعره قدیم می دانند«احوال حادثه»می نامند و می گویند اگر اینها نباشد قادر نخواهد بود و یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعا با اشاعره شریکند در آنکه گناههای صغیره از انبیا واقع می شود و در آنکه ابو بکر امـام است بعـد از رسول و مخالفنـد بـا امـامیّه در ماعـدای تنزیه اللّٰه تعالی و اسـناد افعال به بنـدگان و خلاصـه مذهب مشـبهه این است که حق تعالی به خلق مشتبه است و حق را جسم طویل عریض عمیق می دانند و با او مصافحه را تجویز می نماینـد و مخلصان را یعنی صوفیه را جایز است که با او معانقه کننـد (۳)و داود ظـاهری که یکی از ایشان است گفته مرا از فرج و لحیه داشتن و ناداشتن او معاف دارید و دیگر از هرچه می خواهید

ص:۱۰۱۹

۱- ۱) .تفسیر فخر رازی ۱۳۲/۱.

۲- ۲) .سوره ذاریات،آیه ۵۶.

۳- ۳) .در کاشف الحق به این صورت آمده:«مخلصان را معانقه هم جایز است»(ص ۵۲۰).

سؤال کنید؟!و بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود و چشمش رمدی بهم رسانیده و ملائکه به عیادتش می رفتند و بعضی بر آنند که شبهای جمعه بر خری سوار به زمین می آید و ندا می کند که هیچ تایبی هست که او را ببخشم و کرامیه که فرقه ای از اهل سنت اند،بر آنند که حق تعالی در جهت فوق است-نعوذ باللّه-از این اعتقادهای بد مخالف و مؤالف ما را اتفاق واقع است درین حدیث که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود که«ستفرق امتی علی ثلاثه و سبعین فرقه،فرقه ناجیه و الباقون فی النار» (1).

پس ناچار است که امت متفرق شوند به فرق مختلفه و البته از همه ناجی و رستگار یک فرقه باشد و بدیهی است که هر فرقه دعوی می کنند که اهل نجات ایشانند و همین حدیث دلالت دارد بر آنکه دعوای حقیقت جمیع هفتاد و دو گروه باطل است؛پس همه بر حق نیستند؛چه صادق امین،حق را در یک فرقه قرار داده و تقلید یک فرقه ازین میانه جایز نیست تا ترجیح بلا مرجع لازم نیاید و بر عاقل واجب است که نظر و تأمل درین مذاهب کند و تابع حق شود به شرط آنکه از تعصب و عناد،خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی می داند که چون نبی صلّی اللّه علیه و آله خبر داده که ناجی ازین میانه یکی است باید که به آن فرقه شریک نباشند و اگر شریک باشند اتحاد فرقه جداگانه نخواهد بود و ناجی بیش از یک فرقه نخواهد بود و این بر خلاف خبر است و بغیر از فرقهٔ اثنی عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه فرقهٔ جداگانه باشد و غیر در ایشان داخل نباشد و درین کتاب گذشت که چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله به ابی بکر و عمر،حکم کرد که آن منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و هر دو مخالفت کردند.امیر المؤمنین علیه السّلام به قتلش رفت و او را نیافت و رسول خدا حدیث افتراق امت و ناجی بودن یک فرقه را از برای وصی خود تقریر نمود و چون امیر المؤمنین از فرقهٔ ناجیه پرسید،پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

۱- ۱) .اکمال الدین صدوق ۶۶۲/۲.

«المتمسک بما انت و اصحابک فیه».پس،از طرف عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقهٔ ناجیه فرقهٔ حقه اثنی عشریه اند.

و ایضا عقل هیچ عاقل ازین ابا ندارد که وجود امامی کامل الذات که غنی باشد از رعیت در احکام و علوم ضروری است،چه محال است که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که با او به صلاح نزدیک و از فساد دور باشند و گناهکاران را ادب کند و جاهلان را علم و ادب آموزد و غافلان را آگاه گرداند و از راه افتادگان را به راه آورد و اقامت حدود اللّه نماید و حکمتهای الهی را به ایشان رساند و میان اهل اختلاف محاکمه کند و امر عزل و نصب فرماید و سد ثغور نماید و حافظ دماء و اموال مسلمانان باشد و حامی بیضهٔ اسلام (1)بود و جمعه و جماعت با او ادا شود و کتاب خدا و سنن رسول را حافظ باشد و این چنین کسی باید که از عیب و نقص بری باشد و از ضلالت دور و از امام و راهنما مستغنی و ذاتش مقتضی عصمت باشد و باید که نص از جانب خدا و رسول بر امامت او باشد و اعجاز ازو ظاهر گردد تا باعث تمیز او از دیگران شود و در این شک نیست و به ثبوت رسیده که بعد از رسول صلّی اللّه علیه و آله، صاحب این صفات امیر المؤمنین علیه السّلام است و بعد از او در هر عصر تا به صاحب الامر بغیر از ائمه معصومین علیهم السّلام دیگری که جامع این صفات باشد نبود و روایات داله و نصوص بر امامت هر یک با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شد و معجزات هر یک نیز به همان دستور.

ایضا از دلایل بر امامت ائمه علیهم السّلام فضل و دانش و کمال ایشان است؛چه اگر در فرقه یا طایفه ای فنی از علوم یا بهره ای از دانش یافت شده باشد در هر یک از ایشان جمیع فنون و علوم جمع بود.اولا از امیر المؤمنین علیه السّلام پیشتر مذکور شد که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شده (2)به او منتهی می شود و حسن و

1- 1) .بیضهٔ اسلام-کیان اسلام

2- 2) .شرح نهج البلاغه ج 1،ص 16-30.

حسین علیهما السّلام جمیع علوم را از جد و پدر میراث داشتند و علم و عبادت زین العابدین علیه السّلام از آن مشهورتر است که احتیاج به بیان داشته باشد و امام محمد باقر علیه السّلام را باقر علوم النبیّین بجهت بسیاری علم می گفتند و از امام جعفر صادق علیه السّلام چهار هزار کس استفاده می کرده اند و از جوابها و مسائلی که از آن حضرت شنیده و نوشته بودند«چهار صد اصل»بهم رسید و چیزی از فنون علم باقی نماند که از آن حضرت روایت نکرده باشند و هم چنین امام موسی علیه السّلام را بجهت اظهار علوم، هارون الرشید-علیه ما علیه-در حبس کرد.

و اگر کسی خواهد از علم امام ضامن و ثامن،فی الجمله اطلاعی بهم رساند به کتاب عیون اخبار الرضا علیه السّلام رجوع نماید و ابحاث آن حضرت را با علمای هر مذهب و ملتی و فایق آمدن بر همه و به اسلام آمدن اکثر ایشان را ملاحظه نماید و از علم امام محمد تقی علیه السّلام خود شمه ای مذکور شد و محتاج به تکرار نیست و چون در زمان عسکریین علیهما السّلام تقیه شدید بود و ملاقات خلق خصوصا شیعیان به خدمت ایشان ممکن نبود احادیث از ایشان کمتر روایت شده،لکن محققین علمای امامیه -کثرهم اللّه-بر آنند که امیر المؤمنین علیه السّلام بجهت آنکه نفس رسول است،بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السّلام به سبب فرزندی رسول خدا و اینکه مادرشان،فاطمه زهرا است و پدر،علی مرتضی است،از امام های باقی افضل اند و ائمه تسعه علیهم السّلام همه در علم برابرند و لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان(عج)بجهت طول عمر زیاده است.

و هیچ احدی دعوی نمی تواند کرد که یکی از ائمه معصومین علیهم السّلام اخذ علمی از رجال عامه کرده باشند؛چه علمای چهار مذهب همه علم خود را به آن چهار کس می رسانند و بعضی از ایشان به واسطه و بعضی بی واسطه شاگرد حضرت امام جعفر صادق اند و علم آن حضرت منتهی می شود به علم امیر المؤمنین علیه السّلام چنانکه گذشت و قصور علم قائل به«لو لا علی»و«اقیلونی»خود اظهر من الشّمس است و ثابت شده که اعلم،افضل است و افضل اولی است به امامت از مفضول و الا

ترجیح بلا مرجح لازم می آید و گواه در این معنی قول حق تعالی است که هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لاٰ یَعْلَمُونَ (1)و گواه دیگر تا نگویی که یک گواه بس نیست أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لاٰ یَهِدِّی إِلاّٰ أَنْ یُهْدیٰ (2)اگر خواهی ثالثی هم بیاورم در قصۀ طالوت می فرماید وَ زٰادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ (3)و یقین است که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است و هرگاه ائمه علیهم السّلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت هستند.

ایضا چیزهایی که دلالت بر امامت دارد،عدالت و طهارت است و پاکی ذات و نیکی صفات،دیگر آنکه همه کس به علم ایشان محتاج و تابع بودند و خلق عالم نقل احکام از ایشان می کرده اند و زکاه خمس به خدمت ایشان می برده اند که به مستحقین برسانند و رؤسای شیعه و روات حدیث از راههای دور به خدمت ایشان می رفته اند و استفادۀ احکام از ایشان می نموده اند و ایشان حل مشکلات آن جماعت می کرده اند و آن طایفۀ شادکام به وطنهای خود برمی گشته اند و آن مسائل را بجهت دیگران نقل می کرده اند و روایات را مستند به ایشان می ساخته اند و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان به محبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان علیهم السّلام بی اختیار بودند و با مخالفت مذهب و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی عباس و تابعان آن ملاعین چون ایشان را می دیدند در ادب و عزت و آداب سلوک ذره ای فرو گذاشت نمی کردند و به ادب و احترام نام ایشان را می بردند حتی معاویه که هفتاد جنگ با امیر المؤمنین علیه السّلام کرد و می فرمود در منبرها آن حضرت را سب می کردند،در خلوات چون با خواص و

1- 1) .سوره زمر،آیه 9.

2- 2) .سوره یونس،آیه 35.

3- 3) .سوره بقره،آیه 247.

اصحاب خود می نشست ذکر مناقب و فضایل آن حضرت می کرد و نشر محاسن آن جناب می نمود از آنچه در آن واقع بود در نمی گذشت و منکر فضل و جلال و شرف و کمال آن حضرت نمی بود و یزید پلید با آن طور عملی که کرد در تعظیم و اکرام حضرت امام زین العابدین علیه السّلام دقیقه ای فرو گذاشت نکرد و اظهار برائت از قتل امام حسین علیه السّلام می کرد و می گفت آن کار به امر من نبود و به اشارهٔ من نشده و من به آن راضی نبودم!؟و در مجالس و محافل عبید اللّه زیاد را لعنت می کرد و خود را به مردمان از آن امر بری الذمه وامی نمود و بنی عباس اگر چه باطنا در پی قتل عترت طاهره بودند اما به خدمت هر یک از ایشان که می رسیدند جعلنی اللّه فداک! می گفتند و برین قیاس بودند در هر زمانی نسبت به ایشان امرا و وزرا و علما و شعرا و اگر کسی تتبع کتب سیر و تواریخ کند می داند که عزت و احترام هر یک از ایشان در میان دوست و دشمن به چه مرتبه بود و با ایشان به چه طورها سلوک می کرده اند و الحال نیز اعداء و احبّاء به ایشان تقرب می جویند و به وسیله ایشان از حضرت حق تعالی طلب روزی می کنند و از بلیّات به وسیله و واسطه ایشان نجات می طلبند و با آنکه بنی امیه و بنی عباس را همه چیز میسر بود و یار و هوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند و بلاد اسلام تمامی در دست ایشان بود آن تعظیم و احترامی که در حیات و ممات ائمه علیهم السّلام را بود هرگز آن مخذولان را نبود و امروز کم واقع می شود که سنیان چه جای غیر ایشان،نام بنی امیه و بنی عباس به زبان رانند و آن همه کوشش که آن ملاعین نموده اند که در عالم نام و نشان از آن برگزیدگان حضرت ملک منّان نماند مراد ایشان صورت نیافت و حضرت حق تعالی نام و نشان و نسل ایشان را برانداخت الحمد للّه رب العالمین. (۱)

فصل- شنیده شد که بعضی را به خاطر رسیده و به زبان گذرانیده اند که در میان این دو فرقه یعنی شیعه و سنی با وجود اتحاد دین و ملت و مشارکت در امتی

۱- ۱) .کاشف الحق نه سطر اضافه دارد و سه سطر هم متفاوت با حدیقه(کاشف ص ۵۲۳).

حضرت رسالت و یگانگی کتاب و شریعت آیا این فتنه ها و فسادها را سبب که بود و کیست و باعث این همه شور و شعف چه بود و چیست؟و فاضلی در جواب گفته که سببش اولا عداوت ابلیس است با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا به روز موعود مهلت داده اند و او کمر دشمنی بر میان جان بسته است و در کار خود مجدّ و مردانه است و به هیچ وجه از خود به تقصیر راضی نمی شود و می خواهد که از عهدهٔ سوگندی که خورده بیرون آید؛چنانچه حق تعالی از قسم خوردن او در باب اغوای مردمان در قرآن حکایت فرموده که قٰالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلاّ عِبٰادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (۱)و قصه او طولی دارد.

ثانیا حسد است که بدترین صفتی است که در رگ و ریشه اکثر عالمیان جا دارد و بیشترین آدمیان را طبیعی است نشنیده ای که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم به وجود آمده بودند و در یک زمان و در یک مکان به سر می بردند و هنوز از اولاد آدم کسی بهم نرسیده بود که در میان ایشان نمّامی و فتنه انگیزی کند شیطان و حسد پشت به پشت هم داده کار خود کردند و چون هابیل به شبانی گوسفندان اشتغال می نمود و قابیل به زراعت مشغول بود.در آن وقت آدم امر فرمود که هر یک قربانی کنند.هابیل گوسفندی از همه گوسفندان بهتر بجهت قربانی جدا کرد و قابیل دسته ای از گندم یا جو نامزد نمود و به موجب إِذْ قَرَّبٰا قُرْبٰاناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمٰا وَ لَمْ یُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ (۲)قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و پرتو قبول بر قربانی قابیل نیفتاد.قابیل را دیگ حسد به جوش آمد و هابیل را به قتل تهدید نمود و هابیل چنانچه آیهٔ کریمه مٰا أَنَا بِبٰاسِطٍ یَدِیَ إِلَیْکَ لِأَقْتُلَکَ إِنِّی أَخٰافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰالَمِینَ (۳)از آن مخبر است از عذاب الهی ترسیده صبر فرمود.قابیل فریب

ص:۱۰۲۵

۱- ۱) .سوره ص،آیه ۸۲.

۲- ۲) .سوره مائده،آیه ۲۷.

۳- ۳) .سوره مائده،آیه ۲۸.

شیطان را خورده از روی حسد به موجب فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۱)بر آن امر شنیع اقدام نمود و مراعات برادری و انسی که با هم داشتند ننمود و ملاحظهٔ پدر و مادر و خوف ایشان نکرد و ترس الهی را منظور نداشته و از عذاب دوزخ نترسید و به محض حسدی که چرا قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری را کشت و پدر و مادر را محزون گذاشت و به عذاب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نمود،نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند و فرزندان این عقیده مند معتقد این بودند و اولاد آن سالک مسلک او و همان آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد و از حسد برادران،یوسف صدیق به چاه رفت و از حسد زنان مدتها در زندان ماند و از حسد،سامری قوم موسی را گوساله پرست کرد و از حسد یهودان، عیسی را به آسمان بردند و از حسد قریش،رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابو جهل و اصحابش از حسد در بدر کشته شده و به چاه عذابشان انداختند.

و جمعی گفته اند که به سبب تناکح و تناسل و امتزاج نطفه ها و آمیختگی عنصرها این دو فرقه بعضی طبیعت هابیلی دارند و جوهر او در ایشان ظاهر می شود و برخی مزاج قابیلی گرفته و رنگ و بوی او بیرون می دهند و اگر در نسل هابیل شریری یافت شود از آن است که ممزوج به گل قابیل است و اگر در نسل قابیل خیری پیدا شود از برکت طبع هابیل است و اولاد هابیل کمترند بجهت تابع بودن ایشان حق را و به سبب ورع و تقوی؛و اولاد قابیل بسیارند بجهت جرأت و بی باکی و بی پروائی و اگر چه به ظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کسی سبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد می گردد و این دو فرقهٔ هابیلی و قابیلی با آنکه در اشکال متشاکلند و در تناسب با کمال یگانگی اند و با وجود نزدیکی،دورند و در ظاهر با هم موافق اند و در باطن منافق و اینها همه نیست الا از حسد و از حسد،

ص :۱۰۲۶

۱- ۱) .سوره مائده،آیه ۳۰.

ابو بکر فدک را از اولاد فاطمه منع نمود؛عمر در وقت مردن از روی حسد می گفت که نبوت و امامت را در یک خانه جمع نمی توانم دید هرچند که علی مستحق امر امامت است؛و هم چنین تا به صاحب الامر جمیع الائمه علیهم السّلام را از روی حسد زهر دادند یا به تیغ قتل نمودند و اختیار غیبت صاحب الامر به سبب حسد ارباب مناصب و علمای بی دیانت است و هر فتوی که در حق کسی از مؤالفین،علمای مخالف دادند بنایش بر حسد بود.حق سبحانه و تعالی همگان را از صفات سیئه علی الخصوص ازین صفت بد در حفظ خود بدارد.

ثالثا سبب مخالفت و عداوت مردمان حبّ جاه و منصب دوستی دنیا و ریاست و حکومت دنیاست؛چه می گویند و فکر می کنند که این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ و کتاب و حساب نسیه و هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد؛چنانچه میرزا مخدوم شریفی مشهور که در مکه مشرفه منصب نقابت و خطابت داشت و اظهار تسنن تا به حدی می کرد که«نواقض الروافض»نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید.در حال مردن به محرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن به روش امامیه خواهید کرد و آن مرد گفت:تو هرگاه به این عقیده بودی آنها را چرا می گفتی و می نوشتی؟!آهی کشیده اشک به چشم آورده گفت:حب جاه!حب جاه!حب جاه!سه بار این گفت و جان سپرد.

فصل- بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد این است که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای آن از زمان شاه اسماعیل است و نمی دانند که هر که امیر المؤمنین علیه السّلام را بی فاصله بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله امام و جانشین می داند،شیعه است و هر که ابو بکر را خلیفه می داند،سنی و نشنیده اند که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن مغرب زمین را پادشاهان اسماعیلیه داشته اند و همیشه شیعه بودند و مدتهای مدید حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند و همیشه شیعه و امامی مذهب بودند و در ایام پادشاهی ایشان بود که سید مرتضی علم الهدی از دنیا رفت

و در آن وقت آن قدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس بر جنازهٔ او حاضر شده بودند و مدتی پادشاهی در سلسله عمرو بن لیث بود و او و سرداران او همه شیعه بودند و شهری چند هست مشهور که هرگز از روزی که بنا شده اند تا حال بوی تسنن به مشام اهل آنها نرسیده چون:قم و سبزوار و مشهد مقدس و جرجان (۱)و غیر آن و قبیله بسیارند که بیشتر آن همه شیعه امامی مذهب بودند و از زمان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله تا این زمان،همیشه جماعتی بوده اند که به مذهب شیعه مشهور بوده اند و هر یکی از ایشان کتابهای بسیار تصنیف کرده اند و در کتاب رجال شیخ نجاشی،بعضی از آن مذکور است اگر کسی خواهد که بداند به آن کتاب نگاه کند.

و این فقیر در رساله ای که هم به فارسی نوشته است ذکر نموده (۲)که کتاب کافی تصنیف محمد بن یعقوب کلینی است که یکی از محدثین شیعه است و آن کتاب تخمینا هشتاد هزار بیت است و تهذیب الاحکام تصنیف شیخ ابو جعفر طوسی است و او نیز از محدّثین شیعه است و دیگر کتابهای بسیار است که بعضی در آن«رساله» مذکور شده که همه را علمای شیعه نوشته اند سوای آنچه در کتابهای دیگران ذکر آن شده و علمای سنی کتابها در تعریف و مدح شیعه اثنی عشریه نوشته اند و ابن حجر در کتاب خود (۳)احادیث و اخبار در تعریف شیعه ذکر کرده و در آن مبالغه نموده اما در آخر می گوید که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر نکنند و ندانسته که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر و عثمان بلکه سب جمیع مخالفان اهل بیت نمایند و از همه ایشان بیزار باشند حتی مبتدعه که طریقهٔ ایشان را پیش گرفته باشد

۱- ۱) .کاشف الحق ده سطر اضافه دارد و همچنین عبارات مقداری متفاوت با حدیقه(کاشف ص ۵۲۵).

۲ - ۲) .اثبات واجب ص ۵۹ و ۶۰(نسخه خطی آستان قدس رضوی)این جمله:«این فقیر...ذکر نموده»در کاشف الحق نیست؛کتاب الکافی(این کتاب در هشت جلد و دارای ۱۶۱۹۹ حدیث می باشد.تهذیب الاحکام این کتاب دارای ۱۳۵۹۰ حدیث است.

۳- ۳) .الصواعق المحرقه ص ۶۵.

از او نیز بیزار باشند و گفتگو در هر مطلبی که درین کتاب نوشته شده بسیار است لیکن ما هر مطلبی را درین وقت مختصر کردیم تا بر نویسنده و خواننده و شنونده کار به طول نکشد که این مختصر در میان شیعیان امیر المؤمنین حیدر منتشر و مشهور گردد و دوستان را سبب کوشش تمام در پیروی دوازده امام-علیهم افضل الصلاه و السلام-و مخالفان را باعث اهتداء و استبصار شود و این فقیر ضعیف را حق تعالی از دوستان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام و از فرزندان طیبین طاهرین او گرداند بحق محمد و آله الاخیار آمین رب العالمین یا ارحم الراحمین. (1)

1- 1) .در کتاب کاشف الحق ۳۳ بیت شعر ذکر شده است(کاشف ص ۵۲۶).

فهرست ها

اشاره

فهرست آیات قرآن فهرست احادیث پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیهم السّلام فهرست سخنان اصحاب پیامبر و...

فهرست اشعار فهرست ضرب المثل ها فهرست کتب فهرست أعلام فهرست منابع و مآخذ کتاب

ص :۱۰۳۱

فهرست آیات

ص :۱۰۳۳

وَ لَقَدْ أَخَذَ اللّهُ مِيثٰاقَ... آيه ۱۲ ۶۳۵

إِذْ قَرَّبٰا قُرْبٰاناً فَتُقُبِّلَ... آيه ۲۷ ۱۰۲۵

ص :۱۰۳۵

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ... آيه ۱۰۳ ۱۰۱۸،۹۱۱

لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ... آيه ۱۵۸ ۹۹۹

مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها... آيه ۱۶۰ ۱۷۰

ص: ۱۰۳۶

كُونُوا مَعَ الصّادِقِينَ آيه ۱۱۹ ۲۴۷،۳۳۲

إِنَّ اللّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ آيه ۱۲۰ ۸۹۴

«سوره يونس»

ص :۱۰۳۸

وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ... آیه ۴ ۱۷۲

إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ آیه ۷ ۹۹،۱۵۲،۵۸۸

أَ فَمَنْ یَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ... آیه ۱۹ ۱۵۷

اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ طُوبی... آیه ۲۹ ۱۶۵

وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ آیه ۴۳ ۱۴۶،۵۸۷،۵۹۴،۵۹۶

«سوره ابراهیم» فَلا تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ آیه ۲۲ ۸۱۲

ما لَها مِنْ قَرارٍ آیه ۲۶ ۴۷۵

وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها آیه ۳۴ ۶۱۳

فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی آیه ۳۶ ۱۳۲

وَ لا تَحْسَبَنَّ اللّهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ... آیه ۴۲ ۶۷۸

«سوره حجر» إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ آیه ۹ ۳۵۵

وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ... آیه ۴۷ ۱۴۹

إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ آیه ۷۵ ۹۴۵

«سوره نحل» وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها آیه ۱۸ ۶۱۳

فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ... آیه ۴۳ ۹،۶۰۸

وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ آیه ۶۸ ۶۲۸

ص: ۱۰۴۰

هَلْ يَسْتَوِى هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ... آيه ۷۶ ۱۶۴

يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهٰا آيه ۸۳ ۵۹۷

وَ هَدٰاهُ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ آيه ۱۲۱ ۵۸۸

«سوره اسراء» وَ آتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ آيه ۲۶ ۳۲۱،۴۷۰

وَ مٰا جَعَلْنَا...

وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ... آيه ۶۰ ۴۷۲

وَ شٰارِكْهُمْ فِى الْأَمْوٰالِ وَ الْأَوْلاٰدِ... آيه ۶۴ ۵۸۲

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ آيه ۷۱ ۷۷

سُنَّهَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنٰا قَبْلَكَ... آيه ۷۷ ۵۵

جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ... آيه ۸۱ ۲۲۰،۵۳۶،۹۳۸

لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ... آيه ۸۸ ۳۵۵

«سوره كهف» أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ... آيه ۹ ۵۱۶،۵۱۷

قُلْ لَوْ كٰانَ الْبَحْرُ مِدٰاداً لِكَلِمٰاتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ آيه ۱۰۹ ۱۰۱۴،۹۴

«سوره مريم» فَهَبْ لِى مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا... آيه ۶ ۶۸۱

آتَيْنٰاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا آيه ۱۲ ۱۴۱،۸۹۰

وَ سَلاٰمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ آيه ۱۵ ۸۶۱

فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكٰاناً قَصِيًّا آيه ۲۲ ۵۹۶

نُكَلِّمُ مَنْ كٰانَ فِى الْمَهْدِ صَبِيًّا آيه ۲۹ ۵۰۸

ص :۱۰۴۱

وَ مٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ... آیه ۹۸ ۱۶۸

ص :۱۰۴۲

ص :۱۰۴۴

ص :۱۰۴۵

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ... آیه ۳۲ ۱۷۱

«سوره یس» کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ آیه ۱۲ ۱۰۱۱

فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ... آیه ۸۳ ۱۰۰۱۲

«سوره صافات» وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ آیه ۲۴ ۱۴۴

سَلاَمٌ عَلَی إِبْرَاهِیمَ آیه ۱۰۹ ۵۸۸

سَلاَمٌ عَلَی إِلْ یَاسِینَ آیه ۱۳۰ ۱۵۲،۱۵۳،۵۸۸

وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَی مِائَهِ أَلْفٍ... آیه ۱۴۷ ۵۹۳

«سوره ص» وَ آتَیْنَاهُ الْحِکْمَهَ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ آیه ۲۰ ۵۹۴

إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَهً فِی الْأَرْضِ آیه ۲۶ ۶،۱۲۷،۱۳۷،۱۳۸،۳۱۹،۵۹۳

رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ هَبْ لِی مُلْکاً... آیه ۳۵ ۵۹۵

إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً آیه ۴۴ ۵۹۲

أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ آیه ۷۶ ۳۱۲

قَالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ... آیه ۸۲ ۱۰۲۵

«سوره زمر» أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِداً... آیه ۹ ۳۲

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ... آیه ۹ ۱۰۲۳

إِنَّمٰا یُوَفَّی الصّٰابِرُونَ أَجْرَهُمْ... آیه ۱۰ ۸۸

إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ آیه ۳۰ ۳۶۸

وَ الَّذِی جٰاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ آیه ۳۳ ۱۴۰

وَ إِذٰا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ... آیه ۴۵ ۷۷۷،۷۷۸

وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا مٰا فِی الْأَرْضِ... آیه ۴۷ ۳۸۶

«سورهٔ غافر(مؤمن)» وَ قٰالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ... آیه ۲۸ ۱۰۱

زُیِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ صُدَّ... آیه ۳۷ ۴۵۵

«سوره شوری» أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیٰاءَ... آیه ۹ ۵۵۶

قُلْ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً... آیه ۲۳ ۷۶،۱۵۳،۲۸۲،۴۷۰،۴۸۵

إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النّٰاسَ... آیه ۴۲ ۴۵۷

«سوره زخرف» وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِکَ... آیه ۴۵ ۱۴۴

وَ لَمّٰا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً آیه ۵۷ ۱۶۷

اَلْأَخِلاّٰءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ... آیه ۶۷ ۲۹۸

«سوره دخان» فَمٰا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمٰاءُ وَ الْأَرْضُ آیه ۲۹ ۲۸۰

ص :۱۰۴۸

ص:۱۰۴۹

ص :۱۰۵۰

«سوره واقعه» اَلسّابِقُونَ السّابِقُونَ أولئِکَ... آیه ۱۰ ۱۰۱

إِنّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ... آیه ۳۶ ۲۹۸

لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ آیه ۷۹ ۲۴

«سوره حدید» وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ... آیه ۱۹ ۱۰۲،۱۶۲

ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ آیه ۲۱ ۴۹۹

وَ جَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ آیه ۲۱ ۶۰۸

وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ آیه ۲۵ ۵۸۷

«سوره مجادله» یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ... آیه ۱۲ ۸۹

لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ... آیه ۲۲ ۷۸،۳۹۴

«سوره ممتحنه» قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ کَما... آیه ۱۳ ۴۷۱

«سوره صف» یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ... آیه ۸ ۵۹۵

إِنْ هُمْ إِلاّ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلاً آیه ۸ ۸۰۰

ص :۱۰۵۱

«سوره جمعه» وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا... آیه ۱۱ ۴۱۷

ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ آیه ۴ ۴۹۹

«سوره تغابن» فَآمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی... آیه ۸ ۹

إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَ أَوْلادِکُمْ عَدُوًّا... آیه ۱۴ ۳۰۳

إِنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ آیه ۱۵ ۶۱۵

«سوره طلاق» وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ آیه ۳ ۱۰۰۲

«سوره تحریم» یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ... آیه ۱ ۳۰۲

وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللّهَ هُوَ... آیه ۴ ۱۵۹،۴۴۶،۵۸۸

صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ آیه ۴ ۵۹۶

رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتاً... آیه ۱۱ ۳۷۹

فَنَفَخْنا فِیهِ مِنْ رُوحِنا آیه ۱۲ ۵۹۶

«سوره معارج» سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ آیه ۱ ۱۲۶

ص :۱۰۵۲

ص :۱۰۵۳

كَلاّ سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلاّ سَيَعْلَمُونَ آيه ۴ ۱۴۰

وَ يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِى كُنْتُ تُراباً آيه ۴۰ ۳۸۵

«سوره نازعات» أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى آيه ۲۴ ۹۹۹،۱۰۰۱

«سوره عبس» فاكِهَةً وَ أَبًّا آيه ۳۱ ۲۶

«سورهٔ ليل» فَأَمّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى... آيه ۵ ۲۹۳

وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى اَلَّذِى يُؤْتِى مالَهُ... آيه ۱۷ ۲۸۹،۲۹۲

وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزى آيه ۱۹ ۲۸۹

«سورهٔ بيّنه» إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولئِكَ... آيه ۷ ۱۱۸

«سورهٔ عصر» وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِى خُسْرٍ إِلاَّ... آيه ۱-۵ ۱۱۸

ص :۱۰۵۴

فهرست احادیث پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله

ص:۱۰۵۵

ص :۱۰۵۶

اللهم لا تشبع بطنه ۴۶۴

اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا ۲۸۵

اللهم من احبّه من الناس فلیکن ۱۹۸

الهی بحق علی ولیّک اغفر ۱۹۹

ان ابنی هذا سید و لعل اللّه ان یصلح به ۶۵۵

ان السعد لغیور و أنا اغیر منه ۳۱۳

ص :۱۰۵۸

بک و انت،تخاصم فاعتد للخصومه ۱۵۹

ص :۱۰۵۹

لحمك لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی ۲۳۷

ص :۱۰۶۳

ما عرفناک حق معرفتک ۸۱۱

مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح ۵۸۸

مثلی کمثل رجل استوقد نارا...۴۳۵

ص :۱۰۶۵

یموت معاویه علی غیر ملّتی ۴۶۲

ص :۱۰۶۷

فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیهم السّلام

ص :۱۰۶۸

ان کان موذیا فهو فی حکم السباع...(حسن عسکری علیه السّلام)۷۶۸

أنا اوازرک یا رسول اللّه(علی علیه السّلام)۳۲۴

أنا بقیه اللّه فی ارضه و المنتقم من اعدائه...(مهدی علیه السّلام)۹۸۴

أنا دابّه الارض(علی علیه السّلام)۱۵۸

أنا عبد اللّه و اخو رسول اللّه(علی علیه السّلام)۵۵۸

أنا کلام اللّه الناطق و هذا الصامت(علی علیه السّلام)۳۶۷

ص :۱۰۶۹

ص :۱۰۷۱

«ع» عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف...(سجاد علیه السّلام)۶۹۷

عریان کما تری،جائع کما تری فما تری فیما تری...(سجاد علیه السّلام)۶۹۰

علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب...(صادق علیه السّلام)۸۰۶

علیکم بهذا بعدی فهو و اللّه صاحبکم(صادق علیه السّلام)۸۳۲

«ف» فزت و ربّ الکعبه(علی علیه السّلام)۸۷

«ق» قواک اللّه یا ابا هاشم(هادی علیه السّلام)۹۱۶

«ک» کفّاره عمل السلطان الاحسان الی الاخوان(صادق علیه السّلام)۸۰۴

کلّ طین حرام کالمیته و الدم...ما خلا طین قبر الحسین...(رضا علیه السّلام)۶۷۴

کلمه لا اله الاّ اللّه حصنی فمن قالها دخل فی حصنی(رضا علیه السّلام)۸۵۱

کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی...(رضا علیه السّلام)۸۷۲

«ل» لا الی الزیدیّه و لا الی المعتزله و لا الی القدریه...(کاظم علیه السّلام)۸۲۷

لا تبک فهی علیّ و انت منها بریء(سجاد علیه السّلام ۶۸۷

ص :۱۰۷۲

من استوی یوماه فهو مغبون(کاظم علیه السّلام)۸۳۴

من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه...(رضا علیه السّلام)۷۴۷

من رضی بالقلیل من الرزق،رضی اللّه عنه...(سجاد علیه السّلام)۶۹۸

ص :۱۰۷۳

فهرست سخنان اصحاب پیامبر و...

من عبد اللّه بن عمر الى يزيد بن معاويه،امّا بعد...(عبد اللّه بن عمر)۴۸۱

من عثمان الى عبد اللّه،اذا أتاک محمد فاقتله...(عثمان)۴۰۳

«و» و اللّه لأحرقنّ بیتکم علیکم او لتخرجنّ للبیعه(عمر)۳۴۴

و اللّه إنّی لأعلم مکان الرجل لو ولّیتموه امرکم...(عمر)۳۸۱

و اللّه لو ضربتمونا حتّی تبلغونا سعفات...(عمار یاسر)۶۳۹

و اللّه ما اهذی،لعن اللّه ابن صهاک...(أبو بکر)۳۵۹

و لیته امس و ولاّک الیوم(طلحه بن عبد اللّه)۳۱

«ی» یا لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه لم اکشفه...(أبو بکر)۳۴۳

یا لیتنی کنت شعره فی صدر ابی بکر(عمر)۳۰۸

یا محمد،محمد رسول اللّه یقرئک السلام(جابر بن عبد اللّه)۷۰۰

فهرست اشعار

و لا كان فی بعث...\ابن ابی الحدید\١\٣٢١

و لیس بنكر فی حنین...\ابن ابی الحدید\١\٣٣٣

و مات الشافعی و لیس...\شافعی\١\١۶٩

و یستصحب الانسان...\متنبّی\١\٢٩٩

یا اهل بیت رسول اللّه...\شافعی\٢\١١٠

یا أیها السائل عمّا دونه...\-\٢\۵۵٢

يا حار همدان من..\-\٥\٢٢٤

يا من تحلى بأمر...\-\٨\٣٢٥

ص :١٠٨٣

فهرست ضرب المثل ها

فهرست کتب

بیان(کنجی شافعی):۹۴۱

بیان الادیان:۷۴۱،۷۵۲

ص:۱۰۹۳

ص :۱۰۹۴

فهرست اعلام

ص :۱۰۹۷

ص: ۱۰۹۹

ص: ۱۱۰۴

ص: ۱۱۰۵

ص :۱۱۰۷

ص: ۱۱۰۸

بشر بن محمد بن هارون ۹۸۹

بشير ۷۳۲

ص :۱۱۰۹

ص :۱۱۱۲

حسن بن رضا علیه السّلام ۸۴۱

ص :۱۱۱۳

ص: ۱۱۱۶

دجّال ۱۰۰۷،۱۰۰۱،۱۰۰۰،۹۹۸،۹۹۷،۹۶۲،۹۶۱،۹۶۰،۹۵۹،۹۵۱

ص :۱۱۱۷

ص: ۱۱۲۰

ص :۱۱۲۱

ص :۱۱۲۲

شريف ۹۲۹

شعيب عليه السّلام ۲۳۰

ص :۱۱۲۳

صاحب منهج التحقیق الی سواء الطریق ۵۳۰

صادق علیه السّلام(امام جعفر بن محمد باقر علیهما السّلام)۱۱۴،۱۱۲،۱۰۳،۹۴،۳۲،۲۵،۱۵،۱۱، ،۲۱۰،۱۷۷،۱۷۵،۱۵۱،۱۴۳،۱۳۶ ۴۹۵،۴۷۵،۴۴۶،۴۳۴، ۴۳۰، ۲۸۰،۲۴۹،۲۴۱،

ص :۱۱۲۵

عامر بن أبی لیلی ۱۸۶

ص: ۱۱۲۷

ص :۱۱۲۸

عثمان بن شریک کوفی ابو هاشم کوفی

عجاج بن جلاجل ۵۴۲

عدیّ بن ثابت ۲۵۵

ص :۱۱۳۲

ص:۱۱۳۳

ص :۱۱۴۶

ص: ۱۱۴۹

فهرست منابع و مآخذ کتاب

«الف» «احـادیث المهـدی مـن مسـند احمـد بـن حنبـل»،بـه ضـمیمه:البیـان فی اخبـار صـاحب الزمـان علیـه السّـلام(کنجی الشافعی)،تصحیح:سید محمد جواد حسینی جلالی،قم،مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم،چاپ پنجم،سال ۱۴۱۵ ه.ق

«آثار احمـدی»،احمـد بن تاج الـدین استرآبادی،به کوشـش:میر هاشم محـدّث،تهران، مرکز فرهنگی نشـر قبله،چاپ اول،۱۳۷۴ ه.ق

«احسن الکبار فی مناقب الائمه الاطهار رحمه اللّه»(مخطوط)،سید محمد علوی ورامینی نسخه خطی کتابخانه آیت اللّه مرعشی به شماره:۳۰۰۸

«احقاق الحق»،شهید قاضی نور اللّه شوشتری(شهادت:۱۰۱۹ ه.ق)تحقیق و تعلیق:

آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی،تهران،کتابفروشی اسلامیه

«احیاء علوم الدین»،محمد غزالی،اشراف:محمود سعید ممدوح،بیروت،دار المعرفه ۱۴۰۴ ه.ق

«اربعین شهید ثانی»(مخطوط)،کتابخانه مجلس شورای اسلامی،در ضمن«مجموعه

ص :۱۱۵۰

هفت رساله»به شماره ۸۵۵۷۳

«اسباب النزول»،علی واحدی نیشابوری(وفات:۴۶۸ ه.ق)،بیروت،دار الکتب العلمیه،چاپ اوّل،۱۴۰۲ ه.ق

«اسرار الامامه»(مخطوط)،حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری مشهور به «عماد الدین طبری»نسخه خطی کتابخانه آیت اللّه مرعشی نجفی به شماره ۳۷۵۷

«اعلام الوری باعلام الهدی»،فضل بن حسن طبرسی-صاحب مجمع البیان-(وفات حدود سال ۵۴۸ ه.ق)،تهران،کتابفروشی اسلامیّه،چاپ سوم

«امالی الصدوق»،محمد بن علی بن بابویه قمی(وفات ۳۸۱ ه.ق)بیروت،منشورات الاعلمی للمطبوعات،چاپ پنجم،سال ۱۴۰۰ ه.ق

«اوصاف الاشراف»،خواجه نصیر الدین طوسی،تحقیق:سید مهدی شمس الدین، تهران،ارشاد اسلامی،چاپ اول

«الارشاد فی معرفه حجج اللّه علی العباد»،شیخ مفید،تحقیق و چاپ:مؤسسه آل البیت علیهم السّلام لاحیاء التراث،قم،چاپ دوم،سال ۱۴۱۶ ه.ق

«الاربعون حدیثا عن اربعین شیخا...»،منتجب الدین علی بن عبید اللّه بن بابویه رازی (از دانشمندان قرن ششم ه.ق)تحقیق:مدرسه الامام المهدی علیه السّلام،قم،چاپ اول، ۱۴۰۸ ه.ق

«الاربعین فی اصول الدین»،فخر الدین رازی(وفات:۶۰۶ ه.ق)تحقیق:دکتر احمد حجازی السّقا،قاهره،چاپ اوّل،سال ۱۴۰۶ ه.ق

«الاستیعاب فی معرفه الاصحاب»،ابو عمر یوسف بن عبد اللّه معروف به«ابن عبد البرّ»، تحقیق:علی محمد البجاوی بیروت،دار الجیل،چاپ اول،۱۴۱۲ ه.ق

«الامالی»،محمد بن حسن طوسی(وفات:۴۶۰ ه.ق)تحقیق:مؤسسه البعثه،قم،دار الثقافه،چاپ اول،سال ۱۴۱۴ ه.ق

«الامان من أخطار الأسفار و الأزمان»،سید علی بن موسی بن طاووس(وفات:۶۶۴ ه.

ص :۱۱۵۱

ق)،قم،چاپ مؤسسهٔ آل البیت علیهم السّلام لاحیاء التراث،چاپ اول،سال ۱۴۰۹ ه.ق

«الامامه و التبصره من الحیره»،علی بن حسین بن بابویه قمی(وفات ۳۲۹ ه.ق)تحقیق:

و چاپ:مدرسه الامام المهدی علیه السّلام چاپ اول،سال ۱۴۰۴ ه.ق

«التفسیر الکبیر»،محمد بن عمر خطیب فخر الدین رازی(وفات:۶۰۶ ه.ق)،بیروت، دار احیاء التراث العربی،چاپ سوم

«التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السّلام»،تحقیق:مدرسه الامام المهدی علیه السّلام،قم، چاپ اول،سال ۱۴۰۹ ه.ق

«الثاقب فی المناقب»،محمد بن علی طوسی معروف به«ابن حمزه»(قرن ششم ه.ق) تحقیق:نبیل رضا علوان،قم،مؤسسه انصاریان،چاپ دوم،سال ۱۴۱۲ ه.ق

«الخرائج و الجرائح»،قطب الدین راوندی(وفات:۵۷۳ ه.ق)تحقیق:مؤسسه الامام المهدی علیه السّلام،قم،چاپ اول،سال ۱۴۰۹ ه.ق

«الامامه و السیاسه»،عبد اللّه بن مسلم ابن قتیبه دینوری(وفات ۲۷۶ ه.ق)تحقیق:علی شیری،قم،منشورات شریف رضی چاپ اول،سال ۱۴۱۳ ه.ق(افست از چاپ بیروت)

«الدروس الشرعیه فی فقه الامامیه»،شیخ شمس الدین محمد عاملی(شهید اول) تحقیق:مؤسسه النشر الاسلامی،قم،چاپ اول،سال ۱۴۱۴ ه.ق

«الذریعه الی تصانیف الشیعه»،محمد حسن معروف به آقا بزرگ طهرانی،قم، انتشارات اسماعیلیان

«الروضه المختاره»،قم،منشورات شریف رضی،چاپ اول

«السبعه من السلف من الصحاح الستّه»،سید مرتضی فیروزآبادی قم،انتشارات فیروزآبادی،چاپ دوم(افست از چاپ اول بیروت)سال ۱۳۶۱ ه.ش

«الشافی فی الامامه»،سید مرتضی علم الهدی،تهران،انتشارات مؤسسه الصادق،چاپ دوم،۱۴۱۰ ه.ق

«الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم»،علی نباطی بیاضی(وفات:۸۷۷ ه.ق)

تحقیق:محمد باقر بهبودی،تهران،مکتب مرتضوی

«الصّواعق المحرقه فی الردّ علی اهل البدع و الزندقه»،احمد بن حجر هیثمی،تحقیق:

عبد الوهاب عبد اللطیف،مکتبه القاهره

«الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف»،علی بن موسی بن طاووس حلّی(وفات:۶۶۴ ه.ق)،قم،چاپخانه خیّام،چاپ اول،سال ۱۴۰۰ ه.ق

«الطرف من المناقب فی الذریه الأطایب»،رضی الدین علی بن طاووس(وفات:۶۶۴ ه.

ق)،نجف،منشورات حیدریه

«العروه لأهل الخلوه و الجلوه»،علاء الدوله سمنانی،تصحیح:نجیب مایل هروی، تهران،انتشارات مولی،چاپ اول،سال ۱۳۶۲ ه.ش

«الغدیر فی الکتاب و السنّه و الادب»،شیخ عبد الحسین احمد امینی تبریزی،تهران، کتابفروشی اسلامیه،چاپ دوم،سال ۱۳۶۶ ه.ش

«الغیبه»،شیخ محمد طوسی(وفات: ۴۶۰ ه.ق)،چاپ تبریز،سال ۱۳۲۳ ه.ق،چاپ اول

«الفتوحات المکیّه»،ابو عبد اللّه محمد بن علی معروف به«ابن عربی»،بیروت،دار صادر،چاپ چهار جلدی

«الفردوس بمأثور الخطاب»،شیرویه بن شهردار دیلمی،تصحیح:سعید زغلول، بیروت،دار الکتب العلمیه،چاپ اول،۱۴۰۶ ه.ق

«الفصول المهمّه فی معرفه احوال الائمه علیهم السّلام»،علی بن محمد بن احمد مالکی مکّی (ابن صبّاغ)(وفات:۸۵۵ ه.ق)،تهران،مؤسسه اعلمی،چاپ اول

«الفضائل»،أبو الفضل شاذان بن جبرائیل قمی»نجف،مطبعه الزهراء

«الفوائد الرضویه فی احوال علماء المذهب الجعفریه»،شیخ عباس قمی

«الکافی»،محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی(وفات:۳۲۹ ه.ق)،تحقیق:علی اکبر غفاری،تهران،کتابفروشی اسلامیه،چاپ دوم،سال ۱۳۶۲ ه.ش

«الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل»،مشهور به«تفسیر زمخشری»جار اللّه محمود

ص: ۱۱۵۳

بن عمر زمخشری(وفات:۵۳۸ ه.ق)قم،نشر ادب حوزه

«الکنی و الألقاب...»،شیخ عباس قمی(وفات:۱۳۵۹ ه.ق)نجف،انتشارات حیدری، سال ۱۳۷۹ ه.ق

«المجموع الرائق من أزهار الحدائق»،سید هبه اللّه موسوی،تحقیق:حسین درگاهی،تهران، وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی و بنیاد دائره المعارف اسلامی،چاپ اول،۱۳۷۵ ه.ش

«المراجعات»،سید عبد الحسین شرف الدین موسوی بیروت،دار المرتضی

«المزار»،شیخ مفید،قم،کنگره شیخ مفید،چاپ اول،سال ۱۴۱۳ ه.ق

«المستدرک علی الصحیحین»،ابو عبد اللّه حاکم نیشابوری،تحقیق:دکتر یوسف عبد الرحمن المرعشلی،بیروت،دار المعرفه

«المعجم الصغیر»،ابو القاسم طبرانی(وفات:۳۶۰ ه.ق)تحقیق:محمد سلیم ابراهیم سماره،بیروت،دار الاحیاء التراث الاسلامی،سال ۱۴۰۹ ه.ق

«الملل و النحل»،محمد بن عبد الکریم شهرستانی(وفات:۵۴۸ ه.ق)،تحقیق:محمد بن فتح اللّه بدران،قم،منشورات شریف رضی(افست از چاپ مصر)

«الملهوف علی قتلی الطفوف»،معروف به«لهوف ابن طاووس»علی بن موسی بن جعفر طاووس(وفات:۶۶۴ ه.ق)،تحقیق:شیخ فارس تبریزیان(حسّون)،چاپ اسوه،چاپ اول سال ۱۴۱۴ ه.ق

«المناقب»،موفّق بن احمد بن محمد مکّی خوارزمی(وفات:۵۶۸ ه.ق)معروف به «مناقب خوارزمی»،تحقیق:شیخ مالک محمودی،قم،مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم،چاپ دوم سال ۱۴۱۴ ه.ق

«النصّ و الاجتهاد»،سید عبد الحسین شرف الدین موسوی عاملی،ایران،انتشارات اسوه،چاپ اول،سال ۱۴۱۳ ه.ق

«النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السّلام»،احمد ابو نعیم اصفهانی (وفات:۴۳۰ ه.ق) جمع آوری و تحقیق:شیخ محمد باقر محمودی،تهران،وزارت ارشاد

ص :۱۱۵۴

اسلامی،چاپ اول،سال ۱۴۰۶ ه.ق

«الیقین باختصاص مولانا علی علیه السّلام بامره المؤمنین»،علی بن موسی بن طاووس حلّی (وفات:۶۶۴ ه.ق)تحقیق:انصاری،قم،مؤسسه دار الکتاب(الجزائری)چاپ اول، سال ۱۴۱۳ ه.ق

«ب» «بحار الانوار»،محمد باقر بن محمد تقی مجلسی معروف به علامه مجلسی(وفات:

۱۱۱۱ ه.ق)تحقیق:جمعی از دانشمندان،بیروت،دار احیاء التراث العربی،چاپ دوّم

«بحوث مع اهل السّنه و السلفیّه»،سید مهدی روحانی،المکتبه الاسلامیه،چاپ اول، ۱۳۹۹ ه.ق

«بصائر الدرجات»،ابو جعفر محمد صفّار قمی،تحقیق:میرزا محسن کوچه باغی تبریزی،قم،انتشارات کتابخانه آیت اللّه مرعشی،چاپ اول،۱۴۰۴ ه.ق

«بناء المقاله الفاطمیّه»،سید جمال الدین بن طاووس،قم،انتشارات مؤسسه آل البیت علیهم السّلام لاحیاء التراث،چاپ اول،سال ۱۴۱۱ ه.ق

«بیان الادیان»،ابو المعالی محمد الحسینی العلوی،تصحیح:عباس اقبال،تهران، انتشارات ابن سینا،چاپ اول،۱۳۱۲ ه.ش

«بیان الادیان»،ابو المعالی،تصحیح:هاشم رضی،تهران،انتشارات فراهانی.(متن کتاب ۷۸ صفحه،حواشی و تعلیقات ۵۸۴ صفحه.باب پنجم:از ص ۴۹ الی ۷۸)

«ت» «تاریخ ابن عساکر»،(ترجمه علی بن ابی طالب علیه السّلام)،ابو القاسم علی بن الحسن معروف

به«ابن عساکر»،تحقیق:محمد باقر محمودی،بیروت،دار التعارف للمطبوعات،چاپ دوم،سال ۱۳۹۸ ه.ق

«تاریخ الخلفاء»،جلال الدین عبد الرحمن سیوطی،تحقیق:محمد محی الدّین عبد الحمید،قم،منشورات الرضی،سال ۱۴۱۱ ه.ق(افست از چاپ مصر)

«تاریخ فخری»،محمد بن علی بن طباطبا معروف به«ابن طقطقی»(وفات:۷۰۹ ه.ق)، ترجمه محمد وحید گلپایگانی،تهران،شرکت انتشارات علمی و فرهنگی،چاپ سوم، سال ۱۳۶۷ ه.ش.

«تبصره العوام فی معرفه مقالات الأنام»،سید مرتضی بن داعی رازی(یا محمد بن حسین رازی)(قرن ۶ و ۷ ه.ق)،تصحیح:عباس اقبال،تهران،انتشارات اساطیر،چاپ دوم،سال ۱۳۶۴ ه.ش

«تجارب الأمم»،ابو علی مسکویه رازی،تحقیق:دکتر ابو القاسم امامی،تهران،انتشارات سروش،چاپ اول،سال ۱۳۶۶ ه.ش

«تذکره الاولیاء»،عطّار نیشابوری،تحقیق:نیکلسون،تهران،چاپ اول

«تصحیح الاعتقاد»،محمد بن نعمان معروف به«شیخ مفید»،قم،کنگره شیخ مفید، چاپ اول،سال ۱۴۱۳ ه.ق

«تفسیر القمی»،علی بن ابراهیم قمی(وفات:قرن چهارم ه.ق)،تحقیق:سید طیب موسوی جزائری،بیروت،دار السرور،چاپ اول، ۱۴۱۱ ه.ق

«تفسیر البغوی المسمّی بمعالم التنزیل»،حسین بن مسعود فرّاء بغوی(وفات:۵۱۶ ه.

ق)،تحقیق:خالد عبد الرحمن الهلک و مروان سوار،بیروت،دار المعرفه،چاپ دوم،سال ۱۴۰۷ ه.ق

«تفسیر فرات الکوفی»،فرات بن ابراهیم بن فرات الکوفی(از علمای دوران غیبت صغری)، تحقیق:محمد کاظم،تهران،وزارت ارشاد اسلامی،چاپ اول،سال ۱۴۱۰ ه.ق

«تمهیدات»،ابو المعالی عبد اللّه بن محمد میانجی معروف به«عین القضاه»(وفات:ششم ه.

ص :۱۱۵۶

ق)،تحقیق:عفیف عسیران،تهران،انتشارات منوچهری،چاپ سوم،سال ۱۳۷۰ ه.ش

«تنقیح المقال فی علم الرجال»،شیخ عبد اللّه مامقانی،قم،چاپ دوم،چاپ سه جلدی

«ج» «جامع الاسرار و منبع الانوار»،سید حیدر آملی،تحقیق:هنری کربن و عثمان اسماعیل یحیی،تهران،شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انجمن ایرانشناسی فرانسه،چاپ دوم،سال ۱۳۶۸ ه.ش

«جامع الاصول فی احادیث الرسول»،مبارک بن محمد بن اثیر جزری،تحقیق:عبد القادر الأرناءوط،بیروت،دار الفکر،چاپ دوم،سال ۱۴۰۳ ه.ق

«ح» «حبیب السّیر فی اخبار افراد البشر»،غیاث الدین بن همام الدین الحسینی معروف به «خواند میر»(وفات:۹۴۲ ه.ق)،تهران،انتشارات خیام،چاپ اول،سال ۱۳۳۳ ه.ش

«حلیه الاولیاء و طبقات الأصفیاء»،ابو نعیم احمد اصفهانی،بیروت،انتشارات دار الکتاب العربی،چاپ پنجم،سال ۱۴۰۷ ه.ق

«خ» «خصائص امیر المؤمنین علیه السّلام»،احمد نسائی شافعی،تحقیق:محمد هادی امینی، نجف،انتشارات حیدریه،چاپ اول، ۱۳۸۸ ه.ق

«خلاصه الاقوال»(رجال حلّی)،حسن حلّی معروف به علامه حلّی،تصحیح:سید

محمد صادق بحر العلوم،قم،منشورات رضی،چاپ دوم،سال ۱۴۰۲ ه.ق

«د» «دلائل الامامه»،ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری شیعی،تحقیق:مؤسسه البعثه،قم،چاپ مؤسسه البعثه،چاپ اول،سال ۱۴۱۳ ه.ق

«دنباله جستجو در تصوّف ایران»،عبد الحسین زرین کوب،تهران،انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم،سال ۱۳۶۶ ه.ش

«دیوان ناصر خسرو»،ناصر خسرو قبادیانی،تصحیح رضا قلی هدایت،چاپ تبریز، سال ۱۳۱۴ ه.ش

«ر» «ربیع الأبرار و نصوص الأخبار»،جار اللّه محمود زمخشری،قم،منشورات رضی،چاپ اول،۱۴۱۰ ه.ق

«رجال النجاشی»،ابو العباس احمد نجاشی،تحقیق:سید موسی شبیری زنجانی،قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم،چاپ پنجم،سال ۱۴۱۶ ه.ق

«روضه الاحباب فی سیره النبی و الآل و الأصحاب»،میر جمال الدین عطاء اللّه حسینی شیرازی،لکنهو،سال ۱۳۱۰ ه.ق

«روضه الشهداء»،ملا حسین واعظ کاشفی،مقدمه:علامه ابو الحسن شعرانی،تهران، کتابفروشی اسلامیه،

«روضه الواعظین»،محمد بن فتّال نیشابوری(شهادت ۵۰۸ ه.ق)قم،منشورات شریف رضی «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»،عبد اللّه افندی تبریزی،تحقیق:سید احمد حسینی،

قم،چاپ کتابخانه آیت اللّه مرعشی،چاپ اول،۱۴۰۱ ه.ق

«س» «سرّ العالمین»،محمد غزالی،تهران،چاپ سال ۱۳۰۵ ه.ق

«سعد السعود»،ابو القاسم علی بن موسی بن بن جعفر بن محمد بن طاووس معروف به «ابن طاووس»،قم،منشورات رضی،سال ۱۳۶۳ ه.ش

«سنن»،ابو داود سجستانی،بیروت،دار الفکر،چاپ اول

«سنن الترمذی»،محمد بن عیسی بن سوره الترمذی(وفات:۲۷۹ ه.ق)،تحقیق:

صدقی محمد جمیل العطّار،بیروت،دار الفکر،چاپ اول،۱۴۱۴ ه.ق

«ش» «شرح المقاصد»،سعد الدین مسعود تفتازانی،تحقیق:عبد الرحمن عمیره،قم، منشورات رضی،سال ۱۳۷۰ ه.ش(افست از چاپ قاهره)

«شرح المواقف»،علی جرجانی(وفات:۸۱۶ ه.ق)،منشورات رضی،قم،چاپ دوم، سال ۱۴۱۵ ه.ق

«شرح تجرید الاعتقاد»،ملا علی قوشچی،چاپ سنگی،تهران،سال ۱۳۰۷ ه.ق

«شرح دیوان متنبّی»،مصطفی السبیتی،بیروت،دار الکتب العلمیّه،چاپ اول،سال ۱۴۰۶ ه.ق

«شرح عقاید نسفی»،ملا سعد الدین تفتازانی،مهاباد،انتشارات دینی سیدیان،چاپ دوم،سال ۱۳۶۴ ه.ش

«شرح غرر و درر آمدی»،آقا جمال خوانساری،تحقیق:سید جلال الدین محدّث

ارموی،تهران،انتشارات دانشگاه تهران،چاپ دوم،سال ۱۳۶۱ ه.ش

«شرح فارسی شهاب الاخبار»،قاضی قضاعی،تحقیق:سید جلال الدین ارموی،تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ سوم،سال ۱۳۶۱ ه.ش

«شرح نهج البلاغه»،عبد الحمید بن محمد بن ابی الحدید،تحقیق:محمد ابو الفضل ابراهیم،بیروت،انتشارات دار احیاء التراث العربی،چاپ دوم،۱۳۸۵ ه.ق

«شواهد التنزیل لقواعد التفضیل»،عبید اللّه بن عبد اللّه بن احمد معروف به«حاکم حسکانی»(از دانشمندان قرن پنجم ه.ق)،تحقیق و تعلیق:شیخ محمد باقر محمودی، تهران،وزارت ارشاد اسلامی چاپ اول،سال ۱۴۱۱ ه.ق

«شواهد النّبوه»،عبد الرحمن جامی،چاپ هند،چاپ اول،سال ۱۲۹۳ ه.ق

«صحیح البخاری»،محمد بن اسماعیل بخاری(وفات:۲۵۶ ه.ق)،بیروت،چاپ دار الجیل

«صحیح مسلم»،مسلم بن حجّاج قشیری نیشابوری(وفات:۲۶۱ ه.ق)چاپ اول، بیروت،چاپ دار الجیل و دار الآفاق الجدید.

«طبقات الصوفیه خواجه عبد اللّه انصاری»،عبد الحی حبیبی قندهاری به اهتمام و کوشش:حسین آهی،تهران،انتشارات فروغی،چاپ اول سال ۱۳۶۲ ه.ش

«طرائق الحقائق»،محمد معصوم شیرازی،تحقیق:محمد جعفر محجوب،مقدمه:

محمد علی فروغی،تهران،کتابفروشی سنائی،چاپ دوم.

«ع» «علل الشرایع»،شیخ محمد صدوق،قم،مؤسسه دار الحجه للثقافه،چاپ اول،سال ۱۴۱۶ ه.ق

«عوالی اللآلی العزیزیه فی الأحادیث الدینیه»،محمد احسائی معروف به«ابن ابی

جمهور»،تحقیق:مجتبی عراقی،قم،چاپ اول،سال ۱۴۰۳ ه.ق

«عیون اخبار الرضا علیه السّلام»،محمد بن علی بن بابویه مشهور به«شیخ صدوق»(وفات:۳۸۱ ه.ق)،تهران،منشورات اعلمی(افست از چاپ حیدریه نجف سال ۱۳۹۰ ه.ق)

«عیون المعجزات»،علامه شیخ حسین بن عبد الوهاب(از علمای قرن پنجم)چاپ بیروت،مؤسسه اعلمی،چاپ سوم ۱۴۰۳ ه.ق

«غ» «غرائب القرآن و رغائب الفرقان»،مشهور به«تفسیر نیشابوری»،نظام الدین حسین نیشابوری،به کوشش:شیخ زکریا عمیرات،بیروت،دار الکتب العلمیه،چاپ اول،سال ۱۴۱۶ ه.ق

«ف» «فتح الباری بشرح صحیح البخاری»،احمد بن علی بن حجر العسقلانی،(وفات:۸۵۲ ه.ق)،تحقیق:عبد العزیز بن عبد اللّه بن باز،بیروت،دار المعرفه

«فصول الحکم»،محیی الدّین بن عربی،تصحیح و تعلیق:ابو العلاء عفیفی،تهران، انتشارات الزهراء،سال ۱۳۶۶ ه.ش(افست از چاپ مصر)

«فضائل الخمسه من الصحاح الستّه»،سید مرتضی فیروزآبادی،انتشارات فیروزآبادی، چاپ هفتم،سال ۱۴۱۳ ه.ق

«فضائل الصحابه»،احمد بن محمد بن حنبل،تحقیق:وصی اللّه بن محمد عباس، بیروت،مؤسسه الرساله،چاپ اول،۱۴۰۳ ه.ق

«ق» «قصص العلماء»،محمد بن سلیمان تنکابنی،تهران،کتابفروشی علمیه اسلامیه.

« قم نامه»،تحقیق:مدرسی طباطبائی،قم،چاپ کتابخانه آیت اللّه مرعشی،چاپ اول، سال ۱۳۶۴ ه.ش

«ک» «کتابخانه ابن طاووس و احوال و آثار او»،إتان گلبرگ،ترجمه:سید علی قرائی و رسول جعفریان،قم،کتابخانه آیت اللّه مرعشی،چاپ اول،سال ۱۳۷۱ ه.ش

«کشف الغمّه فی معرفه الائمّه»،ابو الحسن علی بن عیسی إربلی،تحقیق:سید هاشم رسولی محلاتی،بیروت،دار الکتاب الاسلامی،سال ۱۴۰۱ ه.ق(چاپ سه جلدی)

«کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السّلام»،حسن بن یوسف بن مطهّر حلّی معروف به «علامه حلّی»(وفات:۷۲۶ ه.ق)،تحقیق:حسین درگاهی،تهران،وزارت ارشاد اسلامی،چاپ اول سال ۱۴۱۱ ه.ق

«کفایه الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر»،علی بن محمد بن علی خزّاز قمی رازی (قرن چهارم ه.ق)،تحقیق:سید عبد اللطیف حسینی کوه کمره ای خوئی،قم،انتشارات میدار،چاپ اول،سال ۱۴۰۱ ه.ق

«کامل بهائی»،حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری مشهور به«عماد الدین طبری»،تهران،مکتب مرتضوی

«کمال الدین و تمام النعمه»،محمد بن علی بن حسین بن بابویه معروف به شیخ صدوق (وفات:۳۸۱ ه.ق)،تحقیق.علی اکبر غفاری قم،مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم،چاپ سوم،سال ۱۴۱۶ ه.ق

ص :۱۱۶۲

«م» «مائه منقبه من مناقب امير المؤمنين و الائمّه من ولـده عليهم السّـلام من طريق العامّه»،محمد بن احمد بن على بن حسن قمى معروف به«ابن شاذان»(از علمای قرن چهارم و پنجم ه.

ق)،قم،مدرسه الامام المهدى عليه السّلام،چاپ اول،سال ۱۴۰۷ ه.ق

«مجالس المؤمنين»،شهيد قاضى نور اللّه شوشترى(شهادت:۱۰۱۹ ه.ق)تهران، كتابفروشى اسلاميه،سال ۱۳۶۵ ه.ش

«مجموعه ورّام»(تنبيه الخواطر)،ابو الحسين ورّام،قم،مكتبه الفقيه(افست از چاپ بيروت)

«مدارك التنزيل و حقائق التأويل»،معروف به«تفسير نسفى»،عبد اللّه نسفى،تحقيق:

محمود احمد البطراوى بك،قاهره،چاپخانه اميريه سال ۱۹۴۲ ميلادى،چاپ وزارت معارف

«مستدرك الوسائل الشيعه»،محدّث ميرزا حسين نورى،چاپ سنگى،قم،انتشارات اسماعيليان،سال ۱۳۶۳ ه.ش(چاپ سه جلدى)

«مشكاه المصابيح»،محمد بن عبد اللّه الخطيب التبريزى،تحقيق:محمد سعيد اللحّام، بيروت،دار الفكر،چاپ اول،سال ۱۴۱۱ ه.ق

«مصابيح السنه»،حسين بغوى(وفات:۵۱۶ ه.ق)،تحقيق:دكتر يوسف عبد الرحمه المرعشلى و ديگران،بيروت،چاپ دار المعرفه،چاپ اول،سال ۱۴۰۷ ه.ق

«مطالب السئول»،ابن طلحه شافعى،چاپ سنگى،تهران،سال ۱۲۸۷ ه.ق

«معارف الرجال فى تراجم العلماء و الادباء»،شيخ محمد حرز الدين،پاورقى از:محمد حسين حرز الدين،قم،انتشارات كتابخانه آيت اللّه مرعشى،چاپ اول،سال ۱۴۰۵ ه.ق

«معانى الاخبار»،محمد بن على بن بابويه مشهور به«شيخ صدوق»(وفات:۳۸۱ ه.ق)، تحقيق:على اكبر غفارى،قم،مؤسسه نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسين قم.

«مفتاح کنوز السنّه»،دکتر فنسک،ترجمه:محمد فؤاد عبد الباقی،قم،دفتر تبلیغات اسلامی،چاپ اول،سال ۱۴۰۴ ه.ق

«مناقب آل ابی طالب»،معروف به«مناقب ابن شهر آشوب»محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی(وفات:۵۸۸ ه.ق)،تحقیق:محمد حسین دانش آشتیانی و سید هاشم رسولی محلاتی،قم،مؤسسه انتشارات علاّمه

«مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام»،علی بن محمد بن محمد واسطی جلاّبی شافعی مشهور به«ابن مغازلی»(وفات:۴۸۳ ه.ق)،تحقیق:محمد باقر بهبودی،تهران،کتابفروشی اسلامیه،سال ۱۳۹۴ ه.ق

«مناقب مرتضوی»،محمد صالح حسینی ترمذی متخلص به«کشفی»،چاپ اعتماد الدوله

«منیه المرید»،شهید ثانی،تحقیق:رضا مختاری،قم،دفتر تبلیغات اسلامی،چاپ دوم، ۱۳۷۲ ه.ش

«مهج الدعوات»،علی بن طاووس،بیروت،انتشارات اعلمی،چاپ اول،۱۴۱۵ ه.ق

«ن» «نزهه الکرام و بستان العوام»،محمد بن حسین رازی(قرن هفتم ه.ق)،تحقیق:محمد شیروانی،سال ۱۴۰۳ ه.ق(۱۳۶۲ ه.ش)،چاپخانه میهن

«نفایس الفنون فی عرایس العیون»،شمس الدین محمد آملی،تصحیح:سید ابراهیم میانجی،تهران،کتابفروشی اسلامیه،۱۳۷۹ ه.ق

«نفخات الانس من حضرات القدس»،نور الدین عبد الرحمن جامی،تحقیق:دکتر محمود عابدی،تهران،مؤسسه اطلاعات،چاپ سوم،سال ۱۳۷۵ ه.ش

«نقض»،عبد الجلیل قزوینی رازی،تحقیق:محدّث ارموی،تهران،چاپخانه حیدری،

چاپ اول،سال ۱۳۳۳ ه.ش

«نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار»،شیخ مؤمن شبلنجی،قم،منشورات رضی

«نهج الحق و کشف الصدق»،حسن بن یوسف بن مطهّر حلّی مشهور به«علامه حلّی» (وفات:۷۲۶ ه.ق)،تحقیق:شیخ عین اللّه حسنی ارموی،قم،انتشارات دار الهجره، چاپ اول سال ۱۴۰۷ ه.ق

«نهج المسترشدین فی اصول الدین»،علامه حلّی،تحقیق:سید احمد حسینی و شیخ هادی یوسفی،قم،المختار من التراث

«و» «وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی»،نور الدین علی سمهودی،تحقیق:محمد محیی الدین عبد الحمید،بیروت،دار الکتب العلمیّه

«وفیات الاعیان و أنباء الزمان»،ابو عباس احمد معروف به«ابن خلّکان»،تحقیق:محمد محیی الدین عبد الحمید،مصر،مکتبه النهضه،چاپ اول،سال ۱۳۶۷ ه.ق

«ی» «یادنامه علامه طباطبائی»،جمعی از دانشمندان،تهران،مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی،چاپ اول،سال ۱۳۶۳ ه.ش

«ینابیع المودّه»،سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی،نجف،انتشارات حیدری،چاپ هفتم،سال ۱۳۸۴ ه.ق

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹